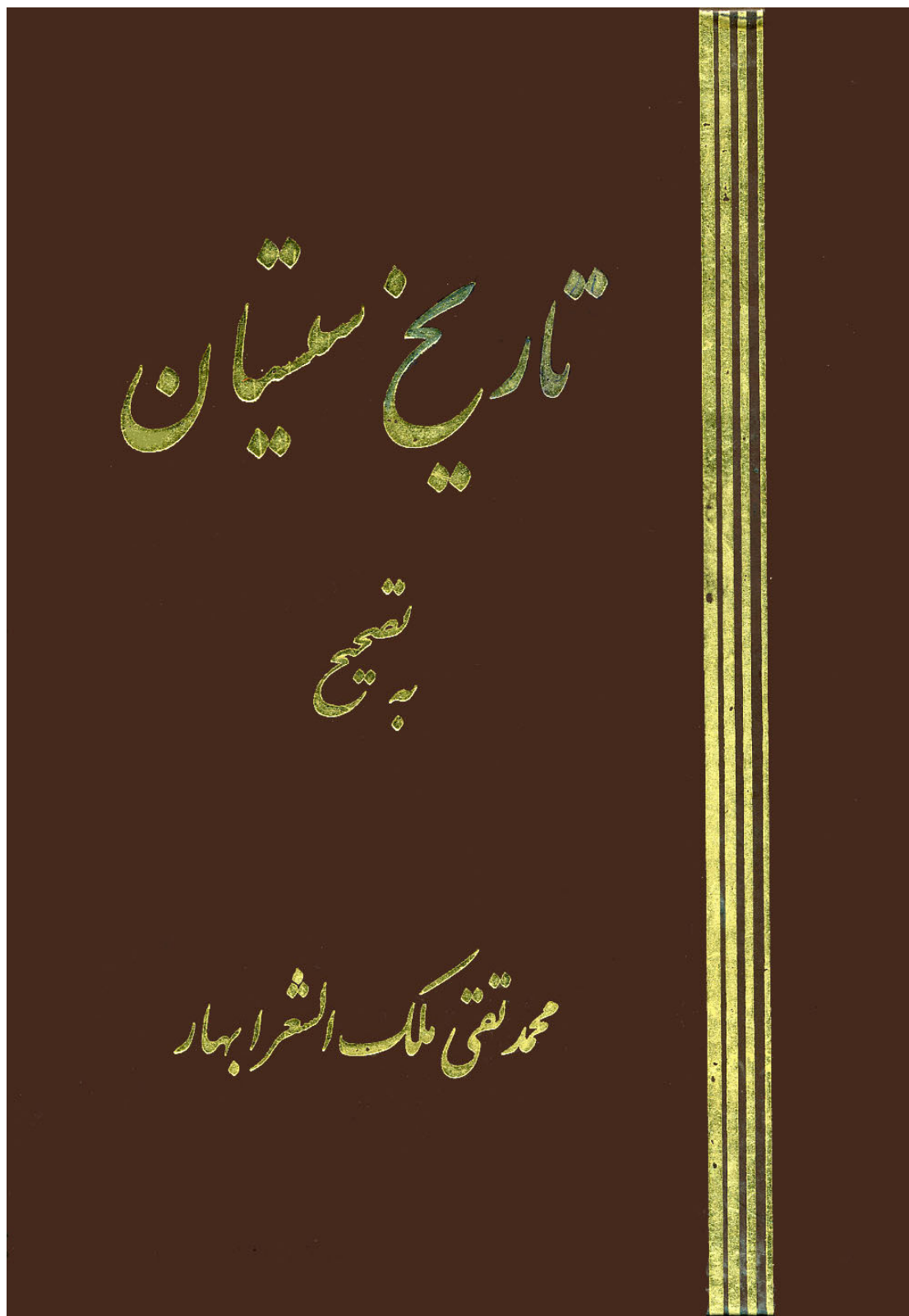


نشر الکترونیک به □ ورتا اختصاصی □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir



تاریخ سیستان

تاریخ سیستان

تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵

به تصحیح محمد تقی بهار (ملك الشعرا)

انتشارات معین
تهران، ۱۳۸۱

نشر الکترونیک به www.TarikhBook.ir ورت اختصا www.TarikhBook.ir ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir

تاریخ سیستان: تألیف در حدود ۷۲۵-۴۴۵ / به تصحیح محمدتقی بهار
(ملک الشعرا). - تهران: معین، ۱۳۸۱.

ISBN 964-5643-96-1

ص ۴۳۶

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
این کتاب در سالهای متفاوت توسط ناشرین مختلف به چاپ رسیده است.
واژه نامه.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. سیستان -- تاریخ. ۲. نثر فارسی -- قرن ۵ ق.

الف. بهار، محمدتقی، ۱۲۶۵-۱۳۳۰، مصحح.

۲ ت ۸۵ ی / DSR ۲۰۲۹ ۹۵۵/۷۴

۱۳۸۱

م ۸۰-۱۰۲۵۸

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:



انتشارات معین

روبروی دانشگاه تهران، فخررازی، فاتحی داریان، پلاک ۲۹

صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵ تلفن ۶۴۰۵۹۹۲

تاریخ سیستان

تصحیح: محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

حروف نگاری و صفحه آرایی: معین (فاطمه صفائی - مینو ارجمندی)

بازخوانی: شهاب الدین ارجمندی

نمونه خوانی: گیتی سبزواری

خط روی جلد: استاد سید محمدرضا عسگری

چاپ اول: ۱۳۸۱

چاپ: مهارت

لیتوگرافی: صدف

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۵۶۴۳-۹۶-۱

ISBN 964-5643-49-X

مرکز پخش: پویای معین ۶۴۱۴۲۳۰

نشر الکترونیک به ورت اختصاصی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir

- ۶۱ فضل دیگر.....
- ۶۲ اکنون یاد کنیم بعضی نام‌ها را ایشان که از پس اسلام بزرگ گشتند و.....
- ۶۴ شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد.....
- ۶۴ نام‌ها سیستان.....
- ۶۶ اما حدود سیستان و شهرها او چند است و از کجا تا کجاست.....
- ۶۸ عمل سیستان پس از اسلام و کورته‌ها آن بر صلح قدیم.....
- ۶۸ عمل خراسان تا غایت حد اسلام.....
- ۶۸ کورته‌ها آن.....
- ۷۰ رساتیق سیستان.....
- ۷۰ له ماده‌ها.....
- ۷۱ قسمت خراج سیستان.....
- ۷۳ اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند.....
- ۷۴ نسبت بُخْتِ النَّصْرِ.....
- ۷۵ اکنون یاد کنیم سبب آتش کزکوی.....
- ۷۶ بیت.....
- ۷۷ پیش ابتداء کار اسلام آمد مولود مصطفی - علیه‌السلام - باز گوئیم که.....
- ۸۲ قصه قیدارالملک بن اسماعیل اندر حدیث نور مصطفی - علیه‌السلام -.....
- ۸۷ خواب نصر بن کنانه و او آن است که او را قریش گفتند.....
- ۹۰ اندر قصه ابرهه‌الصباح [با] عبدالمطلب نخستین که به مکه آمدند.....
- ۹۵ مولود محمد مصطفی - علیه‌السلام -.....
- ۱۰۵ خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر - رضی‌الله عنه -.....
- ۱۰۶ خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب - رضی‌الله عنه -.....
- ۱۰۹ خلافت امیرالمؤمنین عثمان عفان - رضی‌الله عنه -.....
- ۱۱۱ حدیث فتح سیستان به روزگار عثمان عفان در سه ثلاثین.....
- ۱۱۴ آمدن عبدالرحمن سمره به سیستان اندر سه ثلاثین.....
- ۱۱۵ خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - کرم‌الله وجهه -.....
- ۱۱۶ سبب سالاری یافتن مهلب.....
- ۱۲۰ نشستن معویه به خلیفتی.....
- ۱۲۰ آمدن عبدالله بن عامر کرز به سیستان اندر سه احدی و اربعین.....
- ۱۲۰ آمدن ربیع الحارثی به سیستان به عمل در سه ست و اربعین.....
- ۱۲۱ آمدن عیبدالله ابی‌بکره به سیستان اندر سه احدی و خمسین.....
- ۱۲۳ آمدن عبّاد بن زیاد به سیستان.....

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- ۱۲۵نشستن یزید معویه به خلیفتی.
- ۱۲۸آمدن یزید زیاد و بوعبیده به سیستان.
- ۱۲۸آمدن طلحة الطلحات به سیستان و عمر برادر او صاحب جیش بود.
- ۱۳۰آمدن اسود سعید به سیستان.
- ۱۳۰آمدن عبدالله طلحه به سیستان.
- ۱۳۱نشستن معویه بن یزید بن معویه به خلیفتی.
- ۱۳۱نشستن مروان الحکم به شام.
- ۱۳۱نشستن عبدالله زبیر به مکه.
- ۱۳۲آمدن عبدالعزیز به امارت از پیش حارث عبدالله.
- ۱۳۲رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل.
- ۱۳۳نشستن عبدالملک مروان بن الحکم به خلیفتی.
- ۱۳۴آمدن عبدالله امیه به سیستان به روزگار حجاج در سنه اربع و سبعین.
- ۱۳۴آمدن موسی طلحة عبدالله به سیستان.
- ۱۳۶آمدن عبیدالله بن ابی بکره به سیستان به روزگار حجاج.
- ۱۳۸آمدن عبدالرحمن محمدالاشعث به سیستان در سنه اثنی و ثمانین.
- ۱۴۲آمدن مسمع مالک به سیستان در سنه ست و ثمانین.
- ۱۴۳نشستن ولید بن عبدالملک.
- ۱۴۳آمدن قتیبة بن مسلم اندر رجب سنه ست و ثمانین به سیستان.
- ۱۴۴آمدن قتیبة مسلم به سیستان اندر وقت برادر خود عمرو دیگر باره.
- ۱۴۵آمدن یزید بن مهلب به خراسان به عمل و فرستادن برادر، مُذَرِّکِ.
- ۱۴۵نشستن عمر بن عبدالعزیز به خلافت.
- ۱۴۶آمدن سبک بن المنذر الشیبانی.
- ۱۴۶آمدن عبدالرحمن به سیستان.
- ۱۴۷آمدن معارک بن الصلت به سیستان.
- ۱۴۷نشستن یزید عبدالملک به خلافت در رجب سنه احدی و مایه.
- ۱۴۸نشستن هشام عبدالملک به خلافت.
- ۱۵۰نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملک در خلیفتی.
- ۱۵۲نشستن یزید ولید عبدالملک به خلیفتی.
- ۱۵۲نشستن ابراهیم ولید عبدالملک به خلافت.
- ۱۵۲اول تعصب میان فریقین.
- ۱۵۳آمدن سوار بن الأشعر به سیستان.
- ۱۵۴نشستن مروان بن محمد به خلافت اندر سنه سبع و عشرين و مائه.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

۱۵۵ آمدن مالک به سیستان
۱۵۵ برخاستن یومسلم عبدالرحمن بن [مسلم] صاحب الدعوة
۱۵۶ نشستن ابوالعباس السفاح به خلافت
۱۵۷ نشستن ابومنصور جعفر برادر سفاح به خلیفتی
۱۵۹ آمدن سلیمان بن عبدالله الکندی
۱۵۹ آمدن هتادی السری به سیستان
۱۶۰ آمدن زهیر بن محمد الأزدی در سیستان
۱۶۱ نشستن مهدی به خلیفتی و فرستادن یزید بن منصور به سیستان
۱۶۲ آمدن عیدالله بن العلا به سیستان در سنه احدی و خمسین و مایه
۱۶۲ آمدن معن بن زاید الشیبانی به سیستان
۱۶۶ نشستن مهدی [بن] منصور به خلافت
۱۶۷ آمدن زهیر بن محمد الأزدی به سیستان
۱۶۸ نشستن هادی به خلافت در سنه تسع و ستین [و] مایه
۱۶۸ آمدن کثیر بن سالم به سیستان
۱۶۸ نشستن هرون الرشید به خلافت
۱۶۹ آمدن عبدالله بن حمید به سیستان
۱۷۱ آمدن یزید بن جریر به سیستان
۱۷۲ بیرون آمدن امیر حمزة بن عبدالله الخارجی اندر سنه احدی و
۱۷۴ آمدن سیف بن عثمان الطارابی و حضین بن محمد القوسی به سیستان
۱۷۵ آمدن علی بن عیسی به سیستان
۱۷۶ آمدن سیف بن عثمان الطارابی به سیستان
۱۷۷ نسخه نامه هرون الرشید
۱۷۹ جواب کردن حمزة بن عبدالله الخارجی
۱۸۵ آمدن محمد بن الأشعث به سیستان
۱۸۵ نشستن ابوالعباس عبدالله المامون به خلافت
۱۸۷ آمدن احمد بن الفضل به سیستان
۱۸۸ آمدن عمرو بن الهیثم به سیستان
۱۸۹ آمدن محمد بن الحضین القوسی به سیستان
۱۸۹ آمدن الیاس بن أسد به سیستان
۱۹۰ آمدن محمد بن الأحوص به سیستان
۱۹۰ محمد بن شیبب به سیستان آمد
۱۹۰ آمدن محمد بن یزید به سیستان

نشر الکترونیک به □ ورتا اختصاص □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- ۱۹۱ آمدن حسین بن علی به سیستان
 ۱۹۱ آمدن احمد بن خالد به سیستان
 ۱۹۲ آمدن محمد بن الأحوص به سیستان
 ۱۹۳ بیعت کردن حنین بن الحسین عمّ عبدالله را
 ۱۹۵ نشستن ابواسحق المعتصم بالله به خلیفتی
 ۱۹۵ آمدن حسین عبدالله السیاری به سیستان
 ۱۹۶ خشک شدن هیرمند و قحط و مرگی
 ۱۹۸ آمدن نصر سیاری به سیستان
 ۱۹۸ آمدن ابراهیم الحنین به سیستان
 ۱۹۹ نشستن الواثق بالله به خلیفتی در سنه سبع و عشرين و مایتی
 ۲۰۱ نشستن المتوکل علی الله به خلافت
 ۲۰۷ اخبار ملک الدنيا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن اللیث و نسبت
 ۲۱۰ نشستن المنتصر بالله به خلافت
 ۲۱۰ نشستن المستعین بالله به خلافت
 ۲۱۱ قصه ازهر
 ۲۱۲ رفتن یعقوب به حرب عمّار خارجی
 ۲۱۳ رفتن یعقوب به حرب صالح بن حجر
 ۲۱۴ رفتن یعقوب به هراة و گرفتن هری
 ۲۱۷ رفتن یعقوب به کرمان و فارس
 ۲۱۸ نشستن المهتدی بالله به خلافت
 ۲۱۹ رفتن یعقوب به رخد به حرب زنبیل
 ۲۱۹ نشستن المعتمد علی الله به خلافت
 ۲۲۱ بیرون آمدن عبدالرحیم به امیری
 ۲۲۳ سبب بند کردن محمد بن طاهر و فناگشتن خاندان طاهریان بر
 ۲۲۶ رفتن یعقوب به گرگان به حرب عبدالله بن محمد صالح و حسن زید
 ۲۲۶ کشتن عبدالله و زهار آمدن سالوکان خراسان
 ۲۲۸ حدیث محمد واصل با یعقوب و محمد زیدویه
 ۲۳۳ وفات یافتن یعقوب لیث به جندی شاپور
 ۲۳۴ نشستن عمر و لیث به امیری
 ۲۳۵ فرمان یافتن معتمد به حبس در سنه ست و ستین و مایتی
 ۲۴۳ گرفتن عمرو پارس را دیگر باره
 ۲۴۵ گریختن علی بن اللیث از قلعه بم

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- ۲۴۷ وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله به خلافت
- ۲۴۸ هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث
- ۲۵۳ ماندن عمرو لیث به بلخ به دست اسمعیل بن احمد و وفات نصر احمد
- ۲۵۴ رسیدن نامه عمرو
- ۲۵۸ سپری گشتن میر عمرو بن الیث و سپری گشتن المعتضد بالله
- ۲۶۲ حدیث سیر عمرو بن الیث و کار او و چگونگی اوی
- ۲۶۳ نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن
- ۲۶۶ بازگشتیم به حدیث امیر بوالحسن طاهر محمد عمرو لیث
- ۲۶۸ اول تعصب سمک و صدق
- ۲۷۳ نشستن جعفر المقتدر بالله به خلافت
- ۲۷۳ آمدن لیث علی به سیستان و به شارسن در شدن
- ۲۷۵ رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث از سیستان یکبارگی
- ۲۷۵ نشستن لیث علی به امیری که او را شیر لباده گفتندی
- ۲۷۸ رفتن شیر لباده به حرب سبکری به فارس
- ۲۸۰ نشانندن ابوعلی محمد بن علی الیث را به امارت سیستان
- ۲۸۱ رفتن محمد علی به هزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان
- ۲۸۲ در شدن احمد بن اسمعیل به بست و بند کردن محمد بن علی لیث را
- ۲۸۴ منقطع گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب و عمرو
- ۲۸۴ حدیث سبکری
- ۲۸۵ هزیمت کردن سبکری
- ۲۸۶ خلاف کردن مردمان بر منصور اسحاق
- ۲۸۷ گرفتن سیستان مولی سند [لی] و کشتن سپاه خراسان را
- ۲۸۸ خطبه کردن امیر بوحفص عمرو یعقوب محمد عمرو الیث
- ۲۸۹ آمدن حسین بن علی مروزی به سیستان دیگر راه
- ۲۹۰ کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسان را و نشانندن پسر او را
- ۲۹۰ گریختن سیمجور از سیستان
- ۲۹۱ آمدن فضل حمید به امیری سیستان
- ۲۹۳ عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی
- ۲۹۷ نشانندن امیر بوجعفر را به امیری سیستان
- ۲۹۹ اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حدیف
- ۳۰۱ حدیث ماکان با امیر بوجعفر
- ۳۰۲ حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- ۳۱۰ کشتن امیر شهید بوجعفر رحمه الله.
- ۳۱۱ آمدن امیر طاهر بوعلی اندر شهر سیستان.
- ۳۱۷ باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان.
- ۳۱۷ هزیمت کردن امیر خلف.
- ۳۱۹ گرفتن امیر خلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان.
- ۳۲۱ صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار.
- ۳۲۲ نشستن امیر خلف ابواحمد بن احمد بن محمد خلف.
- ۳۲۵ باز آمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان.
- ۳۲۶ آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله به پای کوه اسپهبد.
- ۳۲۶ رفتن امیر طاهر به کرمان در شعبان سنه تسعین [و ثلثمائه].
- ۳۲۸ باز آمدن امیر طاهر از کرمان.
- ۳۲۸ در آمدن امیر طاهر اندر شهر و گرفتن ولایت.
- ۳۲۹ حصار گرفتن بر نام سلطان محمود، عیاران سیستان.
- ۳۳۱ فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق به صلح و رفتن از سیستان به خراسان.
- ۳۳۱ صافی شدن پادشاهی سیستان.
- ۳۳۲ ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان.
- ۳۳۵ عمل امیر محمد باحفص کلاته.
- ۳۳۵ آمدن خواجه بومنصور خوافی به عمل داری سیستان.
- ۳۳۶ آمدن پسر بهاء الدوله به سیستان.
- ۳۳۸ عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بومنصور خوافی.
- ۳۳۸ آمدن امیر ابوالفضل نصر بن احمد به عمل سیستان.
- ۳۳۸ وفات سلطان محمود رحمه الله علیه.
- ۳۳۹ آمدن عزیز فوشنجی از دست سلطان مسعود به عمل سجستان.
- ۳۴۰ عمل بوسعد جیمرتی.
- ۳۴۰ آمدن امیر بوالفضل روز پنجشنبه ذی الحجه سنه تسع و عشرين و اربعمائه.
- ۳۴۱ آمدن ارتاش و خطبه کردن بر بیغو.
- ۳۴۲ آمدن بیغو به سیستان.
- ۳۴۲ کشته شدن سلطان مسعود.
- ۳۴۲ آمدن قیماس با لشکر به جانب سیستان.
- ۳۴۳ گرفته شدن امیر بانصر بر دست طغرل.
- ۳۴۴ کشته شدن ارتاش.
- ۳۴۴ خلاص یافتن امیر بانصر.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

۳۴۵	خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولى امیر المؤمنین نوزا لله حفرته.
۳۴۶	آمدن طغرل
۳۴۷	وقعت بده
۳۴۹	آمدن یاقوتی دفعته اول به سیستان
۳۴۹	آمدن یاقوتی بار دیگر
۳۵۰	وقعت جوین
۳۵۱	وقعت پیش زره
۳۵۲	آمدن رسول میر جفری
۳۵۳	خطبه کردن امیر جفری
۳۵۳	آمدن امیر بیغو به سیستان
۳۷۶	قصه احوال مخدوم شاه اعظم شهریار نیمروز رکن الحق والدین
۳۷۸	باز آمدن شاه معظم رکن الدین محمود از پیش امیر نوروز به ولایت نیه
۳۷۹	رفتن شاه معظم رکن الدین محمود به ولایت خبیص
۳۸۰	جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود با لشکر ملک نصیر الحق
۳۸۳	تعلیقات و ترکیبات
۳۸۵	واژگان و ترکیبات
۳۹۹	فهرست اعلام

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

یادداشت ناشر

کتاب تاریخ سیستان متولد دورانی است که به علت به قدرت رسیدن برخی تبارهای نژاده ایرانی و به تبع آن پشتیبانی هرچه بیشتر حاکمان از شاعران و ادیبان فارسی، نثر فارسی هم اقبال بیشتری برای نشو و نما پیدا کرد. نثر این کتاب هم به نوبه خود دارای تمامی ویژگی‌های سبکی این دوره - سادگی و روانی، خالی بودن از هرگونه تکلف و تصنع، استفاده بسیار از واژه‌ها و اصطلاحات فارسی، استفاده کمتر از واژگان عربی مگر در نامها و جمله‌های دعایی و... - می‌باشد. یعنی به لحاظ سبک‌شناسی نثر زمان خود حائز اهمیت است، و چنانکه استاد فقید ملک‌الشعرای بهار در مقدمه عالمانه و بسیار دقیق خود مرقوم فرموده‌اند از لحاظ دربرداشتن نکات مهم ادبی و تاریخی - که یا در کتب تاریخی دیگر اصلاً نیامده و یا به این شرح و تفصیل نیست - ارزش بسیار دارد.

این مهم ما را بر آن داشت تا به چاپ دوباره این اثر ارزنده بپردازیم با بازخوانی ویرایش مجدد، آوردن فهرست مطالب در آغاز کتاب، رفع اغلاط چاپی، تطبیق صحیح ارجاعات در فهرست اعلام با شماره صفحه، گذاشتن علامت « - » برای جدا کردن جملات معترضه از متن اصلی، گذاشتن علامت نقل قول « : » هر جا که جمله‌ای نقل شده است، جدا کردن واژه‌هایی که سرهم نوشته شده بود که این خود خواندن متن را دچار مشکل می‌کرد، تغییر حمزه « ء » به « ای » هر جا که مفهوم « ای » مدنظر بوده است، مانند « سامه‌ای » به جای « سامه » هر جا احتیاج به توضیح

بیشتری برای روشن‌تر شدن متن بود، آن را با گذاشتن علامت * (ناشر) در پانویس مشخص کرده‌ایم، و در آخر درباره فهرست اعلام، عین اسم و صفحه را یادداشت کرده و شرح آن را در پرانتز داده‌ایم مثلاً: نام بهاء‌الدوله طاهر بن نصر بن احمد در ص ۲۳۸ آمده و در صفحه ۲۳۹ همین شخص با عنوان امیر طاهر آمده است. ما در فهرست اعلام نوشته‌ایم امیر طاهر (طاهر بن نصر بن احمد - بهاء‌الدوله) تا کمتر موجب سردرگمی خواننده شود و تهیه واژه‌نامه‌ای مفصل در آخر کتاب. در فرجام ضمن آموزش برای روح آموزیده استاد فقید ملک‌الشعرای بهار بر خود فرض می‌داریم که سپاس قلبی مان را از زحمات آقای شهاب‌الدین ارجمندی و گروه همکارانش در واحد پژوهش و برنامه‌ریزی اعلام داریم. باشد که تلاش این مجموعه مقبول نظر اساتید و دانش‌پژوهان قرار گیرد.

مقدمه مصحح

اول کسی که ما را به وجود این کتاب نفیس آگاه کرد، فاضل محترم آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی بود که در چند سال پیش ازین قسمتی از اشعار محمد صیغ را به عنوان قدیمی ترین شعر فارسی در یکی از مجلات طهران منتشر ساخت.

مأخذ مشارالیه پاورقی روزنامه ایران قدیم (از شماره ۴۷۴ تا ۵۶۴ مورخه ۱۲۹۹-۱۳۰۲ هجری مطابق ۱۸۸۱-۱۸۸۵ میلادی) بود که متأسفانه وجود آن سلسله روزنامه بسی نایاب و در تمام پایتخت از یک الی دو دوره زیادتیر به دست نمی آمد.

از آن پس مطالعه این کتاب از روی همان مأخذ چاپی مطمح نظر فضلا قرار گرفت و مقالات چند در مطبوعات داخل و خارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت. در سنه هزار و سیصد و چهار شمسی مشتی کتاب برای خریداری به این جانب عرضه شد و در آن میان نسخه ای قدیمی از این کتاب به نظر رسید و پس از دیدن آن نسخه معلوم و مشخص شد که مأخذ روزنامه ایران همین نسخه بوده است لاغیر - چه گذشته از آنکه در همه کتابخانه های طهران تا جائی که احتمال می رفت تجسس به عمل آمد و اثری از نسخه قدیمی دیگری به دست نیامد و هرچه بود همه از پاورقی ایران نقل شده بود، خود پاورقی ایران هم منقول از این نسخه به نظر آمد، زیرا در چند صفحه از این نسخه (که در حواشی اشاره شده) خواننده جاهلی به مناسبت متن کتاب اشعاری سست و غلط ساخته و در حواشی کتاب نوشته و از

نشر الکترونیک به ورت اختصا ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir

آنجا که تصرف در اموال غیر عادت برخی مردم است آن اشعار خام را با علامت و رادّه‌ای به متن ملحق ساخته است، و کسی که آن کتاب را برای چاپ در پاورقی روزنامه جانویسی می‌کرده ملتفت این معنی نشده و آن شعرها را در متن نوشته و همانطور هم در پاورقی چاپ شده است! و حتی فضلالی که همان قسمت‌ها را برای مجلات نقل می‌کرده‌اند، چون آن شعرها را در متن چاپی یافته‌اند به سستی و خامی شعر متوجه نشده و نیاستی هم می‌شدند و عیناً در مقالات نقل نموده‌اند.

پس از مرور به نسخه مذکور و مقایسه و مطابقت آن با پاورقی ایران، اسباب بسی خشنودی فراهم آمد، چه دیده شد در پاورقی ایران اغلاط فراوانی بر غلط‌های اصلی کتاب افزوده و احیاناً تصرف‌هایی هم در برخی عبارات و الفاظ به عمل آورده‌اند که اصلاح همه آنها بدون دیدن اصل نسخه قدری متعسر به نظر می‌آمد. دست یافتن به این کتاب که حسن اتفاق را از دستبرد حوادث هشتصد نهصد ساله خم زده و گویا تنها در پناه غیرت و نخوت ملوک نیمروز و ملک‌زادگان در بدر آن ملک ویران سالم مانده است اهل تحقیق و ادب را بشارتی بود. دوستان را خبر کردم و هرکس به امانت خواست دریغ ننمودم و اگر کسی نسخه‌ای بی اجازه یا با اجازه از آن برداشت به رو نیاوردم و مباح ساختم - و بر آن شدم که این نسخه نفیس را به وسیله تصحیح و طبع و نشر در دسترس عموم بگذارم - ازین رو دیری در اصلاح آن رنج بردم و پس از آنکه به قدر قوه و استعداد ناقص خود آن را به صورت کار در آوردم برای انتشار تقدیم وزارت جلیله معارف کردم، و اینک به امر آن وزارت جلیله که یگانه حامی علوم و بهترین پشتیبان ادبای عصر است با سرمایه کتابخانه خاور به معرض انتشار گذارده می‌شود.

حقیر منتهی بر احدی ندارد، لیکن برای آن که سایر عشاق کتب نفیسه هم به خاطر بسپارند یادآور می‌شود که این نسخه را بارها از من بنده به قیمت‌های گزاف ظاهراً برای یکی از کتابخانه‌های فرنگستان می‌خریدند و هرچند کتاب در آن سرزمین ضایع نمی‌ماند بلکه تا چندی قبل صرفه بعضی در آن بود که کتاب خود را (مخصوصاً که تصویر نداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند - لیکن بنده امیدوار بودم که خود ایرانیان روزی در صدد احیاء آثار متقدمان و پیشوایان علمی و ادبی خود بر خواهند آمد، بدین معنی از فروش آن خودداری کرد و سنگ غرور بر شکم نیاز بسته آمد، تا بحمدالله امروز آن دولت روی نمود و به همت پیشوایان بزرگ بار

دیگر باز نوبت به ما هم رسید که بتوانیم خود از میراث پدران خویش بهره بگیریم و از این راه زحمت دیگران را کمتر سازیم.

این کتاب را در پاورقی ایران تاریخ سیستان نامیده‌اند، لیکن در نسخه اصل اثری از این نام نیست، در یکی دو جا نامی از کتاب فضایل سیستان و اخبار سیستان که تألیف دیگران است می‌برد و گاهی هم اشاره به کلمه (تاریخ) می‌نماید - ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان‌نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یا چیز دیگری بوده و ما از طبع نخستین پیروی کرده و نام آن را (تاریخ سیستان) نهادیم، چه به همین نام نیز مشهور بود.

نسخه تاریخ سیستان کتابی است خشتی با کاغذ خان بالغ زرد به خط نسخ بسیار پخته با عنوان قرمز و هر صفحه ۱۷ سطر و هر سطر بین ۱۴-۱۵ کلمه و بسیار کم نقطه با رسم الخطی که بعد بدان اشاره خواهد شد.

این نسخه قبل از سنه ۸۶۴ از روی نسخه قدیمتری نوشته شده^۱ و بعید نیست که نسخه منقول عنها همان نسخه اصل مؤلف بوده باشد، چه علائمی که از رسم الخط قدیم درین نسخه موجود باقیست گواهی می‌دهد که از روی نسخه کهنه و قدیمی استنساخ شده و چون تاریخ سیستان در سنه ۷۲۵ به پایان می‌رسد، دور نیست که این نسخه هم چندی پس از آن از روی نسخه اصل رونویس شده باشد. از بعضی قسمت‌های کتاب پیداست که مؤلف آن کتاب خود را ساخته و پرداخته نکرده و مثل آن است که خواسته باشد بعد از فراهم آوردن این نسخه بار دیگر در تضاعیف آن دست برده و نقایص آن را تمام سازد و چنین توفیقی نیافته است.

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست، زیرا پس از خطبه بدون ذکر ائمه بعد و معرفی صاحب تألیف یکباره داخل مطلب شده و بی‌تدارک عنوان و فصلی به یک جمله ناتمام از متن ابتدا کرده^۲، و در حشو کتاب هم ذکری از خویش به میان نیاورده است، و تا جایی که به نظر حقیر رسید در کتب تاریخی هم از این تاریخ و نام مؤلف

۱. رجوع شود به صفحه ۲۰۷ حاشیه (۵).

۲. رجوع شود به صفحه ۵۱ سطر (۷).

آن چیزی نیست - ولی در کتابی موسوم به *احیاء الملوک* تألیف شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد از سلسله صفاریان، که ظاهراً در اوایل قرن ۱۱ هجری تألیف شده و تا سنه ۱۰۲۷ هجری از قدیمی‌ترین ازمنه تاریخ سیستان را شرح داده است^۱، در صفحه دوم چنین می‌نویسد: «وقایع سلاطین و ملوک آنجا را ابو عبدالله که از ثقات راویان حدیثست به زبان عربی به قلم آورده و در زمان دولت شاه قطب‌الدین شاه علی، ابومحمد نامی نسخه عربی را فارسی نموده و امیر فاضل امیر محمد مبارز که جد مادری راقم این نسخه است تاریخی به شرح و بسط تا زمان ملک نظام‌الدین یحیی تألیف نمود و در ایام صبی در دبستان چند جزو از آن نسخه به نظر این حقیر درآمده و الحال آن نسخه در میان نیست» از این مختصر معلوم می‌شود که فضیله سیستان از تاریخی قدیم که شاید همین تاریخ مانحن فیه باشد سینه به سینه خبری داشته‌اند و یا شاید جزواتی از آن در دستشان بوده است ولی معذک نمی‌توان از روی یقین گفت که این کتاب همان است که ابو عبدالله نامی به زبان عربی به قلم آورده و ابومحمد نامی آن را فارسی گردانیده است، چه هرگاه این روایت را درست بدانیم بایستی این کتاب را که در ۷۲۵ به پایان رسیده ناقص بشماریم، زیرا به قاعده روایت شاه حسین، فارسی آن کتاب در عهد قطب‌الدین علی (۸۲۲-۸۴۲) تحریر شده و حال آن که این کتاب صد سال قبل از آن تمام می‌شود، علاوه بر این مؤلف *احیاء الملوک* در (ورق ب ۵۵) در ضمن احوال ملک قطب‌الدین علی گوید: «چون بانی مبانی تاریخ سیستان تا زمان شاه علی در ترقیم آورده تنمّه حالات ملوک عظام انشاءالله تا این تاریخ که سال هزار و بیست و هفت است تحریر و رقم خواهد یافت» و به قول خود او پیدا است که شاه حسین تا اینجای تاریخ خود را از روی تاریخ ابومحمد نام برداشته، و اگر این تحقیق صحیح باشد شک نمی‌ماند که تاریخ ابومحمد نام غیر از این تاریخی است که در دست ماست، زیرا بین این تاریخ چنانکه بیاید با تاریخ *احیاء الملوک* در عبارات و مطالب فرق بسیار و در ذکر منابع و مأخذ تفاوت بی‌شمار موجود می‌باشد.

بعضی از فضلا که در مقالات یا حواشی کتب دیگر ذکری از این تاریخ به میان

۱. این نسخه را علامه جلیل آقای میرزا محمدخان قزوینی در سنه ۱۳۱۰ از نسخه موزه بریتانیه در لندن (شرقی ۲۷۷۹) که ظاهراً منحصر به فرد است مشتمل بر ۴۳۴ صفحه یا ۲۱۷ ورق به قطع وزیری طویل به خط شکسته نستعلیق عکس برداشته و به وزارت معارف ارسال داشته‌اند.

آورده‌اند معتقدند که اصل این کتاب به عربی بوده و سپس از عربی به فارسی برگردیده است و ظاهراً مبنای این حدس یا عقیده بر همان عبارت *احیاء الملوك* است، و چنان‌که اشاره شد معلوم نیست که مقرون به صحت و حقیقت باشد، مگر آن‌که بگوئیم صاحب تاریخ *احیاء الملوك* در عصری که معتقد است این تاریخ از عربی به فارسی ترجمه گردیده دوچار اشتباه شده و ترجمه این کتاب توسط ابومحمد نام (که بالاخره ترجمه مذکور مبنای تحریر تاریخ امیر محمد مبارز جد مادری ملک شاه حسین - معاصر ملک نظام‌الدین یحیی ۸۸۵ - و تاریخ *احیاء الملوك* قرار گرفته) در زمان ملک قطب‌الدین علی (۸۲۲-۸۴۲) تحریر نیافته و اصل عربی و ترجمه آن خیلی پیشتر از این ازمینه بوده است - و در عصر ملک قطب‌الدین یا ملک نظام‌الدین مورخ دیگری که شاید امیر مبارزالدین محمد بوده است، به سبب فقدان تاریخ قدیم (همین کتاب) از نو تاریخی با شکسته بستهای تاریخ قدیم نوشته است.

برای توضیح این مطلب باید گفته شود که در مقدمات تاریخ *احیاء الملوك* قرب سه چهار صفحه از مطالب اول تاریخ سیستان را حذف کرده و در عوض شرحی را که مختصری از آن تاریخ سیستان (صفحه ۱۰ سطر چهار) راجع به آمدن سلیمان نبی به سیستان موجود است از تاریخ گزیده نقل نموده و باز هم شروحو زاید بر تاریخ سیستان در دنباله مطلب خود گنجانیده است^۱ - و همچنین آنجا که تاریخ سیستان از رجال نامی سیستان نام می‌برد (صفحه ۱۸-۲۱) در *احیاء الملوك* به کلی خالی است و به جای آن از کسان دیگر که یکی دو از آنان با تاریخ سیستان مطابق و بسیاری حذف شده و جمعی اضافه گردیده در جای دیگر نام برده است. از این گذشته پس از نقل روایاتی از تاریخ گزیده که متأخر از تاریخ سیستان است شروع به شماره فضایل سیستان نموده و می‌گوید: «در فضایل سیستان: اما فضایل سیستان بر بعضی امکانه که مولانا شمس‌الدین محمد موالی و محمود بن یوسف اصفهانی به قلم آورده‌اند و شمه درین نسخه بیان می‌شود.... الخ»^۲ از اینجا با صرف نظر از حذف بعضی جزئیات، طابق النعل بالنعل با تاریخ سیستان برابر است پس بنا بر این می‌توان حدس دیگری زده و پنداشت که شاید مولانا شمس‌الدین محمد موالی و محمود بن

۱. *احیاء الملوك* (از ورق ۳ آ تا ورق آ ۶).

۲. صفحه (آ ۶ سطر ۸-۹) *احیاء الملوك*.

یوسف اصفهانی دو مؤلف تاریخ سیستان باشند، زیرا چنانکه بعد ذکر خواهیم کرد شکی نیست که تاریخ سیستان را دو یا سه نفر به نوبت نوشته‌اند، لذا ظاهراً و با دلایلی که بعد ذکر خواهد شد این حدس ثانی به حقیقت نزدیکتر و به ذوق چسبنده‌تر است، چه همانطور که قبلاً اشاره شد به نظر می‌رسد که تاریخ احياء الملوك دنباله تاریخ است که امیر محمد مبارز در زمان نظام‌الدین یحیی نوشته و از عصر نظام‌الدین تا زمان قطب‌الدین علی که ابو محمد نامی تاریخ سیستان را از عربی ترجمه کرده (۸۴۲-۸۸۵) بیش از چهل و سه سال نیست و نیز از متن تاریخ احياء برمی‌آید که در این مدّت وقایع عمده‌ای هم در میان نیامده است؛ پس پیداست که ابو محمد نام یا ابو عبدالله سلف او که مؤسس تاریخی بوده‌اند که احياء الملوك از آن بوجود آمده کتاب خود را از روی منبعی قدیمتر برداشته‌اند و تقریباً اگر این مقدمات درست آید شکی نمی‌ماند که آن هر دو، تاریخ سیستان را در دست داشته‌اند، زیرا می‌بینیم که عیناً مطالب بسیاری منتها قدری شکسته بسته تا صفحه ۴۲ سطر ۷ از آن نقل کرده‌اند و بلکه اساس آن تاریخ تا اینجا بر روی تاریخ سیستان نهاده شده است و در مقدمه این نقل روایات نیز از دو نفر مذکور نام برده‌اند، پس نتیجه این می‌شود که مؤلف تاریخ سیستان مولانا شمس‌الدین محمد موالی بوده که تا زمان تاج‌الدین ابوالفضل (۴۴۸) را به رشته تحریر کشیده و محمود بن یوسف اصفهانی بار دیگر آن تاریخ را از سنه (۴۶۵) تا سنه (۷۲۵) به طریق اختصار به پایان برده است.

در صورت تصدیق این حدس اخیر ناچار نیستیم که این کتاب را بر طبق حدس بعضی مترجم از عربی بدانیم، چنان که بعد از این دیده خواهد شد که تاریخ سیستان در اصل به فارسی نوشته شده مگر جای به جای در احوال خلفا که احتمال ترجمه شدن در آن هست.

اینک دلایل و اماراتی که در قدمت این تألیف از خود کتاب بدست آمده:

۱- از مورخان و کتبی نقل می‌کند که همه جزء قدما می‌باشند مانند: ابوالمؤید بلخی صاحب شاهنامه متثور و کتاب گرشاسب و عجایب البرّ و البحر، دیگر: بشر مقسم صاحب کتابی هم در عجایب برّ و بحر^۱ و دیگر هلال یوسف اوقی یا اوقی صاحب

۱. از ابوالمؤید کتابی در دست داریم که موسوم است به عجایب البلدان و ظاهراً دو نسخه بیش از این کتاب

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir

کتاب فضایل سجستان (ص ۲) و فردوسی طوسی و کتابی به نام بختیارنامه^۱ و کتابی به نام اخبار سیستان و کتابی به نام بلدان و منافع آن - و از مورخان دیگر علی بن محمد طبری (ظ: النوفری. رک ص ۹ حاشیه ۳) صاحب کتاب انبیاء و عبدالله بن المقفع صاحب سیرالملوک، و ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی صاحب کتاب خراج (ص ۱۱) و بُن دَهْشَن گبرکان از کتب معتبر سنتی مزدیسنان، و محمد بن موسی الخوارزمی معاصر مأمون و صایغ بلخی یا صانع (؟) صاحب رباعیات معاصر سامانیان (ص ۳۰۸) و غیرهم که حتی از تألیفات این اشخاص هم جز قسمتی مختصر در دست نیست، و در عوض از مسعودی و طبری و بلعمی و ابوعلی مسکویه و بیهقی و گردیزی و عتبی و سلامی و اصطخری و امثال آنان که در قرن چهارم می زیسته اند نامی و ذکری نیست و این خود دلیلی است روشن بر قدمت تألیف این کتاب که در عهد او مورخان مذکور و تواریخ آنان هنوز شهرتی بسزا نداشته، و کتب قدما متداول بوده است، و یکی از دلایل این که علی بن محمد طبری چنانکه در تعلیقات خود کتاب ذکر شده محمد بن جریر طبری نیست آنست که طبری حکایت حرب یعقوب لیث را در کرمان و فارس با طوق بن المغلس و علی بن الحسین بن قریش مفصل و از قول کسانی که خود شاهد آن دو جنگ در کرمان و فارس بوده اند نوشته^۲ و با این که این دو جنگ از وقایع عمده روزگار یعقوب لیث و به اصطلاح از شاهکارهای او است در تاریخ سیستان این وقایع را بسی مختصر ذکر کرده است (ص ۲۱۷-۲۱۸) و نیز خبر جنگ صاعد بن مخلد و احمد بن عبدالعزیز با عمرو لیث در این تاریخ (صفحه ۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵) با تاریخ طبری اختلاف هائی دارد و هم در این تاریخ اخباریست که در طبری نیست. و از این معنی و نظایر آن پیدا است که مؤلف تاریخ سیستان طبری را ندیده است، چنان که با تاریخ زین الاخبار گردیزی و عتبی نیز اختلافاتی دارد که باید در مستدرکات این کتاب بعداً به تفصیل ذکر شود.

۲- در صفحه ۵۱ می گوید:

موجود نیست که یکی در نزد حقیر است.

۱. این بختیارنامه مسلماً غیر از بختیارنامه ایست منظوم و منثور (چاپ بمبئی) که داستان پادشاهی را با پسر گمشده اش نقل می کند.

۲. (طبری، حلقه ۳ جلد ۴ چاپ لیدن، صفحه ۱۶۹۸-۱۷۰۲-۱۷۰۵).

«منجمان حکم کردند در عهد گرشاسپ که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند و چون مصطفی (ص) بیرون آید اول کسانی که او را اجابت کنند مردم سیستان باشند... و اندر روزگار دین او چهارصد و چهل و چهار سال وقعت‌ها باشد و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه پورکان... که [از] نزدیکان کیان بوده باشند... الخ».

و از این جمله پیداست که این کتاب خود در همان عهد یعنی در اواسط قرن پنجم تحریر شده است، و این جمله خدمتی است که مؤلف به پادشاه زمان خود کرده است، چنان که نظایر وضع این قبیل اخبار در متن شاهنامه ابومنصوری (نامه رستم به برادرش) و غیره دیده شده است و نیز با قسمت دیگری که ذکر خواهد شد این معنی به خوبی منجّز خواهد گردید.

۳- در صفحه ۳۴۷ سطر اول گوید:

«خطبه کردن امیر طغرل محمد بن میکال ادام الله ملکه به سجستان يوم الجمعة الثامن من المحرم سنة خمس و اربعين و اربعمائه» و از جمله «ادام الله ملکه» که در هیچ عهدی از این کتاب سابقه ندارد پیداست که مؤلف این قسمت از کتاب، خود در همان عهد می زیسته است یعنی در ۴۴۵ و این تاریخ یک سال پس از تاریخی است که در قسم (۲) بدان اشارت رفت. و باز مؤیدات دیگری هست که مطلب را به کلی روشن می سازد.

۴- قبل از این در صفحه ۳۲۹ در پایان دولت امیر خلف بن احمد گوید: «هنوز پس از آن هیچکسی را از ایشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هرکه باشد» از این جمله نیز مدلل می شود که این قسمت از این کتاب در عصر ابوالفضل اول که معاصر با طغرل سلجوقی بوده تألیف شده است، چه در نسبنامه‌ای که بعدها مورخان برای ملوک نیمروز ترتیب داده‌اند^۱ آنان را به آل صفار و یعقوب پیوسته‌اند، و به پادشاهان کیان رسانیده، و این نسب نامه از عصر ملک قطب‌الدین محمد متداول بوده و معین‌الدین اسفزاری صاحب تاریخ هرات معاصر ملک نظام‌الدین یحیی نسب وی را با حذف ابوالفضل اول به ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد، پدر خلف بن احمد می‌رساند، و بدیهی است که معین‌الدین این نسبنامه و

۱. تاریخ هرات تألیف معین‌الدین اسفزاری نسخه خطی دانشکده معقول و منقول. و احیاء الملوک و غیره.

شجره را از خود جعل نکرده و این کار را خود ملوک مذکور پس از یکی دو پشت که از ابوالفضل اول جد بزرگ آن سلسله گذشته ترتیب داده‌اند، و اگر این تاریخ در سنین ۷۲۵ که پایان قسمت ثانی کتاب است تألیف شده بود و یا مطابق حدسی که از قرائت مقدمه احياءالملوک زده‌اند در عهد ملک قطب‌الدین تألیف می‌شد، ممکن نبود در آن به این صراحت از قطع نسل آل یعقوب و عمرو و خلف بن احمد حدیث کند، و این هم دلیلی دیگر است که کتاب در عهد ابوالفضل نصر بن احمد ملقب به تاج‌الدین معاصر با طغرل و متوفی به سال ۴۶۵ تألیف شده و هنوز زود بوده است که نسب خود را به آل صفار برسانند.

۵- دلیل روشنتر از همه طرز و شیوه تحریر کتاب است که می‌توان آن را یکی از سه کتاب قدیم نثر فارسی: تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی که فعلاً معروف‌اند شمرد و بلکه چنانکه خواهیم گفت ترکیبات و لغات و اصطلاحاتی در این کتاب هست که آن را از بیهقی و گردیزی هم کهنه‌تر می‌نماید.

۶- دیگر از دلایل قدمت، نام شهرها و قصبه‌هائی است که گوئی در قرون بعد از سلاجقه و ترکتازی ترکمانان و مغول به کلی ویران شده و از آنها در کتب جغرافیائی و تاریخی متأخر مانند معجم‌البلدان یا نزهت القلوب یا تاریخ هرات یا احياءالملوک و غیره اثری نیست، و از آن جمله در صفحه (۲۰۷) در مرگ طاهر بن اللیث برادر یعقوب گوید: «وگور او اکنون به کرمتی است» و با انقلابات سیستان و فترات مخربه آن ملک که از عهد ترکمانان به بعد موجب خرابی و انحاء اکثر قراء و قصبات سیستان گردید، بعید است که گور برادر یعقوب در کرمتی نام محلی از توابع نوقان (نوق؟) در مملکت سیستان به یاد کسی مانده باشد جز آن که تألیف کتاب را چنان که معتقدیم خیلی قدیم بدانیم.

۷- دیگر در صفحه ۱۷۴ گوید: «وزان روز تا این روز به بغداد بیش از سیستان دخل و حمل نرسید آخر بر آن جمله اتفاق افتاد که امیرالمؤمنین رشید را خطبه همی کردند و هنوز آن خطبه بنی‌العباس بر جای است اما حال منقطع گشت» از این عبارت به خوبی معلوم است که این قسمت کتاب در زمان استقلال و قدرت امرای سیستان و قبل از ضعف شدید خاندان بنی‌العباس نوشته شده - خاصه که لفظ (اما حال منقطع گشت) الحاقی به نظر می‌آید - و اگر مطابق اواخر کتاب بعد از واقعه هلاکوخان یا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه تألیف شده بود، معلوم نبود که

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

وقعی به بغداد و فرستادن یا نفرستادن حمل و خطبه کردن یا نکردن آنان گذاشته می‌شد، و خود این جمله می‌رساند که تحریر اصل کتاب لااقل در اوایل عهد سلاجقه صورت گرفته است و همچنین از شرح مالیات و جمع و خرج سیستان و از نتیجه و تعریف آبادی ملک نیمروز و عظمت و استحکام و عمران شهر زرنگ (صفحات ۵۶-۶۴-۷۱-۷۲ و غیره) به درستی قدمت کتاب مدلل می‌شود، و گاهی به خاطر می‌رسد که شاید این کتاب چند بار تألیف شده یکی در عصر یعقوب لیث و عمرولیث و دیگر در عصر خلف بن احمد و غلبه سلطان محمود غزنوی و دیگر در عصر طغرل سلجوقی و دیگر در حدود ۷۲۵ که پایان کتاب است، زیرا به قدری از حمزه بن آذرک شاری خارجی و آل صفار و ابوجعفر احمد بن محمد حمایت می‌کند و آنان را می‌ستاید که طبعاً شخص به این خیال می‌افتد که در عصر ابی‌الفضل تاج‌الدین که از این کتاب برمی‌آید که او نسبتی به خانواده صفاریان نداشته، چگونه مورّخی تا این اندازه از پادشاهان قدیم و متغلبان دیرین حمایت می‌کرده است؟ و از عبارات هم برمی‌آید که اول این کتاب با اواسط و اواخرش بی تفاوت نیست، مثلاً در ضمن شرح حال ابوالفضل تاج‌الدین اول، نام روز و ماه و سال فارسی دیده می‌شود و قبلاً این رسم در این کتاب به نظر نمی‌رسد - و نیز درجات بروج و زایجه تعیین می‌شود که در قسمت قبلی^۱ نیست، مگر در آغاز غلبه سلطان محمود غزنوی به سیستان که آن هم در حاشیه کتاب درجه طالع را نوشته است نه در متن و معلوم می‌دارد که بعدالحاق شده است (صفحه ۳۳۱) ولی از آن پس در متن کتاب درجات طوال ذکر می‌شود (صفحه ۳۵۳) و اگر خواننده دقیق شود نکات دقیق دیگری هم در تأیید این معنی به دست خواهد آورد.

۸- اما فرق بین آخر کتاب یعنی از مرگ ابوالفضل (صفحه ۳۵۴) به بعد به قدری آشکار است که گویا شرح آن از قبیل توضیح و اوضحات شمرده شود و روشن‌ترین آن همه قطع شدن مطلب تاریخ است در صفحه (۳۵۳) در آخر داستان ابوالفضل و افتادن ۱۷ سال از تاریخ مذکور، چه این قسمت ابتر در حوالی سنه ۴۴۸ است و مرگ ابوالفضل در ۴۶۵، و در آن هنگام او در میان امرای سلجوقی به سختی گیر کرده بود و از دو رویه میانه موسی بیغو و داود چغری که با هم اختلاف داشتند

۱. فقط در صفحه ۹۵-۹۶ در ولادت حضرت رسول از کتاب ابوموسی خوارزمی یک بار زایجه نقل شده است.

درمانده و شاید دچار حبس و تبعید و امثال ذلک شده و تاریخ آخر عمرش ناتمام مانده است - و از قضا در هیچ تاریخی این قسمت از تاریخ سیستان و رقابت میان امرای سلجوقی و نام ابوالفضل نصر بن احمد و ابونصر برادرش و روابط آنان با غزنویان و سلجوقیان دیده نمی‌شود که شخص بدانند که از این تاریخ به بعد چه به سر ابوالفضل مذکور آمده است^۱ و اتفاقاً احیاءالملوک هم نام وی و جریان‌های تاریخی مذکور در فوق را ندارد، و خود این هم دلیلی است که ملک حسین و مورخین قبل از او این تاریخ را در دست نداشته‌اند و اگر هم آن را دیده‌اند جزواتی از آغاز کتاب بوده است و الاً دلیلی نداشت که قصه ابوالفضل اول را مسکوت بگذارند؟ و بالاخره بعد از مرگ ابوالفضل جملات کتاب هم از حیث لغت و ترکیب و هم از حیث سیاق تاریخی یکباره عوض می‌شود، و جملات مصدری به جای تفصیل مرتب پیش می‌آید و این جمله‌ها متوالی و متتابع می‌شود و در ضمن آنها گاهی بیست و دو و گاهی شانزده و گاهی یازده سال از متن تاریخ گم می‌شود (ص ۳۶۲-۳۶۳) و باز در صفحه (۳۷۷) تاریخ به سیاق طبیعی خود از حیث رویه نه از حیث انشاء عود کرده و کتاب در صفحه (۳۸۲) ختم می‌گردد.

از جمله اختلافات فاحش و آشکار عبارتی، در صفحه ۳۸۰ سطر ۱۳-۱۵ گوید: «ملک معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد اثر غضب در بشره او متمکن گشت و آتش غیرت بالا گرفت... الی آخر» که کاملاً شبیه به عبارات همان عصر است و با شیوه قسمت اول کتاب زمین تا آسمان تفاوت دارد؛ و باز در صفحه ۳۶۹-۳۷۰ گوید: «و مراجعت کردن به جانب ولایت خود به خوشدلی تمام» که لفظ مراجعت و خوشدلی و ترکیب جمله هیچ شباهت با قسم اول ندارد؛ همچنین در همان صفحه جمله (امرای کبار) و در صفحه ۴۷۴ (نسل چنگیزخان) و در صفحه ۳۷۹ لغت (نوکر) که لغتی مغولی است، و لفظ (گوشانه) به معنی (گوشه) در همان صفحه، در این کتاب سابقه نداشته و بار اول است که نوشته می‌شود؛ و دیگر در صفحه ۳۸۰-۳۷۸-۳۷۷ عبارت عجیب و غریب ذیل: «و ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید!» مکرر شده و چگونه توان گفت که نویسنده موجد نویسنده قسم اول

۱. تا آنجا که حقیر دیده در تواریخ دو ابوالفضل را که اولی نصر بن احمد و دومی نصر ابن خلف بن نصر بن احمد و هر دو ملقب به تاج‌الدین بوده‌اند یکی شمرده و ذکر نخستین را ازین برده‌اند - ابوالفضل دوم معدوح عثمان مختاری و معزی و عبدالواسع جبلی است.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

کتاب مرتکب چنین سهو و خطائی شده و بعد از عبارت (هزیمت داد) عبارت (منهزم گردانید!) را با این زشتی و رکاکت تکرار نماید؟ هلم جراً لفظ (محاریت) و لغت (فشردن و پشردن) به جای محصور ساختن و در حصار گرفتن (ص ۳۵۵-۳۶۱) و لغت (در بندان) به جای حصار گرفتن یا حصار داشتن که مصطلح قسمت قبلی است به کلی تازه و با سیاق باقی کتاب متفاوت است؛ و نیز «حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر» (صفحه ۳۶۰) که اگر چه عبارت محکم است ولی استعمال (در معنی) به جای یکی از ادات تشبیه در این کتاب به کلی تازه است و پیدا است که از قلم نویسنده تازه‌تری تراوش کرده است - و جمله‌های دیگر از قبیل (شفقت پدر فرزندی) و (جنگ آغاز کرد) و (درمانده شدند) و (تحت تصرف) و (اتفاق مقام افتاد) و (چون مردم آن قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال ساعت استقبال کرده پیش آمدند) و (مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادان می‌بودند) و (عهد و میثاق) و (او را خلاص کرد و پیش خود طلبید و به انواع تربیت مخصوص گردانید) و (یک سال در آن بیماری حلیف فراش بماند) و (استماع) و (تفویض داشت) و امثال ذلک دلایل فراوانی است بر مدعای ما که ذکر آن همه موجب تفصیل خواهد بود و از همه مهمتر کلمه (در) و (اندر) است که شرحش بیاید.

* * *

اما در این که این کتاب از عربی به فارسی ترجمه شده است یا در اصل به فارسی نوشته شده و از کتب عربی استفاده کرده است. به نظر حقیر تشخیص این معنی چندان آسان نیست، خاصه در نوشته‌ی قدما، زیرا می‌دانیم که نثر فارسی غالباً تقلید از نثر عربی است و قدیم‌ترین کتبی که به فارسی دیده می‌شود و همانها مؤسس و سرمشق نثر نویسی برای آیندگانش شده است از زبان عربی به فارسی ترجمه گردیده، و ازین رو توان گفت که شیوه نثر فارسی در یک حدی همان شیوه نثر عربی است، پس در صورتی که نویسنده یا مترجم آشنا به اصول نویسندگی بوده باشد مشکل است تمیز داد که نوشته‌اش بالاصاله به فارسی تحریر یافته یا از عربی ترجمه شده است. معذک به دلایلی که ذکر آن همه تفصیلی خواهد داشت به نظر می‌رسد که این کتاب در اصل به فارسی تحریر شده و گاهی هم از کتب عربی مطلبی

اختصار اشاره می‌کنیم که قواعد انشاء و دستور این کتاب با قدیمی‌ترین کتب فارسی که به نظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمه تاریخی طبری (بین ۳۵۰-۳۶۰) و حدودالعالم (۳۷۲) شباهت نام دارد.

اولاً - در سادگی و ایجاز منحصر به فرد است و از استعمال مترادفات که عمده شیوه مترسلان فارسی است برکنار است، در کوتاهی جمله‌ها به هیچ یک از کتب فارسی شباهت ندارد و در این صنعت شیرین و لطیف منفرد است، و به حدی در نیاوردن کلمات مترادف و مکرر و ایراد جملات کوتاه سعی داشته که هرگاه به قاعده نقطه‌گذاری امروز جمله‌ها از هم تفکیک نمی‌شد. بنا به عادت که خوانندگان در این قبیل کتاب‌ها از حیث درازی جمله‌ها دارند، خواندن آن به درستی برای مردم ناآشنا دشوار می‌نمود. سجع هیچ ندارد و گوئی با این صنعت که نوعی از شاعریست و ربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است.

ثانیاً - در استعمال کلمات عربی مقتصد است و بیشتر کلمات فارسی استعمال می‌کند و گاه می‌شود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ یک کلمه عربی یافت نمی‌شود و در هر صفحه که باز کنید از این جمله‌های تمام فارسی که بدون تکلف و به سوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت منجمله در صفحه ۱۷۵ که اتفاقاً باز شد می‌نویسد: «باز حمزه برفت، سوی خراسان شد، چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه برنیاید، و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه... و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و حمزه به نشابور شد و عیسی بر اثر او، و بدر نیشابور فراهم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه بازگشت، به سیستان آمد، و عیسی به نشابور نزدیک پدر بیود.»

ثالثاً - اگر لغات عربی استعمال کرده همان‌هایی بوده است که گویا در کلمات مردم عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال کرده است، از قبیل استعمال (حرب) عموماً به جای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) و (هول) و (قوت) و (هزیمت) به جای بزرگ و بیم یا بیمناک و نیرو و گریز - یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند: عامل، خراج، سلطان (به معنی دولت)، وفد، جبابه، قضاوت، مستحّت، خطبه، جایی، ناحیت، ولایت، دخل، شحنة، امیر شرط، امیر حرس، قضا، مصادره، جریده، مظالم، و بسی نظایر و امثال این لغت‌ها که به وسیله حکمرانان عرب در ضمن اداره کردن مملکت به جای مانده و نیزگاهی

دیده شده که همان تشکیلات کلمات فارسی را از تشکیلات قدیم ایران اخذ کرده و در ضمن تشکیلات خود بکار بسته و در این کتب داخل شده است، مانند جهبذ و بندار و دفتر و دیوان و جامگی و برید و راهدان و رهدار و بدرقه و امثال اینها و بدیهی است که در عصر این کتاب رسمیت بلغات عربی بوده و به همان سبب در تمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی در عبارات زیاد دیده می‌شود - ولی چه در سایر کتب قدیم و چه در این کتاب از لغات متداول رسمی عربی که بگذریم دیگر همه کلمات یا بیشتر آنها به فارسی است.

رابعاً - از حیث لغات غریب فارسی هم از روش این کتاب پیداست که حتی الامکان سعی داشته است از آن لغات احتراز جوید، چه بسیاری لغات فارسی است که در شعر می‌بینیم ولی در این کتاب نمی‌بینیم، و از این رو می‌توان پنداشت که نویسندگان کتب تاریخی در قدیم الایام ساعی بوده‌اند که چنان بنویسند که همه مردم بتوانند خوانند و دانست، و از درج لغات مشکل و وحشی خودداری داشته‌اند، لذا هرگاه از این جنس لغت در این کتب به نظر رسد باید گفت که آن لغت در زمان خود یکی از لغات متبادر به ذهن و معمولی عصر بوده است، و اتفاقاً چنین لغاتی در این کتاب زیاد نیست و بالنسبه به ترکیب کلمات و قواعد صرف و نحو و اصطلاحات قدیمی که در آن دیده می‌شود لغت وحشی و کهنه در آن کمتر است.

* * *

اما در چگونگی لغات و قواعد نحو و صرف:

در این کتاب این گونه اختصاصات بسیار است چنان که تمام کتب فارسی قدیمی نیز اختصاصاتی دارند و اگر بخواهیم همه آن اختصاصات و استعمالات را ضبط کنیم خود تألیفی دیگر خواهد بود، از این رو منباب نمونه به ذکر چند فقره از آنها اکتفا می‌نمائیم.

۱- لغات و اصطلاحات

بِر: به معنی (با) بسیار در این کتاب آمده و این معنی را حقیر جای دیگر ندیده‌ام منجمله مثال: «و اندر یک روز حجاج علامت خویش بر هفتاد مرد کرد» ص ۶۲ و یا تاجر بر شنکلیان یکی بود» ص ۳۴۰
بِرَابِر: به معنی متفق و بالاتفاق مثال: «و یاران حسین علی همه برابر دست به تیر انداختن بردند» ص ۲۸۱.
بِشُرْدَن: به معنی فشردن و محصور ساختن مثال: «آمدن امیر طاهر و امیر بوالعباس را در حصار بشردن» ص ۳۵۵.
بِلاغَت: به معنی بلوغ مثال: «چه شیث به حد بلاغت رسید» ص ۷۹.
بِیْرُونِ گِذَاشْتَن: به معنی آزاد ساختن در مقابل بازداشتن و حبس کردن... ص ۳۵۱.
بِیْش: به معنی دیگر و پس و از این پس و بیش از این و هرگز مثال معنی اخیر: «باز روزی رفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید» ص ۸۲.
بِیْران: به معنی ویران.
پِرِن: به معنی مرز و پل که سدهای خاکی و دستی باشد ص ۷۳.
پِول: به جای پل که در لغت پهلوی پهل است، و اسدی گفته «چو پولی است زی آن جهان این جهان...»
پِوسَت: به معنی نیام شمشیر. مثال: «شمشیر پیوست کردم» ص ۹۸.
پِیْش: به جای مسدود و بسته ص ۲۷۳.
پِیْش: به جای (از پیش) ص ۳۲۸.
تَجَن: به معنی نهی که از رود بزرگ جدا کنند، ص ۳۷۳.
تِهَل: به معنی تل، ص ۹۲.
تِیْزِگَونِه: سوداوی و عصبی و تندخوی. مثال: «او را برادرزاده بود برنا و تیزگونه» ص

آنک: به معنی آن گاه و آنجای که قرینه اینک است و در اشعار قدیم دیده می‌شود، مثال: «آنک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند» ص ۸۴.
اَوِیْخْتَن بَرْدَن: به معنی مقابله و مقاتله و به خصم درآویختن، و این هم اصطلاحی شعریست، مثال: «و مردمان قوقه چند یار با وی آویختن بردند و بسیار اسب... و کالای از آن وی بردند» ص ۳۵۰.
اَشْکِرا: به جای (اشکارا) مثال: «اینجا بیرون آمد و اشکرا شد» ص ۱۷۳.
اَکْر: به معنی (یا) و این معنی هم در شعر فردوسی و انوری و در ترجمه بلعمی زیاد دیده می‌شود.
اَنگِیْزِش: به معنی تحریک و ترغیب ص ۲۹۱.
اَو کَفَد: به جای افکند، مثال: «و خطبه آل عمرو به او کردند و مفرد خطبه کردند به نام محمود» ص ۳۲۹.
ایما: به جای (ما) به موازنه (ایشان) مثال: «تا نه ایما ماند و نه ایشان» ص ۲۷۶.
ایفَت: به معنی (این است) مطلقاً در مورد خطاب یا غیاب، مفرد یا جمع، که از مختصات شعریست مثال: «یعقوب گفت به فرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگر اندر عربیات طاهرات» ص ۸۵.
بَخْشِش: به معنی بخش و تقسیم، مثال: «ساعات روز را بخشش کرده بود» ص ۳۰۱.
بَخْشِیْدَن: به معنی قسمت و بخش کردن مثال: «سی روز مایگان بخشیده بود، هر روز کاری را» ص ۲۶۱.
بِدَسْت کُردَن: به معنی بدست آوردن مکرر و از آن جمله: ص ۱۸۸.
بِدَسْت اَو کُردَنَد: یعنی بر دست او دادند مثال: «تا به صلح فرو آمدند و قلعه بر دست امیر بهاءالدوله کردند» ص ۳۶۰.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- دست کردن و پیش کردن: به معنی واداشتن کسی به کاری ص ۱۰۸.
- دست میان: به معنی غلاف و کمر شمشیر (ظاهراً) ص ۲۲۵.
- دیگر: به معنی ثانی و مانند، مثال: «مرا دخترت است که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست» ص ۸۸.
- دیوال: به جای دیوار، ص ۳۵۶.
- راستای: به معنی در حق و درباره، (ص ۳۱۴) و این لفظ در بیهقی دیده شده است.
- راست گشتن و راست کردن: به معانی عدیده منجمله اول به معنی التیام جستن و دوم به معنی ترمیم کردن، (ص ۱۰۱-۳۳۳).
- روز برآمد: به جای طلوع آفتاب، ص ۳۵۹.
- روز مایگان: به معنی تقویم و شمار روز و ماه، ص ۲۶۱.
- زبرسون: به معنی (زبرسوی) یعنی طرف بالا، ص ۵۹.
- زفرین: به معنی زولفین در، ص ۲۶۳.
- زورین: به معنی (زبرین) ص ۳۵۶.
- ساخته و ساختن و ساخت: به معانی عدیده و گوناگون که از اختصاصات این لغت است و از آن جمله ساخته به معنی ملایم و حلیم و آرام و ساخته تر به معنی موافقت، مثال: «مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج (بر به معنی با) ساخته بود و طریق سلامت گرفته» ص ۲۰۰.
- سریکی کردن: به معنی متحد شدن. مکرر. سیوک سایه: به معنی پناه و امن. (ص ۳۲۴).
- شهر راندن و مملکت راندن: به معنی ملکداری و کشورمداری و کامروائی، ص ۸۳.
- شهر ایران، و ایرانشهر: به معنی مملکت ایران، و این اصطلاح در بلعمی و شاهنامه مستعمل است.
- علت آوردن: عذر خواستن و تعلق ورزیدن، (ص ۲۷۵).
- فتنه گشتن: به جای عاشق شدن، (ص ۹۳).
- فراسر: یعنی بالای سر، مثال: «فراسر پلدر
۲۸۶. جل: به معنی لفاقه و پوشش طفل، ص ۹۷.
- جوی: مکرر به جای جوی.
- چشم بینش: به معنی سرشناس و معروف مثال: «و خادمان دیوان... و هر چشم بینشی را هر چند که بودندی به هر شهر که بودندی» ص ۷۲.
- چشم دیدی: به معنی ریاکاری، مثال: «نادان مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند» ص ۱۳۲.
- چشم زدگی: به معنی چشم زخم که عربی آن عین الکمالست، مثال: «تا روزگار برآمد و چشم زدگی رسید» ص ۳۲۶.
- چند: به معنی اندازه و حجم، مثال: «و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده پیلی بزرگ» ص ۲۵۷.
- چند: به معنی چندان که یا همین که، مثال «چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد» ص ۱۹۵.
- چه: به جای چون و چو مکرر بر مکرر، مثال: «چه شیث به حد بلاغت رسید... چه انوش بزرگ شد» ص ۸۰.
- حدثنا و اخیرنا: مضاف به عدد به معنی آنچه عرب (معنعن) گوید، مثال: «و بدو روایت حدثنا و اخیرنا... گوید تا بکعب الاحبار» ص ۳۸.
- خانه خیز: به معنی خانه کوچ، مثال: «فرو آوردن رعایا و خانه خیز بردن ایشان را به قهستان» ص ۳۷۴.
- خجاره: به معنی اندک، مثال: «بفروخت به پانزده هزار دینار که بستند در مدتی خجاره» ص ۳۶۰.
- خداونده: در مورد مؤنث، مثال: «و هدیهها فرستادندی خداونده آن را» ص ۸۹.
- در بندان: به معنی حصارداری، ص ۳۶۵.
- در پیش کردن: به معنی در چفت کردن، ص ۲۷۳.
- در سخت کردن: به معنی در چفت کردن و مسدود ساختن، ص ۳۵۲.

یکی دیگر از اختصاصات لغوی این کتاب تمام آوردن بعضی افعال و اسامی است مانند: اشتر، به جای شتر. اسپرد، به جای سپرد. استاند، به جای ستاند. اشنید، به جای شنید. اشکم، به جای شکم. و امیر آب و اوی و بیای و بگوی و غیره؛ و گاهی هم اختصارهائی دارد، در افعال مانند: بیستانید، به جای بایستادانید؛ و در حروف مانند تخفیف (از) به (ز) چون زانچه، زانجا، زینجا، زو، زین، زس، زپس و غیره، و گاهی در اسامی و کنی مانند: ملیکه، جبریل، اسحق، اسمعیل، بوالقسم، بوالحرث، بسحق، و نیز غالباً (ابو) را که علامت کنیه است (بو) یا (با) یا (بل) ضبط می‌کند و گاهی اعراب آن را هم رعایت نمی‌نماید.

دیگر، استعمال کلمه (تا) مکرر و به معانی عدیده مانند (تا این بود) یعنی (پس چون این کار واقع شد) و (جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند تا مرا عذر نباشد و تا زبان ندارد) ص ۲۵۶ و (می‌دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد) ص ۱۰۱. دیگر تکرار کلمه (باز) گاهی به جای فاء ابتدائی عربی که بعضی پارسی‌نویسان در ترجمه (پس) به جای آن می‌نوشتند، و گاهی عوض واو عطف عربی که بر سر جمله عطف شده درمی‌آید، و وقتی به معنی (به) بر سر اسماء مانند (باز خراسان شد - او را باز هراة فرستادند - باز جای و خرد آمدند - باز ایشان رسید) که معنای آن به خراسان و به هراة و به جای و خرد و به ایشان است، و چنین می‌دانم که این حرف (باز) در مواردی به این معنی رواست. استعمال شود که در رسیدن فاعل به مقصد نوعی از اعاده و بازگشت مضمرباشد و معنای آن در حقیقت چنین باشد که: (باز به خراسان شد - و باز دوباره او را به هراة فرستادند - و باز به جای نخست و خرد خود باز آمدند - و باز به ایشان رسید) و غیره، و احیاناً در این کتاب هم این مراعات شده، و می‌توان گفت که از مد نظر ایجاز (با) را حذف کرده و به حرف (باز) اکتفا نموده است.

و از اصطلاحات قدیم یک اصطلاح را که در بلعمی و بیهقی و غیره دیده می‌شود ندارد و آن باء تأکید است که بر سر فعل نفی و نهی و جحد درآورده و آن را مؤکد می‌ساخته‌اند مانند: بنکنم - بندیدم - بمکن - بنرفت - و در این کتاب این اصطلاح که تا قرن هفتم هم در کتب باقیست دیده نمی‌شود. ولی این باء در سایر موارد این کتاب مکرر استعمال شده است.

دیگر کلمه (فرا) را زیاد ترکیب ساخته است مانند: فراسر، به معنی بالاسر - فرا

همه جا (اندر) آمده است. دیگر کلمه (را) که از علائم مفعول مطلق و مفعول له و احياناً به معنی (برای) و معانی دیگر هم استعمال می شده است، نیز زیاد استعمال می کند. منجمله گاهی در مورد یک مفعول دوبار در یک جمله استعمال شده چون: «و روشنگ را دختر او را بزنی کرد» ص ۵۶ و باز: «تابوت ابن عمّ خویش را یعقوب را ده ۲» ص ۸۴ که گویا برای عدم التباس و تأکید این علامت تکرار شده است. و گاه بدون ضرورت این علامت را بکار برده مانند: «یعقوب گفت به فرزندان اسحق دادی؟ گفت نه بالأعرابیه الجرهمیه غاضره را» ص ۸۵ و «الاهیچ چیز دیگر گذاشته نبود به عمد را» ص ۳۲۰. و گاه به معنی (برای) آمده همچون: «غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را» ص ۱۰۴. و احياناً یک مفعول را به عنوان صفت و موصوف چنان که اشاره شد و یا به عنوان نعت و منعوت یا توضیح و تکمیل معنی بدو قسمت نموده و دوبار علامت مفعول را استعمال کرده چون: «پسر خویش را با سپاهی بسیار مفضل را به سیستان فرستاد» ص ۱۴۱ و این جمله تقلید عربیست، و از قضا مفعول هائی که به فارسی با کلمه (مر) همراه است و بعضی نویسندگان خراسان مانند ناصر خسرو در زادالمسافر آن را زیاد به کار بسته اند. در این کتاب بسیار کم است. دیگر کلمه (الآ) را گاهی مکرر استعمال کرده است چون: «هیچ کس نتوانست آن را سندن الآ تا بدادند» ص ۵۷ و «امیر خلف اندر حصار هیچ علفه نگذاشته بود الآ حصارى بود خالی از همه چیزى الآ فرشى دست فرو کرده بودند اندر صفة قلعة ارگ، الا هیچ چیز دیگر گذاشته نبود به عمد را» ص ۳۲۰. دیگر (بر او) و (بر آن) به معنی در آنجا و در آن و (به) در مورد (با) مثال هر دو: «برخواست و به کابل شد و بروگاه گاه به زنبیل جنگ کردی» ص ۱۳۹.

۲- ضمایر و جمع ها

در ضمایر و جمع ها هم اختصاصاتی در این کتاب هست که تا حدی تازگی دارد.

۱. در متن کتاب را. اولی را کاتب نسخه ای که برای چاپ می نوشته حذف کرده و چون در دو سه جزو آغاز کتاب از مراجعه به اصل نسخه غفلت شده و به مراجعه مسوده اکتفا رفت دو سه غلط از این قبیل روی داد که در غلط گیری آخر کتاب اشاره شده است.
۲. اینجا هم مانند فقره اول حرف (را) در متن حذف شده است.

منجمله گاهی ضمیر جمع را مفرد آورده است مثال: «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یک پیل نکردی» ص ۹۱ - و نیز «نامه کرد که مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیارگشت» ص ۱۳۸. و «چیزهائی کرد که مردمان بخندیدی» ص ۲۶۳.

و گاه ضمیر نکره را معرفه آورده چون: «نادان مردمان اویست که دوستی بروی افتعال کند» ص ۱۳۲.

و گاه در مورد غیر ذوی العقول ضمیر ذوی العقول آورده مانند: «و بدان کوشک شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد و شراب خورد» ص ۱۶۴.

و گاه به جای ضمیر متکلم وحده در افعال انشائی یا مطیعی ضمیر مفرد مغایب آورده است و این مکرر است چون: «و سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی» (ص ۳۱۶) دیگر: «و همه روز ماکان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی» ص ۳۱۴.

و گاه به جای ضمیر متکلم مع الغیر ضمیر مفرد مغایب آورده چون: «گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدی» ص ۳۰۲ و این نوع ضمائر در این کتاب مکرر آمده است.

و گاه در جمله از ضمیر غایب یک مرتبه به ضمیر متکلم وحده یا مع الغیر یا بالعکس التفات می نماید چون: «حسین دانست و مردمان شارستان که با وی طاقت نداریم صلح پیش گرفت» ص ۳۲۰ و: «عمر و از هری مال و مردمان می فرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسها خویش را به ویرانی نواحی فرمان داد» ص ۲۳۷ و این طریقه جز در متون پهلوی و ترجمه بلعمی جای دیگر به نظر حقیر نرسیده است، منجمله در کارنامه اردشیر بابکان گوید: «اردوان دانست که کنیزک من با اردشیر گریخت و رفت»^۱.

و گاه جمع های عربی را جمع فارسی نیز می بندد، چون: عجایب ها و کتب ها و ملوکان و غیره - و گاه اسامی ذوی العقول را با (ها) که علامت جمع غیر ذیروح است، جمع بندی می کند، چون: (کسها) و گاه کلمات عربی را به فارسی جمع

۱. کارنامه طبع طهران «ص ۱۹» فقره ۳.

می‌بندد چون: ملک‌ان - حرّتان - جدّان - حرّیان - حرّان - رسولان - نقیبان و امثال این - و گاه اسامی معنی فارسی را با الف و نون جمع بسته چون: نزدیکان - سوگندان. و گاه ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون: «بدگروهی اید» توضیح آنکه ضمایر اخباری مزبور در اصل پهلوی هم منفصل است و به صورت (هوهم - هوهی - هوهت - هوهیم - هوهید - هوهند) به افعال متصل می‌شده که امروز تنها از آنها: م - ی - د - یم - ید - ند باقیمانده است.

و در موقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد اگر آن الف متصل به یاء اصلی بوده باشد در جمع (یا) را می‌آورد چون (خدایان) و هرگاه لغتی ختم به الف شود و در اصل لغت یائی نباشد آن را بدون یاء جمع می‌بندد چون (بنّاآن) و (ناسزآن) ص ۲۷۰.

و غالباً (مردم) را مفرد گرفته و ضمیر آن را مفرد آورده است چون: «و آن مردم هزیمت کرد» و «مردم بسیار بر او جمع شد» و گاهی هم مفرد را در مورد احترام ضمیر جمع می‌دهد، چون: «و عبدالله به سواد سیستان اندر همی گشتند» ص ۱۵۴. و نوعی حرف اشاره در این کتاب هست که از مغول به بعد بندرت در نثر و نظم دیده می‌شود و آن چنان است که وقتی می‌خواهند وصف چیزی یا کسی یا جماعتی را به طریق تخفیف و توهین یا تلطیف و تصغیر ایراد نمایند. آن جمله وصفی را با کلمه (از این) ابتدا کرده و بعد یائی نکره نیز بر آن می‌افزایند، مثال: «زهیر بن محمد عتیبه را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی متمرّدان را عتیبه نزدیک خویش راه داد و قصد کرد که نافرمان گردد» ص ۱۶۰ و چنان که شاعر گوید:

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی

۳- اسماء اعداد:

در اعداد هم رسم خاصی دارد که آن هم قدیمی است چنان که پس از ذکر عدد نخستین عدد دوم و سوم را به لفظ (دو دیگر) و (سدیگر) آورده و گاه در مورد مضاف‌الیه بودن عدد هم این قاعده را رعایت کرده است، چنان که گوید (روز دو دیگر) و (سال سدیگر) یعنی روز دوم و سال سوم، که فصیح آن دو دیگر روز و سدیگر سالست. ولی در پهلوی طریقه اول معمول بوده. و اعداد کتبی را هم بدین املا نویسد: دویم - سیوم - یانزدهم - پانزدهم - هژدهم، و غالباً به جای یاء نکره

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

نماینده عدد یک کلمه (یکی) می آورد همچون: «یکی مرد دید به بالای یکی خرمابن» ص ۹۹.

۴- افعال:

در افعال هم اختصاص هائی دارد، که از آن جمله است استعمال افعال بوجوه مختلف از قبیل استعمال فعل (بودن) به چند وجه:

- ۱) ماضی معمولی (بود)، چنان که گوید: چنان و چنین بود.
- ۲) ماضی مستمر (ببود)، چنان که گوید: و اینجا روزگاری ببود ص ۱۸۴ و «به سیستان اندر آمد و دیرگاه ببود» ص ۱۷۱.
- ۳) ماضی بعید (بوده بود)، چنان که گوید: «و تمیم را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود» ص ۱۶۵.
- ۴) ماضی مستمر بعید (ببوده بود)، چنان که گوید: «آنجا ببوده بود» و گاهی هم این فعل را منباب تأکید استعمال کرده چنان که گوید: «دست خویش بر بر من فرود آورد و همه آن باز کرده راست گشت که هیچ اثر نماند و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود» ص ۱۰۱. چون میان شکافتن پهلوی حضرت رسول در روی بلندی و باز گفتن شرح آن، بیش از چند دقیقه فاصله نداشته لهذا نمی توان گفت این استعمال مختص ماضی بعید و مستمر است و در اینجا معنی تأکیدی از آن مستفاد می شود. ولی غالب استعمال فعل اخیر در طبری و در سایر کتب قدیم و در لهجه امروز مردم جنوب ایران در مورد ماضی بعید است ولی در ادبیات فارسی از مغول به بعد تبدیل به فعل (بوده) شده است.

دیگر استعمال فعل (شدن) به چند معنی و چند وجه:

- ۱) به معانی مختلفه از قبیل مردن - رفتن - درآمدن - چنان که گوید «چون شغل به دست وی شد» یعنی درآمد و به معنی حاصل آمدن: «او را شوکت و قوت شد» یعنی حاصل آمد. و ترکیب این فعل با (بر) چون: «و دل بخردان ازو بر شد» یعنی کنده شد.

و از همه تازه تر (شد) ماضی است که منباب تأکید در زمان حال استعمال می کند، مثال: «و او محمدست و امت او که مرا ایزد تعالی به سبب اولعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد ندانم که چکنم و کجا شوم» ص ۹۴.

و نیز: «زیاد بن ابیه به کوفه بود عبدالرحمن رفت که نزدیک زیاد شد، بدر کوفه رسید فرمان یافت» ص ۱۱۹ هرچند شاهد دوم ممکن است غلط کاتب باشد لیکن مثال اول صحیح است و نظیر آن را در شعر فردوسی که فرماید:

چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر^۱
و شعر خواجه حافظ که فرموده:

فکر لبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش^۲
می توان یافت و شکی نیست که این فعل نوعی ماضی مؤکد است که در زمان حال منبأب تحقیق کامل فعل استعمال می شده است.

دیگر افعالی تمام مانند اسپرد و اشنید و غیره که در قسمت لغات و اصطلاحات اشاره شد و دیگر افعالی مانند: نیوشید و ایستاید و بیستاید به معنی بایستادانید متعدی، و آرستن و نیارستن و افعال مجهول مانند: کرده شد و گرفته شد و بوده شد، و امر غایب مانند: باید که باشد، مثال: «آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد و عامه سیستان علم دوست باید که باشد» ص ۵۸.

دیگر: فعل (دیدن) به معنی رأی داشتن و مصلحت اندیشیدن، که در یکی دو مورد به صیغه حال مفرد مغایب (بیند) استعمال شده است، مثال آن: «اگر امیر بیند یکپاره فرامن دهد تا بینم» و این فعل از فعل (سهستن) پهلوی که به معنی (دیدن) قلبی و صلاح بینی است، باقی مانده و هم امروز در بعضی موارد استعمال می شود چنان که گوئیم: شما در این امر چه می بینید.

دیگر: فعل (ایستاد) است که بعد از مصادری مانند رسیدن و زیادت و غیره در آورده و معنی استمرار به فعل بخشیده است، مثال: «بومسلم به نهروان شد سپاهها رسیدن استاد به استقبال وی» ص ۱۵۸ و «گوسپند و اشتر و آن خر و آنچه دارم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فریبه» ص ۱۰۰، و در پهلوی هم به همین طریق فعل (ایستادن) هست لیکن بعد از افعال ماضی درآید، چون: «اندر کارنامک اردشیر پاکان ایدون نهشت استاد» و غالباً افعال ماضی با این معین فعل ختم می شود، و هر چند ظاهراً به یکدیگر شبیه اند مگر تواند بود که (استاد) پهلوی اصل و ریشه (است) علامت خبری باشد، چه در پهلوی فعل ناقص (هست) هست

۲. حافظ، چاب بمبئی، (حکیم)، ص ۲۱۶.

۱. شاهنامه، چاب آقا، جلد دوم، ص ۲۸.

اما علامت خبری (است) نیست، ولی این (ایستاد) که در این کتاب است محض تحقق معنی استمرار فعل باشد.

دیگر: بازداشتن، به معنی وا گذاشتن، مثال: «و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت به گرشاسب بازداشته بود» ص ۵۲ و باز آوردن، به معنی جستن و گرفتن مانند: «منوچهر را به نریمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد» ص ۵۲. دیگر ماضی هائی استمراری که با ترکیب یک مصدر و یک فعل ماضی ساخته شده، مثل: بستدن گرفت - مال پیوستن گرفت، مثال: «عبدالله بن احمد مالها بستدن گرفت» ص ۲۹۷. و نیز: «پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت، ازهر را بر خوارج دوستی بوده بود» ۲۱۰. دیگر: بگذاشتن، به معنی رها کردن، چون: «و احمد بن حنبل را بگذاشت» ص ۲۰۱.

دیگر افعال انشائی و شرطی یا مطیعی که از مختصات انشاء قدیم فارسی است و رفته رفته از میان رفته و جز در شعر و برخی کتب قدیم از آن اثری نیست - مانند: «امیر خراسان یک روز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی» و «اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است یا نه آن دل و تدبیر که وی دارد همه جهان گرفتستی» ص ۳۰۳ و «سلطان این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی و گفتمی مرا بایستی که او را زنده بدیدی» ص ۳۱۵ و با وجود قدمت کتاب که از گرده سایر دلایل و اختصاصات جای تردیدی در آن باقی نمی ماند، در این سنخ افعال انشائی یا مطیعی به اندازه کتب فارسی که در خراسان تألیف شده یا در مراکز و پایتخت های خراسان چون بخارا و نشابور و غزنین پیدا آمده است تنوع و تنوع ندارد و گویا این امر مربوط به لهجه محلی باشد.

و دیگر در فعل (خوانند) ترکیب عجیبی روا داشته که ظاهراً از بقیه الباقیه فارسی قدیم بوده است چنین که هرگاه بخواهد نام محلی یا قبیله ای را باز نماید در حالی که آن محل یا قبیله متعلق به فعل آن جمله باشد از روایطی که بعدها معمول به است صرف نظر می کند، مثلاً می خواهد بگوید که: «در عقب ایشان رفتند تا جایی که آن را مختاران خوانند» گوید: «و پس ایشان بشدند تا به مختاران خوانند» ص ۳۶۰ و در ترجمه طبری و عبارات پهلوی هم عیناً این قاعده موجود است لیکن نظایر آن در سایر کتب و در اشعار بسیار نادر است، مثال از نثر پهلوی: «اندر گرگان

شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد^۱.
و اگر بنا باشد همه اختصاصات صرفی و نحوی و لغوی که در این کتاب است
با استقصای کامل شرح داده شود خود دفتری جدا موجود خواهد شد و مراد ما در
اینجا تنها اشارتی بود.

۵- نمونه از تکرار افعال:

در طرز جمله بندی تنها یک مطلب گفته می شود و آن تکرار یک فعل است در پایان
چند جمله متوالی - چنان که افعال (کرد) یا (بود) را گاهی تا چهار و پنج مرتبه مکرر
کرده است و حال آن که از بعد از مغول که تصنع و تکلف در نثر بوجود آمد این
قسمت یعنی تکرار یک فعل در پایان چند جمله متوالی نیز به استعمال افعال مترادفه
بدل گردید، و استعمال های مجازی افعال از قبیل: نمود، بود، شد، گشت، گردید و غیره
که بالاخره وضع ناگوار امروز را پیدا کرده است در نتیجه تصنع مذکور موجود گشت.
اتفاقاً در نثر قدیم پهلوی و نثر بلعمی و سایر نویسندگان قرون سوم و چهارم و پنجم
هجری تکرار افعال در پایان جمله ها بدین نحو رسم بوده است و خود این تکرار
افعال در ختم جملات دلیلی دیگر بر کهنگی تحریر این کتاب است.

۶- خلاف قاعده های این کتاب:

چیزی دیگر که ذکر آن لازم است بعضی اغلاط یا قواعد غیر معمول کتابتی است که
در این کتاب دیده شد از قبیل (جمیدالاول) به جای (جمیدی الاولی) و (ذوالحجّه)
در مورد جرّ و (با جعفر) در حال رفع و جر (قضیت) به جای قضاوت و (تقرّب) به
معنی مقاربت و (بلاغت) و (بلاغ) به جای بلوغ و (گوی) و (جای) و امثال آنها به
جای (گوئی) و (جائی) و (ملیکه) به جای ملانکه و (مصطفا) به جای مصطفی، و
(مأیتی) به جای مأیتین و (چه) به جای چو و (زانچه) به جای از آن که و سوای اینها
که چون مکرر شده بود نخواستیم تصرفی در عبارت کتاب کرده باشیم و نیز مشکل
بود در هر صفحه چند راده نهاده و املائی اصل را توضیح داد - منجمله لفظ (مأیتی)
که از سنه دوست تا سیصد هجری همه جا عوض (مأتین) آورده و ما هم آن را به

۱. متون پهلوی، چاپ بمبئی، ص ۲۰، فقره ۱۷.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

دلیل مذکور در فوق به حال خود گذارديم؛ و نیز در تمام کتاب عوض یاء اضافه که بعد از الف درآید یائی کوچک به شکل همزه درآورده است، که همان یاء خوانده می‌شده است و ما آن را به حال خود گذاشتیم؛ و همچنین هر جا یاء نکره بعد از لغات یائی یا واوی مانند (جای) و (خدای) و (سوی) و غیره آید زیاده‌تر از یک یا نوشته نمی‌شود مثلاً به جای (جائی) می‌نویسد (جای) و عوض (خدائی) می‌نویسد خدای و به جای (سوئی) سوی.

دیگر: ایراد به جای اراده و واجب عوض مواجب، ویرگه به جای جرگه. و (امیر حرس) که گویا امیر جرس باشد (؟).

۷- رسم الخط کتاب:

با آن که به قرینه کاغذ و مرکب و شیوه خط بایستی این نسخه در اواسط قرن هشتم یا لااقل در اوایل قرن نهم نوشته شده باشد معذک رسماً الخط آن با اغلب نسخ قدیم متفاوت است - یعنی در همان حال که در پاره موارد نشانه رسم الخط کهنه در آن پیدا است، در جای دیگر خلاف آن را نشان می‌دهد و ما بدون داخل شدن به تحقیق این معنی ذیلاً رسم الخط مزبور را شرح می‌دهیم:

بی	و	به	بجای	:	به
کی	و	که	"	:	که
ب			"	:	پ
ج			"	:	چ
ز			"	:	ژ
د			"	:	ذ، حتی در ذالهای عربی
ء			"	:	ی، در یاهای اضافی که بعد از الف یا واو یا یاء درآمده باشد.

و گاهی (که) را با کلمه بعد سر هم نوشته مانند (کیورکندن فرامطه آمده بود - ص ۳۵۸) یعنی: که به برکندن.

توضیح:

در نسخه اصلی که این نسخه از روی آن نوشته شده بعضی قواعد رعایت می‌شده

مانند کی همه جا به جای که و بی به جای به و نوشتن یائی که در خط پهلوی علامت اضافه بوده و بعد از اسلام هم تا مدتی مرسوم بوده است، ولی کاتب این نسخه غالباً آن رسم الخط را تغییر داده است، معذک در بعضی موارد رسم الخط قدیم به حال خود باقی مانده است مثلاً در این جمله: «اگر ببلاغ رسد بتان شما بشکند و شما را بی خدای خواند که شما او را نشناسید» ص ۱۰۲ که معنی آن چنین است: «اگر بحد بلوغ رسد بتان شما بشکند و شما را به خدائی خواند که شما نشناسید» و جای دیگر گوید: «پیوسته سری کار تو با نیکان باد» ص ۳۰۸ یعنی: پیوسته سرکار تو.... و بسیاری در ذکر انساب لفظ (این) را حذف کرده و نام را به پدر و جد اضافه کرده، مانند: حسین علی و طاهر بوعلی و غیره و این رسم از قواعد قدیم فارسی است و هم امروز در خراسان به علی بن موسی الرضا، علی موسی الرضا گویند.

۸- مزایای این تاریخ:

گذشته از مزیت‌های ادبی که گذشت و بعد از مطالعه کتاب بیشتر از آنچه گفته شد خوانندگان را به نظر خواهد رسید، این کتاب را مزایائی است تاریخی که بسی سودمند و قابل توجه و مفید به علم تاریخ است از آن جمله:

در فضایل سیستان گویا مؤلف را علاوه بر کتب عمده اسلامی مانند کتب ابوالمؤید بلخی و هلال یوسف اوقی و اخبار سیستان که مؤلف آن معلوم نیست به کتب زردشتیان نیز دست بوده چنان که دوبار ذکر کتاب بندهشن در این تاریخ آمده و شاید سطوری که در صفحات ۴۹-۵۰-۵۴ و غیره سفید گذاشته شده برای تکمیل تحقیقاتی از آن قبیل بوده است.^۱

تا جایی که به نظر حقیر رسیده هیچ یک از مورخان اسلامی از عرب و عجم تا دیرباز نام بندهشن را نمی دانسته یا اگر دانسته ذکر نکرده اند و این تنها کتابی است که از کتاب مذکور نام می برد و نیز منحصر کتابی است که نام زردشتیان را (مزدیسنان) که نام حقیقی آن قوم است یاد کرده آنجا که گوید: «چون زرتشت بیرون آمد و دین

۱. در بند هشن یادداشت‌های مهمی راجع به سیستان هست که اشارات جسته گریخته‌ای از آن در این کتاب دیده می‌شود (ص ۶۱ حاشیه ۳) و نیز کتابی است به زبان و خط پهلوی موسوم به «افدیبه و سهبگیه سگستان» که دو سه صفحه بیش نیست و در آن هم اشاراتی در فضایل سیستان موجود می‌باشد (متون پهلوی، چاپ بمبئی، ص ۲۵-۲۶).

او داستانی در مغازی حمزه بن آذرک که اینجا حمزه بن عبدالله نام برده شده است نوشته بودند، و بعید نیست که مأخذ افسانه (رموز حمزه) همین قصه مغازی حمزه باشد - و این معانی در نظر تاریخ بسی مهم است و منحصر است به این کتاب.

دیگر: در داستان یعقوب لیث و عمرو لیث و ازهر بن یحیی و سایر رجال خاندان صفاریان به قدری مسائل تازه و عمده و مهم هست که شرح آن همه مستلزم نقل عین کتاب خواهد بود، خوانندگان مراجعه فرمایند. از همه مهمتر معرفی چهار شاعر قدیمی است: محمد بن وصیف کاتب سجزی و بسام کورد خارجی و محمد بن مخلص (ص ۲۱۵-۲۹۸) و صانع (صایغ؟) بلخی (ص ۳۰۸) و روایت اشعار این شعرا، و باز از این دلنشین تر داستان ابوجعفر احمد بن محمد با ماکان کاکای و مجلس نصرین احمد (ص ۳۰۱-۳۰۲) و قصیده نونیه رودکی است که آن را به تمام آورده و منتهی برگردن دوستاران علم و ادب نهاده است.

سپس داستان طاهر بوعلی و محمد حمدون نبیره مرزبان و از تخم رستم داستان، و رفتن آنان به خراسان (ص ۳۱۲-۳۱۶) که باز در هیچ تاریخی وجود ندارد، و بسی شیرین و مهم است.

بعد از همه، روایاتی است از خلف بن احمد که در عالم خود بسی مفید و منحصر است به این کتاب - و باز در ضمن داستان تسلط ترکان بر سیستان روایات بسیار نادر و تازه ای دارد و بالأخص آنچه پرده از یک صفحه بزرگ تاریخ برمی دارد ذکر ابوالفضل نصر بن احمد و برادرش ابونصر منصور بن احمد است که به عقیده حقیر قسمت قبل از آخر یا همه قسمت اول و این قسمت از کتاب در زمان این امیر ابوالفضل نوشته شده و از قضا در تمام تواریخ تا جائی که تحقیق و تنقیب به عمل آورده ایم از این مردی که مؤسس خاندان ملوک نیمروز و خارج کننده سیستان از غلبه غزنویان و آورنده سلاجقه است به سیستان، ابداً نامی و نشانی نیست، (رک: صفحات ۳۳۸-۳۳۵).

و سوای این قسمت ها که نمونه مانند آورده شد - در هر صفحه مطلبی تازه و خبری نادر و نامی بی سابقه دیده می شود که آن همه را هر یک به جای خود در حواشی زبان پارسی آن را صیانت کرده است تا حدی داده شود، و بالفعل اثری از آن بر صحیفه روزگار بماند تا شاید روزی نسخه دیگر از همین تاریخ یا تاریخی دیگر بدست افتد که بتوان چندی از اغلاط و افتادگی های این کتاب را که چون منحصر به

فرد بود اصلاح آن میسر نگشت، به اصلاح و تکمیل باز آورد. در اینجا ضرر ندارد یکی دو نمونه از اصلاحاتی را که به طریق حدس به عمل آمد باز نمائیم:

در صفحه ۳۰۸ در این شعر رودکی:

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی و انک نبود از امیر مشرق فرمان
 کلمه (بی ندیم) را غلط پنداشته و در حاشیه با تردیدی (بی بُدیم) را اصل آن
 کلمه دانسته بودیم و تصور شده بود که (بی بُدی) همان کلمه ایست که امروز
 (لابدّی) گویند یعنی ناچاری و بیچارگی، اما چون در فرهنگ‌ها و کتب ادبی هنوز
 چنین کلمه‌ای دیده نشده بود آن را با تردید نوشت. تا آن که اخیراً کتاب
 حدود العالم من المشرق الی المغرب تألیف شده (۳۷۲) منتشر گردید، حقیر در ضمن
 مطالعه این کتاب ناگاه به کلمه (بی بدی) به همین معنی حدسی خود برخورد، و آن
 در صفحه ۵۸ طبع طهران سطر (۸) است که گوید: «و مردمان این ناحیت
 مردمانی اند سلیم و بی بد و شبانانند و برزیگر...» از این رو معلوم شد حدس ما
 درست بوده است. و همچنین عکس این معنی در صفحه (۳۰۱) عبارت از (مظالم
 سیاه) بود که نویسنده آن را در متن (مظالم سیاه) تصحیح کرد و اصل نسخه را به
 حاشیه برد، و بعد در ضمن مطالعه گرشاسپ‌نامه اشعاری به نظر رسید که شاید
 (مظالم سیاه) صحیح باشد؟... نظیر قسمت اخیر بیش از یک نوبت روی نداده است.

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان می‌گوئیم که ما رسم الخط این کتاب را دست
 نزدیک، جز آن که حروف (پ - ج - ژ - گ) را به شکل امروز نوشتیم تا خواننده
 راحت‌تر باشد. دیگر آن که چون این کتاب بی نقطه نوشته شده و مثلاً از کلمه‌ای که
 بایستی پنج نقطه داشته باشد یک یا دو نقطه را ضبط کرده و سه یا چهار نقطه را
 ننوشته بود، ناچار شدیم برخی اعلام را در خود کتاب تفحص کرده و اصلش را از
 حیث نقطه بدست بیاوریم، یا به سایر کتب تاریخ مراجعه کنیم، و هر کدام که از این
 دو راه اصلاح آن ممکن نشد به حال خود گذاردیم، اما در هر حال چگونگی آن
 اصلاحات را در حواشی نشان دادیم، و نیز در توضیح و معرفی تمام رجال و امکنه
 که به حدّ وافر در این کتاب متراکم است، نتوانستیم در حواشی چیزی بنویسیم، زیرا
 حاشیه از صدر درمی‌گذشت، و قرار بود که آنها همه در خاتمت کتاب طبع گردد و
 آن هم به سببی که در آخر کتاب تذکر داده شد میسر نگشت و انشاء الله در رسالتی
 جداگانه انتشار خواهد یافت.

نویسنده بی‌گمان بود که اصلاح چنین نسخه قدیمی با این همه پری و پرمغزی خاصه که منحصر به یک نسخه باشد آن هم با رسم الخطی کذائی که شرح داده شد، کار یک نفر آن هم مانند بنده تهیدستی بی اسباب و پریشان حال نیست، لیکن چون دیگری از فضلا پای پیش نهاد و دست به سرانجام این مهم خطیر نبرد، و آنگاه اشارت وزارت جلیله معارف را رد کردن از حد ادب و وطن خواهی دور می نمود، با عدم بضاعت علمی و ادبی دست فراکار برد، و در سال هزار و سیصد و هشت به مدت شش ماه که چنان اشارت رفته بود، این کتاب بدین شکل پرداخته آمد و هشت ماه دیگر هم در تصحیح مطبعی و نهادن فهرست و مقدمه رنج برده شد، در این صورت بدیهی است که از خطا و لغزش تهی نیست و امید است خوانندگان گرامی منت نهاده سقیمی را به صحیحی و غثی را به ثمینی ببخشایند، و نیز از خرده گیری و عیب جوئی هائی نااندیشیده که به سبب عدم انس با این کتاب ممکن است برای گروهی در بای نظر دست دهد خودداری فرمایند، و معذک اگر خطائی یافتند به غمض عین درنگرند و حکیمانه از سر آن درگذرند.

خرداد ماه ۱۳۱۴ - م . بهار

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

www.TarikhBook.ir

رمزها و اشاره‌ها

اگر چه کتبی را که مرجع ما بود در حواشی به نام و نشان قید کرده‌ایم، مگر کتاب‌هایی که مکرر شده است. گاهی به اختصار یا به رمز اشاره شده و آن به قرار ذیل است:

آثار الباقیه: آثار - الآثار الباقیه، طبع لیپزیک، لابی ریحان البیرونی.

ابن اثیر: کامل التواریخ، لابن اثیر الجزری، طبع قاهره.

ابن خردادبه - ابن خرداد: المسالک و الممالک، لابن خرداد، طبع لیدن.

احیاء: احیاء الملوک، تألیف ملک حسین سیستانی (نسخه عکسی معارف).

اصطخری: المسالک و الممالک، اصطخری، طبع لیدن.

ابن فقیه: کتاب البلدان، لابن الفقیه، طبع لیدن.

اعثم: تاریخ اعثم کوفی، طبع قاهره.

اعلاق: اعلاق النفیسه، لابن رسته، طبع لیدن.

ابن خلکان: وفيات الاعیان، طبع قاهره.

بلاذری: کتاب البلدان بلاذری، طبع قاهره.

طبری - ط: تاریخ الانبیاء و الملوک، لمحمد بن جریر الطبری، طبع لیدن.

فوات: فوات الوفيات، طبع قاهره.

کامل - ک: کامل التواریخ، مذکور، در فوق.

گردیزی: زین الاخبار، گردیزی، چاپ برلن و نسخه عکسی معارف.

مسعودی: مروج الذهب، المسعودی، طبع مصر.

یعقوبی: کتاب البلدان یعقوبی، ضمیمه الاعلاق النفیسه، طبع لیدن.

یاقوت: معجم البلدان، یاقوت حموی، طبع قاهره.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ — تَوَكَّلْ تَكْفٍ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سُبْحَانَ الَّذِي أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمُهُ، وَ تَقَدَّ* فِي كُلِّ مَوْجُودٍ حُكْمُهُ، وَ ظَهَرَ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ حِكْمَتُهُ، وَ بَانَ فِي كُلِّ مَصْنُوعٍ لَطِيفَةُ صُنْعِهِ، نَحْمَدُهُ عَلَى نِعْمَتِهِ عِنْدَنَا بِمَوْهَبَةِ الْعَقْلِ الَّذِي اخْتَصَّنا مِنْ سَائِرِ الْحَيَّوانِ بِهِ، فَوَجِبَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ حُجَّتُهُ وَ لَزِمْنَا مَعَهُ عِبَادَتَهُ وَالْأَقْرَارُ بِرُبُوبِيَّتِهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَ رَسُولِهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنْ أَهْلِهِ.

اخبار سیستان از اول که بنا کردند و آنساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانک یافته شد اندر کتاب گرشاسب^۱

و از کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف اوقی^۲ کردست، و آنچه از پس آن گذشت تا روزگار پادشاهی^۳.....

اما بنا کردن سیستان، بر دست گرشاسب بن اثرت^۴ بن شهر بن کورنگ بن

*. ظ: تَقَدَّ. (ناشر)

۱. در اصل کتاب اینجا سه سطر سفید است - کتاب گرشاسب با این تفصیلی که برای آن قائل شده غیر از گرشاسب نامه منظوم اسدی طوسی است، و بایستی آن کتابی دیگر باشد که اسدی طوسی داستان گرشاسب و خانواده وی را از روی آن کتاب به نظم آورده است، و به موجب تصریح این کتاب در جای دیگر، کتاب گرشاسب از تألیفات ابوالمؤید بلخی و شاید جزء شاهنامه وی بوده است و این داستان از شاهنامه ابومنصوری فوت شده است.

۲. این شخص معلوم نشد کیست. اوق که این شخص منسوب بدانجاست، جایی است بین بَست و غزنه و اصطخری آن را «اوقل» ضبط کرده و در حاشیه به نقل از «ادریسی» آن را اوق. نوشته است، غیر ازین جایی دیده نشد، و در این تاریخ مکرر این محل ذکر شده است (اصطخری چاپ لیدن ص ۲۵۰) و یاقوت در ذیل (آوه) شخصی را از معاصرین خود ذکر کرده که از نبایر یوسف اوقی از مردم آوه است.

۳. در اصل کتاب اینجا سه سطر سفید است و دانسته نشد که مراد از عبارت «تا روزگار پادشاهی» کدام پادشاه است؟

۴. نام «اثرت» در زیر سطر با مرکبی تازه افزوده شده است، و این نام در گرشاسب نامه اسدی و سایر تواریخ «اثرط» با «طاء» به نظر رسیده است و اسدی در گرشاسب نامه نسب گرشاسب را بدین طریق آورده است: «گرشاسب بن اثرط بن شَم بن طُورک بن شیدسب بن تور بن جم» و کورنگ را این کتاب جد سوم گرشاسب می داند، لکن اسدی وی را پدر زن جمشید دانسته است. (گرشاسب نامه خطی ص ۲۳) و ظاهراً در متن

بیداسب بن تور بن جمشیدالملک بن نونجهان^۱ بن اینجد^۲ بن اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی^۳ بن کیومرث بود. و کیومرث آدم - علیه السلام - بود، و کیومرث را از آن روز که ایزد - تعالی - به زمین آورد پادشاهی و زندگانی هزار سال^۴ بود، و پس از وی پادشاهی [اوشهنگ] بود چهل سال، و پس از وی پادشاهی طهمورث بود که^۵.....

سیستان بنا کردند، تا پیغامبر ما محمد مصطفی^۶ - صلی الله علیه و سلم - بیرون آمد به فرمان ایزد - تعالی - و شریعت اسلام آورد، چهار هزار سال بود شمسی، و بیشترین فضلی شهر سیستان را این است که اول نام و خبر او - صلی الله علیه - به زبان مردم خاص و عام آنجا رفته شد، و بنا کردن سیستان آن روز بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود، که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک همه جهان همی ویران کند، و آزادگان جهان را همی کشد و از جهان به جادویی همی برکند، تا مردمان عالم را سامه ای^۷ باشد که او را بر شهری که من کرده باشم

- (شهر) مصحف (شم) و کورنگ مصحف (طورک) و بیداسب مصحف (شیدسپ) می باشد.
۱. در اصل چنین بوده و بعد تراشیده و «نونجهان» کرده اند. این لغت مختلف به نظر رسیده است. بیرونی در آثار الباقیه ص ۱۰۳ نسبت جمشید را چنین ذکر می کند: «جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواک بن سیامک بن میشی». ابو جعفر قدامه او را «ویونجهان» نوشته. (ابن خرداد به چاپ لیدن ص ۲۳۴). نوبجهان و ویوانها و اشکال دیگر هم دیده شده و در اوستا (ویونگهوت) است و بالاخره ویونگهان که معرب آن ویونجهان باشد، اصح روایات است.
 ۲. رجوع به پاورقی قبلی (اینکهد).
 ۳. موسی، در اینجا غلط است، و صحیح آن «میشی» است همزاد «میشانه» بیرونی می نویسد: «میشی و میشانه و تسمی ام البنین والبنات و هما عند الفرس به منزلة آدم و حوا» (آثار الباقیه، ص ۱۰۳) و مسعودی گوید: «کلام فی بده النسل و ماکان من میشاه و هو مهلا بن کیومرث و من میشانی و هی مهلیته بنت کیومرث» (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۹۳) و طبری گوید: «ولد لکیومرث ابنة مشی و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنة مشا فولد لسیامک بن مشی افراواک و دیس و براسب و اجرپ و اوراش بنوسیامک و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامک». (طبع لیدن ۱ ص ۱۵۴) و به طوری که برخی از محققین امروز معتقدند اصل این دو لغت «مردی و مردانه» است که به معنی مرد و زن باشد و در زمان قدیم به واسطه غلط خوانده شدن خط اوستائی این تصحیف روی داده و شرحی که ابوریحان بیرونی در صفحه ۹۹ از آثار الباقیه ذکر کرده و نیز شرحی که قبلاً از مسعودی ذکر شد، مؤید این مقال می باشد. بیرونی گوید: «میشی و میشانه... و يقال لهما ایضاً ملهی و ملهیانه و یسمیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه... و در متون پهلوی: (مهری و مهربانی) است» (متن های پهلوی، بمبئی: ص ۴۲ فقره ۲).
 ۴. مدت پادشاهی کیومرث را برخی سی و بعضی چهل نوشته اند و عمر او را هزار و سه هزار که مدتی در مینو و مدتی در زمین بوده می دانند (رجوع شود به ص ۹۹ آثار الباقیه و ص ۲۳۴ ابن خرداد و ص ۸۵ الثنبیه والاشراف).
 ۵. در اصل سه سطر سفید است.
 ۶. این املا مرسوم بوده است.
 ۷. سامه، به معنی خاصه باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند. به معنی عهد و پیمان و سوگند و قرض

نشر الکترونیک به صورت اختصاصی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

برفت و بپهو^۱ را با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت، و هندوان^۲ و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب شد و تشرین را آنجا بگرفت و بکشت، و پیرامن دریا محیط برگشت، و آن جزیرها و عجایبها بدید، و از آنجا به مغرب شد و کارکردهاء بسیار کرد، تا باز افریدون بیرون آمد - پسر عمّ وی - و ضحاک را بیست، و باز کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند و گرشاسب برفت و با نبیره خویش نریمان ابن کورنگ^۳ بن گرشاسب، سوی افریدون شد، و افریدون پذیره^۴ او باز آمد و او را بر تخت نشانند و نریمان را اندر پیش تخت برکسی زرین بنشانند، و باز او را به چین فرستاد تا شاه چین را که به فرمان افریدون درنیامده بود بگرفت، و با هزار پیل وار زر و جواهر به درگاه فرستاده به دست نریمان، و خود به نفس خویش به چین بود، و نامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بیوم^۵ تا او اینجا بیاید. اما [تو او را] خلعت ده و بازگردان و عفو کن که مرد محتشم است، هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت. و افریدون همچنان کرد، و ز آنجا گرشاسب به درگاه افریدون آمد، و ز آنجا به سیستان آمد، و نهصد سال پادشاه سیستان بود. و ضحاک را بیه روزگار او به سیستان هیچ حکم نبود، و همه زایل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت به گرشاسب باز داشته بود، افریدون بر ولایتش زیادت کرد.

حدیث کورنگ

کورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و به روزگار گرشاسب فرمان یافت، و چون گرشاسب به خدای پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نبیره^۷ خود

۱. ظ: رجوع شود به حاشیه ۷ همین صفحه.

۲. متن الف و نون خط خورده است. هندوان، یعنی هندوستان. در متن پهلوی هندوکان است که هندوان خوانده شده است.

۳. در گرشاسبنامه اسدی نریمان را پسر کورنگ و کورنگ را برادر گرشاسب دانسته و گوید چون در کودکی نریمان، کورنگ مرد، گرشاسب نریمان را فرزند خواند. و این کورنگ غیر از کورنگ نیای قدیم مادری گرشاسب و پدر زن جمشید است.

۴. در این کتاب در نقطه گذاری اهمال شده و نه تنها دالهای فارسی را که در سایر کتب قدیم نقطه می گذارند بی نقطه نوشته بلکه دالها را هم بدون نقطه نگاشته از آن جمله همه جا لفظ «پذیره» را که به معنی پذیرائی و استقبال و ملاقات است «پذیره» ضبط کرده و ما همه جا آن را با املائی تمام خواهیم نوشت.

۵. بیوم با «باء» تأکید، یعنی بیاشم یا بماندم.

۶. در اصل کتاب چنین بوده، و بعد مصححی ضحاک را خط زده و در حاشیه فریدون نوشته است. و «حکم نبود» را «حاکم نبود» کرده است.

۷. چنانک در حاشیه پیشین گفته شد نریمان بر طبق گرشاسبنامه اسدی برادرزاده گرشاسب است نه نبیره وی.

نریمان که پسر کورنگ بود سپرد و افریدون تا به روزگار منوچهر، منوچهر را به نریمان سپرد، تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد، و افریدون خدای - تعالی - را شکر کرد، که نمردم تا بدیدم که ایزد - تعالی - بدین جهان داد من از بی دادان بداد. و به روزگار نوذر هم جهان پهلوان سام نریمان بود، و فریادرس او بود، و جهان او را صافی کرد، تا باز که افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران^۱ بگرفته بود و نریمان و پسرش سام برو تاختن ها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت به عجز باز به ترکستان شد، و به روزگار طهماسب^۲ جهان پهلوان سام بود و پسرش دستار عالم به مردی آباد داشت، تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت، و مردمان ایران به زینهار دستار آمدند، تا دستار برفت و رستم چهارده ساله بود و کیقباد را بیاورد و میانه لشگر ترکان رفت و باز آمد و مردی ها کرد و افراسیاب را بتاختند و جهان بآرام^۳ کرد، تا به روزگار کی کاوس، باز هم رستم به ترکستان شد^۴ و کین سیاوخش باز آورد. تا باز که با کیخسرو برفت و حرب ها کرد تا یک راه که افراسیاب را به دست آورد و بکشت.^۵ و باز از پس وی فرامرز بود، و اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است. و اخبار نریمان و سام و دستار، خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیاید. و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای - تعالی - خویشتن را هیچ بنده چون رستم

۱. شهر ایران، یعنی مملکت ایران، چه شهر به معنی مملکت استعمال می شده و ایرانشهر به همین معنی معروف است.

۲. از پادشاهی طهماسب در کتب معتبر مانند آثار الباقیه - شاهنامه - تألیفات مسعودی و غیره ذکر می نیست، تنها شاهنامه در شعری از او نام برده:

ندیدند جز پور طهماسب زو
که زورکیان داشت و فرهنگ گز

۳. بآرام - یعنی بسیار آرام، و این بائی که قبل از آرام آورده است علامت تأکید و تکمیل معنی است و گاه بر سر کلمات عربی نیز آن را درآورند و گویند: فلان کار بحاصل آمد، یعنی کاملاً حاصل شد.

۴. در اصل ترکان یا ترکناز بوده و بعد تراشیده ترکستان کرده اند.

۵. یعنی کیخسرو افراسیاب را بکشت - در متن اینجا راده گذاشته اند و در حاشیه نوشته اند با خطی زشت: و این بیت می گفت:

هرکه رو از خط فرمانم بتابت چون قلم
سر بیازد همچنان در گردنش باشد گناه

دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت^۱. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند، وزیرش گفت: بیاید گشت^۲، هرچند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته، تا به غربت فرمان یافت. و اگر ما به شرح هر یک مشغول گردیم غرض به جای آورده نباشیم، و این یکان‌یکان جهان را معروف و مشهورست، همچنین فرزندان‌شان نسل بر نسل به روزگار ملوک عجم، جهان پهلوان بودند.

تا چهار هزار سال برآمد و پیغامبر ما - صلعم - بیرون آمد و شریعت اسلام آورد، به روزگار خسرو پرویز بن هرمز بن انوشروان الملک، که بختیار جهان پهلوان بود از فرزندان رستم، و به بختیار نامه قصه او باز خوانند.

نسبت بختیار الاسبهد

بختیار بن شاه فیروز بن بزفری^۳ بن شیروازن بن خدایکان بن فرخ به^۴ بن ماه خدای بن فیروز بن کردآفرین^۵ بن پهلوان بن اسبهد بن رستم بن مهرآزاد بن رستم ابن بولاد بن کان آزادمرد^۶ بن رستم بن جهرآزاد بن نیروسنج بن فرخ به^۷ بن دادآفرین ابن سام بن به آفرید بن هوشنگ بن فرامرز بن رستم‌الاکبر بن دستان بن سام بن نریمان بن کورنگ بن گرشاسب^۸.

پس چون اسلام به سیستان آوردند و لشگر اسلام قوی گشت و جهانیان را معلوم شد که کسی را بر فرمان سماوی تاب نباشد، و کار نه به عدت و سلاح و لشگر است، الا به فرمان خدای - تعالی - و مردمان سیستان را معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمدن مصطفی - علیه السلام - که برحق است، سیستان به صلح بدادند^۹..... به جایگاه آن پهلوان سیستان به روزگار پادشاهی^{۱۰}..... رستم بن آزادخو بن

۱. در حاشیه نوشته‌اند و راده گذارده که: و می‌گفت:

سخن گفتم درست و زود رفتم

به عالم نیست مردی همچو رستم

۲. این روایت جایی دیگر دیده نشده است.

۳. ظ: برزفری که اصل لغت فریبرز باشد. احیاء: هرمزی بن شیر ارمان.

۴. متن، فرخ به. ۵. ظ: گردآفرید. احیاء: گوردوز آفرین.

۶. نام (کان آزاد مرد) و نام (بولاد) به تنهایی دیده نشده ولی بولادکان و آزادمرد هر دو نام مکرر دیده شده و باید اصل چنین باشد: «بولادکان بن آزاد مرد» احیاء: چون متن.

۷. متن، فرخ به. احیاء: فرخ. ۸. رجوع شود به حاشیه ۵ ص ۳.

۹. در اینجا ثلث سطر در متن سفید است. ۱۰. اینجا هم ثلث سطر در متن سفید است.

بختیار الإصبهتد بود، و از بختیار بازگفتیم تا به گرشاسب، و نسبت گرشاسب اندر ابتداء این کتاب بازگفته‌ایم تا کیومرث که آدم بود - علیه‌السلام - .

اکنون بعضی از فضایل آنچه اندر کتاب هاست [و] خداوندان اخبار و حکما یاد کرده‌اند. اندر کتاب انبیا - علیهم‌السلام - علی بن محمد طبری^۱ باز گوید که: چون آدم (علیه) از سرانندیب به طلب حوّا برفت، به هیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است، آنجا آب روان دید بر ریگ، بخورد، سبک بود، و باد شمال همی آمد، بخفت خواب کرد، چون برخواست طهارت کرد و تسبیح کرد، چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد، جبرئیل - علیه‌السلام - به نزدیک او آمد، او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد، و به قدرت باری تعالی به بار آمد، و آدم از آن بخورد، و هنوز اصل خرما و نار از آنگاه است. و آنوقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما و نار بود که آنجا دید.

فضل آخر

فضل دیگر آن است که به گاه غرق نوح - علیه‌السلام - که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت، کشتی آنجا بایستاید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آوژد نزدیک وی که عذاب برخواست* و آب کمتر شد، و آنجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی، و کبوتر را دعا کرد که یا رب این را عزیز گردان، و آن بقعه را دعا کرد به برکت، و اکنون تا رستاخیز همیشه آن برکت بر آن مردمان باشد و بر آن ولایت.

فضل آخر

فضل دیگر، که سلیمان - علیه‌السلام -، باد را فرمود، تا او را با همه لشکر گرد عالم بگردانید، و جهانیان او را بدیدند، و فرمان او را کار بستند و جنّ و انس با او بودند و طبّاخان بر کار بودند، باد را گفت: مرا به جایگاهی فرود آر که معتدل تر باشد و هواء سبک، او را به سیستان فرود آورد تا آنجا چاشت خورد، پس گفت: از چندین

۱. این شخص معلوم نشد کیست و در تاریخ محمد بن جریر طبری چنین روایتی نیست. شاید مراد علی بن محمد المدائنی باشد که مورخان قدیم مانند مسعودی و طبری و بلعمی و غیره از وی بسیار نقل کرده‌اند. یا علی بن محمد بن سلیمان النوفری باشد که مسعودی در مقدمه مروج الذهب از وی نام برده است. * ظ: برخاست. (ناشر).

جای که رفتیم اینجا خوش ترست، و جهان امروز همه بر عدلست و جور نیست که عالم همه برابر گشتند اندر دین. [و] خوارج فرق میان دارِ جور و دارِ عدل ز اینجا گرفتند.

فضل دیگر

اسکندر رومی^۱ چون دارا بن داراب کشته شد، و روشنک دختر او را به زنی کرد، و قصد هند کرد، به سیستان رفت و بران قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود، بر شمال قلعه سیستان، و قلعه دیگرست بر جنوب که پس از آن اردشیر بابکان بنا کرده، و آنجا هفت روز بود و اِسْتَهْبَدِ سیستان را بنواخت که او را خدمت بسیار کرد و پذیره^۲ او باز شد، پس بفرمود تا آنجا که دیدبان‌گاه قلعه بود، قلعه جداگانه کردند، و روشنک آنجا یله کرد تا از کار هند فارغ شد، و باز آنجا آمد، و آن قلعه تمام کرده بودند، پس یک‌ماه اینجا بود تا نیکو تمام شد، گفت: اراک چنین باید قلعه اندر^۳ نچنانکه بود، و اراک به زبان رومی دیدبان‌گاه را گویند، و آن اینست که اکنون قلعه سیستان است که ارک گویند^۴، ذوالقرنین کرده است، و این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست یکی به اخبار سیستان، و دیگر عبدالله بن المقفع اندر کتاب سیر ملوک عجم باز گوید، و ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی^۵ اندر کتاب خراج به باب مسالک و ممالک باز گوید، این خبرها درست می‌گردد اندر حدیث سجستان از حدیث انبیا - علیهم السلام - و بالله العصمة و التوفیق.

و اما آنچه در ذات سیستان موجودست که در سایر شهرها نیست

اول آنست که شارستان^۶ بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد^۷ از دیگر

۱. اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم و اسلامی به رومی معروف است.
۲. درین کتاب تا جایی که کاتب را ممکن بوده نقطه نگذاشته من جمله همه جا لفظ (پذیره) را (پذیره) نوشته.
۳. در اصل کلمه‌ای بوده که فقط (عه) از آن باقیست و آن را تراشیده «قلعه» کرده‌اند و ظاهراً بعد (اندر) نیز حرفی بوده و تراشیده شده که گویا (نه) بوده و بعد نونی بر (چنانکه) افزوده‌اند.
۴. لغت ارگ در زبان پهلوی هم مستعمل بوده و (ارک پَد) یکی از القاب دربار ساسانیان است.
۵. ابوالفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی را کتابی است به نام کتاب خراج که از آن بیش از تلخیصی به نظر نرسیده است و در آن ملخص اسکندر را بانی شهر زرنج می‌شمارد و کتاب مزبور عین نسخه به تمامها نیست و نبذی از کتاب خراج و صنعة الکتابه است که در ذیل مسالک و ممالک ابن خردادبه چاپ شده و معنای متن در آن کتاب نیست. مؤلفات قدامة بن جعفر در الفهرست چاپ مصر صفحه ۱۸۸ و نام پدرش جعفر بن قدامة بن زیاد در تاریخ بغداد خطیب چاپ مصر جلد سابع صفحه ۲۰۵ ذکر شده است.
۶. شارستان خود شهرست که غالباً برگرد قهندزی واقع می‌شده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون از این

شهرها، وانگاه آن را مدینه العذرا گویند که هرگز هیچ کسی نتوانست آن را ستدن الا تا بدادند، و نتوانند تا ابدالدهر. و مردانِ مرد حربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد، و به تعلیم جنگ و مقاتله آموخته باشند. و دیگر جای^۸ بس معتدل است اندر هوا، و قطب جنوبی و قطب شمالی و سهیل و قدامان و فرقدان بدانجا تابش کنند؛ و باد شمال دایم آید آنجا و باد صبا، تا فهم و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی دیگر باشد؛ و کارها دیگر دارند که دون ایشان را نیست، چون راندن ریگ از جای به جای و جمع کردن آن و بداشتن بر جای که بخواهند، و آن ریگ ایشان را خزینه بزرگوارست که همه چیزی که بخواهند به ریگ اندر کنند، هرچند که سالیان برآید نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان نیاید، و این علم کسی دیگر را نیست، و فایده آن ریگ نیز دون این آنست که به جایی که از آن اندک بدارند نبات بهتر روید، و آب که بر آنجا برود بی علت گردد و مردم که بر آنجا نشینند و خسبند تن درست باشد، و از فضل ریگ است که فرزند آدم را چون خرد باشد بر آنجا بدارند تا قوی گردد [و] اعضاء وی درست باشد. و دیگر آسیاء چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیاء آب یا به دست آسیا کنند، و هم ازین چرخها بساخته اند تا آب کشد از چاه به باغها و به زمین که از آن کشت کنند چه اگر چه آب^۹ تنگ باشد، و همچنین بسیار منفعت از باد برگیرند.

و دیگر که شهرست به ذات خویش قائم که به هیچ شهری محتاج نیست که اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت‌های الوان و جامه‌های بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروّت را باید همه اندر آن شهر یافته شود که به جای دیگر حاجت نیاید و به زیادت [باشد]. و زمستان میوه تر باشد همچنانکه به تابستان سال تا سال، و اسپرغم‌های نیکو، و همه ساله بره شیر مست یافته شود، و ماهی تازه به همه اوقات، که ایزد - تعالی - آن را اندر کتاب خود بستوده است. و دیگر که از شهرهای

سور باشد آن را ریض خوانند به فتحین.

۷. چند - اینجا به معنی مقدار و اندازه است. یعنی خود شارستان به قدر شهری است سوای حومه و رقبض آن.
۸. درین کتاب همه جا «یاء» نکره که بعد از «یاء» اصلی در کلمه واقع شده باشد حذف می‌شود و «جائی» را «جای» به طریق اضافی می‌نویسد و این املا در خطوط قدیم متداول بوده است.

۹. در متن «چه» اول با سه نقطه و «چه» دوم با یک نقطه است و این عبارت مغشوش به نظر می‌رسد و ظمیر آنست که هنگامی که آب در سیستان تنگ باشد یعنی کم آبی باشد به این وسیله از چاه آب‌ها استفاده می‌کنند.

دور بار به کشتی بیارند تا اندر قصبه، و دیگر جای‌ها بر ستور حمل باید کرد مگر به بغداد که همین یافته شود. و دیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندر باب فقه و ادب و قراءه و تفسیر چنانکه به حرمین و شام و عراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان خواندند و کنون می‌خوانند که اگر نام هر یکی بگویم کتاب تطویل گیرد، و هرگز نبود که خالی بود از علماء و فقهاء بزرگ، که در طبع هواء او موجودست که آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد، و عامه سیستان علم دوست باید که باشد، و مردان آن مرد^۱ و زنان آن پاکیزه و با حمیت چنانکه آنان را به دیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد هرچه از آن سجزی خالص باشد، مگر آنکه نه از سیستان باشد. و اندر نهادش آن شهریست که هیچ دشمنی قصد آن نکرد و نکند که نه مخذول و مذموم بازگردد - اگر خود بازگردد - یا نه^۲ هلاک شود^۳. و دیگر که اندر همه عالم چندان بناء بزرگوار نیست و ممکن نیست که باشد که به سیستان است. و دیگر که اندر عالم معروف است که زمین نیست بهتر از زمین سیستان، و به هیچ جای گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد به طعم و لذت، و به هیچ جای مردم نباشد به نان و نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان، زآنچه عرصه شهر و سواد ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بودند آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بودست و همین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود. و بالله التوفیق.

دیگر عجایب‌ها که در سیستان بوده و بعضی کنون می‌بینیم

بوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب برّ و بحر گویند که: اندر سیستان عجایب‌ها بودست که به هیچ جای چنان نیست، یکی آن است که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و به هوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا به یکی

۱. در متن مرد دوم را خط زده‌اند ولی بودنش درست است. زیرا (مردان مرد) به طور اضافه و (مرد مرد) به معنی مرد شجاع و دلیر است و اینجا هم به همان معنی است یعنی مردان‌شان دلیر و زنان‌شان پاکیزه یعنی پاکدامن‌اند.
 ۲. در این کتاب همه‌جا (یا نه) به معنی والّا است.
 ۳. ازین جملات و جملاتی پیشتر از آن پیداست که این کتاب یا اوایل آن پیش از هجوم مغول نوشته شده است، چه عرب سیستان را به صلح گرفت و سامانیان هم در محاصره سیستان مغلوب شدند و محمود غزنوی هم سیستان را با همدستی مردم زرنگ فتح کرد و خلف بن احمد را در قلعه طاق حصار داد و عاقبت وی را به زینهار فرود آورد نه در زرنگ.

شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد. و چهار فرسنگ^۱ کشت زار آن بود و اکنون هر دو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی برآمد، و شارستان و کشت زار. آن چشمه را افراسیاب پس از آنکه بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودک خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هر دو را بکشت و دخمه ایشان اکنون بر سر آن چشمه بسته پیداست.

فضل دیگر

هم به فراه به دهی که مسو گویند از کوه بلی^۲ آب چکان است که اگر چه بزرگ علتی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که از آن بلاء کوه برو چکان گردد شفا یابد، و عجب آن است که چون مرد به صلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب برو برچکد پس اگر مردم مفسد و بدکردار باشد برو آب نیاید و هرچند که آن مفسد آنجا باشد اگر چه دیر بماند آب فرو نیاید چون برخیزد باز آب چکان شود.

فضل آخر

هم به فراه به کوه حروُن بر شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زَر سون^۳ کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان^۴ وی می بینی و دو سُرُو، چنانکه میش کوهی زنده، که کسی نداند که غذاء او از چیست مگر ایزد - تعالی - .

فضل آخر

آنکه به ناحیت رَوْن و جُول^۵ یکی ریگ است بزرگ اندر برا [بر] کوه^۶ به بالابر

۱. در متن کلمه (شد) بعد از فرسنگ بوده و خط زده شده است.

۲. در کتاب روی «با» ضمه گذارده شده است و احياءالملوک این نام را ندارد.

۳. درین کتاب مکرر به جای (سوی) «سون» نوشته شده است.

۴. زفان همان زبان است و درین نسخه غالباً با این املا آمده.

۵. در اصل (رَوْن) به فتح اول و کسر ثانی با اعراب نوشته شده است. این ناحیت در این کتاب باز هم نام برده شده و همه جا توأمأ ذکر شده است. در کتب جغرافیائی قدیم و جدید ذکری ازین دو محل نیست و اگر هست در کتب معروف به نظر حقیر نرسیده. از لفظ (جول) که محتمل است با جیم سه نقطه باشد حدس می شود زد که این محل در کناره کویر بوده است چه چول به فارسی که امروزه در خراسان مستعمل است به معنی کویر و صحرای فقر است و کویر بزرگ را چول گویند و نیز باغ یا بستانی را که از میوه تهی شده باشد و جانی که پاک یغما شده، گویند: چورشد یعنی خالی و غارت شد و در برهان قاطع چول به معنی صحرا و جای خالی از آدم

شده، چون به نزدیک آن مردم شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد، و این از عجایب هاست، و چنان می گویند که از آن ریگ به زیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که افریدون ضحاک را آنجا بند کرد و به زندان کرد، و اندر خبر چنان است که دجال که به آخر الزمان بیرون آید هم ضحاک است و هنوز زنده است تا آنگاهی که بیرون آید و عیسی - علیه السلام - از آسمان به زمین آید و او را هلاک کند و حسین علی ابی طالب را پرسیدند از حدیث دجال، جواب داد بدین دو بیت:

شعر

وَ فِی سَجِسْتَانَ زَمَلٌ نَحْوُ كَوْرَتِهَا مُسَجِّجٌ فِی تَحْتِهَا^۷ أَى تَسْجِینِ
إِذَا لَقِیْتْ عَلَیْهَا جِیْفَةً نَطَقَتْ سَمِعَتْ مِنْهَا أَتِینَا مِثْلَ تِئِینِ

و دیگر آنست و کنون پیدا است که رود هیرمند و رُخْدَرُود^۸ و خاش رود و فراه رود و خشک رود و هروت رود و آب دشت ها و کوه ها از همه اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه به زِرّه آید و یکی سوراخ است آن را دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نداند که کجا شود مگر خدای - تعالی - و تقدّس - و این از عجایب هاست.

فصل آخر

و دیگر بوالموئید بلخی گوید، و اندر کتاب ابن دهشتی^۹ گبرکان^{۱۰} نیز باز گویند

معنی شده است و احياء الملوك ندارد و به جای آن، در ناحیه قلعه گاه اوق دارد.
۶. اصل: براکوه، احياء: ریگست به بلندی کوهی به بالا بر شده.
۷. به جای (فی تحتها) کلمتی دیگر بوده که تنها الف آخر آن باقی مانده و باقی را تراشیده و این دو کلمه نوشته اند. و وزن شعر و معنی خراب است. ظ: هو فیها؟
۸. درین کتاب همه جا «رخج» را «رخد» نوشته است و معلوم می دارد که تلفظ آن رخد به ضم اول و به فتح ثانی بوده و رخد از (آراخوذیای) فرس قدیم و (رُخْوَت) پهلوی باقی مانده و عرب آن را (رخج) کرده است.
۹. بندهشن کتاب مقدسی است به زبان و خط پهلوی محتوی قصص و روایات دینی و تاریخی زرتشتیان و معنی آن «اصل خلقت» می باشد چه «بُن» به معنی اصل و بیخ و «دهشن» به معنی خلقت است و این قبیل مصدرها با «تاء» مثناه هم آمده و امروز بدون نون و تاء مستعمل است مگر بندرت و اینکه در متن آن را (ابن دهشتی) نوشته اند چون به گبرکان اضافه شده شک نیست که همان «بند هشت یا بندهشن» می باشد.
۱۰. غالب مورخین و شعرا لفظ «گیر» را مصغر ذکر کرده اند غیر از دقیقی که لغت «گیر» را هیچ نیاورده است. فردوسی گوید:

ره گبرگی در نوسشتندشان

همه پیش آذر بکشتندشان

که اندر شارستان سیستان که برکه گرد گنبدست یکی چشمه‌ای بودست که از زمین همی برآمد^۱. از آن کردیدی هم افراسیاب بیست، و چنین گویند که پس از^۲ هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرا دید بمشیه الله تعالی.

فضل دیگر

اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد، گفته‌اند که از سیستان زرا بریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود تا اکنون که بوالمؤید گوید و اندر کتاب ابن دهستی^۳ گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه‌ای بود در هیرمند برابر بست^۴، و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمیخته، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو بودی، افراسیاب آن را به بند جادویی بیست، گفت: این خزینه‌ایست. و چنین گفته‌اند که هم به سر هزاره^۵ باز شود و باز منفعت به حاصل آید بمشیه الله. و کوه توژکی خود معروف است و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید.

فضل دیگر

چشمه سمور است که سال تا سال به تابستان و زمستان روان است و منفعت آن موجودست. بوالمؤید دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوه است که آن همه خم آهنست^۶ و هر خم آهن که آن نیکست آن از آن کوه سیستان برخاسته به

۱. اینجا ربع سطر افتاده. احیاء: ندارد. و در بندهشن و اوستا اشارات زیادی به سیستان و دریاچه‌ها و رودها و کوه‌های آنجا دارد و سیستان را محل ظهور موعودهای سه گانه مزدیسنا می‌داند.
۲. جمله «پس از» محکوکست و محتمل است اصلش (به هزاره) بوده.
۳. ظ مراد: رود «زَرِ ثَرِ مَتِی» و دریاچه «زَرِین مند» بندهشن باشد. رجوع شود فقره ۶۷ زامیادبشت و فصل ۲۳ فقره ۶ بندهشن (جلد دوم یشت‌ها ص ۲۹۸).
۴. در متن تراشیده شده و «بشت» هم خوانده می‌شود.
۵. یعنی سه هزار سال بعد از زردشت - در روایات زردشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دوازده هزاره تقسیم شده که در آخرین هزاره آن یزدان و راستی بر اهریمن و دروغ چیره شود. مسعودی گوید: «جیومرت... ملک اربعمین سنه و قبل ثلاثین و ذلك فی الهزاریکه الاولى فی بدء النسل و تفسیر ذلك الالف سنه... الخ» التثبیه و الاشراف - ص ۸۹ س ۱۸ - و دهمین هزاره‌ها هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماه و آخرین هزاره سوشیانس است و این‌ها نبتیره‌های زرتشت‌اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیز شروع شود و دنیا از اهریمنان پاک گردد و گروثمان یعنی ملکوت با زمین برابر ایستد و دوزخ از دیوان و کرپان (پیشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخیان انباشته آید و بی‌مرگی در جهان مادی پدید شود (کتب سنت پهلوی).
۶. خم آهن و خم آهن - به ضم اول سنگی باشد به غایت سخت و تیره رنگ به سرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده، چون نر آن را به آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود، و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد، و گویند آن

روزگار، اما مردمان ما را این معلوم نیست، و بسا عجایب است اما هرچیزی که به جای دیگر همچنان باشد ما آن یاد نکردیم.

اکنون یاد کنیم بعضی نام‌ها را ایشان که از پس اسلام بزرگ گشتند و مردمان ایشان را بدانستند به فضل

عکرمه الفقیه مولی العباس که بیشتر روایات از وی آید اندر فقه، معاذ بن مسلم که مهدی ولایت همه خراسان و سیستان بود^۱ مفوض کرد، وز پس وی یحیی بن معاذ بن مسلم و از پس وی بسام^۲ مولی^۳ لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه^۴ [که] از بزرگی درجات و علم بدان جایگاه برسید که خویشان را به صد هزار دینار باز خرید از مولای خویش، گفتند که خیری خط^۵ نخواهی؟ گفت نه، که من خویشان را بیش ازین ارم، و نیک نقد بر کشید و بداد، و ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او بود، و فیروز مولی الحُصَین بن ابی ابحر العنبری^۶ از سیستان بود که بر حجاج همی حرب کرد، و اندر یكروز حجاج علامت خویش بر^۷ هفتاد مرد کرد و بداد، از بزرگان لشکر خویش، [و فیروز] همه را بکشت. آخر بانگ کرد که كَمْ حَجَّاجُكُمْ، چند حجاج است شما را؟ حجاج منادی کرد که هر که سر او پیش من آرد او را ده هزار درم بدهم، و یزید مَهْلَب را گفت: تَقَدَّمْ وَ لَكَ عَشْرَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ. پیش رو و تو را ده هزار درم،

- نوعی از آهنست... و به عربی صندل حدیدی گویند. و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و باباقوری را هم گفته‌اند (بوهان).
۱. ظاهراً مفوض کرد غلط باشد و از تصرف نساخ چه (مهدی همه خراسان و سیستان بود) خود جمله تمام است یعنی راهنما و پیشوا بود و ناسخ مهدی را مهدی عباسی گمان برده است.
۲. این نام در متن تراشیدگی دارد.
- ۳ و ۴. درین دو جا چیزی تراشیده شده است - بلاذری گوید: جدّ ابراهیم بن بسام در قریه شرواذ از قراء سجستان اسیر شد و بنده این عمیر لیشی گشت (فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۱).
۵. کذا...: چیزی خط.
۶. کذا والصحیح «الحمر العنبری من بنی العنبر بن عمرو بن تمیم» (بلاذری ص ۴۰۳) و ابوالعباس مبرد در کتاب کامل گوید: «فیروز حصین [به ضم حا و فتح صاد بر وزن حسین] مردی از خاندان‌های مشهور و کریم و بزرگ ایران بوده و پس از آنکه اسلام آورد خویش را به حُصَین بن عبدالله العنبری که از بنی العنبر بن عمرو بن تمیم بود، منسوب ساخت... فیروز حصین مردی شجاع و جواد و نبیل و خوب صورت و بلند آواز بود... الخ» و شرحی در فضایل فیروز و حرب‌های وی در رکاب مهلب و ابن اشعث ذکر کرده است (رک - کامل مبرد خطی نگارنده ص ۲۲۰ پ) کامل - التواریخ کتبه فیروز را ابو عثمان نوشته (ج ۴ ص ۷-۱۸۸) و عاقبت به دست حجاج یوسف به قتل رسید.
۷. بر، به معنی «با» یعنی علامت و علم خود را با هفتاد مرد کرد - یعنی همراه کرد و در این کتاب «بر» به این معنی مکرر در مکرر استعمال شده است.

جواب داد: أَنْتَ تَقَدَّمْ وَ لَكَ عِشْرُونَ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَأَنَا هُوَ رَأْسُ ۱ واحد. گفت: تو پیش‌رو، تو را بیست هزار درم که من سر بیش یکی ندارم، فیروز بشنید، اندر لشکر خویش منادی کرد که هرکه سر حجّاج پیش من آرد صد هزار درم بدهم، و آنروز حری هولناک کردند، آخر حجّاج به هزیمت بازگشت^۲، این فیروز با عالمی که بود، بدین دلاوری بود و زهیر نعیم، و عَمَّان بن محمّد، و عثمان عَمَّان، و ابو حاتم السجستانی و سلیمان بن الشعث، و عثمان بن العبد، و [ابو داود^۳] و ابوبکر بن ابی داود^۴، و ابویعقوب الزاهد، و الخلیل بن احمد^۵، و ابوحاتم بن حسان، و نصر بن جیک، و یاسر بن عَمَّار، و عبید القوّه^۶، و عمیر بن یحیی، و ابی نصر بن حمدان الجوینی، و ابو اسحق الجاشنی^۷، و شاهین بن العنیر^۸، و بکر بن^۹ جعد، و غالب بن شادک^{۱۰}، و رونک القروی و ابوالحسین بن محمد بن احمد بن یحیی الذی أَلْفَ غریب القرآن، و هلال بن حویص و ابو عامر بن ابی جان^{۱۱}، و الامام ابو جعفر فاخیر بن معاذ^{۱۲}، و ابو زکریا یحیی بن عَمَّار و القاضی ابوالحسن، و الاستاد ابو العباس، و ابو سعید بن ابی عمر^{۱۳} [و] علی بن حمدون، و ابوالقاسم الخیری، و ابو عمر النوقاتی^{۱۴}، و ابوالحسن [عمر] بن ابی عمر النوقاتی، و احمد السموری، و ابو احمد القصار، و

۱. کذا... ذوراس؟
۲. در حاشیه شعر: گریزی به هنگام... الخ.
۳. رک معجم البلدان ج ۶ ص ۴۰. و ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۳۰۲ (وهو ابو داود سلیمان ابن الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الأزدی السجستانی «۲۷۵.۲۰۲» و ولده ابوبکر عبدالله). و نیز محتمل است سلیمان بن الشعث در دو نام پیش از این همین ابو داود سلیمان بن اشعث باشد؟
۴. رجوع شود به حاشیه قبل.
۵. غیر از خلیل معروفست. احياء الملوك: خليل بن احمد سجستاني معاصر ملك مظفر صالح بن نوح سامانی و راوی حدیث است و در فقه بی نظیر بوده (نسخه عکسی ص ۴ پ).
۶. قوّه، نام روستائست از سیستان و منسوب بدانجا را درین کتاب همه جا بدین شکل نوشته است.
۷. جاشن، و کاشن نام محلی بوده است در سیستان و منسوب بدان را کاشنی آورده‌اند و درین کتاب باز هم مورد دارد لیکن معلوم نیست املای آن چگونه است و آیا با گاف فارسی یا کاف دیگر چه کاف را هم در تعریب تبدیل به جیم کرده‌اند مثل کرد و جرد و بهرک و فهرج و غیره.
۸. کذا و الظاهر «عنبر».
۹. متن: مکر.
۱۰. شادل هم خوانده می‌شود.
۱۱. ظ: حیان.
۱۲. متن: معاد.
۱۳. در متن «النوقاتی» بعد از این اسم بوده و خط خورده است.
۱۴. متن: ابو عمر النوقاتی با نون است و نوقان جز در طوس و نیشابور دیده نشده است و نوقات به قول یاقوت محله ایست به سجستان که مردم نوها گویند و معرب آن نوقات شده است و منسوب است بدان ابو عمر محمد بن احمد النوقاتی صاحب تصانیف در ادب و پسرش عمر و برادرش ابوسعید عثمان و گویا ابوسعید بن ابی عمر که در سطر بالا نام برده شده برادر ابی عمر باشد نه پسرش.

ابی جعفر بن ابی منصور بن ابی سعید وزیر^۱.....

اینان اندر علم و بزرگی بد آن جایگاه بودند که هیچکس اندر عالم فضل ایشان را منکر نیارد شد و بسیار بودند که نامشان نبردیم و اکنون هستند، اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طایفه مقداری یاد کردیم و القلیل یدل.

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد

بستن بند آب و بستن بند ریگ^۲ و بستن بند مفسدان، هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود، و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.

نام‌های سیستان

سیستان و زاول و زرنگ و نیمروز

اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهمان بود به نزدیک گرشاسب و عادت او آن بود که به ایله^۳ نشستی - و اکنون ایله را بیت المقدس گویند - و شراب با زنان خوردی، و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست گشت او را یاد آمد عادت خویش، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم، گرشاسب عادت او دانسته بود، گفت اینجا سیستانست نه شبستان، و سیو مرد مرد

۱. اینجا سه سطر در اصل کتاب سفید گذاشته‌اند و گویا برای این بوده است که باز هم بزرگان سیستان را در اینجا بنویسند و از کسانی که یاقوت علاوه بر این در ماده سجستان آورده: جریر بن عبدالله صاحب جعفر بن محمد الصادق و خلیفه السجستانی صاحب تاریخ آل محمد و دعلج بن علی السجزی و احمد بن صالح (معجم البلدان جلد ۵ صفحات ۳۷-۴۱).

۲. بند ریگ را مورخان و صاحبان مسالک و ممالک غالباً یاد کرده‌اند منجمه اصطخری ص ۲۴۲ و هم در کتاب عجایب البلدان منسوب به ابوالمؤید بلخی گویند: گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان به باد گردد و مردم از بیم آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیه‌ها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضع را و دیه را باد (ظ: ریگ) فرو گرفته است... (نسخه خطی نگارنده).

۳. یاقوت ایله را شهری در ساحل بحر احمر و در سرحد حجاز و شام و بین مصر و حجاز داند. از اقلیم سوم عرض آن سی درجه - و به قولی آن را جزء جبل رضوی بین مکه و مدینه خواند - و ایلیا - ایلیا - الیاه را بیت المقدس داند و بانی آن را ایلیا بن ارم ب سام بن نوح (معجم ص ۳۹۱).

را گفتندی بدان روزگار - و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند^۱، و مردی مرد باید تا آنجا بگذرد، چون این سخن گفته شد، ضحاک شرمناک شد، گفت: ای پهلوان راست‌گوئی، ما به سیوستانیم نه به شبستان، از پس از آن اینجا را سیستان گویند به یک حرف کمتر که «واو» است، اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند بدین عالم، یا به لب دریا کردند، یا به نزدیک کوه، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریا خیزد، و معادن از کوه باشد، اینجا که بنا کردند گفتند: همه چیزها ما از آب و گِل باید ساخت، اینجا یک حرف به گفتار اندر فرود شد که «کاف» باشد، زاول گفتند.^۲ اما زرنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشت زارها زال زر ساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق^۳ الحدیث که معرب کرده‌اند، آن زال کهن است و زال نو. و او را مردمان سیستان زورونگ خواندندی، زیرا که موی او راست به زر کشیده مانستی^۴، بسکو را که او ساخته بود زرنگ گفتند، اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار، و چون مردان مرد و کاری و بزرگان هم از بسکو خاستند، همه سیستان را بدان نام کردند، و زرنگ^۵ خواندند. اما نیمروز دو قول گویند یکی

۱. آنچه معتقد علمای علم لغت است، سیستان مصحف سگستان است که مملکت سکه‌ها باشد و این «سکه» مردمی بوده‌اند از عشایر آریائی که بعد از انقراض دولت هخامنشی در حدود (۱۳۰ ق. م) در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت متصرفات خود قرار دادند و قبل از آن نام سیستان «زرنگا» بوده است که نام شهر «زرنگ» ازان گرفته شده است - شهر زرنگ که مرکز داستانهای این کتاب است حالا در نزدیک سرحد شرقی سیستان و جزء ملک افغانستان واقع است، این شهر در هجوم تیمور خراب شد و در فتنه‌های ازبک و هرج و مرج اواخر عهد صفویه و انقراض ملوک سیستان از عمران افتاد و امروز در محل آن شهر قریه کوچکی است معروف به «ناد علی» و در جنب آن قریه تل بزرگست و بر فراز آن تل هنوز آثار خرابه‌های ارگ زرنگ برپا و قلعه و باروی کهن آن برجاست (برای تکمیل معنی سگستان به مقدمه مراجعه شود).

۲. این وجه تسمیه به افسانه شبیه است. و به درستی وجه تسمیه و ریشه این لغت معلوم نیست - برهان قاطع گویند: نام ولایت سیستان است و نام قومی و طایفه‌ای بود، و نام شعبه‌ای از موسیقی است و یکی از هفت زبان فارسی باشد که آن را زاولی می‌گفته‌اند و اکنون متروک است.

۳. «زالق» را «جالق و ژالق» هم نوشته‌اند.

۴. او را یعنی زال زرا، و این معنی هم به نظر صحیح نمی‌آید که وجه تسمیه زال به واسطه این باشد که موی او به زر کشیده شبیه بوده است - در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که: زال و زار و زر و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زریان و زرمان همه از یک ریشه و به معنی پیر و صاحب موی سپید است، و درین معنی فرهنگ‌های فارسی هم اگرچه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته‌اند، لیکن معلوم می‌دارد که ریشه لغت در استعمالات بعد از اسلام تا اندازه‌ای محفوظ بوده است. و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته‌اند، یعنی پیر و سپید موی.

۵. لفظ «زرنگ» قدیمترین نام سیستان و زاولستان است، و در کتیبه داریوش «زرنگا» آمده است، وان شهر اکنون خرابست (رک ص ۲۲ - حاشیه ۱) و به عقیده محققین «زرنگ» و «زریه» که در اوستائی به معنی دریاست و «دریه» به همین معنی در فرس هخامنشی و «زریا» در پهلوی و دریا به زبان امروزی همه یکی است و مراد

آنکه خسروان را در سالی یک روز بودی که داوری یکساله را مظالم کردند آن همه جهان به نیمروز راست گشتی و مظلومان سیستان را جداگانه نیمروز بایستی بدین سبب نیمروز نام کردند، و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است: اما^۱ حکماء عالم جهان را بخشش کردند بر برآمدن و فرو شدن خورشید به نیمروز، و حد آن چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید به کوتاه‌ترین روزی برآید، و از سوی مغرب از آنجا که خورشید به درازترین روزی فرو شود و این علم به حساب معلوم گردد^۲ [و این جمله را به چهار قسمت کرده‌اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر؛ هرچه حد شمال است باختر گویند و هرچه حد جنوب است نیمروز گویند و میانه اندر به دو قسمت شود هرچه حد شرق است خراسان گویند و هرچه مغرب است ایران شهر]^۳ والله المستعان.

اما حدود سیستان و شهرها او چند است و از کجا تا کجاست

سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد و از پیش کردن سیستان خود بُست و رُخْد^۴ و زمین داور و کابل و سواد آن او را بود که جد او کرده بود از سوی مادر و گودرز^۵ نام دارد و اکنون این شهرها به دیوان بغداد و خلفا از جانب سیستان برآید^۶ و مال آن بر سیستان جمع است و سفزار^۷ و بوزستان^۸ و لوالستان^۹ و غور سام نریمان

۱. دریای زره یا هامون می‌باشد که نام شهر هم شده است.
۱. اما. در اینجا بقیه گفته ابو الفرج بغدادی است، و او ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادیست و کتابی دارد به نام «کتاب الخراج و صنعة الکتابه» که از باب یازدهم آن کتاب ضمیمه کتاب المسالک و الممالک ابن خردادبه در شهر لیدن از مملکت هلند در ۱۸۸۹ مسیحی و ۱۳۰۶ هجری به طبع رسیده است.
۲. در قسمت موجود کتاب الخراج تألیف ابو الفرج بغدادی ذکری از نیمروز نیست.
۳. این قسمت در آخر فصل بعد و بی‌مورد واقع شده و جایش به قرینه در همین جا و آخر این فصل است ورنه قول ابو الفرج ناتمام می‌ماند، و ظاهراً ناسخ اشتباه کرده است معذک آن را میان دو قلاب نهادیم تا با اصل نسخه التباس نشود و از آخر فصل بعد انداختیم.
۴. رخد به ضم اول و فتح ثانی باید خوانده شود چه از (رخوت) پهلوی به ضم اول و «خو» معدوله و تاء ساکن گرفته شده است که همان (ارخوزیه) هخامنشی باشد و رخج عربی.
۵. کورنگ معروف است پدر زن جمشید و جد مادری گرشاسب.
۶. یعنی به حساب مملکت سیستان است و خراج آنها در شمار خراج آن کشور می‌باشد.
۷. سفزار در اصل متن با همین املاء بدون الف است ولی الفی الحاقی و بدخط بر آن افزوده‌اند. سفزار و سفزار و سبزار یک لغت است و این سفزار امروز جزء ایالت هرات است و آن را سبزار خوانند و این غیر از سبزار حالیه خراسان است.
۸. اصل این لغت در متن «بوزستان» یا «بزستان» بوده و مصحح آن را تراشیده خوزستان کرده و این تراش غلط به نظر می‌رسد و اصل متن صحیح بوده بزستان و بوزستان ممکن است بوزستان و بعدالتعریب «بجستان» حالیه باشد.

کرد، و کشمیر رستم دستان کرد و خزائن خویش و مال خویش آنجا نهاده بود و گردیز حمزه بن عبدالله الشاری کرد، و غزنین یعقوب بن اللیث ملک‌الدنیا کرد، این همه شهرها به روزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.

و حدّ شرق، اقصاء کشمیر است تا به لب دریا محیط، و از سوی غرب زان سوی سبّه^۱ به ده فرسنگ به میانه کوه‌ها حدّ پیدا کردست برکنار کوه. و همه بیابان‌ها که از چهارسوی سیستان است از حدود سیستان است و او را به میانه همه بنا کرده‌اند و... کس^۲ بوده، و بالله التوفیق.

و بوالفرج بغدادی گوید - صاحب کتاب الخراج - که خراسان و ایران و سجستان سرّه زمین است...^۳ و او را و جنبنده بامین گویند^۴... و گویند که بدین میانه اندر اعتدال هوا بیشتر است و قدّ مردمان این نواحی مستوی است و سرخی رومیان نداشتند و سیاهی حبشیان و غلظ ترکان و خزریان^۵ و دمامه^۶ اهل چین، و این^۷ جمله را به چهار قسمت کرده‌اند خراسان و ایران^۸ و نیمروز و باختر، هرچه

۹. احواء: اسفزار و قهستان و بوالستان و غور سام بن نریمان ساخت (عکس ص ۹)

۱. سبّه، و اسفه و سفه، از محال سیستان بوده است و در متن با سه نقطه و دو زیر ضبط شده است.

۲. کذا، و شاید مراد این باشد که از سوی جنوب حد سیستان شهر «کس» بوده چه اصطخری گوید «فلها فی المدن زرنج و کس» ص ۲۳۸ چاپ لیدن، و یاقوت گوید: و کس به کسر اول و تشدید ثانی مدینه‌ای است به زمین سند، احواء ورقه حد سیستان از کشمیر است تا لب دریا و حد مغرب سیستان کرمان است و حد شمالی اسفزار و جنوبی سند و ناحیه سیستان شانزده است رخیج و قاتین... الی آخر. و در متن افتادگی یا تصحیفی است.

۳. در اصل روی (و) خط زده شده است.

۴. در کتاب خراج می‌گوید: «ان قصبة مملكة الاسلام بلد العراق و هذا مع انه موجود هكذا فی الوقت فقد كانت الفرس تجریه علیه و تسمیه دل ایرانشهر و انما سمت العرب العراق بهذا الاسم تعریباً بما وجدت الفرس سمتة و هو ایران و معنی ایران نسبه الی ایر و هم القوم الذین اختارهم ایرین افریدون... بن جیومرت، تفسیر جیومرت علی ما اخیرنی به الموبذ الحی الناطق المیت... الخ» (ابن خردادبه صفحہ ۲۳۴) و پیدا است که شرح متن و جملات «سرّه زمین» و «او را و جنبنده بامین» مربوط به همین جملات کتاب خراج است و جمله اخیر ترجمه (الحی الناطق المیت) است که یا مؤلف درست ترجمه نکرده و متن کتاب خراج را نفهمیده و یا در استنساخ بعدها این جملات درهم ریخته و چیزی از آن افتاده است.

۵. اصل متن: خزریان.

۶. [دَمَّ دَمَامَةَ] ساء خلقه و قبح منظره فهو دمیم - المنجد.

۷. ازین جا تا آخر فصل ظاهراً بی‌مورد است و این جمله متعلق به آخر فصل گذشته است که اشتهاً در نسخه اصل اینجا نوشته است.

۸. در کتب پهلوی نام مغرب (خوروران) است که خاوران و خاور شده است و خاور به معنی مشرق غلط است. و نیز ایران به این معنی هیچ دیده نشده و گویا در اصل هم خاوران یا خابران بوده است.

حدّ شمال است باخترا گویند و هرچه حدّ جنوب است نیمروز گویند، و میانه اندر به دو قسمت شود هرچه حدّ مشرق است خراسان گویند و هرچه حدّ مغرب است ایران شهر. و بالله العصمة و التوفیق.

عمل سیستان پس از اسلام و کورتهاه^۱ آن بر صلح قدیم

الف درهم، سجستان و بست و رُحَد و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین داور و اسفزار^۲ و خجستان.

عمل خراسان تا غایت حدّ اسلام

به روزگار عبدالله بن طاهر اندر احدی عشر و مائتی، ثمانیه و ثلثون الف درهم.

کورتهاه آن

طَبَسَّین^۳. قهستان. هراة. طالقان. گوزکانان. خفشان^۴. بادغیس. بوشنج. طخارستان. فاریاب. بلخ. خلم. مروالزود. چغانیان. [و] آشجر. ختلان^۵. بدخشان طالقان^۶. ابر شهر. بخارا. سمرقند. شاش. فرغانه. سروشنه^۷. سُغد. خجند. آمویه.

۱. کوره و کوره معرب خوره است و کُوزَ به ضم کاف و فتح واو جمع آن است، و مملکت فارس را قبل از اسلام به پنج خوره قسمت کرده بودند: ۱- خوره اردشیر ۲- خوره استخر ۳- خوره داراب ۴- خوره شاپور ۵- خوره قباد. و خوره به زبان پهلوی به معنی شکوه و بهاء و جلالت است و فر و فره از همان اصل است و بر سکه ساسانیان (خوره اهزود) نقش بوده است و یاقوت نیز اردشیر خوره را بهاء اردشیر معنی کرده است.
۲. متن: اسفزار - آسُفَزَاَر به فتح اول و سکون سین و کسر و ضم فاء. مدینه فی نواحی سجستان فی جهة هراة (یاقوت - حرف همزه).

۳. در نسخه اصل همه جا بعد از نام کوره صفری قرمز گذاشته شده است.

۴. کذا - و بعد خاء ف یا مرکزیت بدون نقطه و محتمل است (خیشان) باشد - خیشان به فتح اول موضع به سمرقند. (یاقوت) یا خفوشان باشد که خوچان و خوجان و قوچان و خبوشان نوشته می شود و آن را استوا هم نوشته اند در شمال طوس واقع است. و (عَرُوشان) هم جاییش در این صورت خالی است.

۵. ختلان به فتح اول و سکون ثانی (یاقوت) و ختلان به ضم اول و فتح و تشدید ثانی هم دیده شده و در اشعار فارسی با سکون ثانی و فتح اول ضبط شده است و ختلی منسوب به آن است.

۶. مکرر آمده و شاید یکی از آنها (بامیان) باشد.

۷. اصل: سروشنه - این ولایت را به اختلاف سروشنه - سروسته - اشروشنه - اشروشنه نوشته اند و یاقوت می گوید: اشروسنه بالضم ثم السکون و ضم الراء و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون وهاء - و آورده ابوسعد رحمه الله بالسین المهمله و هذالذی آوردته هامننا هوالذی سمعته فی الفاظ اهل تلک - البلاد (ج اول ص ۲۵۶). و به هر دو سه املا درس است جز املائی اصل.

خوارزم. کیش. اسپبج‌جاب^۱. فاریاب. ژمید. نسا. ابیورد. سرخس. مروشاهجان. طوس. برسحان^۲. بلسم^۳. احرون^۴. نسف. اندر روزگار اسلام تا بدان وقت که خوارج بیرون آمدند و دخل خراسان و سیستان از بغداد بریده گشت و آخر صلح افتاد بر خطبه که اندر شهرها همی کردند به قصبه - که به سواد خوارج بودند - چنین بود، و پس از آن هنوز آن دخل متصل نگشت که متغلبان برخاستند تا اکنون و بالله التوفیق. و سبب یاد کردن کُور^۵ خراسان و مجموع آن اندرین فصل آن بود که ما را غرض اندرین کتاب فضل شهر خویش است تا هرکه این بخواند معلوم گردد او را که سیستان همیشه از میان عالم مفروز بودست و به ذات خویش قائم و آن را به جای پیوسته نکردند الا بسیار شهرها کردند و بدان اندر پیوستند. و بالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بودست: اما طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سند، و عرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است، اما کُور سیستان: اسفزار و جبل نیه، و سر دره هند قانان^۶، و فراه، و اوق، و خواش، و قُلاذ، و فشنج^۷، و نوزاد، و بُست، و زمین داور، و رخج، و رکش^۸، و رودبار، و زابل، و کابل، سته عشر.

۱. اَشْبِجَاب بِالْفَتْحِ ثَمَّ السُّكُونِ وَ كَسْرِ الْفَاءِ... (یاقوت) و سپبج‌جاب مخفف اسپبج‌جاب هم دیده شده است.
۲. کذا و شاید برسحان باشد، برسحان بالفتح و ضم السین المهمله و خاء معجمه قرية من قری بخارا علی فرسخین (معجم - یاقوت).
- ۳ و ۴. این دو موضع معلوم نشد و دومی شاید (خرون) باشد، یاقوت گوید خرون به فتح خاء ناحیه‌ای است از خراسان که مهلب آنجا مُرد. و درین فهرست: سمتجان، اندرابه، خست، بامیان، و لوالج، روبستان، سنام، آمل، غور یا غرشتان بر طبق فهرست بلاذری ذکر نشده است.
۵. کُور به ضم اول و فتح ثانی جمع کوره است که معرّب خرّه و خورّه باشد و آن قسمتی بوده است از تقسیمات مملکت ایران و اعراب نیز مملکت ایران را مانند سابق به کوره‌های چند قسمت کرده بودند مانند ولایات که در تقسیمات امروز معمول است.
۶. زیر هندقانان در اصل نسخه، کلمه (سردره) با مرکب قدیمی نوشته شده است.
۷. ظاهراً فشنج به کسر اول و فتح لام معرّب پشنج، پشنج، و آن حصار بوده است در تخوم سیستان و ولایت غور و به دست محمود غزنوی فتح شد - فرخی گوید:
آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بساخت
به زمانی در و دیوار حصار پشنج
- و نباید گمان کرد معرّب پشنج باشد چه پشنج جزو هرات است.
۸. اصطخری این محل را با سین ضبط کرده و گوید: بین کس و بین سجستان ۳۰ فرسخ است در جهة حدود کرمان و طاق در ۵ فرسنگی کس است - و در حاشیه کس با سین هم آورده. (ص ۲۵۲) و یاقوت آن را با شین ضبط نموده است. و حقیقت آن است که «کس» و «کش» هر دو یکی است به دو لهجه و کش از بلاد ماوراءالنهر هم هست.

رساتیق سیستان

قوس. و طاق. و سوکن. و پال. و جوی کهن. ناشیرو^۱. و نهیژن. و ژوشت^۲. و بر^۳. و جوسم، و بکرو^۴. و کرکوی و ژالق^۴، و میسون. و نوجرد. و نوق. و نیشک^۵. و امام الصّراة. و سپه.

له مادهها^۶

جرواتکن نه از جالق نو است و نه از کهنه، و قرنین که نه از خاشست و نه از نیشک، اما صوافی^۷ که آن را قسمت دگر بودی: قرنین، و ایر^۸ و نیشک^۹، و جالق کهن^{۱۰}، و از جمله کش صفار^{۱۱} و از کور^{۱۲} بست: ررذان و سروان^{۱۲}.

۱. این اسم در کتب مسالک به اختلاف آمده مانند: باشترو^۱ - باسرو^۲ - بیسرو^۳ - باسروز - ناشرو^۴ و غیره و اصطخری و ابن فقیه آن را «باشترود» آورده‌اند و یاقوت آن را ندارد. بلاذری (ص ۴۰۱) ناشروز.

۲. ژوشت با واو مجهول باید همان چشت باشد که از نواحی زرنج است و در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری در فتوح البلدان آن را ژوشت ضبط کرده گوید: از کرکویه به سوی زرنج رفت و از هندمند عبور کرد و از وادی نوق گذشته به ژوشت رفت بر سه میلی زرنج (بلاذری چاپ قاهره ص ۴۰۱) اصطخری و یاقوت آن را ندارند.

۳. «بیز» به قول اصطخری ریاطی است بین راه زرنج و بالس (ص ۲۵۱).

۴. در اصل نسخه زالق با زاء یک نقطه بوده و بعد با مرکبی دیگر آن را به «ژ» تبدیل کرده‌اند، در کتب مسالک عربی این محل را زالق - جالق - صالق - جالقان - صالقان ضبط کرده‌اند از آن جمله اصطخری (ص ۲۳۹) است و در فتوح البلدان بلاذری (ص ۴۰۰) می‌گوید: بین رستاق زالق و بین سجستان (مرادش شهر زرنج است) پنج فرسنگ است و زالق حصنی است و نیز بین آن و کرکویه پنج میل است.

۵. این محل نیز به چندان شکل در کتب مسالک عربی دیده شده است. از آن جمله اصطخری آن را در متن «گاویسک» و در حواشی «گاویسک» و غیره ضبط کرده و گوید آن جای بر سر راه کرمان و سیستان واقع است (ص ۲۵۱).

۶. کذا...؟ و تصور می‌شود که لفظ «له» از خطوط تقسیمیه سیاق فردهای قدیم باشد مانند خط «دفعه» و «نقد» و «جنس» و غیره که آن را با خط کشیده بر بالای فصل مربوط به دیه‌ها و روستاها رسم می‌کرده‌اند. و عبارت «مادهها» معلوم نشد به تحقیق که چیست. لیکن به قرینه بایستی «دیه‌ها» بوده باشد و بالجمله «له - ده‌ها» یعنی فصل «دیه‌ها» معنی دهد. و نیز آن را «له مادیها» که نقطه یاء آن حذف شده باشد هم می‌توان خواند زیرا در اصفهان به رودهای کوچک که از زاینده‌رود جدا شده و دیه‌ها را مشروب می‌کند «مادی» می‌گویند و خیال متوجه آن می‌شود که «مادیها» به معنی رودبارها و آبادی‌هایی باشد که با آنها منشعبه از هیرمند و رود فراه آبیاری می‌شده است. ۷. رجوع شود به حاشیه (۱) صفحه بعد.

۸. ایز، به فتح همزه و سکون الف و ضم باء و را ساکنه قریه‌ایست از قراء سیستان و ابوالحسن محمدبن حسین الأبری که از شیوخ ائمه حدیث بود بدان منسوب است (معجم البلدان).

۹. رجوع شود به حاشیه ۵.

۱۰. رجوع شود به حاشیه (۴) همین صفحه و دوجالق یا زالق بوده، نو و کهن، و جالقان از اینرو گویند.

۱۱. کش - کس یکی از کورهای نیمروز بوده است در سمت سند و زابل و ظاهراً کش صفار همان باشد زیرا آن را با کور^{۱۲} بست مترادفاً آورده.

قسمت خراج سیستان

ثلثة الف الف و خمسمایة و اثنا عشر الف درهم، دَرَمی درمی^۱ دون مال جوالی^۲ و صوافی و آذروی^۳، و این جمله بود خمسة و ثمانون الف درهم، فذلک ثلثة الف الف [و خمسمایة] و تسعین الفاً و سبعة الف درهم^۴، زین جمله دو بار هزار هزار درم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل^۵ بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان به در دسر نبودندی [و] به قسامات و حشرها و شغل هاء خویش

۱۲. رودان و سروان از مضافات کوره کث و کوره بست و از جمله صوافی آن ولایت یعنی خالصجات دیوانی بوده و بلاذری (ص ۴۰۴) اولی را «رزان» آورده و اصطخری رودان و سروان آورده (ص ۲۳۸، ۲۴۸) و رودان اصح به نظر می‌رسد.

۱. از کتب خراج و غیره معلوم می‌شود که در عهد خلفای اسلام مالیات‌ها تفاوت عمل داشته و گاه به جای یک درم خراج یک درم و چند دانتق مطالبه می‌شده چنان‌که در کتاب الخراج قاضی ابی‌یوسف صفحه ۳۱ گوید: فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر رض بعام... کذا... والدرهم يومئذ درهم و دانقان و نصف... و در اینجا مراد این است که خراج سیستان بدون تفاوت عمل یک درم مطابق یک درم وصول می‌شده است.

۲ و ۳. یعنی مالیات سیستان سوای این سه فقره (۵۳۱۲۰۰۰) درم بوده است. و اما در معنی این سه فقره راجع به کلمه اولی در کتاب الخراج للقاضی ابی‌یوسف یعقوب بن ابراهیم، چاپ مصر صفحه ۳ نوشته است: «ان امیر المؤمنین ایدة الله تعالی سألنی ان اضع له کتاباً جامعاً يعمل به فی جباية الخراج والعشور والصدقات و الجوالی و غیر ذلک... الخ» بعد از وصل به این کلمه احتمال قوی داده شد که کلمه اولی متن «جوالی» است. و اتفاقاً در اصل زیر حرف ح علامت ح کوچک که در زیر حروف در خطوط ثلث درشت رسم می‌نموده‌اند رسم شده است و چون این رسم در سایر حروف این کتاب دیده نشد تواند بود که آن نقطه بوده و به این شکل درآمده است و اما معنی آن: جوالی جمع جالیه است و در عهد عمر خلیفه دوم به آن قسمت از اهل ذمه که عمر از جزیره العرب آنها را جلالی وطن فرمود «جالیه» گفته شد و رفته‌رفته این لفظ به جزیتی که از آن قوم گرفته می‌شد اطلاق گردید و بالاخره هر جزیتی که گرفته می‌شد هر چند صاحبان آن جلالی وطن نکرده باشند آن را جالیه و جمع آن را جوالی گفته‌اند. در این صورت جوالی مال جزیه است که چون سال به سال متفاوت بوده و مبنای ثابتی نداشته است مؤلف آن را جداگانه از مال خراج ضبط نموده است.

صوافی - عایدات خالصه است گرچه در کتب لغت کلمه صافیه و صوافی دیده نشد، لیکن در اصطلاح فقهی کلمه «صفی» به معنی آن غنیمتی است که سلطان آن را به خویشین اختصاص دهد و ابو یوسف در کتاب الخراج از ابن سیرین به دو روایت آورده است که (کان لرسول الله (ص) من کل غنیمة صفی بصطفیه، و کان الصفی یوم خیبر صفیة بنت حئی... الخ (کتاب الخراج ص ۲۷) و اصمعی جمع آن را صفایا دانسته و لفظ صوافی هم جمع است که بر خلاف قیاس بسته‌اند و آن را برای املاک سلطانی علم ساخته‌اند. اصطخری در ص ۲۴۴ گوید: «رخیج اقلیمی است بین زمین داور و بین بالس و عامتها صواف یرتفع لیبیت المال منها مال عظیم» و در کتب فقه هم این لغت آمده است.

اما آذروی - در این باب چیزی به دست نیامد و تواند بود که به معنی مال الاجاره یا حق الارض آتشگاه مجوس بوده است. آذروی از آذر یا آذوری جمع دور به معنی اجاره بیوت و املاک مسقفه و حوانیت و غیره... هم توان خواند...

۴. احیاه صفحه ۹؛ اما خراج سیستان در زمان ملک اعظم ملک قطب‌الدین ثالث که در عهد او میرزا شاهرخ... بندها را خراب نمود و سیستان را خراب ساخت، مبلغ ۸۵۱۲۰۰۰ درم بود که هر درم یک مثقال نقره است.

۵. در نسخه اصل «تفضیل» هم خوانده می‌شود.

پرداخته بودند، اول راست کردن تیموق^۱ از بیت‌المال بودی، هرچند شدی، از جمله دوبار هزار هزار درم بباستی داد هر سالی، اما آنچه از جمله دیگر مال باستی کرد عامل و والی [را]، راست کردن^۲ باره را هر سال اثناعشر الف درهم، و راست کردن کوزه^۳ اربعة آلاف درهم، و راست کردن دیگر قلعت‌ها را پراکنده خمسين الف درهم، و محبوسان را به هر شهری که بودند عشرين الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم: قرآن خوانان را هر چند بودندی، و خادمان دیوان را^۴ و عوانان را^۵ و حرسیان را و عرفیان^۶ را و پاسبانان را و معرفان را^۷ و هر چشم بینشی^۸ را هر چند که بودندی، به هر شهر که بودندی، هر یکی را اندرین ماه^۹ عشرين درهما، و اندر هر روز *مِنَ الْخُبْرِ مَتَّوِينَ*، و مؤذنان را به همه جای که بودندی عشرين الف درهم، و اندر هر سال صد بنده بخريدندی از پانصد درم تا چهارصد درم و آزاد کردندی نر و ماده و هر یکی را چندان که بهاء او بودی...^{۱۰} [و] بیمارستان را عشرة آلاف درهم، و بند بستن‌ها را اگر بیش باستی هر چند شدی و اگر نه خمسة

۱. معنی این کلمه معلوم نشد. احياء ورق ۹: و دو هزار هزار و پانصد هزار درم و دوازده هزار درم به سپاهیان دادی....

۲. راست کردن و راست شدن و راست داشتن. این فعل درین کتاب در موارد عدیده با تعبیرات مختلفه‌اش استعمال شده و در اینجا به معنی آبادی و مرمت کردن باره شهر است.

۳. کوره به ضم اول و فتح ثالث، زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها در آن به هم رسیده و پرگیل و لای باشد (برهان) مقصود اصلاح خرابی‌هایی است که از سیل و جریان رودخانه در اراضی مزروع پیدا شده است.

۴. خادمان دیوان، اجزاء و خدام دیوانخانه عدلیه بوده‌اند.

۵. عوانان، مأمورین دیوانخانه و مجریان اوامر عدلیه و سایر اوامر مربوطه به شهرها.

۶. العریف رئیس القوم سمی لانه عرف بذلک، اول النقیب و هودون الرئیس (قاموس) اینجا مراد رؤسای شهری‌اند. طبری: موالی هر نه نفر رئیسی داشتند موسوم به عرف و هر پنجاه نفر رئیسی موسوم به خلیفه و هر صد نفر رئیسی موسوم به قائد (طبع لیدن حوادث ۲۶۶ ص ۱۷۹۸-۱۷۹۹).

۷. در نسخه اصل با تشدید ظاهراً مطلعین به احوال طبقات مردم، و یا معروفان با اسقاط واو در نسخه.

۸. کذا؟ و ظاهراً «چشم بینشی» است به معنی مشرف که به اصطلاح امروز مفتش و مأمورین سزای باشند یا سرشناسان. احياء ص ۹ ب: سه هزار درم خرج کوران کردی.

۹. کذا فی الاصل، هم (اندرین ماه) خوانده می‌شود و هم (اندرین ماه) یعنی در آخر ماه، و چون بعد از جمله (و ماه رمضان...) واو عاطفه نیاورده و محل خرج را هم معین نکرده باید حدس اول درست باشد.

۱۰. این جمله ناقص و پیچیده به نظر می‌آید و ظاهراً عبارت چنین بوده: چندانک بهاء او بودی نفقه و جامه کردندی. چه پس از تعیین قیمت آنها به عبارت «از پانصد درم تا چهار صد درم» دیگر نمی‌توان عبارت «چندانک بهاء او بودی» را به قیمت بندگان اسناد داد و ناچار باستی در اصل عبارتی افتاده باشد و معنی این باشد که سالی صد بنده زن و مرد به قیمت چهارصد تا پانصد درم خریده و هر کدام را به همان میزان قیمت آنها جهیز یا نفقه داده آزاد می‌ساختند. احياء ۹ ب: و هر یک را به مقدار دیگر که بهای ایشان [بودی] دادی که در آن سال خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی.

و عشرين الف درهم، والی شُرطه^۱ را در هر سال ثلثین الف درهم، بُندار^۲ خراج را و دبیران او را خمسين الف درهم، و صاحب مظالم را عشرين الف درهم، و ریگ بستن‌ها را ثلثین الف درهم، [و] پَرَن‌ها^۳ را که نگاه داشتندی^۴ خمسين الف درهم، [و] پُل‌ها و رودها و جوی‌ها و معبرکشتی‌ها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم، دیگر بر جای نهادندی ابناء سبیل و ضعفا را، [و] نفقات و جامه کردندی غربا را، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای به غریق یا به سببی ویران گشتی آبادان کردندی، و هرچه به سر سال زیادت شده بودی والی برین کس‌ها که یاد کرده شد تفرقه کردی و به عیدها مهمانی کردندی و بُخُور و غالیه دادندی ضعفا را هم ازین، و بالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند

اندر قدیم تا اسلام آورده شد

گرشاسب و نبیره‌گان^۵ او تا فرامرزن رستم همه برآن طریقت بودند که آدم - علیه‌السلام - آورده بود، بامداد و به وقت زوال و شبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزد تعالی، و دیگر به همه اوقات که به شغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواط و دزدی و خون ناحق میان شان حرام بود، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلال است اکنون خوردن آن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمان را نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشان، دختر و خواهر و مادر را به زنی نکردندی، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مَزْدَیْسَنان^۶ آورد،

۱. تراشیده (شهر) کرده‌اند، احیا: شرطه.
 ۲. بندار، به ضم اول رئیس مالیه بوده است.
 ۳. پَرَن در کتب لغت و ادب دیده نشد و پس از تحقیق از مردم سیستان و مطالعات دیگر محقق شد که پَرَن به فتح اول به معنی سدهای خاکبست که با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و پیش مزرعه‌ها بندند و نوعی از آن را در خراسان (پُل) گویند و در برخی نقاط دیگر سدهای دستی را (پَرَنَد) تلفظ کنند و این هر سه لفظ از یک ریشه است و پرهان تنها پُل به معنی مرز را ضبط کرده است.
 ۴. نگاه داشتن در قدیم به معنی محافظت نمودن و مراقبت کردن است. و درین کتاب مکرر به این معنی آمده است - مراد آن است که برای محافظت سدها و پَرَن‌ها فلان مبلغ...
 ۵. در اصل با همین املاست.
 ۶. در اصل (مزدیسنان) بوده بعد با مرکب و خطی بد آن را (مزد به سیستان) کرده‌اند و مزدیسنان جمع مزدیسن است و مَزْدَیْسَن یعنی خداپرست، چه مزد و مرزا نام خدا و یسن ستایش خدای است و یسن را یسن و یشت

رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را به جنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن بن اسفندیار به کین خواستن آمد، و فرامرز رفته بود به هندوستان، تا باز آمد غریق گشت، بخت النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوز خرد بود به شاهی سیستان یتله کرد، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و به بلخ شد.^۱

نسبت بُختُ النصر

بخت النصر نبیره رستم دستان بود از سوی دختر، خواهرزاده فرامرز، و او را نام بخت نرسی بن گیو^۲ بن جودرز بن کشواد^۳ بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یثودان ابن انبوت بن نایجن بن تفر بن تفوک بن و ایذنج بن ذنج [بن...] مای شوبن نوذر بن منوچهرالملک^۴؛ بهمن اسفندیار نبیره ابن یامین^۵ بود از سوی مادر، چون بنی اسرائیل یحیی را و زکریا - علیهما السلام - را بکشت، بخت النصر را آنجا فرستاد، تا خون ایشان باز آورد، و ایزد - تعالی - بخت النصر را و مردان سیستان را به مردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جلّ قوله تعالی: عباداً لنا اُولی بائس شدید، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه

هم آورده‌اند و این نوع تصرف و تصحیف در غالب مصادر فارسی بکار آمده مانند منش - منش - منش - خورشن - خورش - خورش - پاداشن پاداش پاداشت و غیره. و این تنها کتابی است از کتب اسلامی که نام درست این طایفه را ذکر کرده است.

۱. این روایت مخالف روایت شاهنامه است و ظاهراً از داستان بهمن‌نامه باشد.

۲. در اصل: این اسم تراشیده شده و به این شکل درآمده و چیزی از آن اسقاط گشته و گویا (وی) بوده، وی و بی و ویب و بیب از اسامی گیر است.

۳. در اصل (شور) بوده و با مرکب دیگر اصلاح شده است.

۴. طبری: بختر شه و انه رجل من العجم من ولد جودرز (طبع لیدن سری ۱ جلد ۲ ص ۶۴۹) و نسب جودرز را چنین آورده: جودرز هو ابن جشوادغان (حاشیه: و کان یقال له ایضاً سور) بن سحره (ح: یسحره - مسحره - سخره) بن فرحین (ح: قرحین) بن حبر (ح: حبر) بن رسود (ح: وسود سوزان - راسود) بن اورب (ح: اورث - اوب - اوث - اروب) بن تاح (ح: تاج - باح) بن رسسک (ح: زشنک - ریسنگ - رشنگ - رشیک) بن ارس (ح: راس - اریس؟) بن وتدیح (ح: ویدیح وندیج - وندیج - وندیج) بن رعر (ح: ذر - عرا - رعرا؟ رحرا) بن نودراحه (ح: بوذر راجاه - بوداراجاه) بن منسواغ (میسوا - میسو) بن نوذر بن منوشهر (س ج ۱ ص ۶۱۷-۶۱۸).

۵. کذا و الصحیح (بن یامین).

مردان بودند تا ایزد - تعالی - ایشان را بستود، پیغامبر (صلعم) گفت: *إِنَّ أُمَّتِي سَتَغْلِبُ عَلَيْهَا*، فخر کرد به سیستان و به روزگار اسلام ایشان، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خداست و قول رسول صلی الله علیه و سلم.

اکنون یاد کنیم سبب آتش گزگوی^۱

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و پتیاره^۲ دیوان به قر ایزد - تعالی - بدید که آذرگشسب^۳ پیداگشت و روشنائی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاوش پدر خویش و هرچه نرینه یافت اندر ترکستان همه گشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و زانجا به هندوستان آمد و زانجا به سیستان آمد و گفت: من به زنهار رستم آمدم و او را به بُنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بُنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف^۴ هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد، به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت، چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای^۵ گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم به امید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد - تعالی - مرادها حاصل همی کردی. چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا

۱. کرکوی و کرکویه نام محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنگ به راه هرات - و نام یکی از دروازه‌های همان شهر هم بود که از آن به سوی کرکوی می‌رفتند (اصطخری).

۲. پتیاره در اصل لغت پهلوی پتیارک است به معنی بلا و مصیبت و دواهی و اینجا درست به مورد آمده است.
 ۳. آذرگشسب، به معنی آتش اسب فعل - آتشی بوده خاص سواران و جنگیان و محل آن به قولی شهر شیز یا گنزه نزدیک دریاچه ارومیه و به قولی در حوالی گنجک (گنجه؟) و بنا به شاهنامه در اردبیل در دژیمن و به قول ابودلف مسمر بن مهلهل در حوالی جزین نزدیک مراغه و به قول زادسیرم در کنار دریاچه چیچست (ارومی) و به قول بندهشن در کوه اسنوند در آذربایجان و به تصریح ابن فقیه این آتش به امر انوشیروان از برزه آذربایجان به شیز منتقل شد و در تاریخ قم (نسخه خطی آقای خلخالی) گوید ماه جشنسب از آذربایجان به فردجان که یکی از دیه‌های قم است نقل داده شد... املاهی اصلی آن: آذرگشسب.

۴. علف، یعنی مطلق خوردنی‌های انسان و چارپایان که امروز آذوغه گویند.

۵. معبد جای، ترکیبی است که اسم مکان فارسی از آن بیاید مانند آتش‌گاه و آتش‌جای و آتشکده و غیره.

شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد - تعالی - آنجا روشنائی فرادید آورد^۱ که اکنون آتشگاه است، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود^۲، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادوئی بگریخت^۳ و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این بار به یک نیمه^۴ آن شارستان سیستان بگرد و آتشگاه کرکویه^۵، و آن آتش گویند آن است، آن روشنائی که فرادید، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی بدین سخن:

بیت^۶

فَرخْت بَادَا رُوش	خَنِيذَه گَرشَاسَب هُوش
هَمی بَرست از جُوش	نُوش کُن می نُوش
دُوست بَدَا کُوش ^۷	بَافَرین نِهَادَه گُوش
هَمیشه نِیکی کُوش	دِی گَدشت ^۸ و دُوش

شَاها خُدا یِگاتا، بَافَرین شَاهی^۹

۱. در اصل: اوارد.

۲. چندین ساله الخ صفت (انبارها)ست که بعد از فعل درآمده است.

۳. اینجا در حاشیه با خطی بسیار بد و الحاقی این شعر نوشته شده و در متن هم راده گذاشته شده است:

سَر افراسیاب نامه راست گُفت رستم مگر ید و بیضاست

و عجب این است که این شعر و نظایر آن را اعتمادالسلطنه در باورقی روزنامه ایران جزء متن قرار داده و سایرین هم که از آن نقل کرده‌اند به وی اقتدا نموده‌اند و ظاهر است که این شعر و نظایر آن الحاقی و بی‌معنی می‌باشد.

۴. در اصل چنین بوده (این بار نیمه شارستان) و با مرکب الحاقی کلمه (بیک) و (ان) را بر آن افزوده‌اند.

۵. عبارت (آتشگاه کرکویه) متمم جمله قبل است چه قبلاً می‌گوید که آنجا معبد جای گرشاسب بود نه آتشگاه و معلوم می‌شود که کیخسرو به واسطه پدید شدن روشنائی در اینجا آتشگاه ساخته است.

۶. کذا....

۷. ظاهراً (بدا گوش) با کاف فارسی باید باشد یعنی (به آغوش) چه آگوش و آغوش یکیست و بدا گوش از قبیل بدان و بداو و بدین می‌باشد به معنی به آن و به این و غیره....

۸. کذا و باید (گذشت) باشد چه درین کتاب ذال‌های معجمه را مطلقاً بی‌نقطه نوشته است.

۹. به عقیده من باید وزن این شعرها: (تنانتن تن - تن) و قرائت صحیح آن چنین باشد: فُرخْتَه باذاه، رُوش. خَنِيذَه گَرشَسَب، هُوش. هَمی پَر است از، جُوش. نُوش کُن می، اَنُوش. دُوست بَدَا... آگُوش. بَافَرین نِه، گُوش. هَمیشه نِیکی، کُوش. که دِی گَدشت و، دُوش. الی آخر. که در این صورت رعایت اسباب و هجاها شده است. به علاوه کلمه (نوش) به تنهایی در فارسی قدیم یا پهلوی دیده نشد و اصل آن (آن‌نوش) است یعنی بی‌مرگ که از ترکیب (نوش) به معنی مرگ که بعدها هوش شده و از الف و نون نفی ساخته‌اند و (انوشه) صفتی از نوش می‌باشد. یعنی (جاودانه) و انوشه بزی و انوشه روان به این معنی است - رُوش در مصراع اول هم به معنی (نور) و فروغ است و روشنائی اسم مکان از (رُوش) و (نای) و روشن اسم مصدر از هموست، خنیده به ضم اول به معنی نافذ و منتشر و طنین افکننده در جهان و زیر سقف آسمان است.

پس شرط ما اندر اول کتاب آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود باز گوئیم و بزرگترین کسی اندر دنیا و آخرت محمد مصطفی علیه الصلوة و السّلم بود، و چون روزگار اسلام یاد کنیم ابتدا از او باید گرفت، پس ابتداء به حدیث او کنیم تا این کتاب به یاد کرد او عزیز گردد و بالله التوفیق.

پیش ابتداء کار اسلام آمد مولود مصطفا - علیه السلام - باز گوئیم که

هیچ فخری سیستان را بیشتر از آن نیست

و بدو^۱ روایت^۲ حدّثنا و اخبرنا، اندر کتاب مولود محمد مصطفا - علیه السلام - گوید تا به کعب الاحبار^۳، اما ما شرط تطویل برافکندن کرده ایم، اما سعید بن عمرو و الانصاری گوید از پدر خویش که ما هیچ کسی ندیدیم که او صفت پیغامبر - علیه السلام - نادیده^۴ بهتر دانست و دیده از کعب الاحبار، و بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفا^۵ (صلعم) از خبرها و روایتها بود که ما را کعب کردی از حدیث او از پیش مبعث او چنانکه خاتم نبوت او و اخلاق او و صورت او پیش از دیدار او بگفته بود، و آنچه^۶ بدیدیم، باز سال و ماه و روز و ساعت مرگ او (صلعم) ما را بگفت، و آن شب که مصطفا (صلعم) فرمان یافت ما با کعب به شهری بودیم، کعب نخفت و همه شب همی بیرون شد و باز درمی آمد و به آسمان می نگرید، بامداد گفتیم یا با اسحاق^۷ دوش از تو عجب دیدیم، بگریست و گفت بودنی بود و پیغمبر ما - علیه السلام - اندرین شب رفت که درهائ بهشت گشاده بود رفتن او را، و اندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه که او را کنار گیرد، مرا ازو عجب آمد، او بازگشت و من رفتم تا او را بدیدم^۸، تا ابوبکر الصّدیق رضی اندر گذشت، به روزگار عمر رضی به مدینه آمد، نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانست و نزدیک کرد،

۱. در اصل، روی بآ (بدو) فتحه و بعد جزم و زیر واو کسره دارد. ولی با مرکبی تازه است و مراد (به دو) می باشد.

۲. «روایت حدّثنا و اخبرنا» یعنی روایت معتن.
۳. در اصل: الاحبار و صحیح کعب الاحبار است و وی یکی از احبار یهود بود که اسلام آورد و روایات کثیر در هر چیز از وی نقل شده و شیعه روایات وی را استوار ندارند.

۴. هم «نادیده» - و هم «تا دیده» خوانده می شود و ظاهراً نادیده صحیح است، زیرا صحبت کعب الاحبار است و وی پیغمبر را ندیده بود (کعب الاحبار در اول بر دین جهودان بود، در زمان رسول (ص) مسلمان شد اما او را ندید، وفات او در سنه اثنی و ثلاثین بود - تاریخ گزیده).

۵. یعنی پیش از دیدار مصطفی.

۶. در اصل (وجه بدیدیم) بوده الف و نون بدان الحاق کرده اند.

۷. الف «اسحاق» الحاقی است.
۸. ظ: من رفتم و او را ندیدم یعنی کعب را.

مردمان را خبر می‌گفتم ز آنچه زو شنیده بودم، مردمان عجب کردند، گفتند او این به جادوئی گفت، که همه همچنان بود که وی گفته بود، او سخن مردمان بشنید گفت: الله اکبر الله اکبر به خدای تعالی که من جادو نیم، باز فرمان داد تا سفطی^۱ خُرد بیرون آوردند از دُرّه بیضا قفلی از زر سرخ بدان بر نهاده مهر کرده، مهر برگرفت و قفل بگشاد، حریری سبز بیرون کرد گفت: اینک صفت مصطفی^۲ صلعم من از اینجا گفتم، باز گفتیم یا ابا اسحاق اکنون بر ما خوان این صحیفه، و ابتداء حال او تا انتها ما را برگوی، گفت چنین کنیم انشاء الله، ایزد - تبارک و تعالی - چون خواست که سید ولد آدم محمد را بیافریند جبرئیل را فرمان داد تا از قلب زمین یک قبضه بیضا که نور و بهاء زمین است برگرفت بدان جایگاه^۳ که اکنون قبر او است و آن^۴ قبضه به آب تسنیم^۵ بسرشت^۶، بمالید تا چون دُرّه بیضا گشت، باز به همه جوی‌هائ بهشت آن را بشت و اندر آسمان‌ها و زمین‌ها بگردانید و به دریاها تا همه ملایکه را معلوم گشت فضل مصطفی - علیه السلام - بیش از^۷ آدم - صلوات الله علیه - چون آفرینش آدم تمام کرد و روح اندرو موجود آورد^۸، آدم از میان جبلت^۹ خویش آوازی بشنید، گفت: سبحانک بار خدایا این چیست؟ ایزد - تعالی - گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیا و سید ولدک من المرسلین بپذیر آن را به عهد و میثاق من که به هیچ جای ودیعت نکنی آن را مگر به پاکان و پاکیزگان، آدم گفت پذیرفتم ای بار خدای، پس نور محمد - صلعم - به دایره غُرّه جبین آدم - صلوات الله علیه - پیدا بود چون خورشید به دوران^{۱۰} فلک، و آدم چون خواستی که به حوّا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوّا را بفرمودی تا همچنان کردی تا یک راه شیت پدر انبیا (ع) موجود

۱. سقط: به فتح سین وفا جوال و جامه‌دان و سید رخت، جمع اسقاط، معرب سبت و سید فارسی.

۲. در اینجا هم در حاشیه این شعر با همان خط مذکور با قید راده نوشته شده است به این شکل:

صلمو صلوا علی روح نبی المصطفی انبی الهاشمی الابطحی المجتبا!

۳. با مرکب دیگر تازه روی (جایگاه) لفظ (برد) نوشته شده.

۴. در اصل (انقبضه) بوده آن را تراشیده و با مرکب تازه اصلاح کرده‌اند.

۵. در حاشیه مقابل (تسنیم) با خطی کهنه و نستعلیق (جوی بهشت) نوشته شده.

۶. با مرکبی دیگر و خطی زشت (بسرشت) شده است.

۷. بعد از کلمه (از) و قبل از (آدم) چیزی تراشیده شده و معلوم نیست.

۸. یعنی: بوجود آورد.

۹. این کلمه تراشی خورده و به این شکل (جبلت) افتاده و معلوم می‌شود در اصل (جبلت) بوده به معنی خلقة

و طبیعه و معلوم نیست از چه معنی آن را تراشیده‌اند.

۱۰. اینجا هم در حاشیه شعر است با راده که از همان الحاقی هاست:

چون نور رخت از همه رو ظاهر و پیداست ذرات جهان را به ولای تو تسلط

گشت^۱، آن روز جوی بهشت آدم و حوّا را گشاده شد، و رحمت ایزد - تعالی - ایشان را اندر گرفت، تا خویشتن بدان آب بشستند و زان بخوردند، بامداد آدم نگاه کرد آن نور بر روی حوّا بدید شاد شد، و حوّا را هر روز مرتبه زیادت گشت، تا مرغان هوا و ددان و حیوان همه به حوّا انس گرفتند. آدم (ع) بدو هیچ تقرب^۲ نکرد و فریشتگان هر روز به سلام و تهنیت او همی آمدند، و آب تسنیم همی آوردند تا از آن خوردی، تا خلقت شیث تمام گشت جداگانه، که با او هیچ فرزند دیگر نبود تا از مادر جدا گشت، و نور مصطفی - صلی الله علیه - به میان جبین او پیدا آمد، ایزد تعالی حجایی از نور میان او و آن ابلیس ملعون بر آورد پانصد ساله راه، و آن نور هر چند شیث می فرود همی بر فرود، تا به آسمانها بر شد، و هر ملک که دید همی گفتند که نور مصطفی است^۳ - صلی الله علیه و سلم - چه^۴ شیث به حد بلاغت^۵ رسید و گاه رفتن آدم آمد، دست شیث گرفت و او را به نزدیک حوض اعظم برد و گفت ای پسر این نور که تو داری ودیعت ایزدست نزدیک من که نگذارم^۶ آن را مگر به پاک ترین جای، چه به مردان چه به زنان. باز گفت: بار خدایا فریشتگان فرستی تا بر شیث گواه کنم، جبرئیل - علیه السلام - اندرون^۷ آمد با هفتاد هزار فریشته با حریری سفید و قلمی از قلمهائ بهشت و سلام کرد و گفت: یا آدم اینک قلم بهشت و حریر، و این قلم را دویت نمی باید که خود چندانک بنویسی مداد دارد، برین حریر بنویس چنان که بر تو نبشتند، آدم عهدی نبشت بر شیث، و خدای را و فریشتگان را گواه کرد و بر نبشت و به خاتم جبرئیل - صلوات الله - مَهر کرد و به جبرئیل ودیعت نهاد آن عهد^۸، و اندر وقت دو حُلّه آوردند از بهشت به نور و رنگ خورشید، و بر شیث پوشیدند به فرمان باری تعالی، و مَحَوایِلَةُ التَّبِيضَا را ایزد تعالی به زنی به وی داد که راست به حوّا مانست جبرئیل - علیه السلام - خطبه بخواند و ملیئکه گواه بودند، ولی^۹ آدم - علیه السلام - بود، و قبه ای از زمرد سبز گِردِ مَحَوایِلَه اندر گرفت، و به قدرت

۱. یعنی نطفه شیث در رحم مادر موجود گشت به قرینه بعد.

۲. تقرب را به معنی مقاربت و نزدیکی شوی به زن آورده است.

۳. باز در حاشیه نوشته و الحاق کرده اند:

به نور هدایت چراغ زمینی

به رفعت فزون تر ز هفت آسمانی

۴. به معنی (چو) و این معنی درین کتاب مکرر شده است.

۵. بلاغت را به معنی بلوغ آورده است.

۶. در اصل (نگذارم) بی نقطه است.

۷. در اصل (اندرون آمد) بوده تراشیده و (اندر وقت) کرده با مرکب دیگر و تازه.

۸. «از عهد» هم خوانده می شود.

۹. ظ: مراد آن است که آدم ولی آن داماد و عروس بود.

باری تعالی باز محوایله از شیث بارگرفت^۱ و اندر وقت از هر جای ندا شنید که هَنِيًّا هَنِيًّا یا بَيْضًا نور محمّد - علیه السلام - زی تو آمد ایزد تعالی آن قَبّه از چشم مردمان و از شیاطین اندر حجاب کرد که هیچ کسی زان سو نتوانستی نگریست از نور بسیار که چشم وی نابینا گشتی اندر وقت، چون بیضا^۲ آنوش را بیاورد و آن نور اندر جبین او بدید، شاد شد. چه^۳ آنوش بزرگ شد شیث آن ودیعت به آنوش سپرد، و آنوش به قینان و قینان به مهلائیل و مهلائیل^۴ بیر [دویرد]^۵ زنی اختیار کرد چنانکه فرمان بود نامش آجَرَه و بار برگرفت و آخنوخ که ادریس بود بیامد و آن نور بر جبین او پیدا، همان وصیّت و عهد بدو سپرد و او پذیرفت [و] بَرُوْحا را بزرگوارتر زنان^۶ را به زنی کرد و متوشلخ^۸ [از او بیامد و متوشلخ] را لمک بیامد و لمک مرد بزرگوار با قوت بود، قینوش بنت برکائیل بن محوائیل را به زنی کرد نوح - صلی الله علیه و سلم - از او بیامد و آن نور پیدا، لمک آن عهد به نوح پیوسته کرد و او قبول کرد عَمَرِیّه را به زنی کرد زنی بزرگوار مؤمنه صالحه بود، سام از او بیامد و نور مصطفا - صلی الله علیه - بر او پیدا، نوح آن نور به وی ودیعت کرد و او پذیرفت و تابوت آدم - علیه السلام - بدو سپرد و آن تابوت از دَرّه بیضا بود، و آن را دو در بود از زر سرخ و دو بند از زمرد سبز، و زنی بدو دادند از دختران ملوک، چنان زنی که اندر همه عالم او را نیز به حسن و جمال و پاکیزگی نظیر نبود ارفخشذ از او بیامد و نور بیاورد [سام] تابوت و نور بدو سپرد و او قبول کرد، و ارفخشذ مرغانه^۹ را به زنی کرد و عابر از او بیامد و او هود النبی بود - صلوات الله علیه - نور بیاورد و از هر جای ندا برآمد که این نور مصطفاست که بتان بشکنند و کفّار هلاک کنند و [ارفخشذ] تابوت و نور پدر بدو سپرد و او قبول کرد،

۱. در اصل (بازگرفت) بازاء معجمه.

۲. طبری گوید مادر آنوش: خروره خواهر شیث است (طبری چاپ بریل ج ۱ ص ۱۶۴).

۳. چه به جای چو و چون مکرر درین کتاب آمده است.

۴. در اصل (مهائیل) بوده با مرکب دیگری اصلاح شده.

۵. در متن بعد از مهلائیل دوم سه کلمه تراشیده شده و کلمه اولی آن به طوری که باقیمانده (بیر) است که مصححی آن را قلم زده (نیز) کرده و عبارت چنین شده (مهائیل نیز زنی اختیار کرد) انساب مزبور را مسعودی چنین نقل کرده است: - ابراهیم بن تاریخ و هو آذر بن ناخور بن ساروخ بن ارعوا ابن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن آخنوخ بن برد بن مهلائیل ابن قینان بن آنوش بن شیث بن آدم (التنییه و الاشراف - ص ۸۰ چاپ لیدن).

۶. بعد از (پیدا) روی کلمه با مرکب تازه لفظ (بود) اضافه شده است.

۷. روی لفظ (زنان) لفظ (را) با مرکب تازه اضافه شده.

۸. اینجا چیزی افتاده است. و اقل عبارت محتمله در متن بین هلالین قرار داده شد.

۹. مرغانه و مرنهانه و مرخانه هر سه خوانده می شود.

میشاخوا را به زنی کرد فالخ^۱ ازو بیامد و از فالخ شانخ و از شانخ^۲ ارغوا و از ارغوا شروع^۳ و از اشروع ناجورا^۴ و از ناجورا تاریخ و از تاریخ آذر^۵ تا بنت ثَمَر را به زنی کرد و خلیل ابراهیم - صلوات الله علیه - بیامد، و اندر وقت مولود ابراهیم دو علم پدید آمد یکی به مشرق شد و دیگر به مغرب، همه دنیا پُر نور شد، نوری سوی آسمان چون عمودی بر شد چنانکه آوازی از آن همی آمد، ملیثکه بدیدند و گفتند: بار خدایا این چیست؟ آواز آمد که نور محمدست - صلوات الله علیه - و باز ابراهیم را (ع) حجاب برگرفته شد - چنانکه آدم را (ع) بود - از پیش، تا بدید همه بنی آدم را و از امت انبیا - علیهم السلام - امتی ندید بزرگوارتر از امت مصطفی - صلوات الله علیه - خواست که پرسد ندا آمد که این محمدست - یا خلیل - حبیب من^۶ - صلوات الله علیهما - و دون این هیچ حبیب نیست، من او را یاد کردم پیش از آفرینش آسمان و زمین و پدر او آدم آن روز میان گِل و روح بود و تو و او اندر درجه برترید و من نور او به تو پیوسته کنم و از تو به اسماعیل - صلی الله علیه و سلم - و کرم و خیر و بزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند. ابراهیم ساره را خبر کرد بدانچ ایزد تعالی او را نمود و ساره طمع اندر نور پیغمبر - صلی الله علیه - کرد و همیشه آن را متوقع بود تا هاجر بیافت، چون اسماعیل بیامد و نور بیاورد ساره غمناک گشت و بگریست از غیرت و گفت: یا ابراهیم چه بود که از همه زنان من بی فرزند ماندم، ابراهیم - علیه السلام - گفت: غم مدار که ایزد تعالی وعده خویش تمام کند، همچنان غمگین بود تا اسحاق را - علیه السلام - بیاورد و بزرگ شد. چون ابراهیم را وقت رفتن آمد ازین جهان، تابوت آدم بیاورد و فرزندان را جمع کرد و آن روز شش پسر بودند و هر پیغامبری را اندر آن تابوت خانه‌ای بود، گفت سر باز کنید، سر باز کردند و نگاه کردند همه خانه‌ها [وُلْد] ابراهیم - علیه السلام - اندر آن بدیدند به آخر همه خانه محمد مصطفی - علیه السلام - بود، و انساب همه پیدا کرده که از که باشد و به کدام نسل باز گردد، و محمد - صلی الله علیه - اندر خانه‌ای بود از یاقوت حمرا و نماز همی کرد و

۱. فالخ و فالغ، ضبط است.

۲. در تواریخ که به نظر رسید (شانخ) درین انساب دیده نشد و جمله (وازشانخ) در حاشیه است.

۳. طبری و مسعودی (ساروخ).

۴. طبری «ناحور» با حاء حطی.

۵. به تصریح مورخین آذر و تاریخ یک نفر است.

۶. درین کتاب گاهی بین صفت و موصوف یا اسم و کنیه یا اسم و لقب اشخاص جمله یا اسم یا فعلی معترضه

درمی آورد مثل (این محمد است، یا خلیل، حبیب من).

از دست راست او مردی کهل مطیع، بر جبین او نبشته: هَذَا أَوَّلُ مَنْ تَبَعَهُ مِنْ أُمَّتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و او ابوبکر الصدیق بود، و بر یسار او فاروق، بر جبین او نبشته: فَرَّقُ مَنْ حَدِيدٌ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأَيِّمٍ و این عمر بن الخطاب بود وز پس^۱ پشت او ذوالنورین بود نبشته بر جبین او: يَا زَيْنَ الْبَرِّيَّةِ وَ لُبَّ الْخُلَفَاءِ و این عثمان عفان بود، وز پس او علی بن ابی طالب بود شمشیر کشیده برگردن نهاده بر پیشانی او نبشته: هَذَا أَخُوهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ الْمُؤَيَّدُ بِالنَّصْرِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى و پیرامن وی مهاجرین و انصار، و گفته اند نور حوافر ستوران ایشان چنان تابان باشد که خورشید اکنون به دار دنیاست. پس ابراهیم - علیه السلام - فرزندان را گفت: نیک نگاه کنید تا انبیا به کی پیوست است از شما، پس نگاه کردند همه به اسحاق پیوستند، مگر محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - جداگانه به اسماعیل پیوست، و اندر وقت نور پیدا شد بر جبین اسماعیل، پدر او را گفت: بَخَّ بَخَّ هَنِيئاً لَكَ يَا بُنْتَى اِيزِدِ تَعَالَى و تقدس تو را خاصه کرد بدین نور بزرگوار^۲ خاتم انبیا، و عهد [و تابوت] پدر [بدو] داد و او قبول کرد، پس هاله را دختر حارث را به زنی کرد و قیدار^۳ از او بیامد و نور بیاورد چون بزرگ شد اسماعیل [عهد] بدو سپرد، او قبول کرد و تابوت بدو سپرد، و قیدار ملک خویش^۴ بود، خواست که به اختیار آن نور به وُلْدِ اسحاق - علیه السلام - پیوسته گرداند و ایزد تعالی خواست که او را بسیار عجایب^۵ اندر نفس او بنماید و آخر آن باشد که ایزد تعالی خواهد.

قصه قیدارالملک بن اسماعیل اندر حدیث نور مصطفا - علیه السلام -

قیدار پادشاه بود و او را هفت خصلت بود که هیچ پادشاه را نبود صید کردن که هرچه بدیدی خواستی به کمند گرفتی و خواستی مکابره^۶، و تیر انداختی که هرگز

۱. درین کتاب تا آنجایی که رسم انشاء آن تغییر یافته و تاریخ به سنه ثمان و اربعین و اربعمایه رسیده است غالباً کلمات (واژ - اژین - از او - از آن - اکنون و غیره) را به قاعده شعری مخفف ساخته و همچون (وز - زین - زو - زان) و نظایر آن نوشته.
 ۲. در اصل: و خاتم انبیا.
 ۳. برخی کتب قدیمه عرب او را قیدر و قیدار با ذال معجمه می نویسند، و در سلطانیه جائی ست که به قبر قیدار نبی معروف است.
 ۴. کذا و معنی آن معلوم نشد و ظاهراً (ملک خاندان خویش...) و یا (قیدار ملک، خویش دوست بود)؟...
 ۵. غیر از این مورد باز هم جمع های عربی را جمع فارسی افزوده است و این رسم در نظم و نثر متقدمان بسیار دیده می شود. (رجوع شود به مقدمه).
 ۶. مکابره به طور غلبه - کابره غالبه (منجد) - یعنی اگر خواستی صید را به کمند گرفتی و اگر خواستی به زور بازو.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

یک چوبه تیر خطا نکردی، سدیگر^۱ چنان سوار هرگز نبود، و چهارم به قوت او هیچ کس از آدمی نبود و پنجم به دلاوری او هیچ مرد نبود و ششم به سخاوت او نبود و هفتم کسی را قوت زنان داشتن چون او را نبود، دویست دختر به زنی کرد از ولد اسحاق - علیه السلام - که مگر آن نور به یکی پیوسته گردد، نگشت، و دویست سال او را عمر برآمد که هیچ فرزند نیامد، آخر روزی به صید رفت و از آنجا بازگشت، وحوش و طیور و سباع دید به یک جا جمع شده، او را عجب آمد، به یک آواز او را گفتند به زبان هاء فصیح به سخن آدمی که: چرا اندیشه نور محمد مصطفی - علیه السلام - نداری، [و] ودیعه [و] وصیت که پذیرفته‌ای تمام نکنی و چند عمر گذاشتی به بازی مشغول گشته؟. قیدار به خانه شد غمگین و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم تا ایزد - تعالی - مرا پیداگرداند که چه باید کرد، پس چند روز برآمد و هیچ نخورد، اندر میان هامونی نماز همی کرد، که فریشته‌ای همچو آدمی نیکو روی با لباس از هوا آمد و بدو سلام کرد، و قیدار سلام جواب داد، پس فریشته او را گفت: یا قیدار چندین مملکت و شهرها راندی^۲ و به شهوات و لذات دنیا مشغول بودی، وقت نیامد که عهد را تمام کنی و نور محمد مصطفی را ادا کنی؟ و بدانک آن اندر ولد اسحق نخواهد بود، اما اکنون ببايد رفت و خدای را - تعالی و تقدس - قربانی کنی و از او درخواستی تا ترا پیداگرداند، این بگفت و همچنان بر آسمان بر شد. قیدار اندر وقت بدان جایگاه شد که اسماعیل را مولود بود، هفتصد کبش اقرن^۳ از کباش ابراهیم - علیه السلام - قربان کرد و هر قربانی که بکرد آتشی سرخ از هوا اندر آمد و آن قربان را به هوا برد، پس از هوا بانگ آمد که بس کن یا قیدار که خدای - تعالی - دعاء تو مستجاب کرد و قربان تو قبول کرد، برو اندر زیر درخت و عدو بخسب، تا بخواب اندر ترا بنماید که چه باید کرد، قیدار اندر زیر درخت شد و بخفت، به خواب اندر دید که کسی آید و او را گوید که این نور که تو داری ایزد - تعالی - همه نورها را از این آفرید و نخواهد^۴ که برسد به جای دیگر مگر^۵ از پاکیزگان

۱. یعنی سوم از هفت خصلت و همه جا با این املا بدون هاء نوشته و گاهی «سدیگر» به معنی سوم یا سومین در حالتی که مضاف است آمده مثل روز سدیگر و سال سدیگر.

۲. شهر راندن و مملکت راندن درین کتاب مکرر آمده، به معنی مجازی از قبیل کام راندن.

۳. اقرن ما له قرنان (منجد).

۴. در اصل «بخوهد» بود و بعد اصلاح شده است.

۵. در اصل «کر» بوده...

و دختران عرب، از دختری که نام او غاضره بُود^۱، قیدار بیدار شد شادان گشت^۲ و اندر ساعت رسولان فرستاد به هرجای که طلب کنند دختری که نامش غاضره است، و بدان صبر نکرد و خود بر نشست و شمشیر کشیده و طلب همی کرد تا برسد به نزدیک ملک جَرَهَم و او از ولد دَهْل بن عامِر بن یَعْرَب بن قَحْطان بود و او را دختری بود غاضره نام نیکوتر زنان آن زمان، او را به زنی کرد و به پادشاهی^۳ خویش برد، حَمْل از او به غاضره آمد، دیگر روز قیدار اندر روی غاضره نگاه کرد و نور آنجا دید شاد شد. و تابوت آدم - علیه السلام - او داشت، ولد اسحاق او را همی گفتند که تابوت ما را دهید که نور خود شما دارید بس کند^۴ و انبیا اندر ولد ماست، و او نمی داد، گفت پدرم وصیت مرا کردست. تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت به دست تو نگشاید که تو وصیت خویش تمام کردی، تابوت ابن عمّ خویش را یعقوب را ده که آن به دست او گشاید و او اسرائیل است. و ابو محمد الترنقی^۵ چنین گوید که: او را بدان^۶ اسرائیل خواندند که او اندر بیت المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه کس اندر شدی چون اندر شدی. همه چراغها دیدی فرو کرده^۷، زان عجب داشت اندر مسجد نهان شد تا این که همی کند، چون زمانی بود آنکس را بیافت و بگرفت و بر ستونی برست تا مردمان بامداد اندر آمدند و او را بدیدند یکی جتنی بود نام آن قید، آنک^۸ نام اسرائیل بر^۹ یعقوب نهادند زیرا که آن جتنی را اسیر کرده بود. پس چون قیدار را فرمان آمد که تابوت، اسرائیل را ده، غاضره را گفت ناچار

۱. بود، با خطی قدیم در بالای اسم غاضره الحاق شده.

۲. در حاشیه این شعر به همین املا با خطی که قبلاً اشاره شد نوشته شده و راده گذاشته شده است:

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

۳. پادشاهی به معنی مملکت و کشور درین کتاب مکرر آمده است و در زبان پهلوی هم «پاتخشاهی» که عیناً همین کلمه است هم به معنی معروف آن و هم به معنی کشور و مملکت هر دو استعمال شده است.

۴. در متن روی «بس کند» خط زده اند ولی پیداست که صحیح است.

۵. کذا... و ظاهراً «ترنقی» قال فی معجم البلدان ذیل باکسایا و ترقف به فتح الفاء و ضم القاف «ینسب الیه ابو محمد العباس بن عبدالله بن ابی عیسی الترقفی الباکسانی احد ائمة الحدیث توفی سنه ۲۶۸ او ۲۶۷».

۶. نون بدان و الف اسرائیل تراشیده شده و بعد نوشته شده است. (برای تسمیه اسرائیل وجوه دیگر هم هست) طبری: ج ۱ ص ۳۵۹، فکان یسری باللیل و یکمن بالنهار و لذلك سمی اسرائیل.

۷. فرو کرده به معنی خاموش شده است.

۸. آنک یعنی اینجا یا آنکه... آنک در الفاظ قدما از اسماء اشارتست چنانکه در اشارات نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند. به نوک آن قلم سیمگون اشاره کرد بگفت آنک در پیش زهره زهر است (عمیق لیاب الالباب جلد دوم)

۹. لفظ «بر» در اصل کتاب بوده و آن را تراشیده اند.

این ودیعت می‌باید سپرد که نزدیک من امانتست اگر من برفتم [و] پیش از آمدن ترا غلامی آید او را حمل نام کن، پس تابوت برگرفت که به کنعان بَرَد^۱، بر دوش بر نهاد، به یک ساعت از برکت آن تابوت نزدیک کنعان بر رسید و زمین او را برگرفت، پس تابوت^۲ یکی بانگ کرد، یعقوب - علیه‌السلام - گریان گشت که آن نور با او ندید، گفت یا ابن عم چه بود ترا؟ گفت نور محمد - صلی‌الله‌علیه - بدادم نور از من بشد، یعقوب گفت به فرزندان اسحاق دادی؟ گفت: نه بالا عربیة الجرهمیه^۳ غاضره را. یعقوب گفت به فرزندان^۴ اینت بزرگ شرف مصطفی - صلی‌الله‌علیه - که نبود مگر اندر عربیات طاهرات. یا قیدار بشارت ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد، قیدار گفت تو به زمین شام و او به زمین حرم اندر، چگونه دانی؟ گفت دره‌ها آسمان گشاده دیدم^۵ و آن نور تا به آسمان بر شده که محمد مصطفی را - صلی‌الله‌علیه - ایزد - تعالی - از آن موجود دارد^۶، بدانستم که حال^۷ بودست اندر عالم جهت او. پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا او را مگه و مقام و جایگه خانه بنماید، چون به کوه ثبیر^۸ رسید ملک‌الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام کرد و گفت: کجا روی یا قیدار؟ گفت: این پسر را مقام و خانه حرام بخواهم نمود، گفت: امید که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم، دست وی بگرفت و روح او از سوی گوش قبض کرد، و قیدار مرده بیفتاد پیش پسرش. حمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی، ملک‌الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود مُردست یا نه؟ حمل خواست نگاه کند، ملک‌الموت اندر پیش او به آسمان بر شد، و حمل بر نگرید هیچ کس ندید، دانست که حال چیست، فرا سر پدر بنشست گریان، ایزد - تعالی - سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق - علیه‌السلام - فرا رسیدند و قیدار را بشستند و کفن و دفن کردند و به کوه ثبیر^۹ اندر نهادند. حمل تنها و یتیم بماند، ایزد - تعالی - او را قبول کرد تا بزرگ

۱. اصل نسخه، بود.

۲. ظ: قیدار.

۳. متن: بالأعریبة.

۴. در متن «به فرزندان» خط خورده است ولی ظاهراً صحیح است و به مناسبت کلمه «اینست» مصححی آن را زاید پنداشته و خط زده است در صورتی که کلمه «اینست» در هر مورد بدون رعایت مخاطب در کلمات قدما مستعمل می‌باشد و مراد آن است که یعقوب به فرزندان خود این جمله را گفت.

۵. در متن قبل از واو لفظ «هر» تراشیده شده است. ۶. مطابق اصطلاح این کتاب یعنی: بوجود بیآورد.

۷. در متن زیر لفظ حال کسره گذاشته شده است؟.

۸. این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده و ثبیر به تقدیم باء موحد بر ثاء مثلثه نوشته‌اند و غلط است. اصل آن «ثبیر» به تقدیم مثلثه است. «و ثبیر جبل به مکه یقال: اشرق ثبیر کیما نغیر (صحاح اللغة).

۹. اصل: ثبیر.

شد و مَلِکُ شد به عِزِّ و شرف، و زنی به زنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشان را عهد بود، نامش حریره^۱ و تَبَّتْ از او بیامد و به رسم پدر خویش همی بود به جلالت و بزرگی، تا هَمِیسَعُ از او بیامد و باز همیسع را اَدَدُ بیامد و نامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش، و اَدَدُ را عَدَنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جنّ و انس بدو بود، خواستند که او را از حسد بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند. ایزد - تعالی^۲ - موکل کرد بدو، هرچند جهد کردند بدو بَدُ نیارستند کرد، تا با [زا] زاو مُعَدُّ بیامد و او را مُعَدُّ بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حرب‌ها و غارت‌ها کرد و به همه وقتی مظفر و منصور بود، و مالی او را جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز نزار از او بیامد و او را نزار از آن گفتند که معد چون نور مصطفی - صلوات الله علیه - اندرو بدید قربان‌ها بسیار کرد، آخر گفت اگر هیچ^۳ مُلک و مِلک منست همه پیش این نور قربان کنم اندک باشد، لَقَلِیلٌ نُزْر. باز او از قوم خویش چنانکه عهد بود زنی به زنی کرد نامش سَعْدَه^۴ و مُضَرُّ از او بیامد، و او را مضر بدان گفتند که هرگه که او دست به دل بر نهادی هیچ کس او را ندیدی و سید همه عرب او بود، وزین^۵ هر یک بر فرزند خویش نامه‌ای همی نشست به عهد و میثاق بر آن جمله که گفتیم، و آن نامه‌ها اندر خانه کعبه همی نهادند از روزگار اسماعیل - علیه السّلم - تا آنگاه که پیل را به مکه آوردند، پس عمر [و] بن اللّٰحی^۶ آن همه تغییر کرد، پس مضر کز مه^۷ را به زنی کرد و کز مه را امّ حکیم گفتی. الیاس از او بیامد، بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند، و الیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول علیه السّلم می شنیدی و می گفتی مردمان را، تا مَحَّة^۸ را به زنی کرد و مُدْرِکَه از او بیامد، و او را مدرکه بدان گفتندی که برسید به درجه‌ای بزرگ از شرف و فضل، باز مدرکه قرعه^۹ را به زنی کرد

۱. محمل التواریخ: مطا، نیست علی. (نسخه عکس معارف جلد اول ورق ۲۹۹).

۲. ظ: [فریشته] افتاده است.

۳. ظ: هرچ.

۴. طبری: سوده بنت عک (بریل سری ۱ ج ۳ ص ۱۱۰۰).

۵. وزین - مخفف «و از این» است یعنی و از این نور و عهد اجدادی...

۶. عمرو بن اللّٰحی و هو عمرو بن لُحی بن حارثة بن عمرو مزینیا بن عامر بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا... بعد از عام الفیل بر حجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او به میان قریش و عرب و حجاز درآمد.

۷. طبری: ریاب بنت حیده بن معد. محمل: احصا بنت اساد (۲)

۸. طبری: لیلی بنت حلوان و هی خندف. محمل: لیلی بنت حلوان.

۹. طبری: سلمی بنت اسد، و به روایتی: بنت اسلم بن الحاف بن قضاة. محمل: بنت اسد.

و خریمه ازو بیامد، و خزیمه دیرگاه زن نکرد که نمی یافت اندر خور خویش^۱، ... اندر دید که مره^۲ دختر ادبَن طابخه^۳ را به زنی باید کرد، پس به زنی کرد و کنانه ازو بیامد و کنانه^۴ ریحانه^۵ که اُمّ الطَّیِّب گفتندی^۶ به زنی کرد و نضر ازو بیامد، ایزد - تعالی - او را محتار کرد^۷ و نوری بزرگوار ازو پدید آمد و او را قریش گفتند، هرچه فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هرچه ازو نیستند قرشی نباشند و او آن بود که به خواب دید.

خواب نضر بن کنانه و او آن است که او را قریش گفتند

و او به خواب دید که درخت سبز از پشت من^۸ بدید آمد و جای گرفت و برشد تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد و آن شاخها همه نورگشت باز گروهی دیدم چندان که همه جهان پر مردم شد و هرکس از آن شاخی به دست گرفته، تا به آسمان دنیا همه پر مردم دیدم، چون از خواب بیدار شدم کَنَدَ آن^۹ قریش را پرسیدم، گفتند: اگر این خواب تو دیده‌ای، بعز و کرم و بزرگی مخصوصی گشتی و به جایگاهی رسیدی که هیچ آدمی را آن بزرگی نبودست، و اندر وقت ایزد - تعالی - نظری کرد سوی زمین، فرا ملیکه گفت: کیست اندرین زمین اندرین روزگار بزرگوارتر نزدیک من؟ و خود بدان دانانترم. گفتند: بار خدایا سیدا نمی بینم هیچ کس که ترا همی یاد کند اندر زمین مگر یک نور که آن ودیعتست نزدیک یکی از ولد اسماعیل - علیه السّلم - جَبَّار جَلّ جلاله گفت: گواه باشید یا ملیکه که من او را به برکات مصطفی - صلی الله علیه - برگزیدم و نزدیک گردانیدم.

و حَرَمٌ و مَكَّة و عرب همه او را گشاده شد. و مالک ازو موجود آمد، مالک بدان گفتند که همه عرب او را اندر فرمان شدند، و از مالک قَهْر بیامد و از فِهْر لُوی و از لوی غالب و از غالب کعب و از کعب مَرّه و از مَرّه کلاب و از کلاب قُصی، و او را

۱. ظ اینجا افتادگی دارد: [تا بخواب...]؟
۲. طبری و مجمل و کامل: هند بنت عمرو بن قیس.
۳. طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر لقبه بذلک ابوه لما طبخ الضب (صحاح جوهری)
۴. اصل: واز کنانه.
۵. طبری و مجمل...: بره بنت مُرّ.
۶. اصل: او را به زنی کرد.
۷. کذا... ظ: مختار - ممتاز؟
۸. لفظ «من» روی سطر اضافه شدست. و این که یکبارہ مؤلف از جمله ماضی به ضمیر متکلم برگشته است درین کتاب سابقه دارد و این قاعده در نثر بلعمی و عبارات پهلوی هم دیده شده است.
۹. در حاشیه با خطی قدیم در برابر کندان «دانایان» نوشته شده است. کند و کندا به فتح و ضم اول حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند (برهان) و به قاعده قدیم لغتی که با الف ختم می‌شده در حین جمع به جای آنکه مانند امروز کاف یا یائی قبل از الف جمع درآورند دو الف را پهلوی هم قرار می‌دادند مثل (دانایان) و اینجا هم شاید اصل: کندا آن بوده است.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

قصی بدان نام کرد [ند]، که همه باطل دور فکند و حق نزدیک آورد و احکام همه عرب او کردی، و از قصی عبدمناف بیامد و او را شرف بزرگ بود چنانکه همه ملوک زمین او را هدیه و رسول فرستادند و لواء نزار^۱ و کمان اسماعیل و سقایة الحاج و مفاتیح اصنام بدست آورد، و او را پنج پسر بود و نه دختر، اول پسران هاشم بود و او را هاشم بدان گفتند که ابتداء ثرید^۲ او کرد و همه جهان را خوان او نهاده بود، و هاشم آن نور بیاورد، و وصیت پذیرفت و همه مادران شان تا نزدیک حضرت رسول - علیه السلام - پاکان و حرّتان^۳ عرب بودند و همه عهد پذیرفته بودند و عهد را وفا کرده و کابین هاء گران از هزار دینار هیچ کس کم نبود و بیش بود. واقدی^۴ گوید که هاشم را ایزد تعالی برگزید و پاک کرد و ملایکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیزی^۵ پاک کردم و آن نور اندرو تأثیر کرد، تا چون هلالی، بدری یا کوبی دژی اندر جبین او درفشان بود، تا چنان شد که هیچ آدمی و جتی او را ندید الا ساجد گشت، و خبر او برسید سوی قسطنطین قیصر به روم، پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختر است که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست^۶، به زنی ترا دهم، و او ابا کرد [و] سبب آن نور بزرگوار بود، زن نکرد تا ایزد - تعالی - او را به خواب اندر بنمود که سلمی را دختر زیاد بن عمرو بن لبید بن خدّاش^۷ بن عدی بن النّجار را به زنی کن، به زنی کرد و او از حرّتان عرب بود چنانکه خدیجه بنت خویلد اندر زمان رسول بود، و پکر بود و با خرد و کمال و جمال، عبدالمطلب زو بیامد. و او^۸ به خواب بود بیدار شد حله ای دید از بهشت پوشیده و مهد به حله هاء بهشت آراسته و عبدالمطلب پاکیزه بدان مهد اندر، سرمه به چشم مادر و پسر اندر کشیده و به روغن هاء که هرگز چنان ندیده بود اندایش کرده، عجب ماند، سوزنی^۹ به دست گرفت و نزدیک کهنه

۱. اصل متن: لوانزاده.

۲. ثرید. آبگوشتی که نان در آن خرد کنند که ما تریث و تریث گوئیم، و اینجا مراد دعوت عمومی است.

۳. حره بالضم مؤنث حر، و لقب عمومی خواتین و زنان محترمه قرون تمدن اسلامی بوده و شاهزاده خانمها و دختران و خواهران سلاطین و امرا را به این لقب می خوانده اند و مؤلف آن را به فارسی جمع بسته است و لقب حره در قرن چهارم و پنج بین ملوک ماوراءالنهر و غزنین و خراسان شایع بوده و بعد از آن منسوخ شده است.

۴. اصل متن: واقدی.

۵. اصل: چیزی.

۶. یعنی: در شرق و غرب او را مانده نیست.

۷. طبری: زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خدّاش. به روایتی: بنت عمرو بن زید بن لبید الخزرجی.

۸. یعنی هاشم.

۹. معنی سوزنی معلوم نشد شاید مراد همان حله ایست که از بهشت آورده بودند.

قریش شد و قصه بگفت، گفتند که ایزد تعالی^۱... فرمان داد که این غلام را^۲ از^۳ بزرگان زنی دهید و بزرگی خواهد بود زایشان. قیله بنت عمرو بن عاجر^۴ را بدو دادند، و بزرگ شد و عهد قبول کرد و حارث ازو بیامد و بمرد آن زن. باز هند دختر عمرو^۵ را به زنی کرد، پس هاشم را گاه رفتن آمد، عبدالمطلب را گفت فرزندان نصر را جمع کن نزدیک من، عبدالشمس و محروم^۶ و فهر و لوی غالب^۷... و هاشم جز مادر عبدالمطلب را^۸... و عبدالمطلب آن روز بیست و پنج ساله بود، و نیکوتر و با خردتر همه مردمان جهان بود، و کسی نبود اندرین عالم که با او توانستی کوشیدن از شجاعت و فرّ و هیبت^۹ که اندرو بود، و بوی همی دمیدی ازو خوشتر از بوی مشک و کافور و عنبر، و نور مصطفی - صلی الله علیه - از غرّه او دَرَقُشان، چه^{۱۰} هاشم بدو بدان نور نگاه کرد و همه قریش جمع بودند، گفت بدانید که شما مُنَحٌ وُلْدِ اسماعیلید و خدای عزّوجل شما را برگزیدست و خاصه خویش کرده و سُكَّانِ حَرَمٍ و سَدَنَةِ خانةِ اوبید^{۱۱}، و من امروز مهتر و سید شماام و لواثراد^{۱۲} و قوس اسماعیل - علیه السلام - به دست منست، و سقایة الحاج و مفاتیح الاصنام و سامه و حامه^{۱۳}، اکنون من شما را و این چیزها که یاد کردم همه به عبدالمطلب سپردم و او را مهتر شما کردم.

و همه بزرگان جهان را ازین کار نور خبر بود و بدین ایمان داشتند و هدیه‌ها فرستادندی خداونده^{۱۴} آن را، چون به مکه باران نیامدی قریش جمع شدند و عبدالمطلب را به کوه ثبیر بردندی و او دعا کردی، ایزد - تعالی - اندر وقت باران

۱. ظاهراً چیزی از اصل افتاده است.
۲. در اصل «این را» بوده، غلام را برآن افزوده‌اند.
۳. پس از «از» کلمه‌ای تراشیده شده و گویا (تخمه) بوده است.
۴. ظ: عائذ.
۵. طبری: فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم. (۱-۳ ص ۱۰۷۳).
۶. ص: مخزوم.
۷. اسامی اجداد با ابناء مخلوط شده و ظاهراً عبارت مشوش است؟
۸. درین جمله که بین عدد (۲-۱) است افتادگی به نظر می‌رسد و اصل آن به دست نیامد.
۹. اصل: فروهست.
۱۰. چه - به معنی چو و چون.
۱۱. اصل: اویند.
۱۲. در چند صفحه قبل «لوانزاد» بود و اینجا «لواثراد» و ظاهراً «لواء نزار» باشد.
۱۳. کذا... ظ: به معنی حمایت و حراست باشد چه (سامه) به معنی پناه و پناهگاهست ولی حامه دیده نشد.
۱۴. کذا... و ظاهراً به قاعده فاعل فارسی که در آخر آن «ها» درآید مانند «دارنده» و غیره در اینجا «ها» آورده و این قاعده جای دیگری به نظر حقیر نرسیده است و به قاعده تصغیر و تانیث هم درست نمی‌آید...

فرستادی و بسیار عجایبها^۱ بود او را به نور محمد مصطفی - علیه السلام - .

اندر قصه ابرهه الصبح^۲ [با] عبدالمطلب نخستین که به مکه آمدند

چون ابره کزّه نخستین پیامد و قصد ویران کردن مکه کرد، عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که او آن ویران نیارد کرد که آن را خداوندی تواناست او را نگذارد و این خانه را نگاه دارد، پس ابرهه پیامد تا نزدیکان^۳ حرم فرود آمد و اشتر و گوسفند مکیان برانندند و اندر میانه آن چهارصد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود، چون خبر یافت برنشست با گروهی بزرگان قریش چون به کوه ثبیر برسید آن نور بر جبین عبدالمطلب مدور شد و چون ماه تابیدن گرفت، وز آنجا بر مکه تافت، بزرگان قریش زان تعجب ماندند، گفتند بازگردید که این نور هرگز نتافت بر جای الا ظفر آن را بود، بازگردید که این بر مکه تابید. زانجا بازگشتند، خبر به نزدیک ابرهه شد که بزرگان قریش پیامدند و بازگشتند، او خشمناک شده، او را سرهنگی بود که با هزار سوار برابری کردی حباطة الحمیر [ی]^۴ گفتندی، بفرستادش که برو عبدالمطلب را بیار، پیامد به مکه اندر شد چون عبدالمطلب را بدید و آن نور بر جبین او، بترسید و لرزان گشت و هوش ازو بشد تا یک زمان که به هوش آمد گفت که: حقاً سید قریش تویی. پس او را ساجد گشت^۵ و گفت: ملک ابرهه می گوید پیامدی و بازگشتی سبب چه بود؟ کنون فضل کند و رنجه باشد تا او را ببینیم، [عبدالمطلب] برنشست با بزرگان قریش و برفت چون به میان لشگر اندر شد رسول به حاجبی پیش وی برفت تا پیش ملک در شد و گفت: اینک سید قریش آمد. ابرهه چون بدید گفت: این سید را نباید^۶ تعریف کرد که هرکه این را ببیند یقین گردد که این سیدست با این بزرگ نور، پس به پای خاست و عبدالمطلب

۱. رجوع شود به حاشیه ۴ ص ۶۸.

۲. قال الجوهری فی الصحاح «و ابرهة بن الصباح ایضاً من ملوک الیمن و کان عالماً جواداً و ابرهة الاشرم من ملوک الیمن و هوا ابو یکسوم صاحب الفیل» و از این قرار ابرهه صاحب فیل که حکایت او با عبدالمطلب معروف است. که در متن بدان اشاره شده است.

۳. نزدیک را درین کتاب به نزدیکان جمع می بندد و امروز هم در مکالمات معمولست که می گویند: «در نزدیکی های فلان-جا» و این همان جمعی است که مؤلف این کتاب با الف و نون بسته است.

۴. طبری: حناطة الحمیری (به ضم حاء مهمله) سری ۲ ج ۲ ص ۹۳۸. چاپ بریل لیدن. کذا: کامل. ج ۱ ص ۱۸۹.

۵. قصه نور و ترسیدن و بیهرش شدن و ساجد گشتن حناطه در طبری نیست.

۶. در اصل نباید بوده آن را تراشیده باید کرده اند و اصل درست است.

را دست گرفت و به تخت برآورد و بنشانند و بدو نگاه همی کرد، باز گفت: یا عبدالمطلب پدرانت را این نور بود؟ عبدالمطلب گفت: این میراثست، همه پدران مرا همچنین بود. گفت: شما شرف ملوک و بزرگانید، و باز نگاه کرد و او را پیلی سفید بود بزرگوار چنانکه دندان او مرصع کرده بود به جواهر و بر همه^۱ ملوک خویشتن را بدان پیل فخر دانست، و همه پیلان ابرهه را^۲ سجده کردی و آن یک پیل نکردی، فرمان داد که آن پیل را بیارید، آن پیل را پیش آوردند آراسته، چون پیل عبدالمطلب را بدید به زانو اندر آمد و عبدالمطلب را سجده گرفت و به زبان آدمیان بانگ کرد چنانکه همه خلق آواز او بشنیدند، که سلام بر آن بزرگی که^۳ بر جبین تو است که شرف و عزّ دنیا و آخرت^۴ اندروست یا عبدالمطلب تو هرگز خوار نگردی و کسی را بر تو ظفر نباشد، ملک را از آن عجب آمد و به دل اندیشه کرد که مگر عبدالمطلب ساحرست، اندر وقت سحره و کهان خود را بخواند، گفت: مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل هرگز مرا سجده نکرد و عبدالمطلب را سجده کرد و سخن با او بگفت^۵ [نگرید که این ساحرست؟ گفتند: این پیل سجده نکرده ساحری او را] و لکن آن نوری را که اندرو مودع است که آخر زمان بیرون آید و او محمّد باشد و دنیا همه بگیرد و ملوک را خوار کند و دین کنند^۶ این خانه آشکارا کند - یعنی ابراهیم صلوات الله علیه^۷ - و ملک اوی بسیار فزون شود از ملک وی^۸ و آن از^۹ ملوک که بودند اندر جهان تاکنون، پس گفتند: ما را دستوری ده تا همه دست و پای عبدالمطلب بوسه دهیم، دستوری داد، دست و پای عبدالمطلب بوسه دادند و پس ملک برخاست و سر او بوسه داد و او را عطاء بسیار داد و آن اشتر و گوسفند

۱. اصل «برمه» بوده تراشیده و «ابرهه» کرده‌اند! و بدیهی است که اصل درست است.

۲. لفظ (را) با خطی دیگر روی کلمه الحاق شده است.

۳. لفظ «که» بعد روی سطر الحاق شده است. ۴. حرف «ت» روی سطر بعدها الحاق شده است.

۵. ظاهراً اینجا عبارتی افتاده است قریب به این معانی که الحاق شد.

۶. «کننده» از مصدر «کردن» است نه کنند - درین کتاب و در غالب نوشته‌های قدما (عمارت کردن و خندق کردن و خانه ساختن) و نظایر آن را تنها به فعل «کرد» می‌آورند.

۷. چنانکه در مقدمه توضیح داده شده است درین کتاب غالباً به جای این‌که فعل را در آخر جمله قرار دهد در بین جمله درآورده و صفات یا نعوت یا خبری را که متمم معنی آن جمله است و باید قاعده پیش از فعل و ختم جمله درآید بعد از ایراد فعل به عنوان ختم جمله می‌آورد چنانکه جمله «یعنی ابراهیم الخ» بایستی به «کننده این خانه» متصل می‌بود و «آشکارا کند» بعد از آن قرار می‌گرفت.

۸. لفظ (وی) بعد الحاق شده.

۹. لفظ (از) به نظر زاید می‌آید یا مؤخر و ظاهراً جمله چنین باشد: «فزون شود از ملک وی و از آن ملوک که بودند...»

همه باز داد و زانجا بازگشت، و عبدالمطلب به مگه باز آمد و هاله بنت الحرث را به زنی کرد بولهب ازو بیامد و نام بولهب عبدالعزّی بود کافری بود شیطانی رجیم، باز سُعدی بنت غیاث را به زنی کرد و عباس ازو بیامد آنک خلفا و امرا از وی آمدند، و صفیه ازو بیامد، و حمیده را به زنی کرد حمزه سیدالشهدا ازو بیامد و حجل بن عبدالمطلب و عاتکه بنت عبدالمطلب، باز روزی خواب کرد و ترسیده بیدار شد و همچنان به شتاب می‌رفت و عباس گوید که من بزرگ بودم از پس پدر همی رفتم تا کهنه قریش پذیره^۱ او آمدند گفتند: چه بود یا ابالحارث، گفتا: خوابی دیدم و زان ترسان شدم، گفتند: چه دیدی؟ گفتا: زنجیری دیدم که از پشت من بیرون آمد و آن را چهار طرف، یکی برفت و بگرفت تا مشرق و دیگر برفت و بگرفت تا مغرب و یکی تا به آسمان بر شد و یکی از ثری^۲ بگذشت و من بدان نگاه همی کردم تا آن سلسله درختی گشت همچین گرفته بود و هرچه سبزتر و نیکوتر و هر جای از آن درخت نور دَرَفشان گشت، همچنان نگاه همی کردم که دو پیر بزرگوار با هیبت دیدم که پیش آمدند یکی را گفتند^۳: تو کیستی؟ گفتا: مرا ندانی؟ گفتم: نه، گفت من نوحم پیغمبر رب العالمین، دیگر را گفتم تو کیستی؟ گفت: من ابراهیم خلیل الرحمن، من بیدار گشتم. کهنه گفتند: اگر خوابت راستست از پشت تو بیرون آید فرزندی که اهل آسمانها و زمینها بدو ایمان آرند و علمی پیدا گردد اندر دو جهان. پس عبدالمطلب دیرگاه برآمد که هیچ زن نکرد تا باز به خواب دید که فاطمه بنت عمرو^۴ را به زنی کن به زنی کرد، و صد اشتر سرخ و صد رطل زرسرخ داد او را و بوطالب و آمنه بنت عبدالمطلب زو بیامد و هیچ آن نور ازو نرفت، تا روزی به صید شد، تشنه و رنجه بازگشت سایه‌ای بزرگ دید و بر آن آب فرود^۵ آمد و زان بخورد و به خانه آمد، آن شب نور ازو سوی فاطمه شد و عبدالله ازو موجود آمد با آن نور بزرگوار، و عبدالمطلب شاد شد بدان و همه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبدالله و سبب آن بود که صوفی داشتند سپید از آن یحیی زکریا - علیه السّلم - و خون او بر آنجا خشک گشته و بر آن جبه نبشته بود که هر آن وقتی که بینید که این خون

۱. همه‌جا موافق رسم الخط این کتاب «پذیره» به «با» و «دال» به جای «پذیره» به معنای پیشباز و پذیرائی و گاه به معنای مهمانی نوشته شده است.

۲. در اصل ثریا بوده و اصلاح شده. (ثری) با یاء مجهول به معنی زمین است.

۳. کذا... و ظاهراً «گفتم».

۴. طبری: بنت عمرو بن عائذ بن عمران.

۵. در اصل «سر فرود برد آمد» بوده و تراشیده اصلاح کرده‌اند.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

قطره قطره ازین جبّه بچکد و جبّه سپید گردد بدانید که عبدالله پدر محمد مصطفی - علیه السلام - اندرین جهان آمد، و ایشان روز و ماه و سال همی شمردند، چه^۱ بدیدند که خون قطره گشت و جبّه سپید شد بدانستند. چون او بزرگ شد جهودان به طلب او آمدند که او را بکشند ایزد - تعالی - او را نگاه داشت و چشم ایشان برو کار نکرد بازگشتند و ندیدند، پس هرکرا دیدی^۲ به شام از مگه از عبدالله پرسیدند، قریش او را همی ستودند به صورت و کمال و جمال، و جهودان گفتندی که آن نور عبدالله را نیست، پس گفتند: کراست؟ گفتند: محمد را پسر او را - به «با» علیه السلام - که به آخر زمان بیرون آید به پیغامبری و بتان بشکند و دین ابراهیم (ع) بیارد. و عبدالله اندر حسن بدان جایگاه رسید که همه زنان برو فتنه همی گشتند و یوسف زمان خویش شد و آن زنان کاهنه خویشان برو عرضه همی کردند و مالها همی پذیرفتند و او گفتی که شما را نزدیک من راه نیست و هرچه از عجایب هاء کار خویش پدر را بگفتی. باز روزی به بطحاء مگه بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی به شرق شد و یکی به غرب باز جمع شد و به جبین او اندر شد، پدر را بگفت، پدر گفت: دیر بر نیاید تا فرزندی از تو بیاید که جهان همه او را مسخر گردد. و همیشه اخبار^۳ شام قصد تباه کردن عبدالله داشتند تا هفتاد مرد از آنجا بیامدند نهان و به کمین اندر بنشستند تا عبدالله به صید شد براو برخاستند و گرد او اندر آمدند، پس وهب عبدمناف از دور بدید - پدر آمنه که جد مصطفی بود - صلی الله علیه و آله - خواست که عبدالله را نصرت کند، از آسمان سواران دید که آمدند و آن جهودان را اندر وقت همه بکشتند، او را از آن عجب آمد، اندر وقت به خانه آمد و به برّه که مادر آمنه بود گفت: جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود، برّه به نزدیک عبدالمطلب آمد که دختر مرا آمنه به عبدالله ده، عبدالمطلب گفت: هیچ کس نیست پسر مرا بهتر از آمنه، پس او را پدر به عبدالله داد و دو بیست زن از قریش بیمار شدند و از غم آن بمردند، و آمنه نیکوتر و پاکیزه تر زنان قریش بود، پس [به فرمان] ایزد - تعالی و تقدس - چون شب غره بود و شب آدینه

۱. چه، به معنی چون و چو.

۲. در اصل: اخبار.

۳. جمله ای که بین دو خط فاصل است نعت «وهب عبدمناف» است که فعل «از دور بدید» بین آنها اضافه شده است. رجوع شود به مقدمه)

۲. دیدی، به جای دیدندی.

نشر الکترونیک به □ و □ اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

اندر ماه جمادی‌الآخر آن نور از عبدالله به آمنه سپرده شد و دره‌اء بهشت گشاده شد و فریشتگان آسمان‌ها و زمین‌ها همه مژده بدادند که محمد(ع) اندرین شب موجود آمده، اندرین شب همه بتان اندر جهان منکوس گشتند و تخت ابلیس لعین منکوس گشت و او به دریا اندر اوفتاد، و یکی ملک او را چهل روز به احتراق خورشید به دریا همی فرو برد تا سر چهل روز یله کرد، سوخته و گریخته به کوه بوقبیس برآمد و ناله کرد تا همه شیاطین برو جمع شدند، گفتند: یا مهتر چه بود؟ گفت: هلاک گشتم که هرگز چنین روزگار نبود ما را، گفتند: حال گوی، گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب با شمشیر قاطع بیرون آمد که ما را بعد ازین هیچ قوت نیست، دین‌ها بگرداند و بتان بشکند و تباہ کند و دین وحدانیت ایزد - تعالی - به عالم آشکارا گردد و این محمدست و امت او که مرا ایزد - تعالی - به سبب او لعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد^۱ ندانم که چه کنم و کجا شوم. عفاریت گفتند: اندیشه مدار که ایزد - تعالی - آدمی را به هفت طبقه آفرید و هر طبقه را ازیشان قسمتی بُود^۲ و شش طبقه که بزرگوارتر بودند بگذاشتند^۳ و ما انصاف خویش از ایشان بیاوردیم^۴، بر اینان نیز بکوشیم، پس ابلیس گفت: بر ایشان چگونه دست یابید؟ و اندر ایشان چنین خصلت‌ها باشد: امر معروف کنند و نهی منکر و نماز و دعا و حج و غزو و زکوة و قرآن خواندن. گفتند: ما بر هر گروهی بدان چیز اندریم که او بدان توّسل کند. بر عالم به علم او و بر جاهل به جهل او و بر زاهد به زهد او و بر خداوند ریا به ریا او، و دنیا بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباہ شود، ابلیس گفت: ایشان اعتصام به ایزد - تعالی - کنند، گفتند: ما هوا و بدعت‌ها اندر میان ایشان افکنیم و به خیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم، ابلیس بخندید گفت: اکنون دل من خوش شد، و آن سال که رسول - صلی الله علیه - موجود^۴ آمد سال قحط بود

۱. این «شد» با این‌که صیغه ماضی است در اینجا معنی حال می‌دهد، زیرا مستند به جمله حالیه است. و همین مورد است که برخی آن را «شد» به فتح شین و مخفف شود خوانده‌اند - منجمله در شعر خواجه: «فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش» و شعر فردوسی: «مبادا که رخشم شد از کار سیر» ولی به عقیده حقیر بایستی آن را به صیغه ماضی خواند ولی یک نوع ماضی خاصی که معنی مستقبل مؤکد یا معنی حال جازم از آن بوجود آید - و اگرچه نظایر آن فراوان نیست معذک خود یک ماضی جداگانه و مخصوصی است که بایستی نام «ماضی اقرب یا ملصق» یا نظیر این بر آن نهاده شود.

۲. ظ: بگذشتند.

۳. انصاف آوردن و کینه آوردن، به معنی انصاف خواستن و کین گرفتن است و تشفی قلب یافتن از آن برمی‌آید.

۴. همه جا به جای «بوجود آمد» «موجود آمد» آورده است.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

و قریش اندر مانده بودند، چون او موجود آمد باران‌ها آمد و جهان همه سبز شد و از هرجای وفد^۱ آمدن گرفتند سوی قریش، آن سال را سال فتح نام کردند قریش، و اکنون سنة الفتح معروفست میان ایشان و حکم همه عرب اندر آن سال عبدالمطلب را بود و هر روز بیرون آمدی و طواف کردی، چو طواف بکردی شخصی بزرگوار دیدی که برابر ایستادی بر آن صورت که مصطفی آمد - علیه السّلم - و او مردمان را همی گفت که من چنین شخصی همی بینم کأنه قطعة نور پس قریش نگاه کردند و ندیدند. و اندر آن شب همه ستوران که اندر قریش بودند به زبانی فصیح بگفتند با خداوندان که: به خداوند کعبه که محمد آفریده شد و او امانیست بر دنیا و سراجی اهل آن راه، و اندر آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد و همه تخت‌ها ملوک عالم اندر آن شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند، و همه ملوک آن شب زبان بسته گشتند که این سخن نیارستند گفتن تا بامداد، و وحوش زمین و هوام دریا همه یکدیگر را بشارت همی دادند به موجود آمدن او - علیه السّلم - و ملیکه ندا همی کردند به آسمان و زمین که بشارت شما را که رسید وقت بیرون آمدن ابوالقاسم - صلی الله علیه - که نه ماه بگذشت بی دردی و سختی، به عالم اندر آشکاره گشت، و او هنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد.

مولود محمد مصطفی - علیه السّلم -

و محمد بن موسی الخوارزمی^۳ گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفی روز دوشنبه بود لثمان^۴ لیالی خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل، پس از آن به پنجاه روز زاد، کی^۵ اصحاب فیل به مکه هلاک شدند، هفدهم دی ماه و بیستم نisan سنة

۱. وَقَدْ اَلِیْهِ وَ عَلَیْهِ یَفِدُ وَ فِدَاؤُ: قَدَمِ وَ وُورِدِ (قاموس).

۲. جمع ملک است که به فارسی بر ملوک افزوده و در انشا و شعر قدیم این رسم جایز بوده است.

۳. محمد بن موسی، واصله من خوارزم و کان منقطعاً الی خزانه الحکمة للمأمون و هومن اصحاب علوم الهیة و کان الناس قبل الرصد و بعده یعولون علی زیجه الاول و الثانی و یعرفان بالسند هند، و له من الکتب کتاب الزیج نخستین اولی و ثانیة، کتاب الرخامة، کتاب العمل بالاسطرلابات، کتاب عمل الاسطرلاب، کتاب التاريخ. (الفهرست چاپ قاهره ص ۳۸۳).

۴. در اصل چنین بوده بعد آن را حک کرده «بثمان» نوشته‌اند.

۵. درین کتاب گاهی (که) های رابطه را به قاعده املائی قدیم (کی) نوشته‌اند و معلوم می‌شود املاء اصل نسخه اول را در نسخه بعد که مأخذ ماست تغییر داده‌اند ولی گاهی املائی قدیم از زیر قلب کاتب در رفته است و به حال خود باقی مانده چنان‌که گاهی به جای «به» بی نوشته شده و گاه به جای علامت اضافه «یائی» در کلمه افزوده‌اند.

ثمانمیه و اثنی و ثمانین از گاه^۱ ذوالقرنین و خورشید اندر آن روز به ثور ده درجه، و ماه اندر اسد به هژده درجه و ده دقیقه، و زحل اندر عقرب به نه درجه و چهل دقیقه راجع، و مشتری به عقرب به دو درجه و ده دقیقه راجع، و مریخ در سرطان به دو درجه و پنجاه دقیقه، و زهره در ثور به دوازده درجه و ده دقیقه، و عطارد در حمل به نه درجه و چهل دقیقه. و مادر او گفت: که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود محمد نام کن که او سید عالمین است، و روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم و عبدالمطلب به طواف، که مرا رعبی به دل اندر آمد چون پز مرغی سپید دیدم که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من برفت باز باز نگریستم جامی دیدم که مرا دادند، گفتم مگر شیرست و من تشنه بودم بخوردم، نوری دیدم که پدید آمد و چون درخت خرما ببالیدن گرفت، و باز زنائی دیدم اندر بالای آن نور ماننده دختران عبدمناف، گرد من اندر گرفتند باز دیباء سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد که او [را از] چشم مردمان نگاه دارید، پس مردان دیدم اندر هوا و به دست ایشان ابریقها سمین پرآب^۲ که زآن آب قطره به روی من بر همی آمد خوش بوی تراز مشگ و من می گفتم کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آیدی، باز مرغی دیدم که اندر آمد به حجره من منقار او از زمرد و پرهاء او از یاقوت سرخ، چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت از شرق تا غرب بدیدم و سه علم دیدم زده یکی به مشرق و یکی به مغرب و یکی به سر بام کعبه، پس حال تنگ گشت و آن زنان همه دست به من اندر گرفتند و محمد را - علیه السلام - بزادم، نگاه کردم بر زمین ساجد بود و انگشت به هوا برگرفته به تضرع، ابری سپید از هوا اندر آمد و او را برگرفت و آواز همی آمد که محمد (ع) را به شرق و غرب برید و به دریاها تا نام و نعت و صورت او بدانند و بگویند که او ماحی است که شرک و کفر همه بدو محو

۱. اصل: آنگاه: و اما تاریخ تولد حضرت رسول (ص) را مورخان به اختلاف ذکر کرده‌اند: مسعودی در التنبیه و الاشراف گوید: ... عام الفیل لثمان خلون من ربیع الاول و قیل لعشر و هوالیوم الثامن من دیمه سنه ۱۳۱۷ من بدو ملک بخت نصر و الیوم المشرون من نیشان سنه ۸۸۲ للاسکندر بن فیلیس الملک و سنه ۳۹ من ملک انوشروان و ذلک بعد قدوم اصحاب الفیل به مکه به خمسة و ستین یوماً... الخ و ابن اثیر در کامل آن را در بیستم نیشان و ۱۲ ربیع الاول سال ۴۲ پادشاهی انوشروان و ۸۸۲ اسکندر شمرده، و طبری در دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۸۱۰ از تاریخ قدیم و موافق ۲۰ نیشان سال بر ۸۹۱ از روزگار اسکندر... و با مراجعه به جداول تاریخی آثار الباقیه ابوریحان (ص ۱۲۱-۱۳۱) اختلافات دیگری هم دیده می‌شود.

۲. به جای «پرآب» کلمه دیگر بوده تراشیده‌اند و چیزی نوشته‌اند که هم «پرآب» خوانده می‌شود و هم «و آب».

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

گشت، دیرگاه بر نیامد تا دیدم که بیاوردند او را دربارہ جل^۱ به صوف سپیدتر از حریر و همه چیزی، و زیر او اندر پاره حریر سبز و بدان سه بند از لؤلؤء تر بر بسته و سه کلید هم از لؤلؤء. بر آن [سه نوشته] مفتاح التَّصْرَة و مفتاح الشَّرِيعَة و مفتاح النَّبِوَّة، باز اندر وقت ابری دیگر آمد از آن مهتر، از آنجا آواز اسبان و آواز مرغان و سخن گفتن مردمان همی آمد، باز یک ساعت او را از من غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانید مُحَمَّد را - علیه السَّلَم - بر مشرق و مغرب بر موالید انبیاء - علیه السَّلَم - و بر ارواح جنّ و انس و طیور و سباع و حیوان که وی را عطا کردم صفوتِ آدم و رقة نوح و^۲ یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی (ع)، بردند و به ساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندر پیچیده و آواز دادند که بَخَبِخ مُحَمَّد را که همه عالم اندر دست وی کرده شد؛ تا زان سه مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت و آن آب خوش بوی تراز مشک، پیش آمدند و او را برگرفتند و بشستند و یکی آمد و انگشتری به دست که چون خورشید همی تافت، او را هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف او مهر کردند و گفتند: اینست قبله مُحَمَّد - صلی الله علیه - و او را به میان حریر اندر کردند و از مشک یکی حبل بود بدان محکم بیستند و یکی او را از آن [سه] زمانی به میان پَرّ خویش بداشت و ابن عبّاس چنین گوید که او رضوان بود خازن الجنان و اندر گوش او سخنان گف و میان دو چشم او بوسه داد، باز گفت یا مُحَمَّد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی نبود الا ترا داده شد و علم خاص تو زیادتِ آن، کلید نصرت با تست که هیچ کس نام تو نشنود که نه ترسان گردد، باز یکی مرد دیدم که لب بر لب او نهاد و چیزی بدو تسلیم همی کرد چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد، و مُحَمَّد همی گفت: زِدْنِي زِدْنِي و به دست سوی آسمان اشارت همی کرد، باز چنان دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد و او را پیش من نهاد که بگیر^۳ سیّد اولین و آخرین را که عزّ دنیا و آخرت بیافت، و برفتند و پس از آن کس ندیدم. باز عبدالمطلب گوید که: آن شب من به کعبه اندر بودم بر مقام ابراهیم (ع) که کعبه را دیدم که ساجد گشت باز راست بایستاد و به آوازی فصیح همی گفت اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ رَبِّ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اکنونست که خدای تعالی مرا پاک کرد و از مشرکان باز

۱. ظ: یعنی در پاره جل پیچیده، و گویا لفظ (جل) به ضم اول در زمان تألیف این کتاب به معنی مطلق پوشش

بوده از هر جنس نسج و برای هر جنس از آدمی یا غیر آن و بعدها معنی خاصی یافته است.

۲. کذا؟ ظاهراً کلمه‌ای افتاده است. ۳. در اصل «گیر» بوده بانی بر آن بعدها الحاق شده است.

رستم، باز همه بتان نگوئسار گشتند و منادی بانگ همی کرد که آمنه محمد را - علیه السلام - بزاد و اینک دو بار شسته به طشت و ابریق و آب فردوس، و من گفتم که مگر این به خواب همی بینم باز گفتم سبحان الله من بیدارم باز بیرون از باب بنی شیبه به بطحاء مکه رفتم باز صفا و مروه را دیدم متحرک و مرا گفتند: که یا سید قریش کجا روی؟ و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث آن بسته بود که تا نزدیک آمنه شوم و نگاه کنم تا چه بودست، چون آنجا برسیدم همه مرغان عالم را دیدم آنجا به هوا اندر ایستاده و ابری سپید بر سر حجره وی سایه کرد [ه]، بسیار جهد کردم تا خویشان بدان آوردم که در بزدم، آمنه مرا نرمک آواز داد و بیامد و در باز کرد، به روی او نگاه کردم که نور اندر جبین او ندیدم و برو هیچ نشان ندیدم. از ضعف خواستم که حریر خویش بدرانم، آمنه گفت چه بود؟ گفتم نور کجاست؟ گفتا تمام بیاوردم، و اینک این مرغان مرا می گویند که فرا ما ده تا بپروریم و این ابر همی گوید که فرا من ده تا بپرورم، عبدالمطلب گفت: مرا نمای، گفت: امروز نتوان که کسی آمده است و می گوید که هیچ آدمی را بدو تا سه روز راه نیست، عبدالمطلب شمشیر برکشید و به در حجره شد، گوید مردی هولناک دیدم که بیرون آمد پذیره من و گفتا باز گردد و اگر نه هم اکنون هلاک گردی، گفتا: دست من سست شد و زفان^۱ گنگ، شمشیر بیوست آکردم، پس مرا گفت: تا سه روز تمام نشود که همه فریشتگاه بیایند و او را زیارت کنند، پس آدمیان را دیدار او باشد، ابن عباس گوید: یک هفته شب و روز عبدالمطلب سخن نیارست گفت، پس گوید: آن ابر و مرغان و باد و جن منازعت کردند که هر یکی گفت او را من شیر دهم. پس منادی شنیدند که هیچ کسی شیر ندهد مگر آدمیان، پس ایشان نومید گشتند، پس بانگ آمد که: طوبی آن را که او را شیر دهد، تا ایزد - تعالی و تقدس - تقدیر کرد حلیمه بنت ابی ذؤب السعدیه را، و حلیمه گوید که: اندران سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود و اندر آن شب که محمد (ع) بزاد من به خواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و به هوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت: ازین بخور بخوردم، گفت: نیز بخور نیز بخوردم، گفت: اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیرخواره ای می آید که

۱. در اصل «رفان» با راه نوشته و محققاً زفان است که لهجه ایست از (زیان).

۲. کذا... و در زیر «بیو» دو نقطه وصل به هم - شاید مراد از «پوست» غلاف شمشیر باشد؟

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

سید اولین و آخرین است^۱، و از خواب بیدار شدم شیر خویش بسیار دیدم و قوت خویش، و هیچ اثر گرسنگی نیز به من راه نیافت، دیگر روز زنان بنی سعد مرا گفتند: یا حلیمه امروز به دختر پادشاهی مانی، من هیچ چیز نگفتم تا برکوه شدم به طلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا به مگه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستائید و شیر ندهید تا کار شما به دو جهان نیکو گردد، آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه برگزفتم هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی گفتند: بهترین خلقان را تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدار. تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مگه من یار خویش را گفتم ما نیز باید رفت، یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم من و صاحب خویش سوی مگه، تا من آنجا شدم این زنان به مگه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بسته، من یکی مرد دیدم با شکوه به بالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه مرا گوید: یا حلیمه آن به تو ماندست، تو سید عرب را طلب کن، پس چون آنجا برسیدم صاحب خویش را گفتم سید عرب کیست؟ گفت عبدالمطلب، پس من اندر رفتم به مگه زنان را دیدم که بسته بودند فرزندان قریش را^۲، و هرکسی چیزی یافته و باز می‌گشتند من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت: از زنان بنی سعد کیست^۳ که فرزند مرا پرورد؟ من گفتم: منم، گفت: چه نامی؟ گفتم: حلیمه، گفت: بخ ریخ راست تو پروری، گفتم: که هر چند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم به عیان و مرا گفتند خطا نگرده، با او برفتم و او دامن‌کشان از پیش من همی رفت تا به حجره آمنه در بگشاد چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب، و مرا اندر آورد آمنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوب دُرّی، و بدان حجره اندر بردند مرا، بوی خوش به سرم بر شد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود، نگاه کردم محمّد را دیدم به خواب اندر به صوفی سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده و به حریر اندر نوشته^۴ و حریر سبز، و بر بوی و لون هر جامه پیدا

۱. در اصل چنین بوده: «شیرخواره می‌آید سید اولی و آخرین را» ولی الف «آید» به «یاء» «می» وصل است و به «ما - نا» شبیه است، و قبل از «سید» و بعد از آخرین «که» و «است» با مرکب دیگر الحاق شده و لفظ «را» از آخر تراشیده شده است.

۲. در اصل (قریش) بوده بعد (را) افزوده شده.

۳. در حاشیه با خطی تازه‌تر قبل از «که» نوشته «کیست».

۴. نوشته اینجا به معنی نوردیده و پیچیده شده است. و نوشتن و نوشتن به فتح اول و ثانی همه‌جا به معنی نوشتن خط و هم به معنی پیچیدن و نوردیدن و لوله کردن و جمع ساختن چیزی از قبیل نامه و فرش و پارچه

که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق، و به خواب اندر شده چون من آن نور و بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم، دل نداد که او را بیدار کردم، پستان خواستم که فراللب او برم او بخندید و چشم باز کرد، نور از چشم او برآمد و بر شد تا آسمان، من متحیر بماندم و در میانه چشم او بوسه دادم و پستان راست خویش بدو دادم بخورد خواستم که چپ او را دهم ابا کرد و نگرفت ابن عباس گوید که او - علیه السّلم - عدل بود و دانست که او را شریکست، چپ^۱ او را بگذاشت باز او را بپذیرفتم و برگرفتم و نزدیک یار خویش آوردم، چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت و گفت هیچ کس به خانه از ما توانگرتر باز نگردد، باز مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نبینی که ترا وصیت ها دارم اندر حدیث او، پس سه شب آنجا بودم شبی بیدار شدم یکی مرد دیدم که نور [ازو] تا آسمان همی بر شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد، من یار خویش را بیدار کردم گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرار نیست هرچه زو بینی نهان دار، باز بر مادر او شدم و او را بدرود کردم و برفتم و من بر آن خر خویش نشستم و او را اندر پیش گرفتم، آن خر روی به سوی کعبه کرد و سجده کرد و چیزی به سر بنمود^۲ و برفتم، و آن زنان از من عجب می کردند که یا بنت ابی ذویب این نه آن خر است که با ما به راه می آمد این اشتر بُختی^۳ است! من گفتم که آن نه خر است این کاری دیگرست و بزرگیست، چون من این بگفتم خر گفت: بلی من مرده بودم زنده گشتم و ترا ریودم فریه گشتم که داند از برکات خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین، و آنگاه پیش همه ستوران ایشان و مردان ایشان شد، و به هر جای که فرا رسیدم نبات سبز همی رست تا آن خر من همی خورد، چون به خانه رسیدم گوسپند و اشتر و آن خر من و آنچه داشتم اندر

و غیره آمده و قدما این فعل را به این معنی زیاد استعمال کرده اند از آن جمله فرخی گوید:
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن آمل فرش خرمی بنوشت
 چو دیده نعمت بیند به کف درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت

۱. اصل: حب.
 ۲. اصل: چیزی به سر بنمود.
 ۳. پختی به ضم اول و پاء فارسی اشترهای قوی دو کوهانه و نر را گویند و به عقیده حقیق (پختی) منسوب به (پختان) است که نام اصلی افغانه است و اتفاقاً اشترهای دو کوهانه و بزرگ از حدود سند و کابل بوده و غالباً هدایای پادشاهان سیستان و نیمروز و کابل و سند به دربار خلفا ازین نوع اشتران بوده. رجوع شود به تاریخ عمرولیث در طبری و کامل و غیره و نیز خواب دیدن نوشیروان اشتران عربی و پختی را در ساحل دجله در بلعمی.

زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فریهی، تا مال من بسیار شد از برکات او و آنکسی که خویشان به من پیوسته کرد، و همه دانستیم که به سبب برکات او است او را عزیز همی داشتیم همگان، پس یک روز شنیدم که او همی گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**. مرا ازو سخت عجب آمد و هرگز من بول و غایط او ندیدم و نیاست شست و هرگز با کودکان بازی نکردی، تا روزی مرا گفت که: یاران من کجااند؟ گفتم ایشان گوسپندان به چراگاه برند شب را باز آیند، بگریست که مرا با ایشان بفرستی، گفتم: **فَدَثُكَ نَفْسِي** بامداد بفرستم، بامداد او را روغن مالیدم و چشم او سرمه کردم و جزعی یمانی به گردن او افکندم چشم زخم را و عصابه ای بتافتم^۱ او را، با سرور رفتی و با سرور آمدی، تا روزی که نیمه روز پسر من ضمیره آمد گریان به عرق اندر، و بانگ همی کرد که اندر یابید محمد را، گفتم: چیست؟ گفت: مردی او را از میان ما به سرکوه برد و می دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد، پس من و پدر او دوان آنجا شدیم، او را دیدم بر سرکوه نشسته و چشم به آسمان و تبسم همی کرد، خویشان برو فکندم و بوسه همی دادم بر میان دو چشم او و همی گفتم چه بود ای جان و جهان؟ گفت: ای مادر هیچ نبود مگر نیکویی، ولیکن بدین وقت که گذشت من به سخن بدین برادر مشغول بودم، سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم و به دست دیگر [ی] طشتی از زمرد سبز برف^۲ کرده و مرا برگرفتند و برین سرکوه بردند و به لطافت و شفقت بر من باز کردند و من نگاه همی کردم و هیچ آزار به من راه نیافت، باز یکی دست به جوف من اندر کرد و همه چیزی که اندر جوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و باز به جایگاه فرو نهاد، دیگری برخاست یار خویش را گفت: تو تمام کردی فرمان خدای من نیز تمام باید کرد، دست کرد و دل من بیرون آورد و به دو نیم باز کرد نکته ای^۳ سیاه از خون از آنجا بیرون آورد، گفت: برگرفتم آن چیزی که شیطان بدان تعلق کردی، اکنون یا حبیب الله شیطان را بر تو هیچ راه نماند، باز آن سدیگر برخاست گفت: من نیز فرمان تمام کنم، دست خویش بر بر من فرود آورد و همه آن باز کرده راست گشت^۴ که هیچ اثر نماند، و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود، باز

۱. کذا... «بیاقتم» هم خوانده می شود.

۲. اصل: برق - و به دلیل سه سطر بعد باید «برف» باشد.

۳. کذا... و ظاهراً نقطه.

۴. یعنی دریدگی بهبودی یافت و جراحت التیام پذیرفت.

گفت: این را اکنون [برا] برده^۱ از امت این برسنجید، برسنجید [ند] افزون آمدم باز گفت: برابر صد برسنجیدند افزون آمدم، باز گفت: بگذار که اگر او را برابر همه عالم برسنجید بیش آید، باز مرا به تلطف برگرفتند و به زمین آوردند و بر سر و چشم من بوسه دادند و گفتند که: ندانی که به تو چه نیکی خواهد آمد^۲ ای حبیب الله^۳ ولیکن ببینی نه دیر، و بازگشتند و مرا برین جایگاه که تو می بینی بگذاشتند و به آسمان برشدند، و اگر خواهی تو را نمایم که به کدامین جای به آسمان اندر شدند، حلیمه گفتا: او را برگرفتم و بیاوردم به بنی سعد و مردمان خبر شنیده بودند، گفتند: او را به نزدیک فلان کاهن باید برد تا او را معالجت کند. پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا هیچ معالجت به کار نیست که تن و دل و خرد من درستست بحمد الله تعالی، آخر مردمان گفتند: این کار برو چنان کرده اند، او گفت: سبحان الله مرا هیچ نیست من به کار خویش به از شما دانم، آخر مرا صبر نبود تا او را برگرفتم و به نزدیک کاهن بردم و خواستم که قصه بازگویم، کاهن گفت: بگذار تا این غلام خود گوید. روی بر او کرد و گفت: غلام برگوی. محمد مصطفا - علیه السّلم - قصه از اول تا آخر برگفت، کاهن به دو قدم برجست، ترسیده، و او را برگرفت و بانگ کرد: یا آل العرب! یا آل العرب! بکشید که بزرگ شری نزدیک شد به سبب این غلام بر شما که اگر به بلاغ^۴ رسد بتان شما بشکند و دین شما ناچیز کند و شما را بی خدای خواند که شما او را نشناسید! حلیمه گفت: چون من ازو این بشنیدم گفتم تو کیستی! خویشان را طلب تا تو را کشد، که من محمد را نکشم و اگر دانستمی که چنین چیز بینم و شنوم او را اینجا نیاوردمی، پس او را به خانه آوردم و چون به بنی سعد او را اندر آوردم همه مردم بنی سعد گفتند که: بوی مشک همی آید ازین چنانکه به همه خانه برشدست، بزرگوار فرزندی! و هر روز دو نور دیدمی که از هوا اندر آمدی و به جامه وی ناپدید گشتی، چون حال چنین بود مردمان گفتند: او را باز عبدالمطلب برکه نباشد که حالی باشد تا باری تو از عهده او بیرون آمده باشی، او را برگرفتم و رفتم چون به صحرا بیرون آمدم منادی از هوا بانگ کرد که هَنِيئاً لَكَ يَا بَطْحَاءُ مَكَّةَ که نور و دین به تو باز آمد و بهاء و کمال به تو رسید و از بدی ها پاک گشتی و از خرابی^۵ رستی، تا ابد آباد

۱. برابر ده تن - یعنی با ده تن از امت او برسنجید. ۲. آمد الحاقی است.

۳. الله الحاقیست. ۴. کذا... یعنی بلوغ.

۵. در اصل «پاک رستی» روی پاک خط خورده است.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

ماندی، و من بر خر خویشتن برنشستم و او را اندر پیش [داشتم]، تا به باب اعظم مکه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم: تا کارک^۱ خویش ساخته کنم، صعب آوازی آمد نگاه کردم او را ندیدم، من اندر ماندم، گفتم: یا ایها الناس این کودک کجا شد؟ گفتند: کدام کودک؟ گفتم: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب آن که درویشی من بدو غنی^۲ گشت و بیماری [من] تن درستی گشت و رامش من بدو بسیار گشت و همه غم از من ریمده گشت^۳ او را بیاوردم که به پدر او عبدالمطلب سپارم اکنون ندانم که کجا شد اگر او را باز نیابم خویشتن ازین سرکوه بفکنم و پاره پاره کنم، و همی گریستم و همه آن مردمان نیز به رحمت بر من می گریستند، باز دست بر سر نهادم و بانگ کردم وا محمداه! یا ولداه! مردم مکه بر من جمع شدند، پیری دیدم بر^۴ یکی عکازه، مرا گفتم: بیا تا تو را جائی برم که تو را بگویند که او کجاست، گفتم: فدتک نفسی او کیست؟ گفتم: صنم الاعظم هبل، او داند و هر جا که هست بگوید، من بر خویشتن گفتم که مادرت بر تو گریان باد، گوی^۵ که من ندانم که بر هبل چه رسیده به ولادت محمد - علیه السلام - و از پس اکنون چه خواهد رسید، اما هیچ نگفتم تا پیر مرا ببرد و هفت راه گرد هبل اندر آمد و من نگاه همی کردم باز بر سر او بوسه داد و گفت: یا سیداه همیشه منت تو بر قریش بزرگ است این زن را پسری گم شد دست این غم از مکه برگیر و بدو راه نمای، و هبل و دیگر بتان بروی اندر افتادند و به زبانی فصیح هبل گفت: از ما دورای پیراکی هلاک ما بر دست این کودک خواهد بود و او محمدست - صلی الله علیه - پیر را دندان بر دندان سخت گشت و عکازه از دست او بیفتاد، مرا گفتم: ای حلیمه دل خوش دار که این محمد را خداوندیست که او را ضایع نگذارد، بجوی تا باز یابی، من ترسان بر عبدالمطلب شدم، چون مرا بدان حال بدید گفتم: چه بود، شغلی رسید؟ گفتم: شغلی و چه شغلی! گفتم: مگر پسرت گم شد؟ گفتم: نعم، او را ظن شد که مگر قریش او را بکشند، شمشیر برکشید و خشمناک بیرون آمد، بانک کرد یا آل غالب - و ایشان اندر جاهلیت چنین گفتندی - در ساعت همه جمع شدند، گفتند: فرمان،

۱. کارک، مخفف کار.

۲. کذا... و ظاهراً غنا.

۳. درباره این گشت‌های پی‌درپی رجوع به مقدمه کنید.

۴. روی سطر لفظ (با) بعد از بر اضافه شده با خط الحاقی - و بر یکی عکازه یعنی تکیه کرده بر یکی عکازه و عکازه به ضم اول و تشدید کاف عصائی است که بر سر آن آهنی نشانده باشند.

۵. یعنی «گوئی» رک: مقدمه.

گفت: محمد گم شد، گفتند: برنشین تا برنشینیم^۱، به ساعت او بر نشست و همه برنشستند و گرد مکه اندر همه بتاختند، بالا و فرود بجستند و نیافتند، عبدالمطلب گرد حرم اندر بگشت و طواف کرد گرد خانه و این دو بیت بگفت:

شعر

یا رَبِّ زِدْنِي زَاكِيًا^۲ مُحَمَّدًا^۳ اودده^۴ رَبِّي وَ اتَّخَذَ عِنْدِي عَدَا
یا رَبِّ اِنْ مُحَمَّدًا لَمْ يُوْجَدْ فَجَمْعُ قَوْمِي كُلُّهُمْ مُبَدَّاهُ^۵

چون عبدالمطلب این بیت‌ها یاد کرد از هوا اندر بانگ آمد: معاشر الناس غمگین مباشید که محمد را خداوندی است که او را ضایع نکند، عبدالمطلب، گفت: یا هاتف چه باشد اگر بگوئی که او کجاست؟ گفت به وادی تهامه نزدیک شجرة الیمن^۶، عبدالمطلب برنشست با سلاح و بتاخت، و رقه بن نوفل پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید، محمد را بدیدند برگ درخت [به] دست گرفته. عبدالمطلب پیش شد، محمد گفت: تو کیستی؟ گفت: من جد تو، فرود آمد و او را برگرفت و بوسه داد و برنشست، او را بر قرپوس زین نهاد و آورد تا مکه و قریش بیارامیدند. حلیمه گوید: عبدالمطلب مرا بناوخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسپند و چه جام‌ه‌ها نیکو و چه زر و سیم و چه مشک و کافور و عنبر و عود و مرا به نیکوئی با گروهی بزرگ از غلام و بنده باز گردانید و من نیکوئی دنیا و آخرت یافته به خانه بازگشتم. و محمد (صلعم) نزد جد خویش بماند عبدالمطلب. اکنون به صفت معجزات و بزرگی - محمد صلی الله علیه - اگر مشغول گردم عمر به سر آید و از هزاران یکی گفته نیاید و این بدان یاد کردیم تا هرکسی که این کتاب بخواند بداند که مردمان سیستان که این شهر به صلح بدادند غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را، و از پیش دانسته بودند و اندر کتاب‌ها و اخبار خوانده بیرون آمدن او به حق، و این سیستان را بزرگترین مناقبی است بر همه

۱. برنشستن تنها به معنی سوار شدن بر اسب آمده است.

۲ و ۳. کذا... به روایتی: یارب رد راکی محمدًا - روایت دیگر: یارب رد زاکیا محمدًا دیده شد.

۴. کذا... روایتی اردده... روایتی: رد الی و اتخذ عندی یدنا. انت الذی جعلته لی عضداً یا رب الخ (روضه الاحباب خطی و اعثم و غیره).

۵. روایتی: تبددا (از روضه الاحباب جمال الحسینی خطی ورق ۴۵).

۶. درخت توت (روضه الاحباب خطی ورق ۴۵).

نشر الکترونیک به □ و □ اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

شهرها و بالله التوفیق.

باز محمد - علیه السلام - هر جا که رفتی سنگ‌ها و کوه‌ها و زمین‌ها و نبات‌ها و اشجار و حیوان و سباع و ملیکه و جنّ برو سلام همی کردند تا چهل سال از عمر او بگذش و ایزد - تعالی - او را معصوم همی داشت که هرگز پیش بت نشد هر چه پرستش کرد، خدای را کرد، چون چهل سال بگذشت و فرمان آمد او را که مردمان را به توحید خوان و بگو تا بگویند لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، اول کسی ابوبکر الصّدیق بود که ایمان آورد، و ایزد - تعالی - دین خویش را نصرت کرد، و فتوح بود بسیار اول فتحی که بود مدینه بود به قرآن بود^۱، فتح مدینه، باز بنی النضیر، و خیبر، و فدک، وادی القری، و تیماء^۲، و مکه. و طائف. تباله، و جرش^۳. دَوْمَة الجندل، نجران، و یمن، عمان و بحرین [و] یمامه، پس چون این فتح‌ها بود^۴ پیغامبر ما - علیه السلام - به مدینه بود^۵ [و] روز دوشنبه لائنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول سنة عشر^۶ [فرمان یافت].

خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر - رضی الله عنه -

روز سه‌شنبه نشست اندر سقیفه بنی ساعده، پیشتر بیعت او را عمر بن الخطاب کرد و عبیده بن الجراح و باز انصار پیش از دفن رسول - صلعم - و او ابوبکر بن ابی قحافه و نام او عبدالله بود و لقب او عتیق بود و نام [پدر] او ابی قحافه بود بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و این نضر قریش بود بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان - رضی الله عنه - بر سیرت مصطفی رفت و آثار وی نگاه

۱. کذا؟

۲. در اصل نسخه بین اسامی فتوح با قرمزی علایم وقفه که نزد فرنگیان متداولست نهاده شده.

۳. بالفتح و المد. شهرکی است در اطراف شام بین شام و وادی القری بر سر راه حاجیان شام و دمشق... در سنه نهم هجرت اهل تیماء از پیغمبر صلح خواستند و رسول ص با آنان به جزیه صلح فرمود... اصمعی گفته است تیماء سر زمینی است که آب در آن نباشد (معجم البلدان). اصل: تیماء.

۴. تباله به فتح تا قرشت و باء موحده و لام، بلدة مشهوریست از تهامه بر سر راه یمن بین تباله و مکه پنجاه و دو فرسخ و بین آن و طایف شش روزه راه و تا بیشه یک روزه راه است - تباله و جرش (به ضم اول و فتح راه) در سال دهم هجرت بدون جنگ گشاده شد (اقتباس از معجم البلدان).

۵. در جای یکی از این نشانی‌ها بایستی ذکر وفات حضرت رسول آمده باشد و در نسخه اصل از قلم افتاده است، و ما در آخر فصل آن را افزودیم. ۶. به پاورقی قبلی رجوع شود.

۷. به پاورقی قبلی رجوع شود.

داشت و سنت وی کار بست و احکام مسلمانی^۱ بر آن جمله راند که حکم کتاب و شریعت بود، و حرب کرد بر مرتدّان و به اسلام باز آورد و دین بر جای داشت و مُسَیْلِمَةُ کَذّاب را و عیسی^۲ را که دعوی دروغ کردند و گروهی که با ایشان یار شدند چنانکه قصّه بدان دراز شود بکشت، او را چون گاه رفتن آمد عمر بن الخطاب را خلیفه کرد و عهد نبشت به خلافت او و به هر جای از آن نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت و شست و دو سال او را عمر بود، و دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد، و عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفّان و طلحة بن عبیدالله و عبدالرحمن بن ابی بکر او را به جانب قبر مصطفی - صلی الله علیه - اندر شب دفن کردند.

خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب - رضی الله عنه -

پس مهاجر و انصار عمر را بیعت کردند، و او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح^۳ بن عبدالله بن قُرْط^۴ بن رَزّاح بن عدی بن کعب بن لُویّ ابن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار^۵ بن معدّ بن عدنان بود، و کنیت او ابوحنص العدوی و لقب او فاروق بود - رضی الله عنه - روز دوشنبه نشست و برخاست به ظاهر کردن اسلام بر حکم شریعت و سنت و سیرت مصطفی - علیه السلام - و ایزد - تعالی - بسیار شهرها بر دست وی [بگشاد] و مال بسیار جمع شد اندر بیت المال مسلمانان، و برخاستن وی نایژه ضلّالة گسست^۶، و جهالت ناچیز شد، اوّل فتح جسر^۷ کرد، و سپاه فرستاد تا

۱. اصل «مسلمان» بوده بعد اصلاح شده است.

۲. ص: عنسی، مراد اسود العنسی است که در اواخر عهد رسول - صم - در یمن ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و رسول - صم - در مرض موت به نامه و پیام، جمعی از مسلمین یمن را بر وی گماشت تا به دست فیروز دلمی و به همراهی آزاد زوجه شهر بن باذان در شبی که خفته بود کشته شد و قتل او پیشتر از وفات رسول الله روی داد، نامش عبهله و لقبش ذوالخمار و عنس به فتح اول نام بطنی است از مذحج و بشارت قتل عنسی پس از وفات رسول الله به بویگر رسید و نخستین بشارتی بود مسلمین را در خلافت وی.

۳. اصل: ریاح. ۴. اصل: فرط. ۵. اصل: نزار.

۶. اصل: «گشت» نایژه مصغر نای و به معنی گلرگاه هرچیزی است.

۷. کذا: و ذکر جسر در اینجا درست نیست، زیرا در جنگ جسر سپاه اسلام، از بهمن سردار بوران، شکست خورد و اول فتح در عهد عمر دمشق بوده و بعد غزوه فحل و بعد بلاد ساحل دمشق و بعد فتح بیسان و طبریه و بعد وقعه کسکر و سپس وقعه قس الناطف که به جسر هم معروف است و این همه در سال ۱۳ هجری روی داد.

شام بگشادند و اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد، و کار^۱ اسلام عزیز گشت و بالاگرفت^۲ و کفر ناچیز شد، باز سعد بن ابی وقاص را به قادسیه^۳ فرستاد و رستم سپاه سالار یزدجرد شاه عجم آنجا آمد با سپاه بسیار، و عتبه بن غزوان^۴ را بفرستاد عمر رضی الله تا ابله^۵ و فرات و میسان^۶ بگشاد، باز فرمان داد تا کوفه و بصره بگردند، و خود به نفس خویش به شام رفت و باز باز آمد و ابو عبیده بن الجراح را فرمود تا عمرو بن العاص را به قنسرین^۷ فرستاد تا آن بگشاد، و فرمان داد عُمَرُ عَمْرُو را تا رُهَاء^۸ و سُمِيسَاط^۹ بگشاد، باز خالد بن الولید را فرستاد تا حِمص^{۱۰} بگشاد، با به موسی اشعری جندی شاپور^{۱۱} و سوس^{۱۲} و رامهرمز^{۱۳} و

۱. (کار) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است.

۲. (بالاگرفت) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است زیرا عبارت اصل بهتر و شیرین تر است.

۳. قادسیه شهری بوده است کنار فرات در بیست و پنج فرسنگی کوفه و بعضی گویند نزدیک کربلای معلی بوده است.

۴. اصل: عمران. (عتبه بن غزوان کسی است که بنیاد بصره بنهاد).

۵. اصل: ابله - یا قوت گویند: ابله به ضم اول و ثانی و فتح لام مشدد - و گویند در کتابی که بدیع الزمان ادیب همدانی آن را نزد ابی الحسین احمد بن فارس لغوی قرائت کرده بود به خط بدیع الزمان دیده شده است به ضم اول و ثانی - شهری بوده است در ساحل شط العرب (دجله بصره) در زاویه خلیجی که وارد شهر بصره می شود و این شهر قدیم تر از بصره است زیرا بصره در ایام عمر شهر شد و ابله در آن هنگام خود شهری بوده و جبه خانه و سرکرده سپاه از طرف کسری در آن قرار داشت الخ.

۶. میسان به فتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و نون آخر نام ولایتی بوده است بزرگ دارای نخلستان و دیه های بسیار بین بصره و واسط که قصبه آن میسان نام داشته است. (معجم)

۷. اصل: قیسری - قنسرین به کسر اول و فتح و تشدید ثانی (بعضی حرف ثانی را مکسور خوانده اند)... و آن ولایتی است در شام که شهر حلب از توابع آن است بین شهر قنسرین و حلب یک منزل راه است (معجم) ولی فتح آنجا را به دست ابو عبیده می نویسند نه عمرو عاص - قنسرین به قولی در سنه ۳۵۱ و به قولی سنه ۳۵۵ هجری در نتیجه هجوم رومیان خراب شد و سپس عمران نیافت.

۸. رُهَاء به ضم اول و تشدید هاء شهری است در جزیره (بین النهرین) بین موصل و شام (معجم).

۹. سُمِيسَاط به ضم اول و فتح ثانی شهری است در ساحل غربی فرات و در طرف بلاد روم (معجم).

۱۰. حِمص - به کسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه شهر بزرگ و قدیمی و دارای بارواست بین دمشق و حلب (معجم).

۱۱. در اصل متن چنین بوده مصححی آن را تراشیده «چندی شاپور» کرده ولی متن به خوبی پیداست و آن صحیح است... یا قوت حموی گویند: جُنْدِيسَابُور به ضم اول و سکون ثانی و فتح دال و یاء ساکن و سین بی نقطه و الف و یاء و واو و راء - شهری است به خوزستان، شاپور پسر اردشیر آن را بنا نموده و به وی منسوب شده است و اسیران روم و گروهی از لشکر او در آن ساکن بوده اند... حمزة اصفهانی گویند: جذیساپور تعریب (به از اندیوشافور) است که معنای آن بهتر از «آنطاکیه» باشد و در معجم البلدان از قول ابن فقیه نیز شرحی دیگر نقل می کند ولی به عقیده مطلقین تعریف حمزة ابن الحسن اصفهانی صحیح است و جندی شاپور معرب (ویه از آنتیوشاهی پوهری) می باشد یعنی (شهر شاپور بهتر از آنطاکیه) - و سایر پادشاهان ساسانی هم نظیر این اسم را بر شهرهایی که در بین النهرین و غیره بنا کرده اند نهاده اند - یا قوت حموی صاحب معجم البلدان متوفی (۶۲۶-۵۷۵) می نویسد که: من بارها از جندی شاپور گذشتم و در آن اثری از آبادانی نبود الخ...

۱۲. اصل: طوس و اصل متن «سوس» بوده و آن را جاهلی تراشیده طوس کرده است و «سوس» صحیح است که شوش باشد.

تُسْتَرًا و سپاهان و قم و - قاشان چه به نامه و صلح و چه به حرب بگشاد، باز معاویه بن ابی سفیان را بفرستاد تا قیساریه^۲ و رمله^۳ بگشاد، باز عمرو بن العاص را نامه کرد تا اسکندریه بگشاد، باز نعمن بن مقرون^۴ را بفرستاد تا نهاوند بگشاد، باز عمرو بن عاص را بفرستاد [به] برقه تا برقه^۵ و اطرابلس^۶ بگشاد. باز مغیره شعبه را بفرستاد تا آذربادجان را بگشاد، و نواحی آن عثمان بن ابی العاص را فرستاد تا بگشاد. چون کار بداینجا رسید بامداد نماز خواست کرد روز چهارشنبه.....^۷ من ذی الحجّه خواست که تکبیر [گوید] بولؤلوه غلام مغیره بن شعبه او را سه^۸ طعنه بزد، عمر دردناک شد، عبدالرحمن^۹ عوف را دست کرد و پیش کرد تا نماز کرد، باز عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن را بخواند و گفت اشارت^{۱۰} کنید و آن را که رای همگنان برو درست گردد خلیفت کنید، و فرمان یافت، و عمر وی

۱۳. اصل: رامهرض و صحیح «رامهرمز» یا «رامهرم» چه در این کتاب این محل به هر دو شکل نوشته شده است.

۱. حمزه اصفهانی آن را معرب شوشتر می‌داند.

۲. قیساریه شهری بوده است در ساحل دریای شام در شمار ولایات فلسطین و اکنون ویران و منحصر به دهکده شده است (معجم).

۳. کذا... و ظاهراً «رمیله» است - رمیله مصغر رمله متعدد است و از آن جمله یکی از قرای بیت المقدس است به قول یاقوت (معجم).

۴. کذا... والصحیح نعیم بن المقرن المزنی (کامل ج ۳ ص ۴۰۳).

۵. اصل «برقه» و صحیح «برقه» زیرا «برقه» از شهرهای جزیره و در ساحل شرقی فرات و فاتح آن در سال ۱۷ عیاض بن غنم می‌باشد و اینکه به دست عمرو بن عاص فتح شده و با طرابلس مترادف است «برقه» است. یاقوت در معجم البلدان گوید: برقه به فتح اول و قاف، اسم صقع بزرگی است مشتمل بر شهرها و دیه‌ها بین اسکندریه و افریقیه و اسم شهر آن انطابلس به معنای آن «پنج شهر» می‌باشد... عمرو عاص آنجا را به صلح گرفت.

۶. مراد طرابلس غرب است، یاقوت گوید: اصل آن «طرابلسیه» و معنای آن (سه شهر) می‌باشد زیرا «طرا» به یونانی به معنای سه و (بلیته) به معنای شهر است - در سنه ۲۳ به دست عمرو عاص گشاده شد.

۷. در نسخه سفید مانده است و ظاهراً به واسطه اختلافاتی است که مورخین در این باب نموده‌اند (ابن اثیر در کامل التواریخ می‌نویسد: در شب چهارشنبه سه روز باقی مانده از ذی‌حجه سنه ۲۳ وفات نمود و بنا به قولی روز چهارشنبه چهار روز به آخر همان ماه مانده زخم خورد و روز یکشنبه هلال محرم سنه ۲۴ دفن شد و نیز گفته شده است که وفات او چهار روز باقی از ذی‌الحجه به وقوع پیوسته است (کامل ج ۳ ص ۲۰) در ترجمه طبری می‌نویسد: گروهی موافق‌اند که بیست و هفتم ذی‌الحجه بمرد. شب آدینه و گروهی گفتند کی شب یکشنبه سلخ ذی‌الحجه بمرد و روز یکشنبه اول محرم او را به گور کردند - سال بیست و سه (ترجمه طبری جلد دوم ص ۲۵۹) و گویا غالب سطوروی که درین کتاب سفیده مانده هم در اصل نسخه سفید گذارده بودند که از منابع موثقه آن را تکمیل نمایند و تکمیل نشده باقی مانده و کاتب که این نسخه را از روی نسخه اصل نوشته بیاض مزبور را به حال خود گذارده و در حاشیه آن علامتی یادداشت کرده است.

۸. غالب مورخین منجمله ابن اثیر و طبری شش طعنه می‌نویسند. کامل ج ۳ ص ۲۰ - طبری ترجمه بلعمی ج ۲ ص ۲۵۹ خطی.

۹. اصل: عمرالرحمن، بوده بعد روی آن با خط دیگر (عبد) نوشته‌اند.

۱۰. ظ: مشاورت.

شست و پنج سال بود و خلافت او ده سال و شش ماه و چهار شب و صهیب برو نماز کرد و به سرای عایشه به جانب ابوبکر او را عثمان بن عفّان و عبدالله پسر او دفن کردند.

خلافت امیرالمؤمنین عثمان عفّان - رضی الله عنه -

چون عمر را دفن کردند علی بن ابی طالب (رض) و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفّان اشارت^۱ کردند اندر خلافت، عثمان عبدالرحمن را گفت: تو بگیر^۲ گفتا: نتوانم، باز عبدالرحمن گفت: سه روز زمان باید کرد تا نیکو نگاه کنیم، پس همگنان را پرسش کردند چون زمان به سر آمد^۳ [و] اتفاق بر عثمان کردند - غزوة المحرم بود پس دفن عمر به سه روز. و او عثمان بن عفّان ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر ابن نزار بن معدّ بن عدنان بود، و او را سه کنیت بود ابو عمرو و ابو عبدالله و ابولیلی. عثمان برفت بر رسم دیگر خلفا که پیش از او بودند اندر دین و قسمت و عدل اندر قضیت^۴، و اوّل فتحی که اندر خلافت عثمان بود همدان بود و آن در خلافت عمر گشاده بودند، اما مرتد گشتند به روزگار وفات او [و] عثمان مغیره شعبه را آنجا فرستاد تا بگشاد، باز باموسی اشعری را فرستاد تا ری بگشاد و بُراء بن عازب^۵ و قرظة بن کعب با او، باز معویه را به روم فرستاد تا حصن هاگشاد و یزید پسر او آنجا زاده شد از مادر و آن اندر سنه خمس و عشرین بود، باز مردمان اسکندریه برگشتند، عمرو بن ابی العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد، باز عمرو بن عاص را از اسکندریه معزول کرد [و]^۶ از مصر، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را آنجا فرستاد و عبدالله مغرب بگشاد، باز سعد را از کوفه معزول

۱. ظ: مشاورت.

۲. در متن معلوم نیست چه بوده که آن را تراشیده و شبیه «بگیر» چیزی ساخته‌اند و مراد قبول خلافت است.

۳. گویا جمله مقدم و مؤخر است، یعنی چون زمان مهلت بسر آمد با یکدیگر گفتگو و صحبت کردند و عاقبت پس از پرسش‌ها و مذاکرت امر بر عثمان قرار گرفت و تاریخ هم این معنی را تأکید می‌کند.

۴. ظاهراً به معنی قضاوت و این درست نیست.

۵. اصل برا ابن غالب به تشدید راء - و صحیح بُراء بن عازب به ضم بر وزن عجاب. و براء بن عازب فاتح قزوین است و نژاد او در قزوین هستند و در ایام مصعب وفات کرده است (تاریخ گزیده ص ۲۵۰). کامل: ۳

۶. در اصل واو قبل از (معزول) است.

۹. ص

کرد [و] ولید بن عقبه بن ابی معیط را آنجا فرستاد، ولید سلمان بن ربیعۃ الباهلی [را] با دوازده هزار سوار به بردعه فرستاد و آن را بگشاد، و بیلقان و جُزران^۱ به صلح او را دادند، و اندرین سال غزو سابور^۲ بود اول، چون سال بیست و ششم اندر آمد، عبدالله [بن] سعد را به غزو فرستاد، افریقیه بگرفت و عبادله^۳ با او بودند. جرجیر با دو بیست هزار سوار بیرون آمد به جایی که بسیطله^۴ گویند تا هفتاد میل از قیروان - جرجیر را بکشتند و فتح بود و غنائم بخشش^۵ کردند، سواری را سه هزار دینار رسید و هر پیاده‌ای را هزار دینار دیگر چیزها؛ و عثمان العاص^۶ فتح سابور ثانی^۷ کرد به فرمان عثمان، و کازرون بگرفت و هرم بن حیان^۸ العبدی را به قلعه جِزَه فرستاد تا آن بستد، و آن را اکنون قلعه الشیوخ گویند. چون سال بیست و هفتم اندر آمد عثمان بن ابی العاص، اَرْجان و دارابجرد بگرفت، چون سال بیست و هشتم اندر

۱. اصل متن «حزران» بوده بعدها آن را «خزران» کرده‌ند و صحیح «جُزران» به ضم جیم است که حبیب بن مسلمه در سال ۲۵ آن را فتح کرد و سلمان بن ربیعۃ هم درین سپاه به کمک او همراه بود. رجوع شود به صفحه ۳۳-۳۴ ج ثالث کامل ابن اثیر - و جُزران به ضم جیم و سکون راء و زای معجمه و الف و نون اسم جامعی است بر ناحیه‌ای که پایتخت آن آتفلیس است. یاقوت می‌گوید: جُزر معرب کرج است (معجم البلدان).
۲. در اصل «سابور» بوده بعد نونی بر آن الحاق کرده‌اند و نشاپور شده و آن (شاپور) فارس است. چه درین سال در نیشاپور واقعه‌ای رخ نداده است - درین سال سلیمان بن ربیعۃ در ارمنیه فتوحات بسیار کرد و زانجا به حرب سپاه روم رفت به مدد معویه و زانجا به اَرْجان رفته بیلقان را به صلح گرفته از آنجا شهر بردع را محاصره کرده و آن را هم به صلح گرفت و در همان طرف‌ها شهرهایی از جمله «شمکور» و «سکر» و «شیروان» و «شاپران» را به صلح مفتوح ساخت، و به نظر حقیر کلمه «سابور» که بعد نشاپور شده و عین آن در چهار سطر بعد «سابور ثانی» نوشته شده، مراد کوره شاپور از ولایات فارس است که مردم آن از دین برگشته و اعراب بار دیگر بدان سامان لشکر کشیدند و مخصوصاً در ولایت شاپور جنگ‌ها شد. لذا به نظر حقیر نشاپور غلط و اصل متن که سابور باشد صحیح است و جمله «سابور ثانی» در سطور بعد و مخصوصاً اسم بردن از شهرهای آن از قبیل کازرون و جره صحت آن را تأیید می‌نماید - یاقوت گوید: از سابور تا شیراز ۲۵ فرسنگ است. ابن فقیه قصبه سابور را نویند جان دانسته. بشاری شهر عمده آن را (شهرستان) شمرده و اصطخری مرکز عمده را سابور نام برده و خلاصه این که شهر شاپور در آن روزگار غالباً عمده‌تر از اصطخر بوده و از فارس گاهی به سابور و گاهی به اصطخر تعبیر کرده‌اند، یاقوت گوید: شاپور از حیث بزرگی مانند اصطخر اما از آن آبادتر و ابنیه‌اش زیادتر و مردمش غنی‌ترند.
۳. عبادله جمع عبدالله و مراد عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن نافع و عبدالله بن الحصین است که درین سپاه به مدد عبدالله بن سعد آمده بودند.
۴. کذا... و صحیح: به جایی که سبیطله گویند. سبیطله به ضم اول و فتح ثانی و یاه مثناء و طاه مکسور شهری است از افریقیه و گمان کرده‌اند که سبیطله همان شهر (جرجیر) امیر رومی است. بین این شهر و بین قیروان هفتاد میل است (معجم).
۵. در این کتاب مکرر به جای «بخشش» آورده است به معنای تقسیم و قسمت.
۶. صحیح: عثمان بن ابی العاص (کامل ج ۳ ص ۳۶) باز ابن اثیر گوید: فتح اصطخر به دست عثمان بن ابی العاص روی داد - و در صفحه ۳۸ گوید: فتح اصطخر و جور و دارابجرد در سنه ۲۹ به دست عبدالله عامر روی داد و سپس به امر عثمان - هرم بن حیان والی فارس شد.
۷. یعنی فتح شاپور دوم. رک حاشیه ۳ همین صفحه. ۸. اصل: هرم بن جهان العبیدی.

آمد عثمان^۱ معویه را و او^۲ عبادة [بن] الصّامت را به غزو دریا بار فرستاد تا آن همه جزیرها بگرفتند، باز فتح پارس بود بر دستی^۳ هشام بن عامر^۴، و هم درین سال عبدالله بن سعد از پس معویه بشد به یاری او و از روم بسیار شهرها بگرفتند چون سوریه و قبرس، باز هشام بن عامر^۵ اصطخر بگرفت اندرین سال، چون سال بیست و نهم اندر آمد عثمان باموسی^۶ اشعری را از بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس هردو را معزول کرد، و بصره و فارس عبدالله بن عامر بن کریرا داد و عبدالله بیست و پنج ساله بود، به بصره آمد روزی چند آنجا بود^۷، به پارس آمد و زیاد بن ابیه را به بصره بگذاشت و از پیش ازین دبیر او بود^۸، و سپاه سالار او عبیدالله بن معمر التیمی بود، به اصطخر آمد و غزو مجور کرد^۹ و به کازرون شد و به دارابجرد آمد، باز اردشیر خرّه^{۱۰} بگرفت و یزدجرد شهرئیل^{۱۱} بگریخت، به مرو شد، و عبدالله بن عامر مجاشع بن مسعود السّلمی را پس یزدجرد بفرستاد، مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت، چون سال سی ام از هجرت مصطفی - علیه السّلم - اندر آمد، عبدالله بن عامر بن کریر، مجاشع را به سیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع بازگشت.

حدیث فتح سیستان به روزگار عثمان عفان در سنه ثلثین

چون خیر مجاشع به نزدیک عثمان رسید که او از سیستان بازگشت بر آن حال

۱. در اصل متن «عثمان بن ابی العاص» نوشته بعد با همان قلم ابن ابی العاص را خط زده است.
۲. کامل گوید: معاویه و جمعی که ابوذر و عبادة بن الصامت در ضمن آنها بودند جزیره قبرس را فتح کردند (ج ۳ ص ۳۶).
۳. این یاء «دستی» بقیه الباقیه ای است از نسخه اصل مؤلف، که در بعضی جایها از تصرف ناسخ مصون مانده، یاء مزبور یکی از املاهای قدیم است که از عهد ساسانیان باقی مانده و یائی بوده که به علامت اضافه در آخر کلمات مضاف و نیز بعد از «به - چه - که - نه» به جای هاء غیر ملفوظ می آورده اند و در چند جای این کتاب ازین یاها باقی مانده است.
- ۴ و ۵. ظ: عبدالله بن عامر. رک کامل ج ۳ ص ۳۸.
۶. درین کتاب غالباً کنیتها را به املاء «با - بو» آورده و الف اول آن را به همان قاعده که الفهای اوایل کلمات فارسی را در لفظ دری می انداخته اند انداخته است مانند یا مسلم - بو جعفر - باموسی.
۷. بود - ماضی خاصی است از نوع ماضی مستمر و مؤکد، و درین کتاب (بود - بیود - بوده بود) را در جایهای مخصوص به خودشان استعمال کرده، بود را به معنی ماضی نزدیک و یا غیر مستمر - بیود را به معنی مستمر و مؤکد و بوده بود را به معنی مستمر و بعید به کار برده است.
۸. یعنی زیاد.
۹. اصل خور و صحیح «جور» است. چه خور از شهرهای ساحلی اهواز است و این جنگ در داخله فارس به وقوع پیوسته - کامل می گوید: عبدالله عامر بعد از فتح اصطخر به دارابجرد آمد و پس از فتح آنجا به مدینه جور رفت و این اردشیر خرّه است. (کامل ج ۳ ص ۳۸).
۱۰. اصل: جره - و اردشیر خرّه همان جور است که معرب گور باشد و عضدالدوله نام آن را عوض کرده فیروزآباد نهاد.
۱۱. به جای: شهریار.

ربیع بن زیاد بن اسد الذیالی^۱ الحارثی را با سپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که این را به سیستان فرست، عبدالله او را بفرستاد به سیستان، به پهره^۲ کرمان برسید، آن را به صلح بدادند و از آنجا به جالق^۳ [شد] مهتر آن با او صلح کرد، باز ربیع او را گفت: مرا سوی سیستان راه باید نمود، گفت: اینک راه، چون از هیرمند بگذری ریگ بینی و از ریگ بگذری سنگریزه بینی زانجا خود قلعه و قصبه پیدا است، ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد، باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان به مدینه بازگشتند^۴، پس شاه سیستان ایران^۵ بن رستم بن آزادخو بن بختیار^۶ و مؤید مؤیدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت: این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و به کشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید، تدبیر آن است که صلح کنیم، همه گفتند که: صواب آید. پس رسول فرستاد که ما به حرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست، اما با خدای - تعالی - حرب نتوان کرد و شما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درست است بیرون آمدن شما و آن محمد - علیه السلام - و این دولت دیر بباشد^۷ صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد، رسول پیغام بداد، ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان^۸ می گوید و ما صلح دوست تر از

۱. بلاذری ص ۴۰۰ - ربیع بن زیاد بن انس بن الذیان الحارثی.

۲. اصل: بهره و الصصحیح «بهره» که همان فهرج بلوچستان حالیه باشد. بلاذری می نویسد «فسار حتی نزل الفهرج ثم قطع المفازة و هی خمسة و سبعون فرسخاً فاتی رستاق زالق» (فتوح البلدان ص ۴۰۰).

۳. جالق و زالق و ژالق و جالقان که به اشتباه در بعضی نسخ از قبیل اصطخری چاپ لیدن (صالقان) نوشته شده یکی است و اصل آن زالقان: (زالق نو) و (زالق کهن) ولایتی از ولایات سیستان بوده. بلاذری (ص ۴۰۰) گوید: بین زالق و بین سجستان خسمه فراسخ.

۴. بلاذری این جنگ را در رودبار (نوق) و قریه (زوشت) سه میلی شهر زرنج می نویسد (ص ۴۰۱).

۵. بلاذری نام این پادشاه را «اپرویز مرزبان سجستان» مینگارد نه ایران (ص ۴۰۱).

۶. واو ظاهراً غلط باشد، چه ایران بن رستم نام شاه سیستان است و اوست که مؤید و مؤیدان و بزرگان را می خواند بعد هم در ۱۳ سطر دیگر این مطلب را تصریح دارد.

۷. اصل: نباشد و ظاهراً «دیر بباشد» یعنی ما اندر کتابها دیده ایم که این دین و دولت شما دیر بباشد و بسیار بیاید - این بیباشد هم از ماده «ببرود» و مضارع مؤکد و استمراری است (رک: حاشیه ۵ ص ۴۹).

۸. دهقان در اصل رئیس طبقه سوم مردم ایران (و آسترئوشان) و بزرگ برزیگران بوده - ولی در اسلام به بزرگان ایران دهقان می گفته اند و احیاناً پادشاه و مرزبان یک شهر و صغی را هم به نام دهقان می خوانده اند و عربان برای دهقانان از لحاظ حکمت و عقل و درایتی که در آنان سراغ داشته اند احتراماتی قائل بوده اند. و در حقیقت این دهقانان بعد از محور شدن طبقه سواران که صنف عالی ایرانیان بوده اند سمت ریاست و کلاتری بر

حرب داریم، امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را میازارید تا هرکه خواهد همی آید و همی شود، پس بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت‌هاشان و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه‌ها ساختند، برشد بر آنجا بنشست، و ایران بن رستم خود به نفس خود و بزرگان و مؤید مؤیدان پیامدند، چون به لشکرگاه اندر آمدند به نزدیک صدر آمدند او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی درازبالا گندم‌گون بود و دندان‌ها بزرگ و لب‌های قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، بازنگرید و یاران را گفت: می‌گویند اهرمن به روز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست! ربیع بپرسید که او چه می‌گوید، ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت: ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند، و قرارداد برو که هر سال از سیستان هزارهزار درم بدهم امیرالمؤمنین را، و امسال هزار وصیفت^۱ بخرم و به دست هر یک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهدها برین جمله بکردند و خط‌ها بدادند و ربیع زآنجا برخاست و به قصبه اندر شد ایمن، روزی چند بود و زآنجا به خواهش شد که به بُست شود، مردمان بُست فرمان نبردند و حرب کردند، گفتند: ما صلح می‌نکنیم، آخر ازیشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و به درگاه امیرالمؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند، از آن بزرگان چون عبدالرحمن^۲ که دبیر حجاج بود و سلیمان عبدالملک او را بر خراج عراقین عامل کرد و چون حصین بوالحرث و بسام و سالم بن ذکوان و پسر مولی بنی مازن، که یاد کرده‌ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب^۳ که ایشان بزرگان گشتند و به برکات اسلام و علم

مردمان ایران داشته‌اند و احساسات ملی و حکمت و آداب ایرانی به وسیله آنان در ایران پابرجا و محفوظ بوده است.

۱. الوصیف، الغلام دون المراهق ای المقارب البلوغ جمع و صفاء مؤنثه وصیفه جمع وصایف (المنجد) در کامل این اثر به جای وصیفت و صیف نوشته با هر یک جامی زرین و سوای این از مال الصلح نامی نبرده (ج ۳ ص ۴۹) ولی پس از یک سال و نیم دیگر می‌گوید: این عامر ربیع را از سیستان معزول کرد و عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس را عامل آنجا ساخت بعد از آن که اهالی عامل ربیع را اخراج کرده بودند و پس از محاصره زرنج با مرزبان آن صلح کرد به دو هزار هزار درم و دو هزار غلام نابالغ! (کامل ج ۳ ص ۵۰) کذا بلاذری. و شاید اصل وصیف بوده و تاء آن غلط باشد.

۲. عبدالرحمن ابا صالح بن عبدالرحمن الذی کتب للحجاج مکان زدانفروخ بن نیری و ولی خراج العراق لسلیمان بن عبدالملک... (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱).

۳. رجوع شود به حاشیه ۲ ص ۶۲.

امراء شدند [و] پس از بندگی آزادی یافتند، و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد. و باز به عرنین^۱ شد که ستورگاه مرکبان رستم دستان بود، آنجا یک چند بود و خواست که بیابان بگذارد و به بُست شد و باز نگذشت^۲، از آنجا بازگشت و سوی عبدالله ابن عامر شد. و مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، باز عبدالله بن عامر به فرمان عثمان، عبدالرحمن بن سمره را به سیستان فرستاد و حسن بصری و فقهاء بزرگ با او.

آمدن عبدالرحمن سمره به سیستان اندر سنه ثلث و ثلاثین^۳

مردی بود بزرگوار از یاران مصطفی - صلی الله علیه - چون به در سیستان آمد، ایران بن رستم پیش او باز شد^۴ و گفت: من هم بدان صلح اندرم، اما ربیع ما را یاهو بگذاشت و برفت، عبدالرحمن آنجا بماند، و اضطراب کار عثمان پیش آمد و چهل و نه تن از صحابه رسول به سرا و^۵ اندر شدند و گفتند: بر سنت و سیرت رسول خدای و بوبکر و عمر - رضی الله عنهما - نمی روی، زنش گفت: این مرد هرشب همه قرآن به نماز ختم کند، خواهید بگذارید خواهید بکشید. پس سومان رومان المرادی^۶ با جماعت صحابه او را بکشت، پس جُبیر^۷ بن مطعم بعد از سه روز او را بشست و کفن کرد شب شنبه اثنی عشره بقیه من ذی الحجه، و خلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز. پس خلافت پس از وی علی بن ابی طالب را بود - رضی الله عنه -

۱. کذا. ظ، قرنین، قریه ای است از روستای نیشک، و آخور رخس رستم گویند آنجاست. بلاذری طبع قاهره (قرینین) کامل: (قریه و فاتح غزنین ربیع نیست عبدالرحمن بن سمره است (کامل ج ۳ ص ۵۰). ابن قتیبه ص ۲۰۸: والقرنین و بها اثر مریط فرس رستم.

۲. این کلمه مانند غالب کلمات این کتاب نقطه ندارد - ولی ظاهراً باید «نگذاشت» باشد. بلاذری گوید: و اتی القرینین (قرنین ظ) و هناك مریط فرس رستم فقاتلوه ثم قدح زرنج فأقام بها سنتین ثم اتی ابن عامل و استخلف بها رجلا من بنی الحارث بن کعب فاخر جوه و اغلقوها (طبع قاهره ص ۴۰۱).

۳. اصل: ثمانین.

۴. بلاذری گوید: عبدالرحمن بن سمره به زرنج آمد و مرزبان آنجا را در یکی از ایام جشن در قصرش محاصره کرد و با وی به دو هزار هزار درم و دوهزار و صیغ صلح نمود (ص ۴۰۱) کذا فی کامل کما مر.

۵. ظ: به سرای او.

۶. درین اسامی تصحیف و تحریفی است زیرا به قول ابن اثیر از قتل عثمان قنبره و سودان بن حمران و غافقی و به قولی کنانه بن بشر التجیبی بود - (ج ۳ ص ۶۹) و مسعودی در مروج الذهب این سودان بن حمران را مرادی می شمارد (ج ۱ ص ۳۰۷) و چون در متن این کتاب هم قاتل را مرادی دانسته تصور می شود که سومان رومان مصحف «سودان حمران» باشد. رومان بن سرخان هم دیده شد و شاید هم اصل: (سودان و رومان) بوده است.

۷. اصل: حیو.

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه -

و او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، ابوالحسن الهاشمی.

پس چون خبر عثمان نزدیک عبدالرحمن رسید به سیستان بر یاران اشارت^۱ کرد، یکی از ایشان مهلب ابی صفره بود، گفتند ناچار نزدیک عبدالله بن عامر باید شد و پس عبدالرحمن، امیر بن الاحمرالشکری^۲ را به سیستان خلیفت کرد و خود برفت و نزدیک عبدالله بن عامر شد، چون او برفت مردمان بند امیر^۳ نهادند که خلیفت عبدالرحمن بود، چون عبدالرحمن به بصره رسید حرب جمل همی کردند و علی بدان مشغول بود، چون عبدالرحمن چنان دید نهان شد تا علی از آن حرب فارغ شد، پس عبدالرحمن با مالی که با خویشتن داشت به شام شد نزدیک معویه و معویه را هدیه ها بسیار داد و آنجا بماند. و از سنت هاء عبدالرحمن بود که فرمود که راسو و جز^۴ را نباید کشت تا مار همی گیرند و می خورند که به سیستان مار بسیار است تا شراشان دفع باشد. چون امیرالمؤمنین علی بشنید که او بیامد و سوی معاویه شد عبدالرحمن جروالطایی^۵ را به سیستان فرستاد، چون حرب صفین آغاز کردند، عبدالرحمن سمره خطبه کرد عمل سیستان را و معاویه او را به سیستان باز فرستاد، چون خیر او عبدالرحمن طایی بشنید، برفت سوی علی شد و عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمد اندر سنه ست و ثلثین، مردمان به فرمان پیش رفتند یک چند به سیستان ببود، باز به خواهش شد و بیایان بگذاشت و بست و رُخَد^۶ بگشاد، ز اینجا به کابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند،

۱. یعنی: مشورت. ۲. کامل و بلاذری: امیر بن احمر، بدون الف و لام (ص ۴۰۲).

۳. کذا... و شاید «بند بر امیر نهادند» - در کامل می نویسد که: مردمان امیر بن احمر را بیرون کردند (ج ۳ ص ۵۰) بلاذری: ثم ان اهل زرنج اخرجوا امیراً و اغلقوها (۴۰۲).

۴. جز به ضم اول خاریشت را گویند و آن ژوژ نیز خوانند. راسو، به موش خرما معروف است.

۵. بلاذری در فتوح البلدان، «عبدالرحمن بن جره الطائی» نویسد (فتوح بلاذری ص ۴۰۳) و ابن اثیر (جروالطائی) ضبط کرده است.

۶. رخد - عربی آن رُخَج به ضم راه و فتح و تشدید خاء معجمه و جیم نام ایالت زمین داور است که امروزه در دست حکومت افغان است. و در فرس قدیم (ارخوذیا) و در متون پهلوی (رخوت) با او معدوله است، شهرهای ایران چاب بمبی ص ۲۱ گوید: «رخوت، رهام گوردژان کرد» یعنی شهر رخد را رهام پسر گوردز بساخت.

از جمله آن بردگان باب بود مولی بن سعد و جد عمرو بن عبید بن باب و مکحول السامی الفقیه و سالم بن عجلان الافطن و حمید الطویل و نافع مولی بن عمر، باز آنجا عبدالرحمن سمره، مهلب بن ابی صفره را به هندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا اینجا بود یک سوار بود و اکنون قصه او بگوییم.

سبب سالاری یافتن مهلب

مهلب بیست ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود اما خویشتن دار و بخرد و مردانه کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی، به بیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمن همی به سیستان آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و یاد داشته، مهلب با او هم سخن شد، چون مرد ظریف بود بدوانس گرفت و با او یک جا همی راند، چون لشگر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند و راه بیم ناک نبود، کفچان^۱ بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابیم^۲، آن بازرگانان را اندر یافتند خفته، برایشان بر زدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و بیستند و مال هاء بسیار و ستوران برگرفتند و براندند و آن اسیران را آنجا بگذاشتند. مهلب را عادت آن بود که بر یکی گوشه فرود آمدی، زان اندر شب خبر نیافت بامداد برخاست نماز بگزارد و برنشست و براند و سوی بازرگانان^۳ شد او را دید و حالی چنان افتاده، غمگین شد، ایشان را بگشاد، پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما بازستانم به توفیق الله تعالی، همه گفتند: ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرد تو باشیم. گفت: شما هرکس ازین چوب هاء خیمه به دست گیرید و من از پیش به تاختن بر اثر ایشان بروم، شما بر اثر همی آئید چون مرا ببینید و ایشان تکبیر کنید، ایشان چنان کردند، و مهلب بتاخت، از آن کفچان هرچه یک و

۱. کفچان - جمع کفج به ضم کاف که آن را کوچ هم گفته اند و عرب آن را قفص به ضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده - کفچان عشیره ای بوده اند در حدود کرمان و مکران و بلوچستان حالیه ساکن و غالباً کوچ یا کفج را با بلوچ مترادفاً نام می برند و نام کفج زیادتر از بلوچ برده می شود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راه زنی و سرکشی بوده و با پادشاهان بزرگ نبرد کرده اند و طایفه مزبور بعد از عظمت دولت سلطان محمود غزنوی روی به ضعف نهاد و به تدریج نام کفج از میان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند.

۲. این صنعت النفات در این کتاب مکرر می شود که به جای این که ضمیر غایب را هم مغایب بیاورد جمع متکلم آورده و در بلعمی و متون پهلوی هم هست.

۳. کذا... و ظاهراً «سوی بازرگان شد» یعنی سوی رفیق خود به مناسبت فعل بعد که مفرد آورده.

دو بیافت که بر اثر همی شدند بکشت، تا هفت را بکشت، چون به نزدیک دیگران برسید یک سواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند و او بر بالاها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد، چون کسی که یاران را منتظر باشد، زمانی بود، آن بازرگانان فرا رسیدند، تکبیر کردند، کفچان چون چنان دیدند همه به هزیمت رفتند و ستوران و کالاهای همچنان بگذاشتند، مهلب آن مال ایشان بدین حال بازستاند و به سیستان آمدند، آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد و این قصه بازگفت و شکر کرد از مهلب، اندر وقت عبدالرحمن مهلب را پیش خواند و بنواخت و عجب آمد او را از دها و خرد و شجاعت و خویشتن داری او، پس گفتند که این همیشه از ما برکناره باشد، عبدالرحمن گفت *آلأشرافِ فی الأَطرافِ* بیشتر این مثل را سبب مهلب بود، او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و بوق و طبل، و نام او فرمود تا در دیوان عرض فارس الفرسان نبشتند، پس چون به حرب کابل شد و سپاهها برابر گشتند، شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچ کس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت، چون مهلب آن بدید حمله کرد بر شاه کابل و شاه کابل اندران وقت بازگشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد، بر پشت او آمد و نیزه به درع اندر شد، به کابل شاه اندر نشد، بگشت و دیگر سو پیش روی او به درع بیرون آمد، مهلب نیره^۱ کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب بریاید، تا او به قوت گردن اسب به بر اندر گرفت، اسب بر جای ماند، آخر نیزه برکنند، و کابل شاه به تاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد و گفت: نه! با این چنین سپاه به حرب چیزی نتوان کرد. چون صلح بکرد پیش عبدالرحمن آمد، بازگفت که من این صلح به چه کردم که یک سوار با من چنین کرد، عبدالرحمن باز پرسید که این که بود؟ چندین مرد بیامدند و دعوی کردند که ما بودیم، عبدالرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد به یک جسم در شود، کاری چنین کند، هم یکی بیش بوده نیست، نه دیگر دروغ همی گویند. آخر شاه کابل را گوید^۲ که: تو او را بشناسی؟ گفتا: اگر بران جمله برنشسته باشد که روز حرب بود، بدانم. عبدالرحمن بفرمود تا همه سپاه سلاح اندر پوشیدند، پس همه را بر شاه کابل عرض

۱. کذا... و ظاهراً نیرو کرد.

۲. گوید: اگر انشاء اصل باشد تازگی دارد چه در انشاء قدیم این استعمال که امروز متداولست معمول نبوده.

کرد، چون مهلب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژاده^۱ پدر خویش برنشسته، کابل شاه گفت: اینک ای میر اینست! عبدالرحمن، مهلب را پیش خواند، گفت ای سبحان الله العظیم! چندین مرد دعوی کردند که این طعنه ما کردیم و تو که کرده بودی هیچ نگفتی؟ مهلب گفت: اعز الله الامیر به حدیثِ عِلجی^۲ مفاخرتی نیاید. عبدالرحمن را آن بزرگ آمد و مهلب اندر چشم سپاه بزرگ گشت، پس چون به حرب کابل شاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشگر ساخته [و] هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی پیش دستی همی نکرد، چون مهلب چنان دید پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیل بان پیل بر وی فکند مهلب زنده پیل را به بر اندر یکی نیزه بزد چنانکه هفت بدست نیزه به پیل اندر شد و برسد تا به دل، پیل فریاد کرد، نیزه بکشید، پیل فریادکنان بازگشت، دیگر پیلان آن بدیدند و این پیل پاره‌ای بشد بیفتاد و بمرد، پیلان دیگر و سپاه به هزیمت بازگشتند و سپاه اسلام دست به کشتن بردند تا بسیار ازیشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند، و فتحی چنین بزرگ بر دست مهلب بیود^۳. چون کار چنین بود عبدالرحمن مهلب را آن روز سپاه سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد و به هند فرستاد و خود بازگشت و اعتماد برو کرد و مهلب بزرگ شد و برفت و فتح‌ها بسیار بود تا قندائیل^۴ بشد و از آنجا به سلامت با غنایم بسیار بازگشت؛ و عبدالرحمن به سیستان آمد و عباد بن الحُصین الحِبطی صاحب شرط او بود و سه سال بدین دیار بماند، و حسن بوالحسن بصری^۵ اینجا بود، و مسجد آدینه

۱. نژاده به معنی نژاد - مانند تخمه به معنی تخم و کامه به معنی کام، ناصر خسرو گوید:

آزرده این و آن به حذر از من گسوتی که از نژاده تینیم

۲. عِلج به کسر اول اشتر و گوره خر فریه قوی... و مردم کافر عجمی را می‌گفته‌اند.

۳. بلاذری، کشتن فیل را به عبدالله بن خازم نسبت داده، سپس می‌گوید: «قال ابو مخنف الذی عقرا الفیل المهلب» (فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۴).

۴. کذا... والظاهر قندابیل - در معجم البلدان می‌گوید: شهری است در مملکت سند و مرکز ولایت «ندهه» است... از آنجا تا قصدار پنج فرسخ و تا منصوره هشت منزل و تا ملتان بیابانی است که فریب ده منزل مسافت آنست.

۵. حسن به طور اضافه باید خوانده شود «حسن بصری از بزرگان تابعین است، پدرش از اسرای ولایت «میسان» بوده است، مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری به بصره وفات یافته است و «میسان به فتح میم و سکون یاء قال السمعانی هی بلیده باسفل البصره» (و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر) و در فتوح البلدان بلاذری آمده که حسن بصری کاتب عبدالله بن عامر بن زکریا بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس بود (۴۰۱) و عرفا حسن بصری را از مقدمان صوفیه شمرده‌اند.

سیستان عبدالرحمن بنا کرد، و محراب آن حسن بصری نهاد، و اندرین سه سال بیشتر آن بود که حسن بصری به مسجد آدینه سیستان اندر نشست و مردمان سیستان برو علم خواندند، و چنان بود حال عبدالرحمن سمره اندر سه سال که همه نماز به جمع و قصر کردند، زیرا که بر یک جا هیچ مقام نکردند، چون عبدالرحمن خواست که به سیستان نشیند، مردمان سیستان جمع شدند، علماء و بزرگان و سالاران سیستان، و گفتند ما را باید که امامی به حق باشد چنان که سنت مصطفی - صلی الله علیه - و اکنون علی بن ابوطالب^۱ برجایست، و معویه ترا اینجا فرستادست، و هشتاد هزار مرد از اهل تهلیل میان ایشان کشته شده، باید که این خطبه و نماز به حق باشد، برین جمله که هست نیز رضا ندهیم، و این به حضور حسن بصری و عمر بن عبدالله بن فهر و المهلب بن ابی صفره بود، و فطری بن الفجاء و سادات و علماء و بزرگان بودند، پس عبدالرحمن گفت من اکنون آنجا روم تا این کار بر جای قرار گیرد، و باز اگر زندگانی باشد باز آیم، شما فرمان نگاه دارید و حق اسلام بکار دارید، و عباد بن الحصین الحبطی را خلیفت کرد، و خود برفت و به بصره شد، روزی چند آنجا بیود، و زیاد بن ابیه به کوفه بود، عبدالرحمن برفت که نزدیک زیاد شد^۲، به در کوفه رسید فرمان یافت، و زیاد بر او نماز کرد و او را دفن کرد، و نسب [او] عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لویّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر، و کنیت او ابوسعید بود، چون امیرالمؤمنین از کار حرمین فارغ شد عبدالله عباس را بصره داد [و او] ربیع^۳ بن [الکاس] العنبری را به سیستان فرستاد، باز از راه بازخواندند، باز عبدالرحمن بن حروری^۴ الطای را به سیستان فرستاد، چه^۵ او یک چند بیود او را باز عزل کردند^۶ و ربیع بن حاس^۷ العنبری اینجا آمد، تا او اینجا رسید علی امیرالمؤمنین کشته شد بر دست عبدالرحمن بن ملجم، شب آدینه لسبع عشرة لیلة

۱. کذا. والصحیح: بن ابی طالب.

۲. ظ: شود.

۳. اصل: ربیع، وهو ربیع بن الکاس الکوفی من بنی عنبر (بلاذری ص ۴۰۲-۴۰۳).

۴. در فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر «جزء الطائی» است ولی در سایر کتب و کامل ابن اثیر «جزء الطائی» ثبت آمده (کامل ج ۳ ص ۱۰۵).

۵. کذا... چه به جای چو، و این مکرر است.

۶. بلاذری و ابن اثیر گویند: عبدالرحمن به دست حسکه بن عتاب الحبطی که از صعالبک عرب و سیستان را به غلبه گرفته بود کشته گشت (بلاذری ۴۰۲) کامل (ج ۳ ص ۱۰۵).

۷. کذا. بدون نقطه، والظاهر «کاس» (رجوع به حاشیه ۳ همین صفحه).

خلت من شهرالله المبارک، و شست و دو ساله بود، و خلافت او چهار سال و نه ماه بود، و عبدالله بن جعفر و الحسین^۱ بن علی، عبدالرحمن ملجم را بگرفتند و دو دست و پای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند^۲، و اهل کوفه الحسن بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند. و چون خبرکشتن علی به شام رسید مردمان شام معویه را بیعت کردند به ایلیا، و او معویه ابن ابی سفین بود و نام ابوسفین صخر بن حرب بن امیة^۳ بن عبد شمس بن عبدمناف بود، و کنیت او ابو عبدالرحمن بود، و معویه به دمشق آمد و زآنجا به کوفه آمد، و حسن بن علی از کوفه بیرون آمد، به انبار^۴ فراهم رسیدند و آنجا صلح کردند به شرطها، و حسن امارت بگذاشت.

نشستن معویه به خلیفتی

و پادشاهی، معویه را صافی شد، زآنجا به مدینه شد، و این اندر سال چهل و یکم بود از هجرت، و این سال را سنةالجماعه نام کردند، زیرا که کار، معویه را چنانکه خواست اندرین سال بوده شد، چون حال چنین بود، معویه بصره عبدالله بن عامر کریز را^۵ داد و سیستان و خراسان، و او برفت که اینجا به سیستان آید.

آمدن عبدالله بن عامر کریز^۶ به سیستان اندر سنه احدی و اربعین

چون این ولایت بدو مفوض کرده شد، ابتداء به سیستان شد، و بر مقدمه او احنف قیس بود و سپاهی انبوه با او بودند از بزرگان و سادات و عرب و عجم؛ باز چون اینجا روزگاری بیود - زاینجا سوی خراسان شد تا بدین شهر که نشابور گویند، و اینجا خلیفتی بگذاشت، و دو سال سیستان به روزگار معویه اندر عمل او بود؛ باز معویه بصره و خراسان و سیستان زیاد بن ابیه را داد، و زیاد ربیع الحارثی را به سیستان فرستاد.

آمدن ربیع الحارثی به سیستان به عمل در سنه ست و اربعین

ربیع بیامد به سیستان و سیرتھاء نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و

۱. ص: حسن.

۲. به اتفاق تواریخ بیش از ضربتی به وی زدند - و ابن اثیر می نویسد: مردم کوفه او را بسوختند.

۳. اصل: نام اوسفین بن صجر بن ابیه. و سفین به جای سفیان به نظر حقیر نرسیده و صحیح هم نیست چه با

سفین به وزن دغین اشتباه شدنی است. ۴. اصل: پانهار. ۵. اصل: را کریز.

۶. اصل: به کریز. والصحیح عبدالله بن عامر بن کریز - به ضم کاف و فتح راه و سکون یاء.

قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکوئی سیرت او. و اندر سنه سبع و اربعین به بُست و رُخْد و آن ناحیت شد و آن زنبیل^۱ به هزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد. و او آن دیار صافی کرد، و مالی که به حق برایشان بود بستد و به سیستان باز آمد؛ و دیوان خراج او نهاد به سیستان، و رسم دبیران او حساب^۲ و جهد و جای^۳ و مستوفی و مشرفان و استواران^۴، و این همه به تدبیر حسن بصری کرد که او با وی اینجا آمده بود، و هیچ نکردی تا ازو نپرسیدی؛ باز زیاد بن ابیه ربیع را معزول کرد از سیستان و عبیدالله^۵ بن ابی بکره را به سیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله ابی بکره به سیستان اندر سنه احدی و خمسین

و او را فرمان داد که چون آنجا شوی شاپور^۶ همه هریدان را^۷ بکش و آتش هاء

۱. این اسم در غالب کتب تاریخ خاصه نسخ چاپی «رتبیل» به ضم راه و تاء ساکنه و باء و یاء ضبط شده است و آن لقب پادشاهان کابل و سجستان و رُخج بوده است - لیکن درین نسخه گاهی (زنبیل) و گاه «زنبیل» و چندین جای هم «زنبیل» با تمام نقاط نوشته شده و حتی یک جا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است و چون این نسخه صرفنظر از کم نقطه بودن که تنها عیب آن است - از سایر حیثیات در صحت اسامی و سنین کم نظیر است - و با وصف این، همه جا این اسم را یابی نقطه و یا «زنبیل» بازاء هوزولی همه جا مطلقاً با (زاء) ضبط کرده است، اسباب این شد که نگارنده را در ضبط معروف این اسم تردیدی حاصل شود، و از قضا نسخه خطی و معتبر و کم غلط و قدیمی از ترجمه طبری به دستم افتاد که هرچند اوراق آخر آن افتاده، لیکن از حیث رسم الخط و کاغذ و املاء معلوم می‌دارد که در اواخر یا اوایل قرن ششم هجری نوشته شده و به عقیده حقیر صحیح‌ترین ترجمه‌های طبری است که تا امروز دیده‌ام و در آن نسخه دیده شد که همه جا این اسم «زنبیل» بازاء هوز و نون و تاء مثناة بعد از آن و باء و یاء ضبط آمده و در یک مورد همین اسم را «زنده پیل» نوشته است از دیدن این املاء اخیر برای نگارنده تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه «زنبیل» بوده و زنبیل همان زنده پیل است که در ادبیات فارسی هم مکرر در تعریف پهلوانان استعمال شده چنانکه فردوسی گوید: به تن زندپیل و به جان جبرئیل... الخ، به معنی فیل ژبان و بزرگ توضیح آنکه در فارسی تاء قرشت و دال با هم مکرر تبدیل می‌شوند - و باز نسخه دیگری از ترجمه طبری که در (۹۹۹) هجری نوشته شده و قدری مغلوط است (متعلق به کتابخانه معارف مشهد) نیز همه جا این کلمه را زنبیل نگاشته است و ازین گذشته وقتی که به القاب پادشاهان جزء ایران از قبیل «شیر بامیان» «شار» و غیره مراجعه شود دیده می‌شود که هریک حاکی از صفتی یا تعریفی است و «رتبیل» با تحقیقاتی که نگارنده به عمل آورد نه به فارسی و نه به هندی هیچ‌کدام معنی ندارد، و شک نیست که این کلمه هم از قبیل «یوزاسف» و «فیلقوس» مصحف «بوذاآسپ» و «فیلقوس» است که بوذا و فیلپ باشند، و عربان را در عهد قدیم ازین گونه اشتباهات در اسامی غیر عربی بسیار روی داده است. ۲. کذا... و ظاهراً «و حُساب» بر وزن عُمال جمع حاسب یا «و احتساب».
۳. کذا... و ظاهراً «و جهبذ و جابی» چه جهبذ به ضم اول و فتح باء در دولت عرب نام طایفه‌ای از تحصیلداران مالیات بوده چنان که بنادر هم نام دیگر آن طایفه بوده و جابی نیز فاعل و به معنی جمع آورنده مال جبایه است - و بیرون از این احتمالات «جهد و جای» اینجا معنی ندارد.
۴. استواران به معنی معتمدان است. ۵. اصل: «عبداً».
۶. کذا... و شاید «شاپور مه هریدان» باشد زیرا شاپور ظاهراً اسم خاص است نه لقب و معلوم هم نیست که

گبرکان برافکن پس او به سیستان شد برین جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل، پس مسلمانان سیستان گفتند: اگر پیغمبر ما - صلی الله علیه - یا خلفاء راشدین این کرده‌اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، اگر نه و نبوده است اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح، باز نامه نبشتند به حضرت^۸، برین جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشان است و ایشان می‌گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید^۹ را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما به جایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مگه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرکان را آتشگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم]^{۱۰} می‌گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم چه منکرند^{۱۱} و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد، و پیغامبر ما - صلی الله - اگر خواستی زین هیچ نگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکندی، آنکه نکرد و برکنند و برایشان به جزیه صلح کرد، عز اسلام را بود تا هرچند جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین

رؤسای هیردان ملقب به (شاپور) بوده‌اند و به نظر می‌رسد که شاید شاپور بزرگ هیردان و مغان سجستان بوده است.

۷. هریذ - لهجه‌ای از (هیرید) است، هیرید به فتح اول با یاء مجهول و فتح باء موحد بعد از راء لقب قسمتی از رؤسای زردشتی است مانند «مؤید» و «مسمغان» و اصل آن (آیزند) است، مسعودی گوید: برخی برآند که معنای ایرانشهر، (بلدالخیار) است، چه آیر به فارسی قدیم نام جامعی است از خیر و فضل و ازین راه رئیس آتشکده را (ایریذ) نامند یعنی رئیس الخیار الفاضلین و عربان آن را هیرید گفته‌اند (التنبیه و الاشراف چاپ لیدن ص ۳۷).
۸. به حضرت، یعنی به شام.

۹. خورشید، معلوم نشد چیست، شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته‌اند و بعید نیست که (خرابات) شعرا مربوط به همین معنی بوده و در اصل (خورآباد) باشد؟

۱۰. باید اینجا چیزی افتاده باشد - و گمان می‌رود که عبارت «چه فرق کنیم» در آخر سطر بعد از کلمه «ایشان» مربوط به اینجا بوده - و عبارت «چه منکرند» بعد از آن تصحیف عبارت «می‌گویند» است و از کلمه «می‌گویند» که ما خدای پرستیم» بعد از راده (۳) اول تا «چه منکرند» قبل از راده دوم، زاید و تقلید سهوی چهار سطر بالائی است که عین همین عبارت در آنجا نوشته شده و بالجمله بایستی اصل عبارت چنین باشد: «چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم و نیز دوست ندارند... الخ. و فاعل «کنیم» دولت وقتست که این فرمان و نامه را در نسخ حکم اول خود صادر کرده و معبد جای، نیز به معنی معبدگاه است چه جای و گاه در عوض یکدیگر استعمال می‌شود و به عادت فارسی جای و گاه با اسم مکان عربی ترکیب می‌پذیرد.

۱۱. رجوع شود به حاشیه قبل.

خویش نگاه کنند، خدای را - تعالی - شکری نوکنند و چون^۱ خلل کیش هاء ایشان همی بینند و همی شنوند. پس او آن فرمان بگذاشت^۲، و او عامل بود و قاضی بود نامه پدر او آمد زی او که پیغامبر - صلی الله علیه - گفته است که میان دو مردم حکم مکن که خشمناک باشی. پس به سیستان یک چند پیود و برفت، به بُست و رُخَد و کابل شد و با زنبیل حرب کرد و آخر صلح کرد با دو هزار هزار درم، و زنبیل نزدیک او آمد و با او به سیستان آمد و زاینجا زنبیل را از پس [آن]^۳ به بصره فرستاد نزدیک زیاد به فرمان زیاد که زیاد خواست که او را بیند، چه آنجا [رسید] او را بنواخت و خلعت داد و بازگردانید سوی عبید [الله] بن ابی بکره. و او را خبر هاء^۴ بسیار است اندر جود و سخا و شجاعت اما ما این کتاب بر وجه اختصار قصد کرده ایم که ممکن نگرود که آنچه اندرین شهر بزرگوار بوده است به روزگار او آن به عمر هاء دراز گفته آید. چون سال پنجاه و سه اندر آمد زیاد بن ابیه به بصره^۵ فرمان یافت و او نیز پنجاه و سه ساله بود و سَمْرَة بن جَنْدَب را خلیف خویش^۶ [کرد] بر بصره، و بر کوفه عبدالله خالد بن اسید را - چون خبر وفات زیاد به معویّه رسید ضحاک^۷ عبیدالله ابن ابی بکره راز از سیستان معزول کرد، و [عبیدالله و] عبّاد بن زیاد بن [ابیه] برادر او^۸ سوی معویّه شد [ند]، معویّه خراسان عبیدالله بن زیاد را داد [و او برادر خود عبّاد بن زیاد را به سیستان فرستاد].

آمدن عبّاد بن زیاد به سیستان

عبّاد به سیستان آمد و هر روز پنجشنبه مظالم کردی و هر حاجتی که ازو

۱. این جمله از کلمه و چون - تا آخر جمله «همی شنوند» عطف به جمله «که حقیقت اعتقاد. الخ» است و جمله «خدای را... الخ» که بایستی در آخر جملات درآید در حشر جملات آمده است و این روه درین کتاب مکرر شده است. ۲. اصل: بی نقطه. یعنی احری نکرد.
۳. لفظ «از پس» در اینجا زاید به نظر می رسد؟ ظ: از پس آن...، و این خبر در تواریخ دیده نشد.
۴. در اصل «حیره هاء» است، چیزها هم خوانده می شود.
۵. کامل: به کوفه (ج ۳ ص ۱۹۵). ۶. در اصل: حبش.
۷. ضحاک اینجا زاید به نظر می رسد و یا جمله بزرگتری بوده و از قلم افتاده - چه ضحاک بن قیس درین سال یا سال بعد به اختلاف روایات حاکم کوفه بوده و نیز در آن ایام حکام خراسان مستقیماً از طرف شام معین می شدند نه از طرف حاکم کوفه (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۷).
۸. کذا... این عبارت از لفظ (ضحاک) به بعد مغشوش است و باید چنین باشد: «ضحاک را از کوفه و عبیدالله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عبیدالله بن زیاد و عبّاد بن زیاد بن ابیه برادر او سوی معاویه شدند» چه در کامل می نویسد که بعد از فوت زیاد عبیدالله زیاد به نزد معاویه رفته و او خراسان را به وی داد (کامل ج ۳ ص ۱۹۷).

بخواستندی تمام کردی و عطا دادی و نیکوئی کردی به مردمان و این خبر از پیغمبر (ص) هر پنج‌شنبه روایت کردی، اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِأُمَّتِيْ فِيْ بُكُوْرهَا وَاجْعَلْ ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيْسِ. پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت و به کابل شد، و زانجا به قندهار شد و سپاه^۱ هند پیش آمدند و حربی سخت کردند، آخر ایزد - تعالی - مسلمانان را ظفر داد، و عباد آن روز بر استری حرب همی کرد به نفس خویش، و زُهَیْر بن دُوَيْبِ العدوی حرب کرد آنجا آن روز چنانک رستم به روزگار خویش همی کرد، و خانه‌ای پُر زر یافتند و غنایمی بزرگ به دست مسلمانان آمد، و ابن مُفَرِّغ^۲ آنجا بود با ایشان بدین غزا، همه روز عباد را و زیاد را هجو همی کردی چنین که این زمان یاد کنیم:

شعر

وَ أَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُبَايِرْ أَبَا سُفْيَانَ وَاضِعَةَ الْقِنَاعِ
وَ لَكِنْ كَانَ أَمْرًا فِيهِ لَبَسٌ عَلِيٌّ [وَ] جَلِيٌّ شَدِيدٌ وَ اِرْتِيَاعٌ

پس عباد او را بیاورد و ادب کرد و محبوس، و به دست حجّامان داد، آن حجّامان برفته بودند و خوکان اهلی را سبکی^۴ بار کردند و بیاوردند، و این شاعر آن بخورد و مست گشت، دیگر روز اندر مستی او را اسهال افتاد، کودکان نگاه همی کردند، از بس سیاهی که آن اسهال او بود و منادی می‌کردند به زبان پارسی که: شبست این شبست این شبست، او جواب کرد ایشان را هم به پارسی که:

آبست و نیبست و عصارت زیب است
و دنبه فربه و پی است و شمیه^۵ هم روسبی است

۱. اصل: سماه.

۲. در اصل «ابن مستقر» بوده و صحیح «ابن مفرغ» است و او یزید بن ربیع بن مفرغ الحمیری است و به قولی یزید بن زیاد بن ربیع بن مفرغ البحصی من حمیر، چنانکه ابوالفرج اصفهانی در اغانی آورده: عباد بن زیاد در سجستان به سبب سرگرمی به غزو از ابن مفرغ غافل ماند و ابن مفرغ ویرا هجوها گفت و داستان او طولانی و شیرین است (اغانی ج ۱۷ ص ۷۳-۵۱) ابن اثیر هم در کامل (ج ۳ ص ۲۰۵) مختصری از آن را ذکر کرده است.
۳. اصل: علی جَلّ - اوله:

۴. سیکی - ترکیب «سه - یکی» نوعی مسکر جوشانیده که به عربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند (برهان) منوچهری گفته است: ما سیکی خوار نیک صلح گین و تازه روی.
۵. در اصل «سمنه» بود و محققاً سمیه است. و سمیه نام مادر زیاد بن ابیه است که قصه وی با ابوسفیان در حجاز و همخوابگی با او و سپس زادن زیاد مشهور است و زیاد را از این رو ابن ابیه خوانند که پدر وی به ظاهر معلوم نبوده است.

و سمیه نام مادر زیاد بود. پس عباد او را مالی داد و به سوی عرب بازگردانید، گفتا: مرا از تو بس^۱.

و همیشه والی سیستان بود تا معاویه فرمان یافت، وفات معاویه روز پنجشنبه بود نیمه رجب سنه ستین و عمر او هفتاد و هشت سال و نماز برو ضحاک بن قیس الفهری کرد و خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و دو روز بود. و معاویه خضاب کردی به حنّا و وسمه و نقش خاتم لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بود و گور او به دمشق است به گورستان باب الصغیر. والله المستعان.

نشستن یزید معاویه به خلیفتی

روز پنجشنبه لثمان بقین من رجب سنه ستین

و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش خاتم او آمنت بالله مخلصا. چون خبر نشستن

۱. این داستان چنانکه در حاشیه ۱ همین صفحه گفته شد در کتاب الاغانی مشروح نوشته شده و در کتب دیگر هم مختصری از آن درج است و بالجمله با شرحی که درین کتاب نوشته آمده اختلافاتی دارد - ۱: این واقعه به اتفاق مورخین در بصره و به دست عبیدالله زیاد روی داده نه به دست عباد برادرش - ۲: دیگر سبکی بار کردن حجاجان خوکان اهلی را در اخبار مذکور دیده نشد بلکه عبیدالله زیاد یزید بن مفرغ را حبس کرد و وی را به حجامی واداشت و او با تیغ گردن بعضی از کسانی را که برای حجامت نزد او می بردند می برید و آنها را فرار می داد و باز مأمورین وی را به ضرب تازیانه به حجامی وامی داشتند و ابن مفرغ این شعر را می خواند:
و ما کنت حجاجاً ولیکن احلنی به منزلة الحجاج نأیی عن الأهل

(اغانی ج ۱۷ ص ۵۷)

و شاید ذکر حجاجان مربوط به قصه فوق باشد - ۳: ابن مفرغ را نبید شیرین و شبرم که گیاهی است سمی، در حبس خوراندند و گربه ای با خوکی به وی بر بستند و او را به این حال در کوچه و بازار می گردانیدند و او اسهال گرفته بود و کودکان شهر دنبال وی افتاده می گفتند: این چیست؟ (در بعضی نسخ: این شیست؟) و او می گفت: آبست و نبید است... الخ (اغانی ج ۱۷ ص ۵۶) و شاید کتاب سیستان بار کردن سبکی را به خوکان هم از این اقتراخ خوک به یزید بن مفرغ گرفته باشد - ۴: شبست این شبست که کودکان به قول مؤلف تاریخ سیستان می گفته اند، به نظر طبیعی نمی آید و قول صاحب اغانی طبیعی تر است که می گفته اند: این چیست (شبست) و ظاهراً مؤلف ما «این شیست» را این «شبست» خوانده - ۵: اشعاری را که ابن مفرغ به فارسی خوانده است، هم در اغانی آمده و هم جا حظ در کتاب (البیان و التبیان ج ۱ ص ۱۰۹) آورده و در هیچ یک ازین نسخ قسمت سوم را ندارد «دنبه فریبی و پی است» و در هر دو موضع چنین ضبط شده:

آبست و نسبید است عصارات زبیب است

سمیه رو سبید است

ولی در اینجا نه تنها قسمت سوم را زیاد دارد بلکه قافیه «روسبید» هم تغییر یافته و «روسبی» و با «دنبه فریه و پی» قافیه شده است، و این قسمت اخیر (به علاوه اضافه او بر سه مصراع) برخلاف اختلافات اولیه قابل توجه و تأمل است - ۶: عباد او را باز نگردانید. یزید بن معاویه در ضمن داستان دیگری که جایش اینجا نیست مأموری ضمخام نام به سیستان فرستاد که بی اجازه و اطلاع عباد وی را از زندان برآورده و آزاد سازد و ابن مفرغ پس از آزادی این شعر معروف را گفت:

عدس مالعباد علیک اماره امنت و هذا تحملین طلیق

یزید و بیعت اهل شام او را نزدیک حسین علی - رضوان الله علیه - بر سید مسلم عقیل بوطالب را فرستاد به کوفه تا او را بیعت کنند، پس اهل کوفه بر او عذر کردند چنان که حال آن پوشیده نیست نزدیک خاص و عام، و مسلم را فرا دادند تا گردن بزدند، و یزید را آگاه کردند، و عمر سعد همانجا نگاه همی کرد. تا [یزید] عبیدالله بن زیاد را آنجا فرستاد، و مسلم آن شب برنشست، سه هزار سوار با او به یک جا، زمانی بود، نگاه کرد، مقدار ده مرد با او مانده بود، بازگشت، خواست که بگریزد هیچ کسی ندید، تشنه بود از زنی آب خواست و به سرای او اندر شد، زن، عبیدالله بن زیاد را آگاه کرد، شُرطی را بفرستاد تا او را بیاورند و بفرمود تا بر بام قصر بردند، گردن او بزدند و سر و بدن او به میدان انداختند، و هانی بن عروۃ الوداعی^۱ را و زبیر بن اروح التمیمی^۲ را نیز گردن بزد، و هر سه سر نزدیک یزید فرستاد. چون خبر مسلم سوی حسین بن علی برسد برخاست^۳ و راه کوفه برگرفت، عبیدالله^۴ بن زیاد چون خبر او بشنید، عمر سعد را پذیره^۵ با سپاه باز فرستاد به کربلا، هردو را^۶ فراهم رسید^۷ حرب کردند و راه آب بر حسین بگرفتند تا تشنگی او را غمی کرد، پس او را آنجا تشنه بکشتند، روز عاشورا چهارشنبه بود سنه احدی و ستین، و از اهل بیت رسول - صلی الله علیه - که با حسین آنجا کشته شدند جعفر بن علی بن ابی طالب، و عباس بن علی بن ابی طالب، و محمد بن علی^۸ الاصغر، و علی بن الحسین بن علی، و عبدالله بن الحسین^۹ بن علی، و القاسم بن الحسن بن علی، و عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و بیش ازین از خوردان^{۱۰} و بزرگان، که به نام ایشان قصه دراز شود، اما معروفان این بودند؛ و شمر بن ذی الجوشن - لعنه الله - سر حسین بن علی (رض) بیرون کرد، و عبیدالله^{۱۱} بن زیاد، آن سر وی با زنان و کودکان خُرد، اسیر کرد، و به شام فرستاد بر اشتران، سرهاشان برهنه و هر جایگاه که فرود آمدندی آن سر وی از صندوق بیرون کردند و بر سر نیزه کردی و نگاه بانان بر آن کردند تا به گاه رفتن، تا برسیدند به منزلی که آنجا یکی راهب بود از آن ترسایان، ایشان آن سر بر آن رسم

۱. کامل: المرادی. ۲. کامل: ندارد و در تواریخ معتبر نیست. ۳. در اصل «برخواست».
 ۴. اصل: عبدالله. ۵. در اصل «بدیره». ۶. کذا ظاهراً «هردو یکرآه فراهم رسیدند».
 ۷. رجوع شود به پاورقی قبلی. ۸. کذا و ظ: محمد بن علی و علی بن الحسین الاصغر؟
 ۹. ظ: الحسن. ۱۰. کذا. ۱۱. اصل: عبدالله.

که همی داشتند بر آن سر نیزه کردند، چون شب اندر آمد آن راهب به صومعه اندر به عبادت ایستاده بود نوری دید که از زمین بر آسمان همی بر شد چنان که هیچ ظلمت نماند الا از آسمان تا زمین نوری ساطع بود، از بام آواز داد که: شما کیستید؟ گفتند: ما اهل شام، گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین علی، گفت: بد گروهی آید که اگر از عیسی (ع) فرزند مانده^۱ ما او را بر دیدگان جای کنیم، پس گفت یا قوم من ده هزار دینار میراثی حلال دارم اگر این سر فرا من دهید تا بامداد، من آن زر شما را بدهم حلال. گفتند: بیار، زر بیاورد، و بساختند و قسمت کردند و سر او^۲ فرا او دادند پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و به منفذها^۳ آن اندر کرد و ببوسید آن را و به کنار اندر نهاد و همی گریست تا بامداد که صبح بدمید گفت: با^۴ سر بزرگوار، مرا پادشاهی بر نفس خویش است اشهدان لاله الا الله و ان جدک محمد صلی الله علیه رسول الله و اسلام آورد و مولای حسین - رضوان الله علیه - شد و آن سر بدیشان باز داد، و ایشان اندر صندوق کردند و برفتند، چون به نزدیک دمشق رسیدند به زر نگاه کردند که از آن راهب بسته بودند همه سفال گشته بود و به جای مهر بر آن پدید گشته بریکروی وَلَا تَحْسِبَنَّ اللهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر دیگر روی پدید گشته به قدرت باری تعالی و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. آن همه زرها فراهم کردند و به جوی آب اندر انداختند، بسیار کس از ایشان بگریست و توبت کرد و هم بر آن^۶ به کوه و دشت شد، و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان سر برهنه بر اشتهر به دمشق اندر بردند و آن سر اندر پیش او نهادند اندر طشتی، و قضیبی بر آن لب و دندان وی همی زد، و این خبر به کتاب خلفا به تمامی گفته آید^۷ و معروفست. پس چون این خبر به سیستان آمد مردمان سیستان گفتند: نه نیکو طریقتی برگرفت یزید که با فرزندان رسول - علیه السلام - چنین کرد، پاره‌ای شورش اندر گرفتند، عبّاد، سیستان هم به مردمان سیستان سپرد، بیست بار هزارهزار درم اندر بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل و دیگر مالها برگرفت و به بصره باز شد، عبید [الله] بن زیاد برادر خویش را یزید بن

۱. کذا «مانده» یعنی مانده بودی و نظیر این ماضی شرطی در ادبیات ایران قدیم بسیار است لیکن رسم است که در فعل جزایم بر آن نیز یاتم نظیر یای شرطی جمله نخسین آورند و به جای «جای کنیم» جای کنیم گویند - و

در اینجا این مراعات نشده است. ۲. کذا... و ظاهراً «او» زاید باشد.

۳. اصل: بمنفدها. ۴. ظ: یا.

۵. اصل: بدیر ولی در سطر بعد بدید است.

۶. ظ: بران حال - بران توبه؟ ۷. ظ: اند.

زیاد را و دیگر برادر بوعبیده زیاد را به سیستان فرستاد اندر اول سنه اثنی و ستین.

آمدن یزید زیاد و بوعبیده به سیستان

یزید به امیری و بوعبیده به سپهسالاری

یزید به سیستان آمد و روزگاری بود با سیرتی نیکو، پس مردمان کابل سر برتافتند، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند، و بوعبیده اسیر ماند؛ و یزید و سلم^۱ بن آشیم العدوی ابوالصهبا و پسر وی و زید بن جدعان^۲ پدر علی بن زید و بدیل^۳ بن نعیم العدوی و عثمان بن الادهم العدوی و جماعتی بزرگ از عبّاد و بزرگان آنجا شهید [شدند] چون این خبر [به شام]^۴ رسید یزید بن معویه سلم بن زیاد بن ابیه^۵ را به خراسان فرستاد و سیستان. [و] سلم^۶ طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی که طلحة الطلحات گفتندی به سیستان فرستاد، و سوی یزید بن معویه کس فرستاد و نامه کرد و دستوری خواست به فرستادن طلحه به سیستان، یزید عهد فرستاد طلحه را به سیستان، و سلم^۷ عهد به دخوله^۸ از پس وی بفرستاد، و هنوز به راه اندر بود که آن عهد به وی رسید، فرمان داده بود که برادر مرا به عهد بازخر.

آمدن طلحة الطلحات به سیستان و عمر برادر او صاحب جیش بود

طلحه به سیستان آمد و برادرش عمر صاحب الجیش او بود و صاحب شرط او مالک بن اوس الازدی^۹. و رسول فرستاد و بوعبیده زیاد را و اسیران که با او بودند به پانصد هزار درم باز خرید، باز به بست رفت و کار آن دیار بر نظام کرد و باز سیستان

۱. کذا... والصحیح، صلته بن اشیم ابوالصهبا العدوی و هوزوج معاذة العدویه (بلاذری ۴۰۵) و (کامل ج ۴ ص ۴۰).
۲. و هو زید بن عبدالله بن ابی ملیکه بن عبدالله بن جدعان القرشی (فتوح بلاذری ۴۰۵) و (کامل ج ۴ ص ۴۰) یزید نوشته است.
۳. کذا... و ظاهراً. بدیل - اسم این شخص را تواریخی که در دسترس حقیر بود ننوشته‌اند و جز درین کتاب جای دیگر ندیده‌ام. ۴. در اصل دو کلمه از اینجا تراشیده شده است.
۵. اصل: یزید بن معویه بن مسلم بن زیاد بن امیه و صحیح: سلم بن زیاد بن ابیه (بلاذری ص ۴۰۵) کامل (ج ۴ ص ۴۰). ۶. کذا... و صحیح «و سلم».
۷. اصل: مسلم؛ و ص «سلم» و او سلم بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد است.
۸. کذا و الظاهر «عهد حکومت». ۹. اصل: از وی.

آمد، و مردی بزرگوار نیکو سیرت با خِرَد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر نبود، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند به جان او یاد کردند از محبت او که به دل‌ها جای گیر افتاد و چنان بود که شاعر گوید:

شعر

يا طَلْحَ أَنْتَ أَخُو النَّدَى وَ عَقِيدَةُ^۱ فَبَجِيْتُ بِتِّ مِنَ الْمَنَازِلِ بَاتَا
شَهْدًا لِنَاثِمٍ صَغِيرِهِمْ وَ كَبِيرِهِمْ إِنَّ النَّدَى إِنْ مَاتَ طَلْحَةَ مَاتَا

و به سخاوت بدان جایگاه بود که بوالأسد یکی بیامد قصد او را به سیستان^۲، و روزی چند به درگاه او بماند که او را نگفتند، آخر این بیت‌ها بنوشت و پیش او فرستاد.

شعر

وَرَدَ السُّقَاةَ الْمُعْطَشُونَ فَأَنْهَلُوا زِيَا وَ طَابَ لَهُمْ لَدَيْكَ الْمَكْرَعُ
وَ وَرَدَتْ نَحْرَكَ^۳ طامياً مُتَدَفِقاً فَرَدَدْتُ دَلْوِي سَنَهَا يَتَفَقَعُ
وَ أَزَاكَ تَقَطَّرَ جَانِباً عَنِ جَانِبِ وَ مَحَلُّ بَيْتِي عَنِ سَمَايِكَ^۴ بَلَقَعُ

چون خط و شعر او بدید خجل ماند و اندر وقت او را پیش خویش آورد و عذر خواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه به دست همی گردانید، گفت: یا بوالأسد بیست هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت: من یک پاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم^۵. بیست هزار درم را بیاورد و غلام خویش را گفت: برگیر. پس گفت: اگر

۱. العقید المماقد و فلان عقید الکر و عقید اللوم - صحاح اللغة.

۲. بوالأسد یکی بیامد قصد او را به سیستان - یعنی ابوالأسد یک بار به قصد زیارت او به سیستان آمد، و اگر بوالأسد را شخصی گمنام و نکره فرض کنیم آن وقت لفظ (یکی) معنی دیگر می‌دهد یعنی بوالأسد نام کسی بیامد قصد او را به سیستان - و اما بوالأسد چنین شاعری که معاصر با طلحة الطلحات باشد به نظر حقیر نرسید و ابوالأسد نام شاعری بوده است که به تصریح اغانی (ج ۱۲ ص ۱۷۴) معاصر بنی‌العباس بوده و در زمان طلحه و خلافت یزید غیر از ابوالأسود دولتی واضح نحو و شاعر و فقیه کسی دیگر به این نام دیده نشد، وفات ابوالأسود به قولی در سال ۶۹ (اغانی ج ۱۱ ص ۱۲۴) و به قولی ۱۰۹۹-۱۰۱۰ در خلافت عمر عبدالعزیز (ابن خلکان جلد اول ص ۳۴۱) روی داده و اغانی گوید سفری به فارس و اصفهان رفته است و بعید نیست به سیستان هم رفته باشد اما در اخبار او چنین خبری دیده نشد و سطر بعد هم تأیید می‌کند که ابوالأسود نبوده زیرا بعید است ابوالأسود به سیستان برود و طلحه از آمدن او مطلع نشود. ۳. کذا... شاید «بحرک؟».

۴. السماء، المطر «إذا سقط السماء بارض قوم رعیناه و ان كانوا غضابا» صحاح.
۵. روی بیست هزار درم متن با خط و مرکب شبیه به اصل، بیست هزار درم دیگر نوشته بود که ضمیمه متن شد.

امیر بیند یک پاره فرامن دهد تا بینم، هر دو پاره زی وی انداخت و گفت: مردان را فریب نکنند بدین^۱، به صد هزار درم خریده‌ام، و بوالأسد به عراق برد و به صد و بیست هزار درم بداد.

آمدن اسود سعید به سیستان

باز یزید بن معویه اسود بن سعید را به سیستان فرستاد اندر آخر سنهٔ اثنی و ستین، چون روزی چند ببود، اندر عقب، عبدالله بن طلحة الطَّلَحَات را به سیستان فرستاد اندر سنهٔ ثلث و ستین.

آمدن عبدالله طلحه به سیستان

و یک سال به سیستان بود، باز پدر وی [طلحه]^۲ را به سیستان فرستاد اندر سنهٔ اربع و ستین، و [او] پسر خویش را عبدالله را خلیفت کرد که مردمان از نیکوئی سیرت وی^۳ شکر بسیار کردند و به سیستان ببود^۴ تا گاه وفات وی، پس وصیت کرد پسر خویش را که مرا هم اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان دوستان من و مرا سال‌ها یاد همی کنند که مردمان چون او را همی یاد کنند مرده نباشد و آن سخن که کسی گوید که هزار سال ترا بقا باد آن نه بر خطا گویند، بقاء مرد ذکر نیکوئی^۵ اوست و من امید می‌دارم که زآن جمله باشم اندرین شهر بزرگوار و این بزرگان و آزاد مردان. پس چون فرمان یافت پسرش فرمان او را کار بست و او را به تهل^۶ مهاجر دفن کرد و اکنون گور او معروفست، شاعر گوید - و هو عبدالله بن قیس الرُّقیَات.

شعر

رَجِمَ اللهُ أَعْظَمًا دَفَنُومَا بِسِجِسْتَانَ طَلْحَةَ الطَّلَحَاتِ

چون طلحه فرمان یافت، سپاه او نافرمان گشتند اندر یزید معویه، و هرکسی به ناحیت^۷ از سیستان بنشستند، چون چنان بود پسر وی قصبه بگذاشت و بازگشت،

۱. کذا... ظ یعنی مردان را بدین‌گونه فریب نکنند. ۲. یعنی باز یزید، طلحة الطَّلَحَات پدر عبدالله را.
 ۳. یعنی نیکوئی سیرت عبدالله بن طلحه. ۴. یعنی خود طلحه. ۵. کذا.
 ۶. کذا. ظ: لهجه‌ای از تل.
 ۷. کذا. و باید به ناحیتی و یا به یکی ناحیت می‌بود - و نیز ممکن است به جای یای نکره به کسرهٔ زیر تاء

ابوسعح^۱ بن ربیع القشری^۲ در طعام^۳ گرفته بود، و وکیع بن اسود ناحیت اوق، و عبدالمجید بن جمیل ناحیت خواش. و عبدالله بن ناشره ناحیت فراه، و قصبه و بسکر^۴ مهمل گذاشته بود، هیچ والی نبود، تا یزید بن معاویه فرمان یافت به حوارین^۵ از نواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع الاول سنه^۶ اربع و ستین و او را سی و هشت سال بود و هشت ماه، کم هشت روز، و او را دفن کردند به دمشق.

نشستن معاویه بن یزید بن معاویه به خلیفتی

و معاویه بن یزید بنشست نیمه^۶ ربیع سنه اربع و ستین، و کنیت او ابولیلی بود، چهل روز عمر بود او را اندر امارت، چون حال برو تنگ شد گفتند: کسی را ولی عهد کن. گفت: من از دنیا شما چندانی نیکوئی ندیدم که ویاال آنچه خواهد ماند^۷ [با] گردن کنم، [و] فرمان یافت پنج روز مانده از ربیع الاول^۸ سنه اربع و ستین، و به شام بیعت کردند مروان الحکم را و به مکه عبدالله بن زبیر را.

نشستن مروان الحکم به شام

و مروان الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بود، او را بیعت به جابیه^۹ کردند روز چهارشنبه سه روز گذشته از ذی القعدة سنه اربع و ستین.

نشستن عبدالله زبیر به مکه

و او عبدالله بن الزبیران^{۱۰} العوام بود و کنیت او ابوحبیب بود، و اهل عراق او را بیعت کردند و مادر او اسما بود دختر بویکر الصدیق، چون کار برو مستقیم شد، بصره و خراسان و سیستان حارث بن عبدالله بن^{۱۱} [ابی] ربیعة المخزومی را داد، آنک

ناحیت در رسم قدیم اکتفا رفته باشد و نظیر این دیده شده است. ۱. کذا... ابوسلیح... القشری؟
 ۲. رجوع شود به پاورقی قبلی.
 ۳. در طعام، دروازه‌ای از شهر زنج بوده.
 ۴. بسکو - بسکر به اختلاف دیده شد.
 ۵. کامل: حوران من ارض الشام (ج ۴ ص ۴۹).
 ۶. طبری و کامل: ماه و روز خلافت و موت معاویه بن یزید را تعیین ننموده ولی ظاهراً خلافت معاویه روز بعد از مرگ یزید بوده که نیمه ربیع الاول باشد.
 ۷. اصل: مانده کردن. ۸. کذا... و ظاهراً ربیع الثانی.
 ۹. جابیه به کسر با و یاء مخففه و اصله فی اللغة الحوض الذی یجیب فی الماء للابل. قریه‌ای است از اعمال دمشق از ناحیه جولان... (معجم البلدان).
 ۱۰. کذا... صحیح: زبیر بن العوام.
 ۱۱. و هولاحارث بن عبدالله بن ابی ربیعة المخزومی معروف به قباع (فتوح بلاذری ص ۴۰۵) (کامل مبرد ص ۲۱۱ خطی).

او را قناع^۱ گفتندی، پس قناع^۲، عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر را به سیستان فرستاد.

آمدن عبدالعزیز به امارت از پیش حارث عبدالله

او به سیستان آمد و با مردمان نیکوئی کرد و گفت، و آن سپاه طلحه را جمع کرد و بنواخت و خبر بست^۳ و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند.

رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل

به راه بیابان برفت، زبیل^۴ لشگری از ترکان فراهم کرده بود، حریمی صعب بکردند چنان که مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری^۵ مردی [و] معروف بود با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد و زنبیل هزیمت شد، و بکشت^۶ از ترکان بسیار و هزیمت کردند، و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و بردگان بسیار و اسب و سلیح، و کارکابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر به سیستان باز آمد، و مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی، پس روزی رستم بن مهر هرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت: دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی، گفت: نادان^۷ مردمان اوی است که دوستی بر وی افتعال^۸ دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی^۹ را کند، و دوستی با زنان به درشتی جوید، و منفعت خویش به آزار مردم جوید، و خواهد که ادب آموزد به آسانی. گفت: نیز گوی. باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا به دریا رسد، و خاندان به سلامت باشد هر چند فرزند نژاید، و دوستی میان دو تن به صلاح باشد چند بد گوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بُودُ چند هوا برو غالب نگردهد، [و] کار پادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران به

۱ و ۲. ص: قباع، به ضم القاف و بعده باء. ۳. در اصل: نسبت.
 ۴. کذا... و المعروف (رتبیل) و به زعم حقیر (زنبیل) رجوع شود به حاشیه ۴ ص ۵۶ و در دو سطر بعد هم ضبط اصل متن (زنبیل) است.
 ۵. کذا... و در فتوح بلاذری در همین جنگ می‌گوید: «بارتبیل حرب کردند و رتبیل به دست ابوعفراء عمیرالمازنی کشته شد» (فتوح ص ۴۰۵).
 ۶. در فتوح البلدان و کامل قتل رتبیل درین جنگ تصریح دارد ولی درین تاریخ ذکری از آن نشده است.
 ۷. ظ: نادان تر - ترین؟ ۸. یعنی از روی ساختگی.
 ۹. چشم دیدی، ظاهراً به معنی ریا باشد.

صلاح باشند.

و هم به سیستان بود، تا مروان بن الحکم فرمان یافت اندر ماه رمضان سنهٔ خمس و ستین، و شست و دو ساله بود، ولایت او ده ماه بود کم سه روز، نماز بروی پسر او کرد عبدالملک بن مروان، و عبدالملک را ولی عهد کرده بود و او را به دمشق به گور کردند، و اهل شام عبدالملک را بیعت کردند.

نشستن عبدالملک مروان بن الحکم به خلیفتی

و کنیت او اباذنان^۱ بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین بود. بازگشتیم به حدیث عبدالله بن الزبیر، و او حارث بن عبدالله را از عراق معزول کرد و عراق برادر خویش را داد مصعب بن الزبیر، و مصعب نامه کرد و بر عمل سیستان عبدالعزیز را قرار داد، و همیشه عبدالعزیز به سیستان بود تا سنه اثنی و سبعین که مصعب ابن الزبیر قصد عبدالملک کرد و راه شام با سپاه بزرگ برگرفت و عبدالملک نیز قصد او کرد و راه عراق برگرفت، تا هر دو سپاه به دیر جاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعت‌ها و حرب‌ها بسیار بود تا یگراه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریز نکرد، و او چهل ساله بود. پس چون سال هفتاد و سه اندر آمد عبدالملک حجاج ابن یوسف را فرستاد به حرب کردن با عبدالله بن الزبیر، حجاج به حرم اندر آمد و منجنیق بر کعبه راست کرد و چندگاه آنجا بیبود و اندر حرم مردم همی کشت، تا یک راه که عبدالله ابن الزبیر کشته شد روز شنبه سیزده روز مانده از جمادی‌الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگونسار بی سر فرو آویخت و کار بر عبدالملک قرار گرفت. پس عبدالملک عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد، پس حجاج امیه بن عبدالله^۲ را خراسان و سیستان داد و امیه

۱. کذا با ذال معجمه، الذنان به ضم الذال شخاط یسیل من الائف (صحاح) و در تمام کتب تاریخ کنیت عبدالملک را ابوالولید آورده‌اند و در کتاب «المستطرف فی کل فن مستطرف» می‌نویسد: عبدالملک مروان را رشح الحجاره به سبب بخل و ابوالریان به واسطه گند دهانش گفتند (ج ۲ ص ۴۶ س ۱۰) و در کامل ابن اثیر (اباذبان) با ذال و باء موحده آمده (ج ۴ ص ۱۷۹ س ۷) و حبیب‌السیر گویند: «در تاریخ نیاکتی مسطور است که نتنی در غایت رداثت از دهان عبدالملک به مشام می‌رسید به مثابه که اگر مگس به ریشش می‌نشست از تعفن آن رایحه می‌مرد بنا بر آن او را ابو الذباب می‌خواندند (ج ۴ جزو دوم ص ۱۴ چاپ بمبئی) و معروف: (اباذبان) با ذال و تشدید باء موحده است.

۲. و هو امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی‌العیص (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲) و بلاذری می‌گوید «امیه بن عبدالله را عبدالملک مروان به خراسان فرستاد نه حجاج» زیرا آن وقت هنوز حجاج به ولایت عراق منصوب نشده بود (ص ۴۰۶) و طبری می‌گوید در سال هفتاد و هشت عبدالملک امیه بن عبدالله را از خراسان معزول

پسر خویش را عبدالله بن امیه سیستان داد.

آمدن عبدالله امیه به سیستان به روزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهر فرو گذاشته بود عبدالعزیز [و] رفته، و عبدالله یک چندی به سیستان نبود، باز به بُست شد با زنبیل حرب کرد و سر راه‌ها با زنبیل فرو گرفت، چون کار بر زنبیل تنگ گشت یک خروار زر هدیه فرستاد و ضمان کرد که نیز حرب نکنم، با دو بار هزار هزار درم صلح کرد، و خویشتن را سیصد هزار درم، پس این خبر سوی عبدالعزیز^۱ برسد او را معزول کرد^۲.

آمدن موسی^۳ طلحة عبدالله به سیستان

و موسی بن طلحة بن عبدالله را بفرستاد و اینجا آمد و عبدالله بازگشت و موسی اینجا بود تا اول سنه خمس و سبعین، [و] بشر بن مروان به بصره بمرد برادر عبدالملک، و حجاج به کوفه آمد و آنجا روزی چند نبود، باز به بصره شد و عروه بن المغیره بن شعبه را بر کوفه خلیفت کرد، و چون به بصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را، و به هر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص و عام بدیشان پیوسته همی گشتند، و سالاران ایشان صننادید و بزرگان عرب بودند از یاران مصطفی - صلی الله علیه - که چون وقایع اوفتاد میان مسلمانان و کارها رفت که اندر کتاب و سنّت آن را حجتی ندیدند زان فرو ماندند، و هر روز بیشتر همی بود، چون

کرد و خراسان و سیستان را هم به ولایت حجاج ضمیمه ساخت، (س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲) ۱. ص: عبدالملک. (رک: حاشیه ۴)

۲. این خبر درین کتاب از اول فصل مغشوش و پیچیده نوشته شده، فتوح البلدان بلاذری که مأخذ عمده مورخین قدیم می‌باشد چنین می‌نویسد: «رتبیل دوم پسر رتبیل مقتول چون از مسلمانان بیم‌ناک بود هزار هزار [درم] و هدایا و بندگان از برای عبدالله که به بُست نزول کرده بود فرستاد مصالحه را، و عبدالله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت هرگاه این رواق را پر از زر کند صلح خواهد بود ورنه جنگ است و غزو - پس رتبیل از پیش عبدالله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبدالله در آن راه‌ها و جای‌ها درآمد، رتبیل سر راه‌ها و گریوه‌ها فرو گرفت، عبدالله حاضر شد که بی هیچ مال الصلحی برگردد ولی رتبیل ابا کرد و گفت سیصد هزار درم بستان به مال صلح و بدان نوشته‌ای بسپار که تا تو در سیستان هستی با ما جنگ نکنی و خرابی و سوختن روا نداری، و عبدالله این عهد بکرد و چون خبر به عبدالملک مروان رسید ویرا معزول ساخت» (ص ۴۰۶) و عبارت متن رؤس این خبر را در بر دارد از قبیل «سر راه‌ها» «کار تنگ گشت» «یک خروار زر» «ضمان کرد که نیز حرب نکنم» «سیصد هزار درم» اما مثل این است که یا چیزی از میانه افتاده و یا در ترجمه اصل به فارسی اشتباهی شده به علاوه به جای عبدالملک «عبدالعزیز» نوشته و اخباری هم از عبدالعزیز در اول فصل افتاده است. (رک: تعلیقات). ۳. بلاذری و کامل و طبری از این شخص ذکری ندارند.

احداث^۱ امیرالمؤمنین عثمان، که یاران جمع شدند و او را انکار کردند تا سخن بد آن جای رسید که او را بر آن حال بکشتند، و چون حرب جمل و کشتن طلحه و زبیر و آن بزرگان کانجا از دو گروه کشته شدند، باز خلاف معویه و حرب صفین و حدیث حکمین و سلیم دلی^۲ باموسی^۳ اشعری و فریب عمر [و] بن العاص و قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، باز جمع گشتن گروه بر معاویه و عزل کردن [حسن علی از خلافت و کشتن^۴] حسین علی و همه اولاد و آل مصطفی - علیه السلام - به روزگار یزید معویه و سر حسین برگرفتن و حرمیان مصطفی را سره‌اء برهنه به شام بردن و قضیب بر لب و دندان حسین زدن که هزاران بوسه مصطفی - صلی الله علیه - بر آن داده بود؛ باز، کشتن مصعب بن الزبیر و یاران مصطفی صلی الله علیه به روزگار عبدالملک مروان، باز فرستادن حجاج بن یوسف به مکه و حرم ایزد - تعالی - و قبله اسلام و آن را به سنگ و منجنیق فرو کوفتن و چندان خون‌ها ناحق به حرم ریختن و کشتن عبدالله بن الزبیر و او را نگوئسار از درخت آویختن، و آنچه بدین ماند که اگر همه یاد کرده آید قصه دراز شود؛ پس گروهی از یاران مصطفی - صلی الله علیه - چون این حال‌ها بدیدند گفتند: دنیا بدین نیرزد و ما دانیم که بنده از گناه معصوم نیست و هفتوات افتد، اما ساعتی باشد تا روزی، اکنون این از ساعت و روز و ماه و سال درگذشت این اصرارست، از ایشان تبرا کردند. و مردی بود بزرگوار قطری این الفجاء و از سادات و صناید عرب بود و اینجا بوده بود با عبدالرحمن سمره و با مردمان سیستان او را دوستی و صحبت بوده بود، چون آنجا^۵ برخاست و بیرون شد از میان گروه، باز طلب او کردند و او را بنگذاشتند و قصد او کردند، ناچار گشت حرب کردن، حرب‌ها بسیار کرد، پس به سیستان کسان فرستاد و این قصه به شرح یاد کردند اینجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد، مردمان سیستان چه خاص و چه عام با ایشان دست یکی کردند، چون حجاج این تدبیر کرد و لشگرها مسماکرد

۱. الحدث (به فتحین) الأمر المنکر الذی لیس معناداً و لامعروفاً فی السنة... جمع احداث (منجد اللغة).

۲. سلیم دلی به معنی ساده دلی و ساذجی است و در کلمات متقدمان استعمال شده است.

۳. درین کتاب غالباً الف اول کتبه را می‌اندازد و کمتر اعراب آن را مراعات می‌کند (رجوع به مقدمه).

۴. جمله بین دو علامت در متن نبود ولی از قرینه مطلب و لفظ «عزل کردن» پیداست که عین این جمله یا جمله‌ای مفصل‌تر در اینجا از قلم افتاده بوده است.

۵. آنجا، مرادش عراق است، چنان که از «اینجا» قصدش سیستان.

[و] عبیدالله بن ابی بکره را با سپاهی بزرگ به سیستان فرستاد و حریش^۱ بن بسطام التمیمی را به سپاه سالاری او، و پسرش بو بردعه بن عبیدالله بن ابی بکره با سپاهی بزرگ نیز با پدر بود.

آمدن عبیدالله بن ابی بکره به سیستان به روزگار حجاج

عبیدالله بن ابی بکره با سپاه بیامد، چون به نزدیکان^۲ سیستان رسید حریش بن بسطام التمیمی از پیش با سپاهی بزرگ بیامد، و مردمان سیستان به حرب پیش او باز شدند، این گروه خوارج^۳ حربی سخت کردند و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را گرسنگی اندر یافت و تشنگی، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله ابن العباس بن ربیعه بن عبدالمطلب آن روز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی به هزیمت به قصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند، چون بسیار خوردند همه بمردند، چنان که هیچ کس از آن سپاه نماند یا کشته شدند، [یا بمردند] و عرب اندر آمدند پیش^۴ از ایشان چون چنان دیدند ایشان را جیش الفنا نام کردند. پس عبیدالله بن ابی بکره فرا رسید به سیستان اندر اول سنه ثمان و سبعین و تولیت خراج بی^۵ پسر خویش بو بردعه کرد و نام وی مغیره بود، و

۱. کذا ظ: حریش، و نام این شخص در تواریخ نیست.

۲. نزدیکان، با الف و نون نسبت یعنی نسبتاً نزدیک و قرب نزدیک، مانند دایگان و خدایگان، چه نزدیک در فارسی به معنی قرب کامل است، چنان که گویند نزدیک من آمد یعنی نزد من رسید یا نزدیک او شد یعنی پیش او باز شد - و این الف و نون برای این است که احتمال قرب و وصول را قدری دورتر سازد - اکنون هم در اقواء جاری است که فلان واقعه در نزدیکی یا نزدیکی های فلان شهر روی داد - و نزدیکان که بر ذوی العقول اطلاق کنند غیر از این معنی است و به معنی خویشان نزدیک است.

۳. معلوم می شود سیستان به کلی در دست خوارج بوده است... مورخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده اند می نویسند که جنگ مزبور توسط عبدالله بن ابی بکره و در مملکت و تبیل و به قرب کابل بوده است. و شریح بن هانی الحارثی با جمعی از مسلمین در آن جنگ کشته شدند و عبیدالله ابن ابی بکره هم در همان وقعت به درد گوش یا علت دیگر بمرد و گروه زیادی از تشنگی و گرسنگی و از پر خوردن بعد از آن بمردند - و این حرب با خوارج که به قول مؤلف تاریخ سیستان در زرنج روی داده در تواریخی که به نظر حقیر رسیده دیده نشد، و این وقایع که در ضمن آن نام برده است به قول بلاذری در حرب با زنبیل روی داده نه در جنگ با خود سیستانیان. رجوع شود به (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۷-۴۰۶) (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۷۴) (طبری ص ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۶-۱۰۳۸) و ممکن است در اینجا هم اختلاط و تداخلی در حربی که با خوارج به سیستان شده و مورخین به سبب عدم اهمیت موضوع آن را ترک کرده اند و حربی که با زنبیل شده در موقع تألیف کتاب روی داده باشد، چه نظیر این را در اخبار ابن مفرغ به صفحه ۵۹ و اخبار عبدالله بن امیه به صفحه ۶۶ این کتاب می بینیم - والله اعلم.

۴. کذا... و ظاهراً پس از ایشان.

۵. بی، در اینجا باقیمانده املاء نسخه اصل این کتاب است که (به) باشد و به جای (به پسر خویش) است و باز هم نظایر دارد.

روزگاری عبیدالله اینجا بود و از راه بیابان به بُست شد، و سیستان به پسر سپرد بوردعه^۱، چون به بُست رسید زنبیل^۲ سپاه آورد اندر پیش وی و با عبیدالله سپاهی بزرگ بود، حربی سخت کردند، وقایع بسیار بود میانشان^۳، آخر صلح افتاد بر هفصد هزار درم^۴ و عبیدالله به بست فرمان یافت و سبب او درد گوش بود، و گور او اکنون به بُست است. باز پسر او بوردعه به حرب زنبیل شد و کار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پذیرفته بود کرة اولی، دیگر راه بداد، و به سیستان باز آمد؛ چون خبر وفات عبیدالله نزدیک حجاج بر رسید سپاه جمع کرد، و ده^۵ هزار سوار اختیار کرد از میانه صد هزار و بیست هزار سوار^۶، و آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی^۷ همه مهیا کرد و عمر بن عطا^۸ را بر ایشان سالار کرد، باز عبدالرحمن بن محمد الاشعث الکنندی را پیش خواند، ولایت سیستان او را داد و همه آن سپاه اندر زیر دست او کرد و فرمان داد که همه طاعت او دارید و این سپاه را جیش الطواووس نام کردند زیرا که همه صناید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۹ پس عبدالرحمن با آن سپاه بیامد.

۱. غالباً درین کتاب اسم مفعول یا متملقات آن را که به قاعده فارسی بایستی قبل از فعل درآید بعد از فعل ذکر می‌نماید - مانند اینجا که باید چنین می‌نوشت: «و سیستان به پسر خویش بوردعه سپرد» و یا «به بوردعه پسر خویش سپرد».
۲. در اینجا هم «زنبیل» در متن با تمام نقاط نوشته شده و با توضیحاتی که قبلاً داده‌ام هر جا درین کتاب با این املا نوشته شده معلوم باشد که در اصل نسخه هم با املائی مذکور یا نقطه‌ای کم بوده است.
۳. وقایعی که در آغاز این فصل در ضمن حرب با خوارج آورده به موجب تصریح تواریخ درین حرب روی داده است.
۴. این مبلغ را عربان به ترتیب داده‌اند (کامل ج ۴ ص ۱۷۴) (ط ج ۲ ص ۱۰۳۷).
۵. طبری: چهل هزار سپاه از سوار و پیاده (س ج ۲ ص ۱۰۵۴).
۶. یعنی از میان صد و بیست هزار سوار ده هزار انتخاب کرد.
۷. مشاخره و اعطیات سپاهیان.
۸. ظ: عطارد بن عمیر التیمی (طبری ص ۱۰۴۴) در تواریخ معتبر روایات مختلف است از آن جمله گویند که از اول رأی حجاج به فرستادن پسر محمد اشعث به کرمان بود به جنگ همیان بن عدی السدوسی و چون وی را هزیمت داد مأمور سجستان شد (طبری ص ۲ ج ۲ ص ۱۰۴۶) (کامل ج ۴ ص ۱۷۵-۱۷۶) و این قسمت تا آخر کار عبدالرحمن از نسخه چاپی فتوح بلاذری ساقط شده و تنها قضیه مرگ عبدالرحمن در رخیج و خویشتن را از بام افکندن در آن ضبط است. (بلاذری چاپ مصر ص ۴۰۷).
۹. وجه تسمیه جیش الطواووس را کامل و طبری نوشته‌اند که بیشتر در آراستگی و خوبی سلاح و اسب بوده نه فقط از اهمیت افراد آن - کامل گوید: فجعل علی اهل الکوفه عشرين الفاً و علی اهل البصره عشرين الفاً و جدّ فی ذلک و اعطی الناس اعطياتهم کمالاً و انفق فیهم الفی الف سوی اعطیانهم و انجد هم بالخیل الراضقه و السلاح الکامل و اعطی کل رجل یوصف به شجاعة و غناء منهم عبیدالله ابن ابی محجن الثقفی و غیره... فکان یسمی جیش الطواووس لحسنه (ج ۴ ص ۱۷۶-۵) و در ترجمه طبری چنین می‌نویسد: «او سپاهی گران بدو فرستاد و دوبار هزار هزار درم هزینه کرد جز آنک بروزی عطا داد و آن سپاه برفتند و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند مردمان آن سپاه را جیش الطواووس خواندند یعنی به طاوسان مانند کردند»... (ج ۲ ص ۱۶۸ نسخه خطی).

آمدن عبدالرحمن محمدالاشعث به سیستان در سنه اثنی و ثمانین

تا عبدالرحمن به سیستان آمد همام^۱ بن عدی السدوسی سالار بزرگ از خوارج^۲ به سیستان آمده بود با سپاه بزرگ، عبدالرحمن با او حرب کرد و از هر دو گروه بسیار کشته شد آخر همان^۳ هزیمت کرد و عبدالرحمن سرهآء آن صننادید که از آن گروه کشته شده بودند نزدیک حجاج فرستاد و خود به قصبه اندر آمد و عبدالله بن عامر المجاشعی از بزرگان سیستان بود، چون خبر آمدن عبدالرحمن شنید برفت، و بوبرده به نزدیک مهلب بن ابی صفره نامه کرد - و مهلب والی خراسان بود - که مردی کاری فرست با سپاهی تا کار من اینجا سست نگردد که خوارج اینجا بسیار گشت، مهلب و کعب بن بکر بن وایل را بفرستاده بود و بوبرده [و] وکیع، بو عبدالله^۴ بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود صلح کونه همی داشتند، و عبدالله مردمان را همی فرو داشت^۵، پس چون عبدالرحمن فرا رسید طلب عبدالله بن عامر کرد و او را باز خواند و بنواخت و به شهر اندر آورد، هر چه کردی به رای و تدبیر او کردی^۶، و مردمان سیستان همه شیعت عبدالله بن عامر بودند و بزرگان سیستان بود، باز^۷ عبدالرحمن به حرب زنبیل رفت و سیستان به عبدالله ابن عامر اسپرد^۸، به آخر سنه اثنی و ثمانین به بئست اندر شد و با زنبیل حربی صعب کرد و بسیار کفار کشت و غنایمی بسیار به دست آورد و لشگر آبادان کرد و به سیستان باز آمد، باز نامه حجاج آمد سوی وی که مالها بستان از مردمان و سوی هند و سند

۱. در دو سطر دیگر این شخص را (همان) نام برده و کامل التواریخ وی را (همیان) نام می‌برد و می‌گوید: حجاج همیان بن عدی السدوسی را در کرمان مجهز و مسلح بداشت تا اگر عامل سجستان و سند به مدد محتاج شود وی را مدد کند ولی همیان بر حجاج عاصی شد و حجاج عبدالرحمن را به دفع او کسبل کرد و او را هزیمت داد (ج ۴ ص ۱۷۶).

۲. از ظاهر روایات بر نمی‌آید که این مرد از مردم خوارج باشد مگر به صرف لغت خروج قناعت نمائیم چون به طریقی که ذکر شد همیان خود از مأمورین دولتی بود که در کرمان عصیان نموده و عبدالرحمن وی را هزیمت داد. ۳. رجوع شود به حاشیه ۱ همین صفحه.

۴. کذا... و ظاهراً (عبدالله). این قسمت‌ها قدری پریشان است.

۵. فرو داشتن، به اصطلاح امروز نگهداشتن و راه بردن است.

۶. اخبار این فصل تا اینجا در تواریخی که در دسترس بود دیده نشد.

۷. این (باز) معنی تکرار جمله‌ای یا فعلی خاص را نمی‌دهد و برای ابتدای جملات مستقل به جای (فاه) در عربی بکار برده شده است.

۸. همچنین با الف است و درین کتاب این املا تکرار شده و اسپرد اصل لغت قدیم است و الف آن بعدها بنا به تخفیف لغات مصدر به الف از قبیل اشکم و اشتر و ابا و ابی و ابرویز و غیره افتاده است.

تاختن‌ها کن و سر عبدالله بن عامر در وقت نزدیک من فرست، عبدالرحمن چون نامه بخواند نماز شام چیزی خوردنی پیش آوردند، یکی مرغ فربه بود بر خوان، همی خورد، او را خوش آمد، خوان سالار را پرسید که حال این مرغ بازگویی. گفت: آن مرغی چند بودست که عبدالله بن عامر فرستادست همه همچنین است، اندر وقت کس فرستاد و او را بخواند، چون بنشست، نامه حجاج برو عرضه کرد، عبدالله گفت: *إِنَّ اللَّهَ مَرَا جَدَانِي زَمَانَ كُن تَا وَصِيَّتْ كَنْم، عبدالرحمن بخندید، گفت: زمان است تا آنگاه که ایزد - تعالی - اجل تو سپری کند [که] آن را بازداشت نتوانم، اما توانم کرد که زان که حجاج گوید هیچ نکنم، تو ایمن باش، چه واجب کند که من مرغ از آن تو خورم [و] بر تو به فرمان حجاج جفا کنم، و خویشان را بر خون تو مأخوذ کنم، دست فراکن و چیزی بخور، عبدالله شاد شد و چیزی بخورد، پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هند و سند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم، وَلَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَالسَّلَامُ^۱، و نامه سوی حجاج فرستاد، باز نامه آمد به سوی وی به تهدید، برخاست و به کابل شد و برو^۲ گاه گاه به زنبیل جنگ کردی و اندر نهران دوستی همی داشت، [و] بر مردمان نیکوئی همی کرد به سیستان و بستان و این نواحی‌ها تا زابل و کابل و هند و سند و همه مردم اندر فرمان وی گشتند، و به دل اندر همی [داشت] که با حجاج خلاف کند از بد معاملتی او و زان چیزها که زو همی موجود آمد از خون‌ها ناحق و بی‌نگرش^۳، و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند، و زان جمله عمر در^۴ بود یکی که مجلس تذکیر کردی^۵، و فصیح بود و سخنی نیکوگفتی، دل این مردمان نواحی به خویشان کشید و اسلام [و] شریعت اندر دل‌ها شیرین همی کرد، و یاد همی کرد که آنچه حجاج همی کند نه از طریق شریعت است، و اندر نهران بیعت عبدالرحمن همی کرد، و مردمان را همی خواند. پس*

۱. این خبر هم در تواریخ دیده نشد و خبری لطیف است.

۲. بر او، به معنی، آنجا - در آنجا؟

۳. ظ: بی‌نگرشی - نگرش، حاصل مصدر از نگرستن که امروز (نگاه کردن) گویند - این مصدر در قدیم استعمال می‌شده و به پهلوی (نگرشن) است به معنی ملاحظه و رعایت، بی‌نگرش، یعنی بی‌ملاحظه و بی‌دقت، و به جای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است.

۴. کذا... و در کتب مربوطه چنین اسمی به نظر نرسید - اول کسی که زودتر از هرکس در خلع حجاج و قیام عبدالرحمن سخن گفته است (ابوالطفیل عامر بن واثله الکنانی) است که از صحابه بود و دیگر عطیة بن عمرو (بلعمی خطی ص پ ۱۶۷) و عبدالؤمن بن شبت بن ربیع (کامل ج ۴ ص ۱۷۸).

۵. مجلس تذکیر کردن، یعنی وعظ بر منبر و غیره.

عبدالرحمن نامه کرد اندرین باب سوی مهلب بن ابی صفره و او به مرو بود و گفته بود که همی بینی و می شنوی بد کرداری حجاج و اعتقاد بد او و آن چیزها که او اندر اسلام کرد. و خود^۱ برفت سوی کابل و از مردمان هرجای بیعت همی ستد، چون سخن فاش گشت، ابی بن سفین^۲ بن ثور السدوسی نزدیک حجاج شد و او را از حدیث عبدالرحمن آگاه کرد، حجاج اندر وقت سوی عبدالملک مروان رسول فرستاد و آگاه کرد، عبدالملک اندر وقت جواب کرد که از هرجای لشگرها جمع کن و عده^۳ و سلاح بساز، و او را اندر باب حجاج عنایت بود، [پس حجاج] سپاه جمع کرد و کار ساخته کرد و برفت که عبدالرحمن را اندر یابد، و عبدالرحمن ساخته برفت که به حرب حجاج شود. به بصره فراهم رسیدند^۴ و حجاج از بصره بود^۵، پیش عبدالرحمن از بصره بیرون شد، عبدالرحمن آن روز به بصره بر منبر شد و کردارهای حجاج یاد کرد و عید کرد^۶ آن کس هائی را که با او یک جا همی بودند اندر آن روز چهار هزار مرد عابد از عراقین برو جمع شد دون دیگر مردمان خلع حجاج را. باز دیگر روز رفت از پس حجاج [و] به زاویه حرب کردند حربی سخت، و بسیار مردم کشته شد، آخر عبدالرحمن هزیمت کرد و به کوفه شد به نزدیک مطربین ناجیه الریاحی^۷ و مطر او را بیعت کرد و اهل کوفه، چون قوی گشت باز به حرب شد و به دیر الجماجم هشتاد و یک حرب کردند و آن هشتاد حجاج به هزیمت شد، این راه هشتاد و یکم عبدالرحمن هزیمت شد^۸ و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد و بعضی گم شد به بیابانها، از [آن] همه عامر الشعبي^۹ بود که او با ماوراءالنهر فرادید

۱. یعنی: عبدالرحمن بن اشعث.

۲. ظ یعنی: ابی بن سفیان، و درین کتاب حارث و سفیان و قاسم و غیره را با حذف الف ضبط کرده است.

۳. عده: به معنی ساز و آلات حرب است.

۴. ابن اثیر می نویسد: حجاج به تستر نزول کرد و از آنجا پس از جنگی که مقدمه الجیش او را با کسان عبدالرحمن در (دجیل) اتفاق افتاد هزیمت شده به بصره آمد روز عبد اضحی سنه هشتاد و یک (ج ۴ ص ۱۷۹).

۵. کذا و ظ: به بصره بود.

۶. ظ: و عرض کرد... چه ابن اثیر گوید شکست حجاج و مراجعت وی به بصره روز عید اضحی بود و ورود عبدالرحمن به بصره آخر ذی الحججه بود سنه ۸۱ در این صورت جمله (عید کرد) درین کتاب که بعد از ورود به بصره از طرف عبدالرحمن آورده مورد تأمل است و با قرینه جمله بعد باید (و عرض کرد) درست باشد مگر به عید اول سال قائل شویم آن هم بعید است.

۷. کذا ظ: الریاحی... و در کامل ابن اثیر: مطربین ناجیه البریوعی (ج ۴ ص ۱۸۰).

۸. شکست عبدالرحمن در واقعه (مسکن) اتفاق افتاد (ک ۴ ص ۱۸۵).

۹. و او ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار الشمعی الحمیری از اهالی کوفه و از تابعین بود و از علمای جلیل القدر عصر (۱۰۵-۱۹) هجری (وفیات الاعیان جلد اول ص ۳۴۵).

آمد، و سعید بن جبیر^۱ به مکه فرا دید آمد، و عبدالرحمن به بصره شد و حجاج از پس وی باشد، زآنجا به پارس شد و به کرمان و باز سیستان آمد و مردمان او را به سیستان قبول کردند، و حجاج سوی مهلب^۲ نامه کرد به خراسان که سپاه فرست به طلب عبدالرحمن اشعث به سیستان، و مهلب اندر وقت پسر خویش را با سپاهی بسیار - مَفْضَل را - به سیستان فرستاد^۳، و از بصره حجاج، عبدالرحمن بن العباس الهاشمی^۴ را با دو هزار سوار به سیستان فرستاد، چون عبدالرحمن اشعث خبر یافت از سیستان به بُست شد و عبدالرحمن هاشمی و مَفْضَل بن المهلب با هر دو سپاه بر آئر او به بُست شدند، و به میان بست و رخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه و عبدالرحمن اشعث به هزیمت شد، و یاران او بیشتر اسیر شدند، و یکی از آن اسیران یزید بن طلحة بن عبدالله الطلحات^۵ بود و دیگر نصر بن انس بن مالک، و عبیدالله^۶ بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل علم^۷، آن اسیران را سوی یزید مهلب فرستاد به مرو، و یزید ایشان را اندر سر^۸ بناوخت و بسیار چیز داد و جامه داد، و عبدالرحمن اشعث به زابلستان شد به زینهار زنبیل، خبر سوی حجاج رسید، حجاج عمارة بن تمیم القیسی^۹ را به رسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود او را که نیز

۱. اصل: حبیر و او ابو عبدالله (ابومحمد) سعید بن جبیر بن هشام از موالی و مشاهیر تابعین است. مردی عالم و محدث و زاهد و تلمیذ ابن عباس بوده قتلش به دست حجاج بن یوسف در شعبان خمس و تسعین و به قولی اربع و تسعین در شهر واسط واقع شد و چهل و نه سال داشت (۹۴.۴۵ یا ۹۵) و فیات الاعیان (ج ۱ ص ۲۸۸).
۲. در این وقت مهلب مرده بود و به روایت ابن اثیر یزید پسر مهلب والی خراسان بود و در سنه ۸۵ سال مرگ عبدالرحمن یزید معزول و مفضل برادرش والی شد (ک: ج ۴ ص ۱۹۲-۱۹۳).

۳. این خبر در تواریخ به نظر نرسید.

۴. به روایت ابن اثیر: عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب از یاران عبدالرحمن اشعث بود و چون پسر اشعث با سپاه خود از سیستان به هرات رسید و از آنجا به نزدیک زنبیل بازگشت عبدالرحمن بن العباس با بیشترین لشکر پسر اشعث در هراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و عبدالرحمن عباس به هزیمت شد و گروهی از بزرگان سپاه پسر اشعث گرفتار آمدند و آنان را به حجاج فرستادند (ج ۴ ص ۱۸۶-۱۸۷) و حجاج پسر خود محمد و عمارة بن تمیم اللخمی را به دنبال عبدالرحمن فرستاده است.

۵. کامل: عبدالرحمن بن طلحة (۴ ص ۱۸۷) و این همان حربی است که به قول ابن اثیر در حدود هرات بین یزید مهلب و عبدالرحمن بن العباس رویداده است.
۶. کامل: عبدالله.

۷. کامل گوید: «پسر محمد اشعث از هراة به نزدیک رتبیل رفت و عبدالرحمن بن العباس الهاشمی که از یاران او بود با بیشترین سپاه در حدود هراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و سپاه عبدالرحمن ابن العباس شکست خوردند و محمد بن سعد وقاص و عمر بن موسی و عباس بن الأسود و هلقام بن نعیم و فیروز حصین و عبدالرحمن بن طلحة و عبدالله بن فضالة الزهرانی و... اسیر شدند. (کامل: ج ۴ ص ۱۸۷).

۸. کذا... و ظ: سیر، یعنی: در نهان.

۹. کامل و طبری (اللخمی) ج ۴ ص ۱۹۲. قیس ابوقبيلة من مضر ولخم حی من الیمن (صحاح).

اندر ولایت تو لشگر من نیاید و از تو مال نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلامی^۱ را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند [کرد] و آن مرد را، و بندی بیاورد و یک حلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر پای^۲ بودند، عبدالرحمن گفت: من حاقم به کنار بام باید شد [ن]، هر دو به کنار بام شدند^۳، عبدالرحمن خویشان را از بام فرو فکند، هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالغبر^۴ بود، و عمارة بن تمیم سر هر دو باز کرد و سوی حجاج فرستاد، و این به رُخُد [بود] و جثه او به رُخُد به گور کردند، و حجاج سر عبدالرحمن به عبدالملک فرستاد به دمشق، و عبدالملک سر او سوی عبدالعزیز مروان فرستاد به مصر، پس سر عبدالرحمن به مصر به گور کردند و جثه او به رُخُد، چنانک شاعر فرماید:

شعر

هَيْهَاتَ مَوْضِعُ جُثَّتِهِ مِنْ رَأْسِهَا رَأْسٌ بِمِصْرٍ وَ جُثَّةٌ بِالرُّحْجِ

و حرب که با حجاج کرد به جماجم^۵ اندر سنه ثلث و ثمانین بود، و دو سال به بُست و ناحیت زاول بماند، و کشتن او اندر سنه خمس و ثمانین بود، و عمارة بن تمیم به سیستان آمد چون این شغل تمام کرد، و عهدی عرضه کرد از آن حجاج به عمل سیستان، دیرگاه برنیامد که به فرمان عبدالملک معزول کرده شد^۶ و مسمع بن مالک^۷ بیامد.

آمدن مسمع مالک به سیستان در سنه ست و ثمانین

چون مسمع به سیستان آمد ابوخلدة الخارجمی با بسیاری مردم از بزرگان جمع

۱. کذا... و ظ: فلاتی. ۲. کذا... و ظاهراً (بر بام). ۳. اصل: باید شدن.
 ۴. در تواریخ معتبره ذکر از نام این شخص که با عبدالرحمن بند بوده و با وی از بام افتاده نیست، بلاذری گوید: کسی که نگاهبان عبدالرحمن بود و سر زنجیر او را به خود بسته بود با او افتاد (ص ۴۰۷).
 ۵. ص: دیرالجماجم.
 ۶. یعقوبی در کتاب البلدان آورده که: رتبیل از عمارة بن تمیم اللخی کراهت داشت و چون بین حجاج و رتبیل دوستی برقرار شد حجاج عمارة را از سیستان عزل کرد (ص ۲۸۳ چاپ لیدن - ضمیمه اعلاق النفسیه ابن رسته).
 ۷. و او مسمع بن مالک بن مسمع الشیبانی بود که بعد از عبدالرحمن بن سلیم الکنانی والی سیستان شد. (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳) و ذکر عبدالرحمن بن سلیم، سلف مسمع، درین کتاب نیامده و بلافاصله بعد از «عمارة بن تمیم» مسمع را ذکر کرده است.

شده بودند به سیستان، با مسمع حرب‌ها بسیار کردند آخر بوخلده گرفته شد و مسمع سوی حجاج نامه کرد و او را آگاه کرد، جواب آمد که بوخلده را بفرست، [او را] سوی حجاج فرستاد، و هم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش را محمد ابن سنان^۱ بن مالک^۲ [را] خلیفت کرد، و هم اندر سال عبدالملک مروان فرمان یافت به دمشق، چهار روز گذشته از شوال سنه ست و ثمانین، و عبدالملک شست و دو ساله بود، ولایت او سیزده سال و چهار ماه، کم شش روز بود، پس ولید عبدالملک را به دمشق بیعت کردند هم آن روز که عبدالملک فرمان یافت.

نشستن ولید بن عبدالملک

وکنیت ولید ابوالعباس بود و نقش خاتم او این بود که: یا ولید ائک میث. چون ولید بنشست حجاج را عراقین داد و خراسان و سیستان، حجاج خراسان و سیستان قتیبه بن مسلم را داد^۳.

آمدن قتیبه بن مسلم اندر رجب سنه ست و ثمانین به سیستان

وقتیبه اول به سجستان شد و بر مقدمه او عمرو بن مسلم بود، رفت تا به سیستان اندر شد و روزگاری آنجا بیود، و باز به خراسان شد و عبد ربه بن عبدالله را اینجا خلیفت کرد و او عبد ربه بن عبدالله بن عمر اللیثی^۴ بود، چون قتیبه به خراسان شد و کارها قرار داد، اشعث بن بشر الیربوعی را نزدیک حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حدیث سیستان و خراسان باز نماید، و جملی بفرستاد، و اشعث مردی فصیح با کفایت و کاری و نیکو روی و نیکو گفتار [بود]، چون حجاج او را بدید و سخن وی اندر جواب بشنید و از هرچه از او بپرسید نیکو جواب بشنود، اشعث را والی سیستان^۵ و قتیبه را معزول کرد، و قتیبه اندرین میانه^۶ عبد ربه را معزول کرده بود و

۱. شبان. (یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۸۳).

۲. این شخص پسر برادر مسمع است و علامت مفعول که بایستی بعد از مفعول درآید قبل از مفعول آمده است.

۳. حجاج قبل از آمدن قتیبه اشعث بن بشر الکلبی از اهالی خراسان را به عمل سیستان گسیل داشت و پس از

وی قتیبه آمد... (یعقوبی ص ۲۸۳). ۴. عمیر اللیثی (یعقوبی ص ۲۸۳).

۵. اصل: خراسان. و آن خطاست چه اشعث نام هیچ وقت والی خراسان نشده و قتیبه تا مرگ حجاج والی

خراسان بود، مراد آن است که حجاج این مرد را والی سیستان کرد بدون مشورت با قتیبه. و عبارت (قتیبه را

معزول کرد) یعنی از عمل سیستان. ۶. اصل: و عبد ربه.

نعمان بن عوف یَشْکُری^۱ را به سیستان فرستاد، تا نعمان به سیستان رسید اشعث بن بشر از جهت حجاج به سیستان آمده بود اندر سنه ثمان و ثمانین. اشعث به سیستان یک چندی بیود باز سوی بُست شد و زنبیل با اشعث صلحی معلوم فرو نهاد و [اشعث] به سیستان باز آمد و سوی حجاج نامه کرد اندرین باب، و حجاج را آن صلح اندک آمد و خشم گرفت، اشعث را باز معزول کرد و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد [به سیستان]، و قتیبه برادر خویش را عمرو بن مسلم را به سیستان فرستاد، و عمرو روزی چند به سیستان بیود، و باز به بست شد و حرب زنبیل آغاز کرد، آخر صلح افتاد بر هشتصد هزار درم، عمرو سوی قتیبه نامه کرد و آگاه کرد، و قتیبه حجاج را آگاه کرد، هم رضا نداد، و نامه جواب کرد که خود به نفس خویش به حرب زنبیل باید رفت، قتیبه بن مسلم به سیستان آمد.

آمدن قتیبه مسلم به سیستان اندر وقت برادر خود عمرو^۲ دیگر باره

یک چند به سیستان بیود، و مردمان را تألف کرد، و مردی کاری بود و هر روز علما را جمع کردی، و باز از اینجا به بُست شد و یک چند بیود و سپاه بساخت و هزار جفت گاو کارگر جمع کرد و دو هزار مرد برزگر و آنچه آلت برزگری باید با خویشان به حرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و بپاشد و کشت کند، چون زنبیل خبر بشنید او را آن^۳ هول آمد و بترسید و بدانست که قصد بازگشتن ندارد، رسول فرستاد و دو بار هزارهزار درم بپذیرفت که هر سال [بفرستد] و یک ساله بفرستاد، اندر ذی الحججه سنه اربع و تسعین، و قتیبه بازگشت و به سیستان آمد و زانجا به خراسان شد و عبْدِرَّیْة ابن عبدالله بن عمر اللیثی^۴ را باز به سیستان خلیفت کرد، چون روزگاری عبدریه [اینجا بیود] باز قتیبه منیع المنقری^۵ را اینجا فرستاد و فرمان داد که عبدریه را بند برنه و محبوس کن. منیع اینجا آمد و با عبدریه نیکوئی کرد و او را محبوس نکرد، اما به رفق و تطف از مال همی ستد، خبر نزدیک قتیبه رسید او را معزول کرد و نعمان بن عوف الیَشْکُری را اینجا فرستاد، نعمان عبدریه را فرو گرفت

۱. اصل: لشکری.

۲. مراد این است که قتیبه دوبار به سیستان آمده یکی که در اول قصه گفت و یک بار هم درین وقت.

۳. اصل: از هول. هول آمد یعنی بیم و دهشت آمد. عقبه هول: صمبه و امر هول. (اساس البلاغه زمخشری ج ۲ ص ۵۵۵ چاپ مصر). ۴. عمیر الیثی (رجوع شود به حاشیه ۴ صفحه ۱۴۳).

۵. اصل: المنقری، و او منیع بن ممویه بن فروة المنقری است (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳).

و بند بر نهاد و عذاب‌ها را روان کرد و مال او بستد^۱، اندرین میانه حجاج قتیبه بن مسلم را معزول کرد از خراسان و سیستان و یزید بن مهلب را به خراسان و سیستان فرستاد^۲.

آمدن یزید بن مهلب به خراسان به عمل و فرستادن برادر، مُذَرِّکِ مهلب را به سیستان

ولید عبدالملک، چون مدرک مهلب به سیستان آمد، به دمشق فرمان یافت و چهل و هشت سال او را عمر بوده بود، به مقبره باب الصغیر هم به دمشق دفن کرده شد، و سلیمان بن عبدالملک هم اندرین روز به خلافت نشست^۳، و کنیت سلیمان ابو ایوب بود، و سلیمان خراسان و سیستان بر یزید مهلب بداشت، و مدرک مهلب دیرگاه به سیستان بماند تا یزید مهلب، مدرک را معزول کرد و پسر خویش را معویه بن یزید بن مهلب به سیستان فرستاد، اینجا آمد و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و اینجا [بود] تا سلیمان عبدالملک فرمان یافت به دابق^۴ روز آدینه بود ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین، و چهل و پنج سال عمر سلیمان بود و عمر بن عبدالعزیز بن مروان به خلافت نشست.

نشستن عمر بن عبدالعزیز به خلافت

روز آدینه ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین

و کنیت عمر ابو حفص بود، آن روز [که] او را به خلافت نشانند [ند] و کلاء خویش را جمع کرد و حساب خویش با ایشان بکرد و منادی کرد تا هر که را برو خصومتی بود بیامدند همگنان، و آنچه درخواستند بداد و از همه خویشان را اندر حل کرد، باز [ز] نان و کنیزان خویش را جمع کرد و همه را طلاق داد و کابین بداد و

۱. یعقوبی گوید: عبدربه در دست نعمان جان بداد.

۲. این جملات به غایت پریشان است... قتیبه در خراسان بود که حجاج مرد (ک: ج ۴ ص ۲۲۲) و نیز قتیبه از خراسان معزول نشد بلکه در خراسان با سلیمان بن عبدالملک خلاف کرد و کشته شد سنه ۹۶ (ک: ۵ ص ۷۰۴). و گویا اصل عبارت با مراجعه به یعقوبی چنین بوده: «اندرین میانه حجاج بمرد و سلیمان عبدالملک، یزید بن مهلب را عراق داد، و یزید قتیبه را از سیستان معزول کرده و برادر خود مدرک را به سیستان فرستاد (یعقوبی ص: ۲۸۳) و عتوان بعد هم غلط است.

۳. اینجا عنوان: [نشستن سلیمان عبدالملک] از متن افتاده است.

۴. اصل: دائق - و دابق به کسر باء و به فتح باء هم آمده است قریه‌ای است نزدیکی حلب از اعمال عزاز. بین آن و حلب چهار فرسنگ است و قبر سلیمان بن عبدالملک آنجاست (معجم البلدان).

هزینه^۱ عِدَّتْ، و دیگران را آزاد کرد و هرکسی را جهازی بداد و شوئی مسما کرد و ضیاع و سوایم^۲ خویش بفروخت، بیست و چهار دینار شد و به صدقه بداد، باز خطبه کرد و گفت: یا مردمان! کاری بزرگ مهم به گردن من اندر کردید، و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی - صلی الله علیه - و آن خلفاء راشدین پیش گیرم؛ و اهل علم را و زهاد را به خویشتن نزدیک کرد و عملها بدیشان داد و آنچه خدای - تعالی - به گردن وی کرد او به عهدها اندر گردن ایشان کرد، و به خراسان و سیستان جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را فرستاد، فرمان داد که چنان که [من کردم] تو [نیز باید] عُمّال، اهل دین و ورع و علم و زهد را کنی^۳.

آمدن سباک بن المنذر الشیبانی^۴

و جَرّاح، سباک^۵ بن المنذر الشیبانی [را] به سیستان فرستاد، مردی بود پاک دین و نیکوسیرت، دیرگاه اینجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند و فتنه برخاست، باز عمر بن عبدالعزیز، جراح را از سیستان عزل کرد.

آمدن عبدالرحمن به سیستان

و عبدالرحمن و عبدالله بن زیاد القشیری را به سیستان فرستاد باز او را معزول کرد.

۱. هزینه به معنی خرج که نقیض دخل باشد و به معنی نفقه عیال و به معنی خزینه هم آمده (برهان).
۲. سواثم به معنی بهائم، السائمة و السوام الماشیة و الأبل الراعیة جمع سواثم (المنجد).
۳. کذا... عبارت به دشواری معنی می دهد و ظ سقطاتی داشته، لهذا کلماتی برای تکمیل عبارت الحاق شد.
۴. سیال بن المنذر بن النعمان الشیبانی (یعقوبی ص ۲۸۴).
۵. یعقوبی: سیال... اینجا هم با تواریخ اختلاف دارد.
۶. کذا... و ظاهراً «عبدالرحمن بن عبدالله» است چه، در فتوح البلدان بلاذری و بعض کتب تاریخ می نویسند که بعد از عزل جراح بن عبدالله الحکمی عمل خراسان در یک وقت به دو نفر یکی عبدالرحمن بن نعیم الغامدی و دیگر عبدالرحمن بن عبدالله القشیری واگذار شد اولین به حرب و دومین به خراج (فتوح البلدان ص ۴۳۲) و معلوم نیست که آیا این عبدالرحمن و عبدالله که در متن نوشته شده کیست، از قرینه پیداست که این دو نام از یک تن است چه تصریح دارد که (او را معزول کرد) و ضمیر مفرد است و در این صورت شخصی که شباهت با این نام داشته باشد از عمال عمر عبدالعزیز در آن عصر غیر از عبدالرحمن بن عبدالله القشیری نیست و ظاهراً مراد همان است هرچند در تواریخی که در دسترس حقیر بود و فتوح البلدان از ولایت او به سیستان ذکر می نشده است. یعقوبی در کتاب البلدان فصلی در ولایت سیستان آورده و در اینجا به معلومات ما کمک می کند مشارالیه می گوید: در خلیفتی عمر بن عبدالعزیز عملی عراق عدی بن ارطاة الفزازی را داد و عدی مذکور جراح بن عبدالله الحکمی را به خراسان فرستاد و سیستان را هم بر آن بیفزود و پس وی را عزل کرد و عبدالرحمن بن نعیم الغامدی را به جای او برگماشت و به سیستان سری بن عبدالله بن عاصم بن مسمع گماشته عمر بن عبدالعزیز بود و در خلیفتی یزید بن عبدالملک مروان، عراق، ابن هبیره الفزازی را دادند و ابن هبیره ولایت

آمدن معارک بن الصلت به سیستان

و معارک بن الصلت را به سیستان فرستاد و این همه اندر کمتر یک سال بود، باز عمر بن عبدالعزیز فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده از رجب سنه احدی و مایه، و چهل و یک ساله بود، ولایت [او] دو سال و پنج ماه و پنج روز بود، و او عمر بن ام^۱ عاصم بنت عاصم بن عمرالخطاب بود نبیره عمر بود، داد عُمَر بن^۲ بدان گفتند که در^۳ سیرت او رفت. به دیر سمعان مرد از نواحی جمص و یزید عبدالملک را آن روز بنشانند.

نشستن یزید عبدالملک به خلافت در رجب سنه احدی و مایه

یزید اندر اول سنه اثنی و مایه عمر بن هبیره را به عراق و خراسان و سیستان فرستاد، و یزید مهلب اندر صفر این سال کشته شد، و سری بن عبدالله^۴ روزگاری به سیستان بود، باز حکم بن عبدالله را به سیستان فرستاد عمر بن هبیره، بر نماز و

سیستان، قنقاع بن سوید بن عبدالرحمن ابن اویس بن بجیر بن اویس المنقری الکوفی را داد، سپس ابن هبیره قنقاع را عزل کرد و سیال بن منذر بن نعمان شیبانی را به سیستان برگماشت، و در همه این مدت ترتیب بر امتناع خویش باقی بود - و هشام بن عبدالملک مروان، عراق خالد بن عبدالله القسری را داد و او یزید بن غریف الهمدانی از مردم اردن را به سیستان گسیل کرد و باز ترتیب بر او ممتنع بماند، پس خالد وی را عزل کرد و سیستان به اصفح ابن عبدالله کلبی داد و دیری به سیستان بیود، باز خالد، عبدالله بن ابی برده را به سیستان فرستاد و او به سیستان بیود تا خالد بن عبدالله القسری از عراق معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی به جای وی منصوب گشت، و یوسف، عبدالله بن ابی برده را از سیستان عزل کرد و ابراهیم بن عاصم العقیلی را بگذاشت و ابراهیم به سیستان رفت و عبدالله بن ابی برده را بسته به نزد یوسف به عراق فرستاد. و در خلیفتی یزید بن ولید بن عبدالملک، عامل عراق منصور بن جمهور بود و یزید بن عَزَّان کلبی از دست وی به سیستان عاملی کرد و چون عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق شد سیستان حرب بن قطن بن مخارق الهلالی را داد و باز وی را صرف کرده سیستان را به پسر سعید بن عمر بن یحیی بن عاصم الأعور سپرد ولی مردم سیستان وی را از شهر بیرون کردند و بجیر بن السلهب از قبیله بکر بن وائل عهدی مَزُور از قبل عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق به ولایت سیستان بساخت و بین بکر و تمیم فتنه برخاست... الخ (ص ۲۸۵-۴) و این وقایع در تواریخی که به نظر حقیر رسید ضبط نشده بود جز در تاریخ سیستان، ولی درین تاریخ هم در عبارات سقطاتی است که اصلاح آنها از روی این سند در متن ممکن نمی شد و به درج آن در حاشیه اکتفا شد.

۱. در اصل (ابی عاصم بن بنت) (عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمرالخطاب) و هو عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه - (کامل ج ۵ ص ۲۲).
۲. بعد از وفات عمر عبدالعزیز در میان سپاه یزید بن مهلب که به خلع یزید بن عبدالملک قیام کرده بود دعوت به (سنه عُمَر بن) متداول بوده و (داد عمر بن) ظاهراً ترجمه سنه عمر بن باشد (کامل ج ۵ ص ۳۹).
۳. کذا... والمصطلح «بر سیرت اوة است و مراد «سیرت عمر خطاب» است.
۴. ازین شخص در غالب تواریخ معتبره ذکری نیست و همچنین از اشخاص دیگر که درین صفحه نام برده شده، و برای شناختن آنها رجوع شود به حاشیه ۶ از صفحه ۱۴۶.

حرب، و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج؛ با [ز] دیر بر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه به قعقاع مفوض کرده شد، و آن در آخر سنهٔ اربع و مایه بود. قعقاع شراب خوردی و مجلس لهُو داشت و بیشترین کسی به سیستان رود طعام^۱ او کند، پیش از آن به کندن حاجت نیامدی، و قعقاع همیشه والی سیستان بود، تا بمرد یزید بن عبدالملک به حوران^۲، روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنهٔ خمس و مایه، بیست و هفت ساله، و چهار سال و یک ماه خلافت راند، و گروهی گویند که او به بلقا مرد به شام، و گروهی گویند به سواد اُزْدُن مرد، و هم اندر آن روز هشام عبدالملک را بیعت کردند.

نشستن هشام عبدالملک به خلافت

روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنهٔ خمس و مایه

و کنیت هشام ابوالولید [بود]، و هشام اول سنهٔ ست و مایه عمر بن هُبَیره را معزول کرد از خراسان و سیستان، و خالد بن عبدالله القسری را عراقین و خراسان و سیستان داد و خالد^۳ حیلہ بن هماد الفطغانی^۴ را به سیستان فرستاد، و حیلہ به سیستان آمد اندر اول سنهٔ است و مایه و دیگرگاه^۵ آنجا بماند، باز اندر اول سنهٔ سبع و مایه خالد، یزید بن العریف^۶ الهمدانی را آنجا فرستاد و یزید بلال بن ابی کثبه^۷ را سوی زنبیل فرستاد، و بلال بر طریق مستقیم برفت، زنبیل او را طاعت نداشت، و بلال به سیستان باز آمد، و یزید، بشر الحواری را امیر شرط کرد^۸، و اندر شب پنج مرد از خوارج بیامدند و بشر را بکشتند، [و] اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند، و غلبه اندر سیستان خوارج گرفتند، و یزید بن العریف قضا سیستان معمر بن

۱. رود طعام - ظ رودی بوده که از هیرمند کنده و به شهر زرنج آورده‌اند و آن رود بر دروازهٔ مشهور به درطعام می‌گذشته یا آبادی معروف به (طعام) را مشروب می‌ساخته است.

۲. کذا... و مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: و توفی یزید بن عبدالملک به اربد من ارض البلقاء من اعمال دمشق (ج ۲ ص ۱۲۵).

۳. بعد از ذکر خالد در متن کتاب با قرمز نوشته (آمدن حلیه به سیستان) و چون به قاعدهٔ طبع درست نمی‌آمد و مطلب از هم می‌برید و اگر در ضمن مطلب عنوان مذکور را درج می‌کردیم بدتر می‌شد از درج آن صرف‌نظر شد.

۴. کذا. در تواریخ و در فهرست ولات سیستان (البلدان یعقوبی) نام این شخص نیست. کذا... و ظاهراً (دیگرگاه).

۵. در فهرست یعقوبی، عَرْتَف. متن جملهٔ (یزید الخ) را مانند سرفصل با قرمز نوشته است.

۶. کذا... و ظاهراً (کبشه). ۸. اصل: کردند.

عبدالله را داد، و معمر از بزرگان سیستان بود و او آن معمرست که روایات حدیث رسول (ص) ازو آید. پس چون خوارج به سیستان غلبه کردند، خالد بن عبدالله، یزید را معزول کرد و اصفح بن [عبدالله] الشیبانی^۱ را به سیستان فرستاد در سنه ثمان و مایه و محمد بن جحش سپهسالار او بود، یک چندی به سیستان بودند، باز به غزو زنبیل رفتند و عمر بن نجیر^۲ با ایشان بود، اندر سنه تسع و مایه به بُست روزی چند بودند، باز سوی زنبیل رفتند و حرب هاء صعب کردند، آخر زنبیل بر مسلمانان راه‌ها فروگرفت و بسیار مسلمانان کشته شد از بزرگان، و سوار بن الاشعر اسیر ماند، و اصفح را جراحی بر سر آمده بود، بیامد تا به سیستان آمد شهید گشت، و این مقاتلت اندر سنه تسع و مایه بود^۳ و خبر نزدیک خالد بن عبدالله القسری برسید غمگین شد و محمد بن حجر الکنندی را به سیستان فرستاد.

و محمد بن حجر الکنندی به سیستان آمد و روزگاری بیود، باز خالد بن عبدالله، عبدالله بن^۴ بلال برده بن ابی موسی الاشعری را به سیستان فرستاد، و بیامد اندر شعبان سنه احدی عشر [و] مایه و سیر نیکوعام^۵ کرد میان مردمان و عدل کرد، و مصلی به در پا [ر]س او بنا کرد که هنوز برجای است و آن ساحت همه به سیم و زر خرید و بسیار مستعلات^۶ آن را بخرد و برآن وقف کرد و بهاء آن همه که بخرد به نقد بداد، و عبدالله بن الحسین را که بوحیر گفتند قضاء سیستان داد، و او از عبادالله الصالحین بود، و اندر علم بزرگ بود، و بیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو آمد، و اندر ولایت عبدالله بن بلال به سیستان زلزله صعب آمد که کس چنان ندیده بود، و کار خوارج قوی گشت به سیستان، و عبدالله بن بلال والی بود، تا اندر سنه ست و عشرة و مایه^۷ خالد بن عبدالله القسری را عزل کرد^۸ [ند]، عراقین و خراسان و

۱. در فهرست یعقوبی، چنان که گذشت «اصفح بن عبدالله الکلبی» است. ۲. کذا... و ظاهراً (بجیر).
 ۳. بلاذری گوید (چاپ مصر ص ۴۰۸) از او ان خلافت یزید بن عبدالملک به بعد زنبیل به عمال عرب چیزی نداد و گفت: چه شدند قومی که بر سر ما می آمدند لاغر شکم و رویه‌ها از بسیاری نماز سیاه شده و پای افزار از لیف خرما؟ وی را گفتند که آنان منقرض شدند، زنبیل گفت: آنان از شما درست یمان‌تر و شدیدالبأس‌تر بودند هرچند روی‌های شما از آنان زیباتر است. گفتند: چه شد که به حججاج باج همی دادی و به ما ندهی؟ جواب گفت: حججاج مردی بود که در پیشرفت مطلوب خویش بدانچه انفاق می‌کرد چشم نداشت هرچند در همی به وی باز نمی‌آمد، ولی شما درهمی خرج نکنید جز آن که ده برابر آن را چشم دارید. - و پس از آن دیگر زنبیل به عمال بنی‌امیه و ابی مسلم چیزی نداد.
 ۴. نام این شخص مطابق فهرست یعقوبی (عبدالله بن ابی‌برده بن ابی‌موسی الاشعری) است.
 ۵. ظ: تمام.
 ۶. کذا... مستغلات ظ.
 ۷. فاعل جمله بعد معلوم نیست و ظاهراً کلمه [هشام عبدالملک] از اینجا ساقط شده یا بعد از فعل علامت

سیستان یوسف بن عمر را داد [ند]، و یوسف بن عمر، ابراهیم بن عاصم العقیلی را به سیستان فرستاد و اندر رجب سنه ست عشر و مایه ابراهیم به سیستان آمد و نحیف^۹ بن عمیر الشاعر با او بود، و عبدالله بن بلال را بند بر نهاد و به عراق فرستاد، و یوسف بن عمر فرمان داد تا عبدالله بن بلال را مطالبت کردند و مال وی بستند، چون کار برو سخت گشت مستخرج را مالی بداد کاندرا پیش یوسف بن عمر بگویی که عبدالله جان بداد، مستخرج بگفت، گفت مرده پیش من آر تا ببینم، مستخرج بازگشت و او را بکشت و پیش یوسف عمر برد. و ابراهیم بن عاصم امیر سیستان بود با سیر نیکو و عدل، تا هشام ابن عبدالملک فرمان یافت به زمین قنسرین^{۱۰} روز چهارشنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و مایه، [و] پنجاه و شش ساله بود و نوزده سال و شش ماه و یازده روز امیری کرد. و هم اندر روز وفات او ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان را بیعت کردند.

نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملک در خلیفتی

اندر ربیع الاول سنه خمس و عشرين [و] مایه

و کنیت او ابوالعباس بود، پس ولید بن یزید، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را به عراق و سیستان و خراسان فرستاد^{۱۱}، و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، حرب بن قطر^{۱۲} الهلالی [را] به سیستان فرستاد اندر اول سنه ست و عشرين و مایه، و ابراهیم ابن عاصم فرمان یافت به سیستان، اندر صفر سنه ست و عشرين و مائه. و هم اندرین سال بیرون آمد به عراق بر^{۱۳} عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، عبدالله^{۱۴} بن معویه بن

جمع افتاده است.

۸. عزل خالد بن عبدالله القسری از عراق و خراسان در سنه ۱۲۰ واقع شده است (کامل ج ۵ ص ۸۰).

۹. کذا بی نقطه. و الظاهر (نحیف).

۱۰. اصل: قیسرین (قنسرین) به کسر قاف و تشدید و فتح نون. ابن اثیر مرگ هشام را در (رصافه) می داند (ج ۵ ص ۹۶). رصافه به ضم راه قصری بوده است که هشام بن عبدالملک در صحرای شام نزدیک (رقه) بنا کرده بود و رصافه متعدد است (معجم).

۱۱. عبدالله بن عمر عبدالعزیز در سال ۱۲۶ از طرف یزید بن ولید والی عراق شد و قبل از عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق منصور بن جمهور بود و پس از عزل منصور جمهور عراق به عبدالله بن عمر داده شد و منصور بن جمهور به قول یعقوبی یزید بن عزّان الکلبی را به سیستان حکومت داده بود (ص ۲۸۴).

۱۲. کذا... والصحیح (حرب بن قطن بن مخارق الهلالی) و در این کتاب هم جای دیگر (قطن) نگاشته شده است - در تواریخ معتبره ذکری از آمدن این شخص به سیستان نیست جز در فهرست یعقوبی، رجوع شود به حاشیه ۴ ص ۷۶. ۱۳. در اصل به جای (بن) نوشته شده است.

۱۴. عبدالله بن معویه به قول شهرستانی معتقد به اصول تناسخ بوده و ثواب و عقاب را هم در این نشاه

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ذی الجناحین و مردمان را دعوت کرد سوی رضا از آل مصطفی - صلی الله علیه^۱ - و آشکارا گشت و سپاه جمع کرد و عبدالله بن عمر به حرب او شد، وقعت‌ها بسیار بود میانشان، آخر ذی الجناحین به هزیمت به سپاهان آمد و زانجا به سیستان^۲ آمد، چون ذی الجناحین به حد سیستان اندر آمد حرب بن قطر^۳ نخواست که با او حرب کند، سیستان سوار بن الاشعر را سپرد و خود برفت، پس چون این خبر سوی عبدالله بن عمر^۴ برسید که حرب بن قطن با او حرب نخواست، حرب را از سیستان معزول کرد و محمد ابن عروان^۵ به عمل سیستان آمد اندر شعبان سنه ست و عشرين^۶ و مائه و حرب بن قطن را بگرفت و محبوس کرد و عثمان بن ربیع را، و مالی بزرگ ازیشان بستند. چون حال چنین بود، حرب بن قطن مردی نیکو سیرت و عادل بود مشایخ و بزرگان سیستان و قدی سوی عبدالله بن عمر فرستادند به عراق و اندر خواستند تا حرب بن قطن را بگذاشتند و دیگر راه عامل سیستان کرد او را، مردمان بدو شاد بودند و او به مردمان، تا کشته شد و لید بن

می‌پنداشته و خود را وصی ابی‌هاشم بن محمد بن حنفیه که پیروان او را هاشمیه گویند می‌شمرده است و خرم دینان و مزدکیه عراق از نتیجه مقالات عبدالله بن معویه نشست کردند (ملل و نحل نسخه خطی).
 ۱. خروج عبدالله بن معاویه به قول ابن اثیر در سال ۱۲۷ و بعد از مرگ یزید بن ولید و زمان خلافت ابراهیم بن ولید اتفاق افتاده است و قتلش در ۱۲۹ در خراسان به دست ابونصر مالک بن هشام الخزاعی به امر ابی‌مسلم صاحب‌الدعوه بوده است، و باید چنین باشد زیرا در عهد ولید بن یزید والی عراق یوسف ابن عمر بود نه عبدالله بن عمر، و یزید بن ولید در ۱۲۶ عبدالله بن عمر را به ولایت عراق منصوب داشت نه ولید بن یزید، و خروج عبدالله بن معاویه هم در زمان ولایت عبدالله بن عمر رخ داده است. و از این قبیل اختلافات در فصول اخیر که راجع به فساد و خرابی کار بنی‌امیه است دیده می‌شود و عجب این است که تواریخ مشهوره نیز از اشخاصی که درین فصول اخیر به سیستان به امارت نشسته‌اند ذکری نکرده‌اند و حتی بلاذری می‌گوید بعد از مرگ حجاج زنبیل و اهالی سجستان به ولات عرب جواب حسابی نداده و از تقدیم باج و ساو امتناع جستند و تا عهد منصور عباسی سجستان از دست عرب بیرون و از آنجا مالی عاید بیت‌المال نمی‌شد... ولی از شروع و تفصیلی که در این کتاب نگاشته شده معلوم می‌دارد که اخبار این کتاب همه صحیح است و از سایر تواریخ فوت شده است.

۲. در کامل شرح حال عبدالله معاویه را در سه نوبت نوشته (ج ۵ ص ۱۲۰-۱۳۲-۱۳۸) و ذکری از رفتن او به سیستان نکرده ولی می‌گوید از راه کرمان به راه افتاد.

۳. کذا... و چنان که قبلاً هم اشاره شد (حرب بن قطن) صحیح است - و این روایت در تواریخ دیده نشد.
 ۴. در این وقت که وقایع روی داده و عبدالله بن معویه از کرمان فرار کرده است عامل عراق عبدالله بن عمر نیست و ابن‌هبیره است که از جانب مروان عامل عراق شده است و ابن‌ضبار به امر وی عبدالله بن معویه را از فارس و کرمان رانده به خراسان می‌گریزاند در سنه ۱۲۹ (کامل ج ۵ ص ۱۳۸-۱۳۹).

۵. تصور می‌رود این محمد بن عروان همان است که در حاشیه ۴ ص ۷۶ و ۷۹ به نام (یزید بن عزان) ذکر شده است، از صفحه ۲۸۴ (کتاب یعقوبی) و طبری ۲ ص ۱۸۳۹ او را: (محمد بن عزان او عزان الکلبی) ضبط کرده، و بایستی این محمد بن عروان که در تاریخ سیستان است همان یزید یا محمد بن عزان کلبی باشد که به قول یعقوبی از طرف منصور بن جمهور به حکومت سیستان در عهد خلافت یزید بن ولید برقرار گردید.

۶. رجوع شود به حاشیه‌های (۱۱ ص ۱۵۰ و حاشیه ۴ همین صفحه).

یزید بن عبدالملک روز پنجشنبه دو شب مانده از جمادی‌الآخر سنه ست و عشرين [و] مائه، ولایت او شش ماه بود و بیست و دو روز، بیعت کردند یزید بن ولید را.

نشستن یزید ولید^۱ عبدالملک به خلیفتی

روز پنجشنبه در جمادی‌الآخر در سنه ست و عشرين و مائه

و او را یزید الناقص گفتند، پس عبدالله^۲ بن عمر^۳ را [بر] ولایت عراقین و خراسان و سیستان بداشت، و عبدالله بن عمر، حرب بن قطن را به سیستان بداشت تا یزید بن الولید به دمشق فرمان یافت اندر ذی‌الحجه سنه ست و عشرين و مائه، ولایت او پنج ماه [و] دو روز بود، باز بیعت کردند برادر [او] را ابراهیم را.

نشستن ابراهیم ولید عبدالملک به خلافت

اندر ذی‌الحجه سنه ست و عشرين و مائه

ابراهیم، عبدالله بن عمر را هم بر ولایت عراقین و سیستان و خراسان بداشت، [و] عبدالله بن عمر، حرب بن قطن را به سیستان بداشت.

اول تعصب میان فریقین

باز به سیستان فتنه افتاد از جهت عرب، میان بنی تمیم و بنی بکر بن وایل که - زان گروهی از یاران قَطْر [ی] بن الفُجاء^۴ بودند - به حدیث فضایل صحابه، و حرب‌ها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود و غوغا و تمام سیستان به دو گروه گشتند، هر گروهی هواء یک گروه جست، پس چون حرب بن قطن بر خویشتن بترسید و از سیستان برفت و سوار بن الأشعر را بر سیستان خلیفت خویش کرد

۱. در اصل (یزید ولید به یزید عبدالملک) بود و عبارت (به یزید) بی‌معنی به نظر می‌رسد.

۲. اصل: عبدالملک.

۳. و او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و قبل از وی منصور ابن جمهور از جانب یزید بن ولید امیر عراق و خراسان بود و چون مدت منصور بن جمهور کم بوده درین تاریخ نامی از او برده نشده است.

۴. او قطری بن الفجاء است که از عظماء خوارج بود کتبت وی ابا نعامه و از شجعان خوارج و رؤسای آن طایفه است نسبتش به مازن بن مالک می‌رسد از بنی مازن بن عمرو بن تمیم - در زمان عبدالله بن زبیر وقتی که مصعب برادر عبدالله والی عراقین بود خروج کرد و بیست سال خلیفه و پیشوای خوارج بوده و به لقب امیر المؤمنین خوانده می‌شد و بارها بر لشکریان بنی‌امیه ظفر یافت و با مهلب و فرزندانش حرب‌ها کرد و به آخر در طبرستان از دره‌ای به زیر افتاد و کشته شد (۷۹) هجری. (ج دوم البیان و التبيين ص ۱۰۳) و غیره....

عبدالله بن عمر، سعید ابن عمرو^۱ را از آل سعید بن العاص به سیستان فرستاد. و اندر آمد سعید بن عمر به سیستان اندر محرم سنه ثمان و عشرين [و] مائه، پس بنو تمیم سعید بن عمرو^۲ را طاعت داشتند و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند، باز بحتری بن سهل^۳ بیامد و عهدی و منشوری از جهتی^۴ امیرالمؤمنین نبشته مزور بر سیستان و کرمان، و بحتری بن سهل^۵ بگری بود و سوار بن الاشعر تمیمی، پس به میانشان حربی و وقعتی بزرگ بیفتاد و بسیار مردم کشته شد، سعید بن عمرو^۶ نیز هواخواه بنی تمیم بود، و اندرین وقت هفتاد مرد پیر^۷ کشته شد دون جوانان و آن حرب را وَقْعَةُ الشُّيُوحِ نام کردند، و بحتری بن سهل^۸ از بُست بود، و اندرین وقت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن علا بن عبیدالله الحجازی بود، باز غوغاء سیستان جمع شد و سعید بن عمر را و بحتری بن سهل را هر دو از قصبه بیرون کردند و سوار بن الاشعر را بنشانندند به امارت اندر جمادی الاولی سنه ثلثین و مائه.

آمدن سوار بن الاشعر به سیستان

و باز بر سوار خروج کردند و هم اندرین ماه او را بکشتند، باز طلب بحتری بن سهل^۹ کردند، نیافتند، و از شهر بیرون رفتند پنجاه هزار مردم غوغا و به ریگها اندر بحتری را بیافتند و بکشتند و هیثم بن عبدالله البغاث را به امیری بنشانند بدان شرط که هیچ بگری را نگذارد که اندر سیستان آید. باز شیبان الخارجی^{۱۰} آمد و با

۱. یعقوبی ص ۲۸۵: (ابن سعید بن عمر) و گوید: ثم وجه عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز، ابن عمر بن يحيى بن العاص الاعور فاخرجه اهل سجستان عن البلد و افتعل بجير. على لسان عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز و وقع الشريين بکر و تمیم (رک: حاشیه ۴ ص ۷۶) و معلوم می شود سند تاریخ سیستان و سند یعقوبی در فهرست ولات سیستان یکی است زیرا تفاوت بین آنها اندکی است جز آن که در یعقوبی (ابن سعید بن عمر) بدون تعیین اسم ذکر شده است، و نیز اختلافی که هست در این است که تاریخ سیستان مشروح تر نوشته و خلاصه آن را یعقوبی در فهرست خود آورده است. ۲. کذا... یعقوبی (عمر) و در همین کتاب هم (عمر) است.

۳. یعقوبی، بجیر بن السلهب، آورده است (ص ۲۸۵).

۴. این بیه علامت اضافه است که در املاهای قدیم متداول بوده و در این کتاب هم گاهی این املا رعایت شده است. ۵. رجوع شود به حاشیه ۲. ۶. رجوع شود به حاشیه ۲. ۷. اصل: پیر.

۹. رجوع شود به حاشیه ۳ همین صفحه.

۱۰. اصل: الخارح - و او شیبان بن عبدالعزيز ابودلف الیشکری و از خوارج حروری است که در سنه ۱۲۷ در بیعت ضحاک بن قیس خارجی بر مروان اموی در عراق خروج کردند و پس از قتل ضحاک شیبان مزبور به ریاست خوارج نامزد شد و در ۱۲۹ با مروان جنگ کرد و به فارس گریخت و از آنجا به کرمان رفت و از کرمان به سجستان افتاد تا در ۱۳۴ در عمان به قتل رسید، (کامل ج ۵ ص ۱۳۱-۱۳۲) و به قولی در بحرین کشته شد و باز به قولی در سنه ۱۳۰ در سیستان به قتل رسید (طبری ۲ ص ۱۹۲۶ و ص ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ و اخبار سیستان آمدن شیبان در تواریخ نیست و مهم است.

مردمان شهر یکی شد، و عبدالله بن معویة ذی‌الجناحین به سواد سیستان اندر همی گشتند^۱، غوغاء شهر و شیبان خارجی بدو حرب کردند و شیبان کشته شد و با ذی‌الجناحین سپاه بسیار نبود، و عام و غوغاء سیستان بودند و حصار داشتند، ذی‌الجناحین چیزی نیارست کرد زاینجا به فراه شد.

ابراهیم [بن] الولید که خلیفه بود اندر این میانه عبدالله بن عمر را از عراقین و خراسان و سیستان معزول کرد و این جانب یزید بن عمر بن هبیره^۲ را داد، پس چون حال‌ها برین جمله بود و به هرجای فتنه بدید آمد، مروان بن محمد بن [مروان] به حران برخاست و گفت خلافت مراست، و زانجا به حمص^۳ آمد و عبدالعزیز بن الحجاج آنجا امیر بود، حرب کردند و حمص بستند، باز سلیمان بن هشام با سپاهی به حرب او شد از فرمان ابراهیم [بن] الولید. و میان حمص و دمشق حربی صعب کردند و حکم [و] عثمان دو پسر ولید بن عبدالملک بدین حرب اندر کشته شدند^۴ و مروان بن محمد زانجا به غوطه آمد به حد دمشق فرود آمد، چون ابراهیم [ابن] الولید کار خویش سست‌گونه دید خود را خلع کرد و او را مخلوع^۵ نام کردند و بیعت کردند مروان بن محمد را.

نشستن مروان بن محمد به خلافت اندر سنه سبع و عشرین و مائه

کنیت اوی اباعبدالملک بود و او را لقب مروان الحمارگفتند و به روزگار او به خراسان و سیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و به همه جای. و بومسلم عبدالرحمن ابن مسلم پدید آمد و دعوت رضا از آل رسول - علیه‌السلم - او کرد پیشترین کسی^۶،

۱. کذا... و ظاهراً «گشت».

۲. یزید بن عمر بن هبیره از جانب مروان بن محمد به ولایت عراق و خراسان منصوب شد نه از طرف ابراهیم بن الولید (کامل ج ۵ ص ۱۳۱).

۳. در متن روی (حمص) علامت تشدید نهاده است و حال این که اصل آن به کسر اول و سکون ثانی ضبط شده است.

۴. این دو پسر ولید در دمشق محبوس بودند و سلیمان بن هشام پس از فرار از حمص آن دو را در حبس با یوسف بن عمر بکشت و مروان پس از ورود به دمشق آن سه کشته را دفن کرد. (ک ۵ ج ۱۲۰)

۵. اصل: نخلوع...

۶. این عبارت مربوط به جمله قبل است نه به جمله بعد، یعنی پیشترین کسی که به رضا از آل رسول دعوت کرد او بود. و دعوت کردن به رضا از آل رسول یعنی: دعوت می‌کند مردم را و آنها بیعت می‌کنند با صاحب دعوت که بعد از غلبه بر دشمنان هرکس را که عموم شیعیان رضا باشند به خلافت نصب نمایند.

و از هر لونی مردمان برکنار بیابان^۱، و چون جمع او بسیار شد به مرو اندر آمد [و] با نصر ابن سیار حرب کرد و نصر بن سیار را هزیمت داد، و نصر به عراق شد تا به ساوه برسید آنجا اجل رسید او را و فرمان یافت، باز بومسلم قحطبه بن شیب^۲ الطائی را با سپاه بسیار به عراق فرستاد و مالک بن الهیثم را با سی هزار مرد به سیستان فرستاد.

آمدن مالک به سیستان

و هیثم بن عبدالله از جهت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم به سیستان آمده بود با هزار سوار از شام^۳، چون مالک از جهت بومسلم اینجا آمد به در شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت: هیثم بن عبدالله را با آن سپاه که با اوست بر دست من باید داد. مردمان گفتند: زشت آید که ما کسی را [که امیر بودست] اسیر کنیم و فرا دست دشمن دهیم، ما این نکنیم و حرب کنیم، آخر بر آن جمله^۴... که هزار هزار درم فدا...^۵ هیثم بن عبدالله و گروه او مالک را دادند و او را در ضمان سلامت به شام فرستادند و در رهاء قصبه و حصار باز کردند، تا مالک بن الهیثم از جهت بومسلم به شهر اندر آمد.

برخاستن بومسلم عبدالرحمن بن [مسلم] صاحب الدعوة

روز دوشنبه ماه رمضان سنه احدى و ثلثین و مائه

و کشتن مروان بن محمد روز پنج شنبه شش روز مانده از ذی الحجة سنه احدى و ثلثین و مایه. عامر بن اسمعیل کشت او را به دمشق^۶، ولایت او چهار سال و ده ماه

۱. اینجا باید چیزی افتاده باشد مانند: (... برکنار بیابان بر او جمع شد) و مراد بیابان مرو است.
 ۲. کذا... و صحیح: قحطبه بن شیب و هو قحطبه بن شیب بن خالد بن معدان الطائی یکی از دوازده تن نقیبان بنی عباس به خراسان بود.
 ۳. ذکر این شخص در تواریخ نیست.
 ۴ و ۵. در اصل متن این جایها سفید است و ظاهراً جمله‌ای شبیه به (نهادند - صلح افتاد - مصالحت رفت و غیره) از قسمت اول تا نوشته مانده است و در قسمت ثانی مطلب کسر ندارد. یعقوبی در این مورد چنین می نویسد. «فوجه ابومسلم مالک بن الهیثم الخزاعی الی سجستان فقال یا اهل سجستان الحرب بیننا و بینکم حتی تدفعوا الینا من قبلکم من اهل الشام فقالو نفتدیهم ففدوهم بالف الف و اخرجوه اهل الشام من سجستان...» و ظاهراً هاء اخرجوه زاید و صحیح «و اخرجوا اهل الشام» باشد و در این صورت عین روایت تاریخ سیستان است جز این که یعقوبی ذکری از هیثم بن عبدالله نکرده است (کتاب البلدان یعقوبی ص ۲۸۵).
 ۶. مروان بن محمد در دمشق کشته نشد و به اتفاق مورخین در مصر کشته شده است. طبری گوید در عین الشمس کشته شد و کامل گوید در موضع معروف به (بوصیر) در کنیسه به قتل رسید و قاتل وی معلوم نشد و

بود، پادشاهی بنی‌امیه برواندرگذشت، و بومسلم به عراق آمد و بو‌العباس [ر] او و برادران او را از مدینه با همه اهل بیت او به کوفه آورد و او را بیعت کرد و او اول خلیفتی بود از وُلد عباس عبدالمطلب.

نشستن ابو‌العباس السَّفاح به خلافت

و بیعت بومسلم کرد^۱ و سپاه وی

روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه، و نام اوی عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود، پس ولایت داد بومسلم اندر خلافت سفاح بر سجستان عمر^۲ بن العباس بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره را. عمر^۳ برادر خویش را ابراهیم بن العباس را بر مقدمهٔ خویش^۴ کرد و به سیستان آمدند، و برادر خویش را ابراهیم را ولایت سند داد و آن روز که خواست که به سند رود از برادر عمر اندر خواست که مردمان را گویند تا مرا تشییع کنند، پس عمر یزید بن بسطام را فرمان داد که والی شرط او بود تا منادی کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او به ولایت سند همی رود. و جاه عمر^۵ نزدیک بومسلم بسیار بود، و مردمان بیرون شدند با او، سه هزار مرد غوغا و خاص و عام و جماعتی از بنی تمیم با ایشان بودند و سر غوغا [ی] سیستان گشته بودند بدان روزگار، پس یکی از آن مردمان بنی تمیم بی‌ادبی کرد، ابراهیم فرمان داد تا گردن او بزدند، بنو تمیم بشوریدند، و یزید بسطام که صاحب شرط بود کشته گشت، باز حرب و کارزار سخت شد، ابراهیم را و همه سپاه را که با او بودند غوغا اندر میان گرفتند و با بنو تمیم یاری کردند و همه را بکشتند، و ستور و بنه و کالای ایشان و

سرش را انارفروشی از مردم کوفه جدا کرد و عامر بن اسمعیل المذحجی از وی گرفت و این عامر قاتل جماعتی بود که شبانه بر سر مروان هجوم برده و او را کشتند و قتل او دو شب باقی مانده از ماه ذی‌الحجه ۱۳۲ واقع شد. (کامل ج ۵ ص ۱۵۹-۱۶۰) و مسعودی گوید شب یکشنبه سه روز به آخر ذی‌الحجه مانده همان سال در بوسیر کشته شد (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۰ چاپ مصر).

۱. کذا... و شاید «کرد» به ضم الف و مضاف‌الیه باشد؟

۲. در سطور بعد گاهی عمر و گاهی عمیر نگاشته است ولی صحیح عمر است چنان که یعقوبی نیز عین همین روایت را با همین نام و نشان ذکر می‌کند (ص ۲۸۵).

۳. در متن (عمیر) است و صحیح عمر است.

۴. متن چنین بوده ولی با مرکب تازه پیش از لفظ کرد، لفظ (روانه) زیاد کرده‌اند.

۵. از اینجا به بعد به جای عمر (عمیر) نوشته شده است و همه‌جا با تطبیق ضبط اول این کتاب با ضبط یعقوبی اصلاح کردیم.

سلاح غارت کردند و سور ماتم گشت و شهر همه بشورید، پس قصد عمر بن العباس کردند، او به تاختن از شهر بیرون شد بر راه بُست که به آنجا شود، مطربن میسره از بست بیامده بود که به سیستان آید و او هم از بنو تمیم بود، و زاین جا بنو تمیم سواری هزار بر اثر عمر بن العباس رفته بودند، هر سه سپاه فراهم رسیدند میانه بیابان. مطربن میسره چون از حال آگاه گشت یاری بنو تمیم کرد، و حربی صعب بکردند، و عمر بن العباس نیز آنجا کشته شد، و مطربن میسره را [ه] بگرفت اندر سنه ثلث و ثلثین و مائه به ماه جمادی الاولی. چون خبر به بومسلم رسید ابوالنجم عمار^۲ بن اسمعیل را به سیستان فرستاد^۳ بر آن جمله که اگر عمر بن العباس زنده است او امیر است و اگر زنده نیست امیری تراست. تا ابوالنجم به سیستان آمد، بو عاصم نامی از بُست بیامد به سیستان با سپاهی بزرگ و بنو تمیم با او یکی شدند و با ابوالنجم حرب کردند و ابوالنجم هزیمت برفت، و بو عاصم سیستان فرو گرفت بی عهد و منشور سلطان^۴، تا ابوالعباس سفاح فرمان یافت به انبار، سیزده روز گذشته از ذی الحجّه سنه ست و ثلثین و مائه، ولایت او چهار سال و هشت ماه بود، و هم اندران روز بو جعفر منصور را بنشانند [ند] به خلافت.

نشستن ابومنصور جعفر^۵ برادر سفاح به خلیفتی

و نام وی عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود، چون منصور بنشست حیلت کشتن ابومسلم کرد که از وی به روزگار برادر آزرده بود، و نامه‌ها نبشتن گرفت و بومسلم به مرو^۶ بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او

۱. در اصل (و مطربن میسره بگرفت) بعد لفظ (را) روی سطر با مرکبی دیگر اضافه شده و باز هم معنی نمی‌دهد و باید چیزی افتاده باشد مانند: (راه - سیستان را و غیره).

۲. یعقوبی. ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران آورده (ص ۲۸۵).

۳. اینجا در متن اصل به عنوان سرفصل نوشته شده است (آمدن مطربن میسره به سیستان) و نه تنها بی معنی است بلکه مطلب را هم برهم می‌زند.

۴. سلطان در اصطلاح آن زمان به معنی دولت است به اصطلاح امروزه و اول پادشاهی که در اسلام به لقب سلطان خوانده شد علی‌المشهور سلطان محمود غزنوی است که خلف بن احمد از باروی حصار طاق وی را به لقب سلطان بخواند و لقب سلطان بر محمود بماند و در اینجا سلطان مراد همان دولت است که ذکر شد.

۵. کذا... و صحیح «ابوجعفر منصور».

۶. کذا... و به اتفاق مورخین ابومسلم از حرب عبدالله بن علی بازگشته و از نصیبین قصد خراسان داشت و از منصور بدگمان بود و منصور وی را طلب همی کرد و او باز نمی‌گشت تا به تدابیری از وی او را بازگردانیدند و در رومیة مداین به تفصیلی که در کتب ذکر شده وی را بکشت. و معلوم نیست سند این روایت که بومسلم به مرو بود و از مرو سوی منصور آمد از کجاست؟

و او همی نیامد، آخر سوگندان خورد او را و عهدها گرفت به ایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت نکنم، تا یک راه که بومسلم با گروهی برفت و گفت که هرچه قضاست بباشد، تا به نشابور آمد، باز هدیه‌ها و رسولان فرا رسیدند از سوی منصور، تا به ری آمد چون به ری رسید رأی و خرد آنجا بگذاشت^۱ و به همدان شد، باز هدیه‌ها و رسولان فرا رسیدند و به حلوان شد، باز خلعت‌ها آوردند، به نهروان شد و سپاه‌ها رسیدن استاد^۲ به استقبال وی، تا بر نیکوتر هیأتی و کرامت و عزّی به بغداد اندر شد، چون به دَر برسید سپاه او را به میدان بداشتند، چون به حُجّاب برسید خواص او را باز زدند و گفتند بنشینید، و بومسلم را تنها جداگانه بار داد، و چون به میان سرای اندر شد سلاح از او باز کردند و منصور به قبه اندر نشست، و غلامان را ساخته کرد کشتن او را^۳ از بیرون خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بر دست زدم درآئید و او را بکشید. بومسلم اندر شد و زمین بوسه داد و خواست که عذر خویش باز نماید اندر دیر آمدن، و منصور او را چیزها^۴ و سخن‌ها سخنت همی گفت و مساوی او همی برشمرد، و بومسلم هر یکی را حجتی پیدا همی کرد، پس دست بر دست زد، غلامان را یارگی^۵ نبود که بیرون آمدندی به کشتن او، تا آن زمان که منصور قضیبی از آهن به دست اندر داشت بر سر بومسلم به زدن گرفت، و بومسلم همچنان زمین بوسه همی داد، چون غلام^۶ بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند. و این اندر آخر شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین و مائه^۷ بود. باز منصور برخاست پس از آن که او

۱. اشاره به مثلی است که: ترکت الزّائی بالزّی. ۲. یعنی رسیدن گرفت.

۳. را - در فارسی مراددی و معانته دارد و یکی از آن معانی که اینجا آمده عوض (برای) است یعنی: برای کشتن او...

۴. در متن (حیرها) با حا و راه مهمله است و روی آن با خطی و مرکبی بالنسبه قدیمی ولی تازه‌تر از خط و مرکب متن (سخن‌ها سخنت) نوشته شده است.

۵. در اصل (یارکه) نوشته شده بعد با مرکبی تازه‌تر بین راه و کاف الفی الحاق شده «یاراکه» نوشته شده بعد از تتبع درین کتاب معلوم شد که اصل نسخه (یارگی) به فتح راه به معنی (یارانی) بوده و ناسخ به عادتی که در تغییر املاء قدیم این کتاب داشته که از آن جمله همه‌جا (کی) ها را (که) می‌نوشته، اینجا هم (گی) را (که) گمان کرده و (یارگی) را (یارکه) نوشته و مصححی آن را بی معنی دانسته الفی قبل از (که) درافزوده است - یارگی بر وزن تازگی در سخنان قدیم و اشعار بسیار استعمال شده است و اصل آن «یاره» بوده و به قاعدهٔ فارسی یائی مصدری بران افزوده‌اند و هاء آخر آن بعد از الحاق یاء به کاف فارسی تبدیل یافته و «یارگی» شده است - و در این کتاب بعدها این لغت صحیحاً نیز ضبط است.

۶. کذا فی الاصل... و الظاهر «غلامان».

۷. در کامل: پنج روز مانده از شعبان سبع و ثلاثین و مائه، و در مروج الذهب چاپ مصر: ست و ثلاثین (ج ۲)

کشته شد و دو رکعت نماز کرد و خدای را - تعالی - شکر کرد پس گفت: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.

بازگشتیم به حدیث سیستان. بو عاصم به سیستان بزرگ گشت و محتشم گشت، با لشگر بسیار از سیستان برفت که خراسان بگیرم و عتاب بن العلاء [را] بر سیستان خلیفت کرد. و بوداود^۱ بر خراسان والی بود و خبر سیستان بدو رسیده بود که بو عاصم آنجا همی چه کند و سر از طاعت کشیدست و قصد خراسان دارد، پس بوداود، سلیمان ابن عبدالله الکندی [را] با سپاهی بزرگ به سیستان فرستاده بود به حرب بو عاصم.

آمدن سلیمان بن عبدالله الکندی

چون سلیمان به سفزار^۲ رسید، مردمان سیستان خبر او بشنیدند، جمع شدند و عبیدالله بن العلاء و الحضین بن الربیع را با سپاهی ساخته به تاختن از پس بو عاصم فرستادند و به فراه به بو عاصم اندر رسیدند و حریمی سخت کردند و بو عاصم را آنجا بکشتند و پذیره^۳ سلیمان بن عبدالله الکندی باز شدند و او را به سیستان اندر آوردند روز شنبه اندر ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلاثین [و] مائه، پس روزی چند اینجا بیود و به سرلشکر^۴ فرود آمد و سرلشکر از اینجا گویند. باز به بُست شد و از آنجا به رُخد^۵ شد و زنبیل^۶ بگریخت، اندرین میانه سوی منصور خبر شد که اندر سیستان فتنه است، منصور هنادی السّری را به سیستان فرستاد^۷.

آمدن هنادی السّری به سیستان

تا او به سیستان آمد سلیمان از بُست باز آمد و اینجا فرود آمد که اکنون سر

ص ۱۶۸) و صحیح سبع و ثلاثین است زیرا اکثر بر این اند.

۱. او، ابو داود خالد بن ابراهیم الدهلی است.

۲. اصل: به سفزار (سفزار مخفف اسفزار) به فتح الف و سکون سین با فاء مفتوح و هم مضموم و بعد از آن زاء معجمه با الف و راء شهری است از نواحی سجستان از سوی هراة (معجم البلدان).

۳. در اصل (بدیره) و همانا پذیره است. یعنی: پیشباز.

۴. سرلشکر محله‌ای بوده است در بیرون قلعه زرنج (مأخوذ از خود این کتاب).

۵. رخد، همان است که عربان آن را (رخج) به ضم راء و تشدید و فتح خاء معجمه و جیم خوانند.

۶. با تمام نقطه به (زاء و نون) نوشته شده است.

۷. یعقوبی اولین والی که از قبل منصور به سیستان آمد «ابراهیم بن حمید المرورودی» بعد از آن «معن بن زایده» را ذکر کرده است (ص ۲۸۵).

لشگر سلیمان گویند، و این کار اندر سنهٔ احدی و اربعین بود، و از آنجا به حرب خوارج شد که اندر لشکر^۱، حضین بن الرقاد برخاسته بود و او از روستای رون و جول بود، مردی بزرگ‌زاده با او مردم بسیار جمع شده. سلیمان با او حرب کرد و او را بکشت، باز به قصبه آمد و از غزات^۲ رخصد و از حرب خوارج مال بسیار او را جمع شد و هم به سرلشکر فرود آمد. پس میان سلیمان و هنادی السری حرب افتاد، مردم شهر با هناد یکی شد که اوی عهد و لواء منصور داشت، پس هناد سلیمان را بند بر نهاد، باز منصور ولایت سیستان زهیر بن محمد الأزدی را داد، اندر آخر سنهٔ احدی و اربعین و مائه.

آمدن زهیر بن محمد الأزدی در سیستان

و زهیر به سیستان آمد و هناد گفت: ترا اندر قصبه نگذارم و حرب کردند و هنادی السری کشته شد و زهیر بنشست و بر سلیمان بندی دگر بر نهاد و او را استوار کرد و شجاع بن عطا را با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، آنجا غزات کردند و مال بسیار و پیلان بیافتند، باز آمدند و با زهیر خلاف آوردند، و زهیر با ایشان حرب کرد، آخر اندر حصار شد و زیاد بن همام الراسبی با زهیر مردی کاری بود، و این حصار اندر ذی‌الحجه سنهٔ ثلث و اربعین و مائه بود، و شجاع بن عطا سواد و قصبه بگرفت، تا باز زیاد بن همام آن مخالفت به صلاح باز آورد و زهیر از حصار بیرون آمد و شجاع بن عطا و آن گروه به فرمان او اندر آمدند اندر محرم سنهٔ اربع و اربعین و مائه. باز سپاه آراسته کرد و عتیبه بن موسی را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی متمرّدان را عتیبه ابن موسی را^۳ به نزدیک خویش راه داد و قصد کرد که نافرمان^۴ گردد. و خبر سوی زهیر رسید، عبیدالله بن العلاء بر سیستان خلیفت کرد و خود برفت سوی بست، چون به نزدیک بست رسید عتیبه بن موسی سر خویش گرفت و

۱. کذا... محلی به نام لشکر جز (سرلشکر) که متصل به شهر بوده در سجستان دیده نمی‌شود و شاید لشکر همان (سبه) باشد، زیرا در جزء رساتین سیستان (صفحه ۲۵) محلی مرسوم به (سبه) نوشته شده که بعد آن را با مرکب الحاقی سه نقطه (سبه) کرده‌اند و اگر این حدس درست باشد در سایر جای‌ها هم که (بسکو) یا (لسکو) یا (بسکر) آمده محتمل است که مصحف (لشکر) و (سبه) بوده باشد؟ و در اصفهان هم قریه‌ای به نام (اسفه) هست. ۲. در اصل (غرات) با راه مهمله... غزات یعنی (غزو) جنگ در ثغور با کفار.

۳. ظاهراً این راه زاید باشد، مراد آنکه: عتیبه ازین مردم متمرّد گروهی را دور خود جمع کرد.

۴. اصل: تا فرمان. و به مناسبت (تا) لفظ (روا) بعد از فرمان روی خط بعدها الحاق شده ولی ظاهراً نافرمان گردد) درست باشد و الحاق روا بی‌مورد است.

برفت، زهیر به مناقله^۱ بتاخت و میان رخد و بست اندرو رسید و آنجا حربی صعب کردند و عتیبه کشته شد و زهیر سراو سوی منصور فرستاد و بکر بن ابان با عتیبه بود او را نکشت^۲ و بند کرد. باز نامه منصور رسید که بر سیستان مردی کاری خلیفت کن و بدحول^۳ به درگاه آی. زهیر، عبیدالله ابن العلاء را بر نماز خلیفت کرد و حصین بن محمد را بر خراج، و برفت سوی منصور شد و زیاد بن همام الراسبی را با خویشتن ببرد اندر سنه خمس و اربعین و مائه، چون آنجا برسید، منصور، مهدی را ولی عهد کرد.

نشستن مهدی به خلیفتی^۴ و فرستادن یزید بن منصور به سیستان

مهدی خال خویش را یزید بن منصور را به سیستان فرستاد پس از آنکه زهیر به عراق رسیده بود و یزید بن منصور زیاد بن همام را با خویشتن به سیستان آورد و به شهر اندر آمد روز سه شنبه سه روز گذشته از شوال سنه ست و اربعین و مائه و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و مردی عادل بود، یک چندی بیود، اندر سنه خمسین و مائه به بست شد بدان سبب که آنجا مردی برخاست از لغبریان^۵ نام وی محمد بن شداد و آذروه المجوسی و مرزبان المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند، چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور به حرب او شد و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حربها بیود، آخر یزید بن منصور هزیمت شد و راه نیشابور برگرفت و عبیدالله بن العلاء با او بود، در راه او را خلیفت خویش

۱. ناقل الفری، اربع فی نقل القوائم (المنجد).

۲. در اصل (بکشت) بود. (روایت این سه فصل در تاریخی به نظر نرسید)

۳. کذا... و بعد با مرکبی دیگر (بدحول) را خط زده و روی آن (فی الفور) نوشته اند شاید مراد به دخول رسول و وصول نامه است و نقطه خاء اسقاط شده است.

۴. گویا مؤلف درین عنوان اشتباهی کرده است زیرا خلافت مهدی عباسی در ثمان و خمسین و مائه بوده نه در خمس و اربعین و ظاهراً مراد مؤلف درین سال بیعت گرفتن منصور است برای مهدی و خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و حال این که این کار هم در سبع و اربعین است نه خمس و اربعین و این اشتباه تنها در عنوان واقع است ورنه در مطالب متن رویه تاریخ محفوظ است.

۵. کذا...؟ بلعبریان؟... در تواریخی که در دسترس بود ذکر از خروج محمد بن شداد و آذروه و مرزبان نیست - جز این که در سنه خمسین و مائه در خراسان و حدود هراة و قهستان مردی از ایرانیان معروف به (استادسیس) و معاون او معروف به (حریش) سیستانی بر عرب خروج کردند و خراسان را گرفتند و رایات عرب بشکستند تا باز منصور «خازم بن خزیمه» را به جنگ آنان فرستاد و خازم به جنگ و گریز و حیل و نیرنگ بعد از یک سال سپاه مزبور را بشکست - و این هردو روایت از حیث تاریخ و محل وقوع شبیه به هم است لکن اشخاص آن هیچ شباهت اسمی با هم ندارند مگر محتمل است که نهضت محمد ابن شداد و آذروه و مرزبان در سیستان متمقب و مربوط به نهضت استاد سیس بوده و شعبه ای از انقلاب مزبور باشد که بعد از ختم آن در خراسان این یکی نیز به خودی خود ختم شده است.

کرد و به سیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله بن العلاء به سیستان در سنه احدی و خمسین و مایه
و عبیدالله بن العلاء به خلیفتی او آمد به سیستان اندر اول سنه احدی و
خمسین و مائه و آنجا بیود چون خبر به منصور رسید که آنجا چه رفت معن بن زایده
الشیبانی را به سیستان فرستاد.

آمدن معن بن زایده الشیبانی به سیستان

و او معن بن زایده بن عبدالله بن^۱ مطر بن شریک بود و مطر بن شریک برادر
حوفران^۲ شریک بن عمرو بن مطر بود، اندر شعبان سنه احدی و خمسین و مائه به
قصبه اندر آمد و عبیدالله بن العلاء را و یاران او را همه عزل کرد و یزید بن مزید^۳ را به
رخد فرستاد و خود بر اثر وی برفت و زنبیل او را هدیه‌ها فرستاد از اوانی سیمین و
قباها ترکمی از ابریشم و چیزهای لطیف^۴، معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت،
چون به بُست رسید یزید بن مزید^۵ سوی او آمد و فرمان داد تا سر راه‌ها فرو گرفت تا
خبر آمدن زنبیل بر رسید، و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان برزد و سی
هزار مردم زان به یک جا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست و پیش معن آمد و او

۱. ابوالولید معن بن زائده بن عبدالله بن زائده بن مطر بن شریک بن الصلب به ضم الصاد و اسم صلب مذکور
عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان الشیبانی (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۵۹) و ابن
الکلبی در جمهرة النسب آورده: معن بن زائده بن مطر بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن
همام بن ذهل بن شیبان... الخ و روایت اخیر به صحت اقرب است.

۲. کذا، حوفران شریک... و صحیح (خوفزان بن شریک) است، برادر جد معن زایده - و ابن خلکان در ترجمه
معن گوید: والخوفزان بن شریک الشیبانی الموصوف بالکرم و الشجاعه اخوجده مطر بن شریک و انما قيل له
الخوفزان لان قیس بن عاصم المنقری خفزه بالرمح، و معنی خفزه‌ای دفعه من خلفه، و اسم الخوفزان الحرث
بن شریک... الخ (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۶۵ چاپ مصر)

۳. اصل: برند بن فرند (یزید بن مزید) به فتح میم و یاء و ابن مزید برادرزاده معن بن زائده است و خود از
بزرگان و شجعان و اسخیاة امراء عرب است و در عصر هارون الرشید به ایالت آذربایجان و ارمنیه منصوب
شد و ابن خلکان ترجمه وی را به تفصیل آورده است (ج ۲ ص ۴۲۰).

۴. بلاذری در فتوح البلدان نوشته است: معن از زنبیل خراجی را که حجاج با وی به میان نهاده بود مطالبت کرد
زنبیل در بهای آن خراج اشتران و خرگاه‌های ترکی و بندگان به سوی معن فرستاده و هرکدام را دو برابر بها
نوشت و قیمة نهاد و معن از آن خشم گرفت... الخ و از کلمه (قباها) ترکی و چیزهای (لطیف) که در متن
است تصور می‌شود که مؤلف نظیر این عبارت بلاذری را که گوید: (و قباب ترکی و رقیق) دیده و آن را قباها
ترکی و چیزهای لطیف معنی کرده است: قباب ترکی را به قباها ترکی و رقیق را به لطیف!... والله اعلم
(فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۸). ۵. اصل: یزید بن مزید.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

را ایمن کرد و نام آن داماد ماوید^۱ بود [و] با خویشتن به سیستان آورد، و با گروهی بسیار او را به کرامتی بزرگ سوی منصور فرستاد و منصور او را بناوخت، و نام او و آن سپاه که با او بودند به جریده سپاه فرمود تا ثبت کردند و بیستگانی گران کرد او را. و معن اندر بازگشتن، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا به سیستان آمد و همان عادت فروگرفت که با مردمان همی داشت، مردمان سیستان شوریده گشتند، عبیدالله بن العلاء به شکایت سوی منصور یکی نامه نبشت، نامه به راه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله بن العلاء را بخواند و زان [حال]^۲ بپرسید، انکار [کرد] سرش [را]^۳ فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را، و آن گروه را که با او در آن [کار] بودند^۴ فرمود کی گردن بزنید، تا خویشتن [را] باز خریدند و مالی عظیم ازیشان بستند. و چهل مرد [را]^۵ گرفت از [آن]^۶ خوارج و بند برنهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا^۷ سرای بناکنند؛ و [فرمود] بر ایشان در کارکردن شتاب کنید؛ و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید، و مال بسیار همی بخشید چندان که از عدد و احصاء اندر گذشت، باز روزی مروان بن ابی حفصه^۸ اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا معن او را ندیده بود. گفتا: کجا بودی؟ گفت: بنده زاده‌ای آمده بود و بنده به حدیث او مشغول بود. گفتا: چه نام کردی؟ گفت:

شعر:

سَمَيْتُ مَعْنًا بِمَعْنٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ هَذَا سَمِيَّ عَقِيدِ الْمَجْدِ وَالْجُودِ

گفتا: یا غلام هزار دینار ده او را، و یا مروان بیت دیگری بگویی، [گفت].

ایضاً:

أَنْتَ الْجَوَادُ وَ مِنْكَ الْجُودُ أَوْلَىٰ فَإِنْ هَلَكْتَ فَمَا جُودٌ بِمَوْ جُودِ

۱. بلاذری وی را (ماوند) و خلیفه زنبیل نوشته است (ص ۴۰۸).
- ۲ و ۴. سه لفظی که بین قلاب نهاده است. در بالای عبارات کتاب یا خط و مرکبی بالنسبه تازه اضافه شده است. ولی ظ اصل: و زان بپرسید آنگاه سرش فرمود تا... الخ باشد.
۴. این عبارت بین قلاب با مرکب و خطی تازه روی عبارت اضافه شده است.
۵. در متن (واو را و همه را) اینجا بوده و خط خورده است با همان مرکبی که چند لغت و عبارت را الحاق کرده است. ۶ و ۷. این عبارات بین قلاب با مرکب و خطی قدیم روی عبارت اضافه شده است.
۸. در متن روی (تا مرا) خط زده‌اند و بالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم عبارت (به جهة او) اضافه کرده‌اند. و چون اصل متن با انشاء این کتاب نزدیک‌تر بود به حال خود گذاشته شد.
۹. و هو أبو السمط و قبل أبو الهندام (الهیدام؟) مروان بن ابی حفصه سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه یزید الشاعر المشهور (وفیات الأعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۳۰).

باز گفت: یا غلام هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

اصْحَبْ^۱ يَمِينِكَ مِنْ جُودِ مُصَوَّرَةٍ لِأَبْلِ يَمِينِكَ مِنْهَا صُورَةٌ الْجُودِ
باز گفت: هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

مِنْ نُورٍ وَجْهِكَ تُضْحَى الْأَرْضُ مُشْرِقَةً وَمِنْ بَنَانِكَ يَجْرِي الْمَاءُ فِي الْعُودِ
باز گفت: یا غلام هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

صَلَّنِي لِجُودِكَ جُودَ النَّاسِ كُلِّهِمْ فَصَارَ جُودُكَ مِخْرَابَ الْأَجَادِيدِ
گفت: یا غلام هزار دینار دیگر، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقَالَ خَزْدَلَةٍ فِي السَّوْدِ كُلِّهِمْ لَا بَيَّضَتِ السَّوْدُ^۲

گفت: یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده، و تو بیتی دیگر بگویی. غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینه، معن گفت به خدای - تعالی - که اگر مرا دینار بودی و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی دادمی. همیشه همچنین بود و مال به جور^۳ همی ستدی و به جود همی دادی، تا به تبذیر^۴ کردن مال و تدبیر کردن بد، دل بخردان ازو برشد^۵ و از جور که همی کرد، تا گروهی از خوارج بیعت کردند به کشتن او به مکابره، تا معن به بُست شد و بدان کوشک شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد^۶ که شراب خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هر یکی پشته نی به گردن بر نهاده و اندر هر پشته از آن شمشیری مجرد. گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم، حاجب ایشان را منع کرد، بانگ

۱. ظ: اضحت. ۲. در اصل این مصراع چنین بود: فی السور کلهم لایبضت السرد.

۳. اصل: بحور... و بجود ۴. در اصل (بتدبیر).

۵. کذا... اگرچه (برشد) خود معنی می دهد که (برخواست) ولی محتمل است که (بر شد) یا (بری) باشد.

۶. اصل: بام او شد - و لفظ (بر) بعدها روی سطر الحاق شده و در زبان پهلوی (اؤ) به فتح اول به معنی (بر) است و (بام او شد) به معنی (بر بام شد) است.

کردند که عطاء میر از ما همی دور کنی؟ معن بانگ ایشان بشنید، گفت: اندر آرید ایشان را. ایشان همچنان اندر شدند با آن پشته‌ها نی، چون او را دیدند شمشیرها از میانه نی بیرون کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپهر کرد، و او را جراحات بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند، و او بزرگ شکم بود، کشته شد، و او را به بُست دُفن کردند روز پنج‌شنبه هشت روز گذشته از ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی و خمسین و مائه. [و] یزید بن مَزَیْدُ رسید^۱ و بر چهار فرسنگی بُست بود و آن خوارج را بکشت و سپاه و مردمان سیستان یزید مزید را بیعت کردند و خبر به مهدی شد یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد فرستاد، اندر اول سنهٔ ثلث و خمسین و مائه، و یزید اینجا مدتی دراز بماند، تا نامه نوشت و [به] یاری^۲ داد از بکروایل سوی مهدی، به حدیث گروهی که خواست خراج ایشان فرو نهد اینجا به سیستان هم از بنی بکر و ایل، چون به درگاه شد بعضی بدخواهان یزید بن مزید حیلت کردند و ده هزار درم بدادند این مرد را و از زبان یزید نامه به تزویر نبشتند سوی منصور که مرا دستوری ده تا از سیستان به خدمت درگاه آیم بر آن جمله که مهدی را بر من سیبیل نباشد، منصور نامه بخواند، خشم گرفت، و نامه مهدی را داد که این نامه صیعب^۳ تست، مهدی او را معزول کرد و سیستان تمیم بن عمر^۴ التیمی را داد از تیم ولات^۵ و او عامل هراة بود و اصل او از سرخس بود، نامه به هراة سوی تمیم بن عمر رسید به سیستان آمد اندر سنهٔ ثلث و خمسین و مائه، و حراح^۶ بن زیاد بن همام با او یک جا. و تمیم عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل^۷ او بوده بود، پس یزید مَزَیْدُ را بند کرد و محبوس کرد، یزید حیلت کرد تا بگریخت و به بغداد شد و یک چند به بغداد متواری بود، تا روزی به جسر خواست که بگذرد جماعتی از

۱. در اصل چنین بوده: «برند بن فریاد برآورد و بر چهار فرسنگی...» بعد با خط و مرکب اصل روی آن خط خورد و عبارت (فرید رسید) که صحیح آن (مزید رسید) می‌باشد روی عبارت خط زده علاوه شده است و اتفاقاً درین فصل همه‌جا به جای مزید (فرید - مرند - مرید) نوشته و ما آن همه را (مزید) نوشتیم و نخواستیم در هر دفعه حاشیه بر حواشی سابق مزید گردد.

۲. اصل: یاری - از دو سطر بعد که گوید: (چون به درگاه شد) و سطر بعد از آن که گوید (ده هزار درم بدادند این مرد را) پیدا است که در اینجا باید عبارت (به یاری داد) باشد - یعنی به دوستی از بنی بکر.

۳. کذا... و ظاهراً (صنیع) یعنی پرورده و برکشیده. ۴. در فهرست یعقوبی: تمیم بن عمرو. (ص ۲۸۵).

۵. کذا... و ظاهراً: تیم‌الله «حی من بنی بکر یقال لهم اللهازم و هو تیم‌الله بن ثعلبه و معنی تیم‌الله عبدالله» صحاح - و یعقوبی نیز این شخص را نام برده گوید: فرجه ابومسلم تمیم بن عمرو من بنی تیم‌الله ابن ثعلبه... ص ۲۸۵.

۶. همچنین بی‌نقطه... و ظاهراً (جراح).

۷. العدیل، النظیر و المثل. المعادل فی‌المحل و المركب ج عدلا (المنجد).

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

خوارج سیستان پذیره او باز خوردند و او را بشناختند و با او حرب کردند و او با ایشان، آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت و آن روز باز کار بزرگ گشت، و باز او را به خراسان فرستادند، و اندر ولایت تمیم بن عمر به سیستان خوارج بسیار جمع شد و قوی گشتند و حنین بن محمد را روز عاشورا اندر محرم سنه ست و خمسين و مائه بکشتند، و خبر به مهدی رسید و تمیم بن عمر را باز هراة فرستاد، و عبیدالله بن العلاء را باز عهد سیستان فرستاد، و عهد اینجا رسید اندر رمضان سنه ثمان و خمسين و مائه^۱، و بوجعفر منصور فرمان یافت روز سه شنبه پیش از ترویه به روزی بر چاه میمون در مکه سنه ثمان و خمسين و مائه. شست و سه ساله بود و بیست و دو سال، کم دو روز خلیفت بود، و اقامت حج پس از وفات او اندرین سال ابراهیم بن یحیی [بن] محمد کرد.

نشستن مهدی [بن] منصور به خلافت

روز سه شنبه در ذی الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه

کنیت او ابو عبدالله بود و نام وی محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب. و مهدی حمزة بن مالک الخزاعی را به سیستان فرستاد و حمزة بن [مالک] خالد بن سوید را خلیفت خویش کرد بر سیستان و خالد به سیستان آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از ربیع الاول سنه تسع و خمسين و مائه. چون روزی چند بیود عثمان طارابی را به حرب نوح خارجی فرستاد، و عثمان آنجا رفت و نوح سپاه بیرون آورد و حربی صععب افتاد میا [نشا]، و بدین حرب اندر کشته شد از بزرگان زیاد بن همام الراسبی. باز حمزة بن مالک به نفس خویش به سیستان آمد اندر آخر سنه تسع و خمسين و مائه، روزی چند بیود و سپاهی به خراسان فرستاد و عثمان ابن بسام الأزدی را بر ایشان مهتر کرد، چون به فراه رسید یاران او بر وی خروج کردند و عثمان را بکشتند و هم آنجا به فراه به گور کردند و

۱. در فهرست یعقوبی: عبیدالله بن العلاء من بنی بکر بن وائل.

۲. در اینجا فهرست ولات سجستان که یعقوبی نوشته است تمام می شود و چنین می گوید: وفیات ابوجعفر و هو (یعنی عبیدالله بن العلاء) علیها، ثم صارت مضمومة الى عمال خراسان بولونها رجلا من قبلهم و ذلك ان الشراة غلبت علیها و کثرت علیها، و خراج سجستان عشرة الآف درهم یفرق فی جیوشها و شحنتها و نغورها انتهى (البلدان یعقوبی ص ۲۸۶ ضمیمه اعلاق النفیسة ابن رسته چاپ لیدن).

سپاه به سیستان بازگشتند و بر خویش مهتر کردند سعید بن قثم السعدی و به رخص^۱ شهر اندر فرود آمدند و حمزه بن مالک پیش ایشان به حصار اندر شد روز آدینه از صفر سنه ستین و مائه، و سعید بن قثم روز چند حرب کرد و به عجز بازگشت و سپاه برگرفت و به بست شد و بست بستد و قوی گشت و به سیستان باز آمد، و باز حمزه بن مالک به حصار اندر شد دیگر راه، و یزید بن مزید^۲ با سپاهی بزرگ از خراسان به سیستان آمد اندر شعبان سنه ستین و مائه و با آمدن یزید ابن مزید^۳ برابر، نامه مهدی رسید به نزدیک حمزه بن مالک که عمل سیستان تفویض کن به عبیدالله^۴ بن العلاء، حمزه عمل بدو تسلیم کرد و خود به عراق شد، پس سبب افتاد که [عبیدالله] اندر ذی القعدة سنه ستین و مایه به سیستان فرمان یافت و یزید بن مزید^۵ بر او نماز کرد و او را دفن و کفن کرد. پس یزید پسر خویش را فیاض بن یزید بن مزید^۶ را به امارت سیستان بنشانند، هم اندرین روز کار سیستان فرار گرفت برین جمله، باز یزید فیاض را با سپاهی به بست فرستاد و مطیع بن زیاد اللخمی را به خلیفتی پسر بنشانند، باز مهدی، زهیر بن محمد الازدی را به سیستان فرستاد و فرمان داد یزید مزید را که از سیستان برو.

آمدن زهیر بن محمد الازدی به سیستان

و زهیر بن محمد الازدی به سیستان آمد اندر سنه احدی و ستین و مائه و یزید بن مزید برفت و زهیر به امارت بنشست و با مردمان نیکوئی کرد هشت سال تا آنگاهی که مهدی فرمان یافت به دهی که آن را سریر^۷ گویند از ماسبذان^۸ شب

۱. رخص به فتح اول و ثانی آبادانی‌های حومه شهر که بیرون از حصار اصلی مرکز شهر باشد. و رخص سیستان خود شهری بزرگ و آبادان بوده است چنانکه به جای خود گفته آید. و در قدیم شهرها دوبارو داشته یکی متعلق به کهندز و به اصطلاح امروز ارگ و عمارات دولتی که در میانه شهر بوده و باروی دیگر آن که رخص نامیده می‌شده و برگرد شارستان و باروی کهنه و میانین کشیده می‌شده و بیرون این باره را رخص می‌گفته‌اند که حومه باشد.

۲ و ۳ و ۵ و ۶. اینجاها باز (یرندبن مرند - یرتد فرتند...) نوشته شده و صحیح یزید بن مزید است.

۴. اصل: بی عبدالله - رجوع شود به حاشیه ۲ ص ۱۶۶.

۷. مسعودی نام این قریه را (زرین) ذکر کرده است و زرین و سریر در معجم به نظر نرسید ولی پیداست که هر دو از یک ریشه‌اند. یاقوت قبر مهدی را در (رد) از قراء ماسبذان ضبط کرده.

۸. کذا... و کلیه مورخین عرب این قریه را (ماسبذان) نویسند، یاقوت گوید: ما سبذان به فتح سین و باء موحد و ذال معجمه و آخر آن نون: اصل آن (ماه سبذان) است منسوب به ماه. ابی الفدا در تقویم البلدان گوید: که ما سبذان و سیروان یکی است و این شهری است قدیمی از بلاد جبال که بین کوهستان واقع شد، و ازین حیث شبیه به مکه است و بین آن و صیمره دو منزل است و نیز گوید ماسبذان از کوره سیروان است. یاقوت گوید: از ماسبذان به (رد) چند فرسنگ است و قبر مهدی عباسی در (رد) است و اکنون بیش از آثار محو شده‌ای از آن قبر برج نمانده است و خلاصه ماسبذان آن روزه جزء پشتکوه لرستان (عیلام) حالیه و (حسین آباد) سابق است.

پنجشنبه هشت روز مانده از محرم سنه تسع و ستین و مائه، و چهل و سه ساله بود که فرمان یافت، ولایت او ده سال و یک ماه و چهارده روز بود و پسر خویش را هادی را خلیفت کرد.

نشستن هادی به خلافت در سنه تسع و ستین [و] مایه

و نام وی موسی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس ابن عبدالمطلب بود، و پدر، او را به بغداد بیعت ستد^۱ [و] ولی عهد کرد و موسی آن روز به جرجان بود، هادی فضل بن سلیمان را خراسان داد و باقی سیستان تمیم بن سعید را داد، و تمیم به سیستان اندر آمد روز شنبه هشت روز مانده از صفر سنه تسع و ستین و مائه - و بشر فرقد با او بود بر خراج سیستان. تمیم روزگاری به سیستان بود [پس] به بُست شد و بشر فرقد را خلیفت خود کرد، و زبُست به رُخُد شد و با زنبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد، باز هادی سیستان کثیر بن سالم را داد.

آمدن کثیر بن سالم به سیستان

و کثیر به سیستان آمد سه روز گذشته از ذی الحجة سنه تسع و ستین و مائه، و اسد بن حبله^۲ را امیر شرط کرد، و هادی به عیسی آباد فرمان یافت روز آدینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنه سبعین و مائه. و کثیر به سیستان نیکوئی کرد با مردمان تا وفات هادی بوده^۳. و هادی را بیست و پنج سال عمر بود، ولایت او چهارده ماه بود کم شش روز، پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد هرون الرشید.

نشستن هرون الرشید به خلافت

روز آدینه نیمه ماه ربیع الاول سنه سبعین و مایه

و کنیت او ابوجعفر بود، هرون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن

۱. اصل: شد ۲. کذا...؟

۳. در اصل: نیکوئی کرد تا مردمان تا وفات هادی بود - و در این کتاب غالباً کلماتی را که آخر آن یا دارد وقتی با یاء نسبت یا وحدت ذکر کند یک یا را حذف نماید - و تا مردمان هم معنی نداشت لذا اصلاح شد - لفظ «بود» هم در آخر جمله معنی وقوع می دهد یعنی تا وفات هادی واقع شد، و «بود» به این معنی در این کتاب و کلمات قدما زیاد است.

نشر الکترونیک به □ و □ اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب. و دیگر روز که به خلافت نشست عبدالله المأمون را مولود بود. پس سیستان بشورید، بر کثیر^۱ بن سالم، و سپاه بیستگانی خواست، و حرب کردند، آخر کثیر بگریخت از سیستان و به بغداد شد، ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه سبعین و مائه، پس هرون الرشید عهد سیستان و خراسان سوی فضل بن سلیمان فرستاد، و فضل بن سلیمان، اصرم بن عبدالحمید [را] سیستان داد، و اصرم حمید ابن عبدالحمید را برادر خویش را به خلافت خویش به سیستان فرستاد، و اندر آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمادی الاولی سنه سبعین و مائه، پس از آن به سه روز که کثیر ابن سالم به بغداد شد. باز اصرم بن عبدالحمید بر اثر برادر بیامد و روزگاری اینجا به سیستان بود و نیکوئی کرد، تا باز رشید عبدالله بن حمید را از جهت خویش به سیستان فرستاد.

آمدن عبدالله بن حمید به سیستان

اول عاملی که از خاص هرون الرشید به سیستان آمد عبدالله بن حمید بود. اندر آمد هشت روز گذشته از رجب سنه احدی و سبعین و مایه و عبدالله بن عون را خلیفت خویش کرد و اینجا روزگاری بیود، باز رشید او را عزل کرد و عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی^۲ [را] به سیستان فرستاد و عثمان از پیش آمدن، سوی شیبیب بر^۳ عبدالله نامه کرد و او را خلیفت کرد و شیبیب مردمان را استمالت کرد و شهر را آرام داد؛ و عبیدالله^۴ حمید بازگشت سوی عراق، و عثمان بن عماره به نفس خویش به سیستان آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمادی الاولی سنه اثنی و سبعین^۵ و مائه، و به در پارس اندر آمد و بشر بن فرقد^۶ را اندر آن روز بکشت، چون به شهر اندر آمد مردمان را آرام داد، و سبب کشتن بشر آن بود که بر زبان ها رفته شده بود که فتنه به سیستان بشر فرقد همی افکند. باز پسر خویش را صدقه بن عثمان را با سپاهی به بخت فرستاد و مطرف بن سمرة القاضی را [و] گروهی غازیان با او بفرستاد تا به رُخد شدند و آنجا ترکان جمع شده بودند، با ایشان حرب کردند و ظفر

۱. اصل: و کثیر - و معلوم نیست کثیر بن سالم و سپاه وی از اهالی بیستگانی خواسته اند یا سپاه از کثیر بن سالم، اگر شق اول باشد متن صحیح است ولی در صورت شق ثانی باید چنین باشد: «پس سیستان بشورید بر کثیر بن سالم و سپاه بیستگانی خواست» و ظاهراً شق ثانی درستست. ۲. اصل: خزیمه المرنی. ۳. کذا... و ظاهراً، شیبیب بن عبیدالله. ۴. قبلاً این شخص را عبدالله نوشته است. ۵. اصل: اربعین. ۶. بشر بن فرقد نامی هم از اجداد خانواده صفاریان بوده است.

یافتند و بسیار از ایشان بکشتند و صدقه به سیستان نیامد به بُست بایستاد، و حَضِین^۱ خارجی با گروهی خوارج میان بُست و سیستان تاختن ها همی کرد، عثمان نامه کرد سوی صدقه پسر خویش تا از بُست به حرب حَضِین آمد و غازیان با او بیامدند و خود ازین سو بشد، تا عثمان سوی خوارج برسید، صدقه بر خوارج ظفر یافته بود^۲، هر دو سپاه به سیستان بازگشتند، و [عمار] به سیستان داد کرد و با مردمان نیکوئی کرد تا باز سخن سیستان رفت به حَضِرَة امیرالمؤمنین هرون الرّشید که لیث بن ترسل روزی امیرالمؤمنین را که از شکار بازگشته بود خدمتی کرد و به موقع افتاد، پس او را بخواند و گفت: تو را به مصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد - تعالی و تقدس - فرموده است، به سیستان ترا مسمّا کنم تا کارت بزرگ گردد، باز گفت: شاعر گفته است:

شعر

الزّیم سیجستان و اخذز أنّ تُنافیها فأنّها جَنَّةٌ سُبْحانَ مُنشیها

پس مردمان مجلس گفتند که: مصر بزرگوار شهری بود، تا امروز که امیرالمؤمنین حدیث سیستان یاد کرد، [و] داود بشرالمهلبی^۳ از بزرگان بود، سیستان او را داد هرون الرّشید، و داود به راه خراسان به سیستان آمد روز پنجشنبه یازده روز رفته از شهر ربیع الاوّل سنه ست و سبعین و مائه. و همام بن سلمه بن زیاد بن همام بر خراج بیامد. و داود اینجا روزگاری بیود باز بیرون شد به حرب حَضِین^۴ شب شنبه سیزده روز گذشته از ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و مائه، و سپاه مطوّعه و غازیان^۵ سپاهی بزرگ با او، و حربی بزرگ بود و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، و حَضِین خارجی کشته شد^۶، و داود به سیستان باز آمد، باز رشید فضل بن

۱. کامل ج ۶ ص ۴۱: حَضِین، و هو من موالی قیس بن ثعلبه من اهل اوق.

۲. کامل: حَضِین لشکر عثمان بن عماره را هزیمت کرد.

۳. کامل: داود بن یزید (ج ۶ ص ۴۱). ۴. رجوع شود به ج ۷ ص ۹۲.

۵. مطوّعه و غازیان: کسانی که از شهرهای اسلام به طوع و رغبت غزا و جهاد با خرج خود دسته‌دسته گرد آمده و در سرحداتها به حرب کفار می‌رفتند و غالباً با لشکر سلطان همراه می‌شدند.

۶. کامل ج ۶ ص ۴۱: «حَضِین الخارجی پس از شکستن سپاه سیستان به خراسان رفت و قصد پوشنج و هراة و بادغیس کرد و هرون الرّشید خالد الغطریف بن عطا (والی خراسان) را نامه نوشت به طلب حَضِین، و او داود بن یزید را با دوازده هزار سپاه به حرب حَضِین گسیل کرد و حَضِین با ششصد مرد آن لشکر را هزیمت نمود و خلقی بسیار از ایشان بکشت، پس به خراسان اندر همی گشت تا در سنه سبع و سبعین و مائه به قتل رسید...» و ولایت خالد غطریف نیز از این تاریخ فوت شده است.

یحیی را خراسان داد و سیستان، و فضل، یزید بن جریر را به سیستان فرستاد.

آمدن یزید بن جریر به سیستان

روز پنج‌شنبه دوازده روز مانده از جمادی‌الآخر سنه ثمان و سبعین و مائه به سیستان اندر آمد و دیرگاه بود که فضل^۱ او را صرف^۲ کرد، و ابراهیم بن جبریل را ولایت داد بر سیستان، و ابراهیم^۳، بسام بن زیاد را اینجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دوشنبه سه روز گذشته از صفر سنه تسع و سبعین و ابراهیم به نفس خویش بر اثر بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع‌الأول سنه تسع و سبعین و مائه و دیرگاه بود باز به بَست شد و [ز] آنجا به رُخُد شد و با ترکان حرب کرد و ظفر یافت و ز آنجا به کابل شد و غزا کرد و غنایم بسیار بیافت و ز آنجا به سیستان آمد، پس به سیستان عمر بن مروان الخارجی برو بیرون آمد و بسیاری برو جمع شده از خوارج، [و] ابراهیم بن جبریل با غازیان به حرب عمر شد و حربی سخت کردند و ابراهیم بازگشت به شهر آمد، باز رشید، علی بن عیسی بن ماهان را خراسان داد و سیستان، و علی بن عیسی، علی بن الحَضین قحطبه را به سیستان فرستاد، و اندر آمد به سیستان غزّه شعبان سنه ثمانین و مائه. [باز] سرده روز^۴ علی بن عیسی سیستان همام بن سلمه را داد و همام به سیستان آمد به عهدهی بر خراج و نماز و حرب^۵، اندر عقب او نامه دیگر آمد عهدهی پسر علی بن عیسی را و نام او الحسین بن علی بن عیسی، و حسین علی، نصر بن سلیمان را به سیستان فرستاد، و اندر آمد روز چهارشنبه چهار روز

۱. مراد فضل بن یحیی است... کامل در حوادث سنه ۱۷۷ و قبل از آن آورده که: «در سنه ۱۷۱ فضل بن سلیمان از خراسان به عراق آمد و رشید جعفر بن محمد اشعث را به خراسان فرستاد و باز در سنه ۱۷۳ جعفر را طلبیده و عباس بن جعفر را خراسان داد و باز در ۱۷۵ عباس را عزل کرد و خالد الفطریف را فرستاد و معلوم نیست چه وقت غطریف را عزل و حمزه بن مالک را به خراسان فرستاد و در ۱۷۷ باز حمزه را معزول و فضل بن یحیی البرمکی را والی خراسان کرده و سیستان را هم ضمیمه ولایت او نمود» ۶ ص ۴۷. و بعضی از این ولات در این تاریخ نامبرده نشده است. ۲. صرف کرد، یعنی معزول کرد. ۳. در اصل «ابراهیم بن بسام» بوده. ۴. کذا، به جای «ده روز».

۵. در سلطنت عرب رسم داشتند که اصقاع و ممالک بزرگ را به یک کس واگذاشتندی و آن کس ثغور و اجزاء مملکت خود را به ولات جزء گذاشتی و این ولات گاه در امور آن مرز و بوم متفرد و مستقل بودند و گاه بودی که چند کس به تولیت یک محل نامزد شدند یکی بر خراج که مسئول وصول و ایصال مالیات‌ها او بود و دیگری بر نماز که امر قضاوت و مظالم نیز در زیر دست وی صورت بستی و دیگر بر حرب و کلیه امور سپاه‌کشی و عطیات لشکر و کار جهاد و غزات و غیره - و گاه یکی بر نماز و حرب و دیگری بر خراج نامزد می‌شدند و این امور بسته به اهمیت محل و اهمیت موقع و اهمیت اشخاص گاه به گاه متفاوت بودی نه بر یک قرار....

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

مانده از شعبان سنه ثمانین و مائه. باز علی بن عیسی ولایت [سیستان] یزید بن جریر را داد، دیگر راه به سیستان آمد غزّه محرّم سنه احد و ثمانین و مائه. و مطرف بن سمرة القاضی هم اندرین سال فرمان یافت و بیست سال قضا کرد، مردی بزرگ و فقیه بود، باز ولایت^۱، علی بن عیسی، اصرم بن عبدالحمید را به سیستان فرستاد دیگر راه، و همام بن سلمه با او با خراج^۲ هم اندرین سال که یاد کردیم، چون اصرم به سیستان آمد علّتی صعّب او را پیش آمد و همام بن سلمه را خلیفت کرد که شهر نگاه دارد و خود فرمان یافت. باز علی بن عیسی پسر خویش [عیسی] را سیستان داد، و عیسی خلافت خویش همام را داد که شهر نگاه دارد و باز خود بر اثر بیامد [و] به سیستان دیرگاه نبود و به بُست شد و ز آنجا به کابل شد و باز به بست آمد و به سیستان آمد اول سنه اثنی و ثمانین و مائه.

بیرون آمدن امیر حمزة بن عبدالله الخارجی اندر سنه احدی و

ثمانین و مائه^۳

حمزة بن عبدالله از نسل زو طهماسب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جول^۴ بود، از عمّال یکی آنجا بی ادبی ها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل^۵ خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد، و حمزه از سیستان برفت و به حج شد و ز آنجا باز آمد و گروهی از یاران قَطْرَی بن الفجاءة با او، باز خوارج سیستان بر خلف خارجی برخاسته بودند و یاران حضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنج هزار. چون حمزه بیامد همگنان او را بیعت کردند و سکر^۶ آمد و

۱. کلمه (ولایت) زاید به نظر می‌رسد.
 ۲. کذا... و ظاهراً «به خراج» یعنی به امر خراج.
 ۳. کامل ابن اثیر او را حمزة بن اترک السجستانی می‌نویسد و ظهور وی را در سنه سبع و سبعین و مائه می‌شمارد (ج ۶ ص ۴۹) و در تاریخ بیهق وی را (حمزة بن اذکر) ضبط کرده و گوید در سنه ۲۱۳ از جانب ترشیز آمد به سبزوار و قصبه بیهق را قتل عام کرد (نسخه خطی ص ۵۸) و ظاهراً: اترک، اذکر، یکی باشد که دوستان حمزه او را عبدالله نامیده‌اند.
 ۴. رون و جول درست معلوم نشد در کدام قسمت سیستان بوده است ولی لفظ (جول) در لهجه خراسان و سیستان امروز به معنی کویر و صحرای فقر است و بدین قیاس می‌باید (رون و جول) از نواحی کناره صحرای کویر که به سیستان و بلوچستان و کرمان متصل است بوده باشد.
 ۵. در اصل (آن عالم) بوده و اصلاح شد.
 ۶. کذا فی الاصل، و این نام در این کتاب به چند قسم «لشکر - بسکر - بسکو» آمده است (رجوع شود به حاشیه ۹ ص ۸۶).

اینجا بیرون آمد و اشکرا^۱ شد، و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه به حرب او شد و حفص بن عمر بن تزکه را بر سیستان خلیفت کرد، روز آدینه اندر شوال سنه اثنی و ثمانین و مائه به حرب حمزه شد و سیف عثمان طارابی و الحضین بن محمد القوسی و روق بن حریش با عیسی بن علی بدین حرب شدند و حربی صعب بکردند و خوارج بسیار مردم ازیشان بکشتند و عیسی بن علی به هزیمت برفت سوی خراسان و این مهتران با او به خراسان رفتند به راه بیابان چنان که شاعر گوید:

شعر

يَا ابْنَ عَلِيٍّ أَيَّنْ تَسْرِي فِي الْفَلَا وَ كُنْتُ لَيْتَ الْغَابِ قَبْلُ مُرْسَلَا
بَيْنَ يَدَيَّ حَمَزَةَ فِي قَبْلِهِ^۲ فَضُرْتُ فِي الْجُبْنِ لَدَيْنَا مَثَلَا

چون حال چنین بود خوارج بیامد [ند] به در قصبه و حفص بن عمر بن ترکه متواری شد و حمزه بامداد بر غلش^۳ به در شهر آمده بود، بانک نماز بسیار شنید^۴ ازین شهر که آن را عدد و احصا نبود، عجب ماند، آخر گفت: بازگردید که بر شهری که اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید. به حلافاباد^۵ فرود آمد و رسول فرستاد که من با عامه شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطان را گوی بیرون آی تا حرب کنیم، نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و به جای^۶ اندر نهان شده، شاعر لشگر حمزه این دو بیت بگفت:

شعر

مَنْ ذَا اِبْدَاءٍ^۷ اميراً هارياً مُتَوَارِياً فِي اَرْضِهِ مِنْ اَهْلِهَا
حَفْصُ بْنُ تَزَكَةَ قَدَرُ آهٍ^۸ خائفاً مِنْ سَطَوْتِ قَدْعَائِنُوا مِنْ قَبْلِهَا

۱. کذا. ظ: اشکرا به معنی آشکارا، در لهجه خراسان از قدیم تا به امروز غالباً الف‌ها به فتحه تبدیل می‌شود در قدیم همچون (شکار - شکر - اوبار - اوبر - بار - بر - شمار - شمر و غیره) و امروز مانند (هرکاره - هرکره - یارک - یره - خانه - خنه - آدم - ادم و غیره) و تصور می‌کنم لغت (اشکرا - آشکارا) نیز از همان قبیل باشد.
۲. کذا... و ظاهراً: فی قبيلة - قبيله؟
۳. الفلس محرکه: تاریکی آخر شب (قاموس).
۴. شنید - و نظیر آن که الف پهلوی را به حال خود گذاشته‌اند درین کتاب بسیار است مانند (اسپرد) و غیره.
۵. حلافاباد و حلفاباد هر دو در این کتاب نامبرده شده و در کتب جغرافیا این نام نیست و معلوم است که از قراء نزدیک زرنج بوده است.
۶. جای دیگر هم گفتیم که یاهاى نسبت و غیره که به کلمات یائی درآید گاهی در این کتاب بیفتد مانند نیکوی عوض نکویی و به جای عوض به جائی.
۷. کذا... ظ: و من رأى ابدأ. من ذا رأى ابدأ؟
۸. نراه؟...

پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش^۱ به سلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست. و زان روز تا این روز به بغداد بیش از سیستان دخل و جمل^۲ نرسید، آخر بر آن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه بر ولایت امیرالمؤمنین رشید بودند و خطبه همی کردند، و هنوز آن خطبه بنی العباس بر جای است، اما مال منقطع گشت. باز این بزرگان سیستان که با عیسی بن علی سوی علی بن عیسی رفته بودند اندر خواستند تا حفص بن عمر را صرف^۳ کرد که او عاجز بود و سیف بن عثمان الطارابی را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد و حضین بن محمد القوسی را بر خراج، و اندر آمدند در محرم سنه ست و ثمانین و مائه.

آمدن سیف بن عثمان الطارابی و حضین بن محمد القوسی به سیستان

و حفص بن ترکه را بگرفتند و بند بر نهادند و یاران او را بازداشتند و حبیب ابن ترکه صاحب شرط حفص بود و به در طعام^۵ بود کس فرستادند و بیاوردند و بازداشتند و حفص را بسیار عذاب کردند تا کشته شد. باز علی بن عیسی، عبدالله بن العباس را - سپاه سالار خراسان را - اینجا فرستاد و اندر آمد غره ربيع الاول سنه سبع و ثمانین و مائه.

۱. مراد حمزه آن است که ابداً مالیات ندهند و گویا معنی بیش در اینجا (دیگر) است و دو سطر بعد هم این معنی دیده می‌شود. ۲. کذا... و ظاهراً (حمل) به معنی خراج و مالیات جنسی از کالا و متاع و برده و غیره. ۳. صرف کرد یعنی عزل کرد - قبلاً هم این لغت استعمال شده است.

۴. در اصل (سفیان عثمان) بود.

۵. در طعام، یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است. و محمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید: در آکار تن او سر او باب طعام... اصطخری گوید: شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارستانی است و ریضی و شارستان را حصنی و خندقی است و ریض را نیز باروئی است... شارستان زرنج را پنج دروازه است یکی در جدید دیگر در عتیق که از آن دو دروازه به سوی فارس بیرون شوند و به یکدیگر نزدیک‌اند و در سوم در کرکویه است که از آن به خراسان بیرون شوند چارم در نیشک است که از آن به بست روند و در پنجم به در طعام معروف است که از آن به روستاها بروند و معمورترین این دروازه‌ها همانا در طعام است و این درها همه از آهن است و ریض زرنج را سیزده در است از آن جمله باب مینا (مینا) به سوی فارس پس از آن باب جرجان سپس باب شیرک بعد از آن باب شتاراق (شتارار) پس از آن باب شعیب پس نوخیک (نوخیرک) پس الکان [انکار - الکار - ظ: آکار چه در این کتاب (در آکارا) آمده چنان که در شعر محمد وصیف آمد. در آکارتن او سراو باب طعام] پس باب نیشک. پس باب کرکویه. پس باب استریس و [و ظاهراً باید (اسپریس) باشد به معنی میدان اسب دوانی] پس باب غنجره - پس باب بارستان سپس باب رودگران (رویگران)... (مسالك الممالک اصطخری چاپ لیدن صفحه ۲۳۹-۲۴۱).

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

خوارج سیستان برخاستست و به خراسان و کرمان تاختن‌ها همی کند و همه عمّال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمی‌آید، پس رشید بیعت کرد مأمون^۱ پسر خویش را بر همه ولایت مسلمانی اندر سنه ثمان و ثمانین و مائه^۲، و خود به نفس خویش رشید بیامد تا ری که به خراسان آید به حرب حمزه، که او را شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان، پانصدگان [که] به ناحیت‌ها همی فرستاد [ی] و به هیچ جای یک روز بیش مقام نکردی. باز به ری خبر رسید که از روم سپاه بیرون آمد، زانجا بازگشت و به بغداد شد، و حضین ابن محمد القوسی به سیستان فرمان یافت اندر سنه ست و تسعین و مائه و دیوان‌ها بسوختند و خراج‌ها کم و بیش کردند، پس رشید علی بن عیسی را عزل کرد از خراسان و فرمان داد که مال او همه برگیرند و بستانند^۳ و هرثمه بن أعین را خراسان داد و سیستان، و هرثمه، سیف بن عثمان الطارابی را سیستان داد.

آمدن سیف بن عثمان الطارابی به سیستان

چون سیف عثمان به سیستان آمد محمد بن الحضین بن محمد القوسی به جای پدر خویش نشسته بود، ولایت گرفته، او را اندر شهر نگذاشت^۴، پس او به در شهر فرود آمد و مشایخ بر او شدند و گفتند: صواب بازگشتن تو باشد، او بازگشت و به سواد سیستان قرار نیارست کرد به سبب حمزه، بشد به فراه وز آنجا به بُست و آنجا سپاه فراهم کرد و به سیستان آمد، و ابوالعریان با او بیامد و این ابوالعریان مردی عیار^۵ بود از سیستان و از سرهنگ شماران^۶ بود و غوغا یار او بودند، پس سیف به

۱. کامل ۶، ص ۵۳ حوادث ۱۸۲: و فی هذه السنه بايع الرشيد به عبدالله المأمون به ولاية العهد بعد الأمين و ولاية خراسان و مايتصل بها الي همدان و لقبه المأمون... و در حوادث ۱۸۶ گوید: رشید و پسران به حج رفتند و شهادتنامه ولات عهد خود را در آنجا سجل کرد و نسختی در کعبه نهاد.

۲. در این سال در تواریخ اشاره‌ای به این معانی نیست.

۳. اصل: بستانید.

۴. اصل: بگذاشت.

۵. رجل عیار اذا كان كثير الطواف و الحركة ذكيا - و عرب اشخاص کاری و جلد و هوشیا را که از طبقه عوام الناس و مردم خامل الذکر بوده‌اند و در هنگامه‌ها و غوغاها خودنمایی کرده یا در حروب جلدی و فراست به خرج داده‌اند عیار می‌نامیده است و از تواریخ برمی‌آید که در زمان بنی‌العباس عیاران در بغداد و خراسان افزونی گرفته‌اند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است، چه عیاران در هر شهری برای خود رئیسی انتخاب کرده وی را سرهنگ می‌خوانده و گاهی در یک شهر چند تن سرهنگ و چند هزار عیار موجود بوده است.

سرلشگر در سرای خویش فرود آمد، و محمد بن الحَضِین با او حرب کرد اندر سنه اثنی و تسعین و مائه، و سیف به هزیمت برفت و محمد بن الحَضِین شهر داشت و خطبه^۱، و از روستاها هیچ دخل نبود به سبب خروج خوارج. باز هرثمه بن اعین، الحَکَم بن سنان را سوی سیستان فرستاد، و صالح بن الفکاک^۲ سپاه سالار حکم بود. و محمد بن الحَضِین باز ایشان را فرمان نداشت و حرب‌ها کردند، آخر صلح کردند، و حَکَم بن سنان به سرای حَضِین بن بشر بن فرقد فرود آمد و محمد بن الحَضِین اندر سرای مردمان فرود آمد، پس محمد بن الحَضِین سیف^۳ را گفت: اکنون به سیستان امیری کردن حربِ خوارج است و خطبه و نماز آسان است که آن مردم کاندز قصبه‌اند بر ولایت امیرالمؤمنین اند^۴، حدیث اندر حرب خوارج است. پس [حکم] صالح حماد را بر سپاه به حرب خوارج بیرون فرستاد و حربی سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی به هزیمت به قصبه آمدند؛ و سیف بن عثمان الطَّارِبی فرمان یافت، و امیرالمؤمنین هرون الرشید هم اندرین سال قصد خراسان کرد به سبب خوارج، و به گرگان فرود آمد، و نامه نبشت سوی حمزه بن عبدالله الخارجی.

نسخه نامه هرون الرشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ هرون أمير المؤمنين إلى حمزة بن عبد الله سلام عليك وإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو وإسأله أن يصلي على محمد عبده ورسوله - صلى الله عليه - أما بعد فإن الله - تبارك وتعالى - بعث محمدًا نبيًا - صلى الله عليه - إلى الناس كافةً بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله بأذنه وسراجاً منيراً يُبشِّرُ بِالْجَنَّةِ [من] اطاعه، وَيُنذِرُ بِالنَّارِ مَنْ عصاه، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَاباً عَزِيزاً لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ، بَيَّنَّ فِيهِ حَلَالَهُ وَحَرَامَهُ وَقَرَائِضَهُ وَحُدُودَهُ وَشَرَائِعَ دِينِهِ فَبَلَّغْ مُحَمَّدٌ رِسَالَاتِ رَبِّهِ، وَنَصَحَ الْأُمَّةَ وَبَيَّنَّ لَهُمُ السَّنَنَ الْهَادِيَةَ، لِاخْتِلَافِ بَيْنِ الْأُمَمِ فِيهَا فِي الصَّلَاةِ وَأَوْقَاتِهَا وَالْحَجِّ وَالْفَرَايِضِ وَالْحُدُودِ، وَأَوْجَبَ

۶. یعنی در شمار سرهنگان بود و از آن طایفه به شمار می‌رفت. برای سرهنگ رک: حاشیه ۵ صفحه ۱۷۶.

۱. قصبه (۲).

۲. النکاک هم خوانده می‌شود و این نام را در کتابی نیافتیم و در سطور بعد وی را صالح حماد نویسد و شاید صالح حماد و ابن الفکاک یکی باشد. ۳. ظ: حکم. رک س ۶.

۴. اصل (است) بود. مردم در فارسی هم مفرد آمده هم جمع ولی چون ضمیر اول (در قصبه‌اند) جمع است باید اینجا هم جمع باشد.

الله على عباده طاعة نبيه (ص) وجعل اطاعته مقرونة بطاعته، فمن اطاعه اطاع الله، ومن عصاه عصى الله، فلما بلغ الله به عامة الاحتجاج على خلقه، قبض الله رسوله - صلى الله عليه - واختار له ما عنده وخلف بين ظهرائي أمته كتاب الله وسنة التي فيها رضا ربه^١، والفوز والنجاة لمن لزمها، واعتصم بها، والبوار والهلاك لمن خالفها و عمل بغيرها، وامير المؤمنين يدعوكم إلى كتاب الله وسنة رسوله ويحثك^٢ على طاعته، وينهاك عن معصيته، وقد عرف امير المؤمنين الذي كان بينك وبين عماله في خراسان وسجستان و فارس و كرمان من المعاربة وسفك الدماء فاحب النظر لك ولأصحابك فيما فيه صلاحكم و جمع كلمتكم ورد أفتكم، وإذخلك السلامة و العافية و الطمأنينة عليكم، و خلطكم ياخوانكم من المسلمين، واعطاكم نصيبكم من الفئ و الصدقات والحق والعدل و حقن دمايكم والصفح والعتو والتجاوز عنكم عما سلف من أحداثكم و جرائمكم، و اهدار ما نلتهم من دم أو مال أو غير ذلك في هذه الحروب تكون بينكم وبين عماله، لمانوي من الأجر والزجر^٣ و حسن المثوبة، و لزعيتيه^٤ في صلاحك خاصة واستيفائك و خلطك باهل طاعته و ما يجب من الأحسان اليك والاتصال عليك، و قد قرب من بلادك و ترك^٥ بصدد منك، و لم يأتك منه كتاب ولا رسول قبل كتابه هذا و رسوله، و قد امنك امير المؤمنين على دميك و ماليك و شعرك و بشرك^٦، و هب لك كل جزم كان منك و كل دم أصبه أنت او احد من اصحابك، او حدث احدثته، او مال نلته، او صغير أو كبير كان منك في هذه الحروب، و صفح عن ذلك و تركه الله و خذ لا شريك له، إن قبلت أمانه و قدمت عليه سامعاً مطيعاً تائباً إلى الله من ذنوبك، داخلاً في جماعة المسلمين، متمسكاً بطاعته و ولاة^٧ عهده، و لم تعد و لم تنكث، و جعل لك إن قبلت أمانه و قدمت عليه و وفيت بما اشترط عليك عهد الله و ميثاقه و ذمة امير المؤمنين و ذمة آباؤه و اشد ما أخذ^٨ الله على الملكية المقررين و النبيين و المرسلين من عهد و ميثاق بالوفاء لك و لأصحابك بالأمان على دمايكم و اموالكم و جميع ما احدثتم في الحروب التي كانت بينكم و بين عماله ما وفيتهم و لم تبدلوا و لم تغيروا و لم تنكثوا

٣. الاصل: نحتك.

٢. و في الاصل: رضى ربه.

١. اصل: عصا.

٥. كذا... والظاهر: ولرغبته.

٤. الذخر؟

٦. والظاهر: و نزل بصدد منك، اي نزل بقرب منك.

٧. الامان على الشعر و البشر غاية في المبالغة. و في عهد كنه المأمون: ... مكروهاً في نفس ولا دم ولا شعر و

لا بشر و لامال. (طبرى ٢:٣ ص ٦٦١ - ليدن). ٨. در اصل، و لاه عهده. ٩. در اصل، اخذ.

و لم تعذروا^۱، فأقبل نصيحة امير المؤمنين و نظره لك و لاصحابك و اعرف ما فى ذلك من الحظّ و الرشد فى العاجل و الآجل، و اقدم عليه مع رسوله و تأمن بالوفاء لك و لاصحابك و الاحسان اليك و الافضال عليك، و ان انت لم تقبل امانه و لم تشخص اليه فاردّد اليه امانته مع رسوله، و عجلّ سراحه و لا يكونن له قبلك^۲ لبتّ انشاء الله، و الله يشهد امير المؤمنين، فانه قد اعذر اليك و احتج عليك و كفى بالله شهيداً و السّلام عليك و رحمة الله و بركاته. و كتب اسمعيل بن صبيح مولى امير المؤمنين، يوم الجمعة لثمان بقين من صفر سنة ثلث و تسعين و مائه و الحمد لله و صلواته [على] رسوله محمّد و آله اجمعين^۳.

جواب كردن حمزة بن عبدالله الخارجي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ من عبدالله حمزة امير المؤمنين، سلام على اولياء الله، اما بعد فان الله - تبارك و تعالى - اصطفى آدم - صلى الله عليه - و كرمه و انشاء منه ذريته فاستودعه امانته و اوجب عليهم معرفة ربوبيته، و العمل بطاعته، فجعل منهم انبياء^۴ و رسله، و انزل عليهم كتبه و شرع لهم دينه، فتتبع رسل الله تتري فى اممها على منهاج واحد و شرايع مختلفة يصدق آخرهم اولهم، حتى مضت القرون السالفة أمماً و اصنافاً مهديّة بطاعة ربنا و تصديق رسلها، فبعث الله محمّداً على حين فترة من الرّسل، و اقتراب من السّاعة رحمة للعالمين و خاتماً للنّبيين و مصدّقاً لهم، و انزل عليهم^۵ الفرقان مهيمنا على الكتب و ناسخاً لهم^۶ فاقتدى نبيّ الله كتاب الله، و صدع بامرّه فى مجاهدة اعدايه و الدّعا الى دينه و النّصيحة لامته حتى اكمل الله له الدّين، و بلغ به الحجّة، و اظهر له الدّعوة، و مكّن له فى الأرض، و اختار له ما عنده من الكرامة و الفضيلة، فقبضه الله فختم به النبوة و رفع الوحي و خلف لامته كتاب الله و رضيته^۷ فى خلقه، بيّن فيه حلاله و حرامه و سنّته^۸ و فرائضه، و محكمه و متشابهه و امثاله، و

۱. كذا و شايد: تغدروا - و لعل هذا هو الصواب. ۲. كذا... و ظاهر: من قبلك.

۳. نسخه اصل بى نقطه و بى اعراب بود و اگر عیناً چاپ می شد خواننده به زحمت می افتاد... و در صحیح بودن این دو مکتوب نمی توان شک داشت یا گمان کرد که خوارج آن را از خود ساخته اند، زیرا رویه همان رویت بنی العباس است و خوارج هم امین تر از این بوده اند که مکتوبی چنین بسازند و فایدتی هم برایشان نداشته است. و عجب است که این دو مکتوب در هیچ یک از تواریخ موجود دیده نشد.

۴. کذا... ظاهراً، انبیائه. ۵. ظ: علیه. ۶. ظ: لها. ۷. ظ: وصيته... و صوته؟

۸. ظ و سننه.

ثواب اهل طاعته، و عقاب اهل معصيته، فتمسك [به] اولياء الله بعد نبي الله، فاقتدوا به وآثروه، فايدهم الله و وفقهم و اراهم ما يحبون من الاعزاز و التمكين، و الاظهار على عدوهم، فلم يزل الاسلام و اهله في زيادة من نعماء الله، و ما افتتح لهم من رحمته خلافة ابي بكر و عمر (رض) و صدراً من خلافة عثمان، حتى تعرضت الدنيا ببهجتها، فركن اليه^٢ الراكنون و آثروها و مالوا اليها و خالفوا كتاب الله و سنة نبيه، فاختلفت الأمة بعد ايتلافها و تفرقت بعد اجتماعها، فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه، و ضل من استحق الضلالة بما ضيعوا من كتاب الله، و خالفوا من سنة نبيه، و اهتدى من آثر حق الله و دينه و كتابه، و لزموا سبيل من هدى الله قلبهم فصبروا عليه، حتى قهر باطل^٣ هذا الأمة اهل حقها، فالبست شيعاً و اذيق بعضهم باءس بعض، فلا يزال^٤ مختلفة الأ من رجم ربك، و لا يزال الأسلام و اهله في نقصان حتى تقوم الساعة، و ذلك موعد هذه الإمة عند اجتماعها على الضلالة، حيث يقول بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى و أمر، فنعوذ بالله ان يُقدّمنا في الجهل و الضلال او يخلفنا^٥ في الاشرار، و قد وصل الي كتابك تدعوني فيه الي كتاب الله و سنة نبيه، و ذكرت محاربتى عمّا لك في كور خراسان و غيرها، و صفحك عن ذلك و غيره ممّا كان منّا، و ممّا عرضت من امانك و احسانك بعد قبولها كتابك و امانك، و دخولنا في طاعتك و كل ما كتبت^٦ به فقد، فهمته فامّا كتاب الله فاليه دعوتى و به رضاي و لست ابغى به ولا^٧ غيره حكماً، فالحمد لله على ما من به عليّ فيما عرفتنى^٨ من دينه و بصّرني^٩ من هُدايه و جعلني ادعوا الي محكم كتابه و بالواجب^{١٠} من طاعته و أجاهد عليها من عند عنها و خالفها و عمل بغيرها، و الله المعين و الموفق، و لاحول و لا قوة الا بالله العظيم، و اما ما تناهى اليك من محاربتى عمّا لك فما كان ذلك من منازعة لك في ملكك و لا رغبة في دنيا انألها بذلك، و لا طلباً للرفعة و الذكر فيها و لا ابتدأت احداً منهم بغى^{١١} عليهم مع ما ظهر للعامة من

١. اصل: افتح. ٢. كذا... و ظاهراً - اليها.

٣. در اصل جنين بوده و بعد با مركبى ديگر و خطى زشت لفظ (ليا) روى باى باطل نوشته و (قهر نالباطل - يا قهر بالباطل) شده است! ٤. ص: فلاتزال.

٥. اصل: تحلفنا... و يخلفنا او يخلفنا مشددة ايضاً صحيح و لعله هو الصواب كما تقتضيه المقارنة بينه و بين الفعل في الجملة الموازن لها. ٦. و الظاهر كتبه.

٧. هذا غلط و لعل الصواب: و لست ابغى به بدلا و غيره حكماً، او - و لست ابغى به غيره حكماً.

٨. كذا... و الظاهر - عرفنى. ٩. اصل: بصرنى. ١٠. اصل: الوجب. ١١. كذا... و الظاهر: بغى.

سوء سيرتهم فيمن ولوا عليهم و ما تعاطوا من سفك الدماء و اباحة الاموال و ركوب الفواحش و ما لم يحلّه الله العبادۃ^١، و لا اظنّه الا قد تبين لك من حال خراسان، و بلغك من سجستان و فارس و كرمان، ما فيه كفاية عن التطويل عليك فيما اصف لك من ذلك، و اما احسانك اليّ و نظرك لى و ما دعوت اليه فلو كنت ممن يؤثر الدنيا و يرغب فيها و يلتمس خفض^٢ العيش و النعمة فيما^٣ عرضت دركاً فى العاجل دون الآجل، انى اعوذ بجلال^٤ الله ان يجعل ذلك حظى و نصيبى منه، فان المغبون من باع دينه بدنياه تبقى له و لا يبقى لها، و لا خير بخير^٥ بعده النار، و لا شر بعده الجنة [بشر] و اما الفئ و الصدقات فأتى ذلك و قد فقد المسلمون عطاياهم و ارزاقهم و صدقاتهم بعد الخليفتين (رض) فصارت يوخذ من غير موضعها و يصرف الى غير اهلها، و الله حسيب خلقه، و اما ما عرضت من امانك و دعوت اليه من طاعتك، فهل لمخلوق امان الامران^٦ يوم الفزع الأكبر، يوم لا ينفع نفساً ايمانها، لم تكن آمنت من قبل، و كيف يأمن من ذلك من لا يملك لنفسه موتاً و لاحياة و لا نشوراً، فانظر لمعادك و ما انت صائر اليه و به مرتهن، و عنه مسئول و به عمّا قليل محاسب، فقد رايت ما فعلت الدنيا بار بابها الراكبين^٧ اليها المؤثرين لها، كيف أوبقتهم و خذلتهم^٨ و اسلمتهم، فلن تعن^٩ عنهم شيئاً اعتدروا^{١٠} لها عنهم، و بقيت اعمالهم قلايد فى اعناقهم، و صاروا الى الندامة و تلهفوا حيث لا يغنى عنهم ذلك على ما فرطوا و فاتهم من العمل فى دنياهم لمعادهم و يوم فقرهم و فاقتهم، حيث يقول يا حسرتى ما فرطت فى جنب الله، و قد بايعت الله و عاهدته على القيام بامرهِ و الدعاء الى طاعته و مجاهدة اعدائه حتى يفنى نفسنا ما موفى^{١١} عهدي و منجز موعدى^{١٢}، قال الله تعالى و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم، فنسال الله الاسفاع^{١٣} بما علمنا من كتابه و نعوذ بالله ان نكون ممن لبسوا^{١٤} دينهم على انفسهم فلبس الله عليهم، و تسأله العصمة و

١. كذا... و ظاهراً - لعباده.

٢. و فى الاصل حفص - «خَفَضَ العيش سهل و كان هنيئاً فهو خفيض و خفض و خافض و مخفوض» (المنجد).

٣. اصل: فيها.

٤. اصل - بحلال الله.

٥. و الحديث: «ولا خير بعده النار بخير و لا شر بعده الجنة بشر» و ظ اصل همجيين بوجه است.

٦. كذا و الظاهر من آمن. ٧. ظ: الراكبين. ٨. خذلتهم؟ ٩. ظ: فلن تغنى.

١٠. ظ: مما اعتدوها عنهم.

١١ و ١٢. كذا... و لمل الصواب: حتى تغنى نفسى و انا موفى عهدي و منجز موعدى.

١٣. كذا... اسفاع - او - اسفاع و الصواب الانتفاع. ١٤. در اصل - ليسوا.

الكَلَاءَةُ وَاَنْ لَا تَكَلُنَا اِلَى نَفْسِنَا^۱ وَاِلَى اِحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ وَاَنْ يَتَوَلَّى مَنَا مَا هُوَ اَهْلٌ
التَّقْوَى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، رَضِينَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَّ بِالْاِسْلَامِ دِينًا وَّ بِهٖ مُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَّ بِالْقُرْآنِ اِمَامًا وَّ
حِكْمَتًا^۲ رَبَّنَا رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ لِنُدْعُوْكَ مِنْ دُوْنِهَا لَقَدْ قَلْنَا اِذَا شَطَطْنَا، هَذِهِ
سَبِيْلِي اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَّمَنْ اَتَّبَعْنِيْ، وَّ سَبِّحَانَ اللّٰهُ رَبَّ الْعَالَمِيْنَ وَّمَا اَنَا
مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ. وَاِلْحَوْلُ وَاِلْقُوَّةُ اِلَّا بِاللّٰهِ لَا حِكْمَ اِلَّا لِلّٰهِ، يَقْضِي الْحَقَّ^۳ وَّهُوَ خَيْرُ
الْفٰصِلِيْنَ، فَاَنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَّهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيْمِ، وَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَّ عَلٰى جَمِيْعِ الْمُرْسَلِيْنَ.

پس رسولی او را نیکوئی کرد و عهدنامه و این نامه بدو داد و بازگردانید، چون
رسول سوی امیرالمؤمنین هرون الرشید^۴ [رسید] از گرگان به طوس آمد، اندر
جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مائه، به جایگاهی که آن را سناباد گویند از
نوقان^۵، آنجا فرمان یافت، و چهل و نه سال عمر یافت، و کنیت او ابو عبدالله بود،
پس حمزه کارها بساخت حرب را و بیشتر مردم که بر او جمع شده بود از عرب
بودند، کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر
آن، و سی هزار سوار همه زهاد و قرآن خوان برفتند، و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد:

شعر

أَظُنُّ هَرُونََ وَ أَشْيَاعَهُ اَنَا نَبِيْعُ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَحَقُّ^۶ فِي قِرطَابِيهِ اسْطِرًا اَجْهَلُ بِهِ مِنْ كَاتِبِ جَاهِلِ
خَشِي^۷ فِي بَعْضٍ وَّ فِي بَعْضِهِ لَيْسَ^۸ كَفَعَلِ اللَّاعِبِ الْهَازِلِ
يَعْرُضُ سُلْطَانًا عَلٰى حَمْرَةَ بَفْكَا وَّ شِيكًا^۹ غَيْرَ مَا طَائِلِ
وَلَمَنْ^{۱۰} يَكُنْ حَمْرَةَ مِمَّنْ يُبِيْعُ اَجَلَةً^{۱۱} بِالْعَاجِلِ الرَّائِلِ

۱. والصواب (انفسنا) كما هو مقتضى القواعد

۲. كذا... و ظاهرأ - حكماً - او - حكماً.

۳. كذا و ظاهرأ - يفصل الحق.

۴. ظاهرأ لفظ (رسید) در استنساخ اصل (الرشید) شده و اصل چنین بوده: امیرالمؤمنین هرون رسید از گرگان...

الخ.

۵. در اصل، نوقان و صحیح نوقان به فتح نون است و اخیراً آن را با غین می نویسند، از قراء معظم طوس بوده و اکنون یکی از محلات عمده شهر مشهد می باشد.

۶. كذا... و ظاهرأ، نمق.

۷. ولعل الاصل: خشن بالتشديد.

۸. كذا و لعل: لين.

۹. ظ: ملكاً و شيكاً - اي ملكاً سريع الزوال، بدلا من قوله سلطانا.

۱۰. كذا... و ظاهرأ: ولم يكن.

۱۱. كذا با دو الف و تاء آخر و فحتان و به هيچ روی معنی نمی دهد و ظاهرأ ... ممن يبيع اجلاً. و شعر مدرج

است.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

هُوَ الْأَمَامُ الْمُرْتَضَى وَ الَّذِي يُقِيمُ صَعْرَ الْأَعْوَجِ الْمَائِلِ
وَالصَّادِقُ الْوَعْدِ إِذَا مَاوَى لَيْسَ بِهِ مِخْلَافٌ وَ لَا مَاطِلٌ

پس چون به نزدیکیان نشابور رسیدند خبر مرگ هرون شنیدند و دفن کردن او به طوس و بازگشتن سپاه به بغداد. حمزه گفت: وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ، چون چنین بود واجب گشت بر ما که به غزوبت پرستان رویم به سند و هند و چین و ماچین و ترک و روم و زنک یاران^۲. گفتند: که آنچه ایزد - تعالی - بر زفان^۳ تو راند صواب ما اندر آن است، پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگان، به خراسان و سیستان و پارس و کرمان. گفتا: مگذارید که این ظالمان بر ضعفا جور کنند، و حدیث این لشکرها خود بدان جای رسید^۴ که ایشان بر یکدیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباه کنند، که او پادشائی بسه بهو^۵ کرد بر پسران خویش، و الملوک غیور. پس برفت و به سند و هند شد، تا سرانندید بشد و به دریا اندر شد و گور آدم را - علیه السلام - زیارت کرد و آن اثرها وی بدید و بسیار غزوها کرد، و از سوی لب دریا به چین شد و زانجا به ماچین آمد، و به ترکستان اندر آمد، و به روم شد، و از آنجا به ترکستان آمد، و باز به سیستان آمد بر راه مکران، به همه جای غزو کرد، و یاران را گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمد است، یا نه^۶ ما را چه یارگی^۷ بودی که این کردی، به شکر باید شد. و قصه تمامی به مغازی حمزه گفته آید^۸ و بالله التوفیق.

باز مأمون سیستان زهیر بن المسیب را داد، و زهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی اسحق بن سمن^۹..... و زهیر خود به نفس خود اندر شوال سنه ثلث و

۱. اصل، المحلاف. و محلاف نیامده، المخلاف: الرجل الكثير الأخلاف في وعده (المنجد).
۲. در اصل: باران. ۳. زفان لهجه‌ای است از (زیان) و در قدیم متداول بوده است.
۴. کذا و لیکن از قرینه بعد پیدا است که صحیح (رسد) است و ضمیران به لشکرها ی خلیفه و پسران وی راجعت نه به سواران حمزه.
۵. کذا... و ظاهراً (بهر) به معنی بخش - بهره و بهر و برخ و بخش همه در اصل یک لغت و از یک ریشه برخاسته‌اند و ضمیر به هرون راجعت.
۶. در این کتاب (یا نه) را مکرر به معنی (وگر نه) استعمال کرده است.
۷. اصل (یارکه) بوده (رجوع شود به حاشیه ۵، ص ۱۵۸).
۸. اخبار حمزه در کامل و سایر تواریخ ناتمام و درهم است و روایات این کتاب قابل تأمل می‌باشد (رک تعلیقات).
۹. قریب دو ثلث سطر در نسخه اصل سفید است.

تسعین و مائه اینجا آمد و با مردمان نیکوئی کرد و چیز نخواست^۱ و روزگاری اینجا بیود. باز مأمون سیستان فتح بن حجاج را داد موالی^۲ الرشید را، و فتح سهل بن حمزه را به خلافت خویش به سیستان فرستاد، و باز فتح به نفس خویش ایدر آمدند^۳ در ذی القعدة سنه اربع و تسعین و مائه. پس محمد بن الحضین القوسی شهر برو آشفته گونه همی داشت، تا آخر حرب افتاد میان ایشان و محمد بن الحضین^۴ به هزیمت بحوی^۵ شعبه رفت. و بدان زمانه فقیه سیستان خالد بن مضالذهل^۶ بود فرمان یافت اندرین سال، و مردی عالم ورع بود، با [ز] خوارج [که] از جهت حمزه اینجا بودند و سالار ایشان بوعقیل، اندر شوال سنه خمس و تسعین و مایه حرب کردند بر سپاه سالار فتح علی بن ابی علی، و علی به هزیمت به شهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته شدند، پس فتح گفت: ایشان بسیارند و یک نیمه سیستان با ایشانند.^۷

و فتح شعر دوست بود و شعراء سیستان او را شعر گفتند، بشنید گفت: [اینجا] شاعر نیک نباشد. باز روزی عمّار بن عیسی الشاعر به مجلس او بود حدیث شعر رفت، عمّار گفت: من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر نیک آید سعادت می باشد، گفت: بگوی. گفت:

سالت رسم مهد و عنها فماذا ابنا
یا فتح بل من جوده یفتی من قراء
الفتح و الجود حلیفا مکرّمات نشا^۸

پس فتح برخاست و او را به جانب خویش بنشانند و ده هزار درم بداد، باز مأمون سجستان محمد بن الأشعث الطّارابی را داد [و او] روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم سنه سبع و تسعین و مائه اندر آمد به سیستان.

۱. در اصل حبر بحواست بدون نقطه است.

۲. کذا و ظ: ایدر آمد. (ایدر) یعنی: اینجا.

۳. ظ: بحوی.

۴. کذا و الظاهر (الذهل) به ضم الذال المهمله و بنو ذهل فریق من بنی شیبان (اقرب)

۵. مثل این است که اینجا چیزی افتاده باشد، زیرا نتیجه: گفت فتح که ایشان بسیارند و... معلوم نمی شود؟

۶. این سه بیت خراب است و ظاهراً بیت اول و آخر چنین است:

سألت رسم مهدد عنها فماذا انبأ ... الفتح و الجود حلیفا مکرّمات نشأ

و (مهدد) بر وزن اسود نام زنی است از زنان، و قسمت اخیر بیت ثانی معلوم نگردید.

آمدن محمد بن الأشعث به سیستان

[و] اشعث را پسر خویش را به بُست فرستاد و خود اینجا بیود و با مردمان بر طریق نیکان برفت. باز مأمون سپاه جمع کرد و طاهر آعورا^۱ را به بغداد فرستاد به حرب برادر - محمد ابن زبیده - و او طاهر بن حسین بن مصعب بن رزق^۲ مولی علی بو طالب^۳ [بود] و میان طاهر وار^۴ محمد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کند، تا محمد کشته شد هفت روز مانده از محرم سنه ثمان و تسعین و مائه به [بغداد و] بیست^۵ و هفت سال و سه ماه و یازده روز او را عمر بود، و بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله المأمون را.

نشستن ابوالعباس عبدالله المأمون به خلافت

[و] [او] پسر هرون الرشید بود، هم اندرین روز که محمد کشته شد. و هم اندرین روز ابوالسرایا به کوفه بیرون آمد، بیعت کرد ابن طباطبا را و نام وی محمد بن ابراهیم [بن] محمد^۶ اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسين بن علی بن ابی طالب، و همه حجاز و یمن اندر آن بیعت شدند، و ابن طباطبا اندر گذشت روز پنجشنبه سه روز گذشته از رجب سنه تسع و تسعین و مائه. و ابوالسرایا را به کوفه هم اندرین سال بکشتند، و اندرین سال مردی برخاست به بُست و بیرون آمد و غوغا بسیار با او، نام وی حرب بن عبیده از خواش سیستان بود و اشعث بن محمد بن الأشعث به حرب او بیرون آمد و حرب به هزیمت برفت و اشعث از پس او برفت، باز حرب بازگشت و حربی صعّب کردند و اشعث هزیمت کرد، و حرب بسیار مردم از آن او بکشت و بنه و مال و ستور او بگرفت و بدان قوی گشت، و اشعث بیامد به حصار بُست اندر

۱. ظاهراً عور، مراد ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان - و به قولی زریق بن اسعد بن دادویه - و به قول دیگر اسعد بن زادن - و به قولی مصعب بن طلحة بن زریق ملقب به ذوالیمینین است از مردم پوشنج و از موالی است و جد او زریق مولی طلحة الطلحات الخزاعی بوده. عمر و بن بانه شاعر در هجو او گفته است:

یا ذالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زایده
و طاهر در ۱۵۸ متولد و در ۲۰۷ در مرو فرمان یافت و آل طاهر فرزندان اویند. ۲. کذا... و معروف (زریق) ۳. رجوع به حاشیه (۱) شود. ۴. کذا... و شاید (وآن). ۵. در اصل: بست. ۶. کذا... و محمد زاید است - و هو ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسين بن علی (۴). و هوالذی يعرف به ابن طباطبا. و کامل ظهور او را در ۱۹۹ آورده (ج ۶ ص ۱۰۲).

شد و حرب بیامد و او را از حصار بیرون آورد و بند بر نهاد، و حرب دعوی کرد که من حرب حمزة الخارجی را برخاسته‌ام که این سپاه عرب با او همی بس نیایند^۱، پس خبر به نزدیک محمد بن الأشعث برسید، المثنی بن سلم الباهلی را به بُست فرستاد با سپاهی بزرگ، چون به بُست برسید حرب او را اندر بُست نگذاشت^۲، و به سیستان حمدونه^۳ بن الأشعث بن الحارث بن مجاشع العجلی برخاست و غوغا برو جمع شد، و محمد بن الأشعث خود و خدم و غلامان خویش با او حرب کردند، محمد اشعث هزیمت شد و به سرای مردمان فرود آمد. و حرب بن عبیده از بُست بیامد و بر حمدوی^۴ حرب کرد و حمدوی به هزیمت برفت، و محمد اشعث نیز برفت، و حرب بن عبیده مال و ستور ایشان هردو بگرفت، و این اندر آخر سنهٔ تسع و تسعین و مائه بود. و عمر و بن عمارة الفقیه که مذهب سفیان^۵ به سیستان آورد هم اندرین سال فرمان یافت، و مسجد او به در فارس معروف است، و اندرین سال به سیستان زلزله آمد. باز مأمون، لیث بن فضل را که او را ابن ترسل گفتندی سیستان

۱. بس نیایند - یعنی کافی نباشند.

۲. در اصل (بگذاشت) و صحیح (نگذاشت) است یعنی راه نداد و نگذاشت بر وی غالب آید و (بگذاشت) در اینجا معنی ندارد.

۳. کذا و باید حمدویه باشد با یاء، چه بعد این شخص را حمدوی به تخفیف یاء ذکر کرده است.

۴. حمدویه و حمدوی هر دو صحیح است، زیرا در زبان پارسی بعضی اسامی مصغر او و یا و هائی خفیف در آخر داشته مانند (شیرویه) و (برزویه) که گاه با الحاق (هـ) و گاه بدون الحاق (هـ) نوشته می‌شده مانند شیروی و برزوی - و گاه نیز بدون یاء همچون شهر - برزو می‌نوشته‌اند و عربان این نام‌ها را با هاء ملفوظ و فتح واو و سکون یاء ماقبل آن نوشته و خوانده‌اند مانند (سببویه) و (ببویه) و (نقطویه) و غیره در حالی که فارسیان به سکون واو و فتحة خفیف یاء تلفظ کرده و هاء آخر را به لفظ نمی‌آورده‌اند و چون این هاء به لفظ در نمی‌آمده است احیاناً آن را از قلم هم می‌انداخته‌اند، و برخی اوقات یاء را ساکن خوانده و یا حذف می‌کرده‌اند، فردوسی در داستان پادشاهی شیرویه جز یکی دو مورد که شیرویه با حرکت یاء ساخته باقی را شیروی به تخفیف درآورده از آن جمله گوید:

یکایک بدادند پیغام شاه
به شیروی بی مغز بی دستگاه

دیگر:

بترسید شیروی و ترسنده بود
که در چنگشان چون یکی بنده بود

و نیز در فرستادن نوشیروان برزویه طبیب را به هند و آوردن کتاب کلیله وی را برزوی خوانند:

پزشک سراینده برزوی بود
به پیری رسیده سخنگوی بود

و حمدویه و حمدوی نیز از این قبیل است که در این کتاب گاه حمدویه و گاه حمدوی نوشته است.

۵. دو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما بوده‌اند یکی سفیان ثوری و هو ابو عبدالله بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی منسوب الی ثور بن عبد مناة (۹۷-۱۶۱). دیگر: سفیان بن عیینه و هو ابو محمد بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی مولی امرأة من بنی هلال - المکی (۱۰۷-۱۹۸). و فیات الاعیان ج اول ص ۲۹۶-۲۹۸. و این هردو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما اند - ولی سفیان ثوری از مجتهدین و دارای پیروان زیاد بوده، و یکی از پیروان او شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی است، و ظاهراً سفیان متن مراد سفیان ثوری باشد.

داد، و او والی قهستان بود برادر خویش را احمد بن الفضل اینجا فرستاد.

آمدن احمد بن الفضل به سیستان

و اندر آمد به سیستان یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ تسع و تسعین و مائه، و محمد ابن الأشعث اندرین میانه بر نهاد^۱ حرب بن عبیده آمده بود و با او یکی گشته از جمله سرهنگان او^۲. احمد بن الفضل به سرای محمد بن الأشعث فرود آمد و مال و ستوران او غارت کرد، و حرب بن عبیده و محمد بن الأشعث و سپاه همه به در طعام بیرون شده بودند که به حرب خوارج شویم، احمد بن الفضل شهر فرو گرفت [چون] ایشان بیامدند ایشان را به شهر اندر نگذاشتند^۳. باز لیث بن الفضل به نفس خویش به شهر آمد اندر جمادی الاولی سنهٔ مائتی و به طلب حرب بن عبیده و سپاه وی [بشد] با سپاه خویش [و] بعضی تغل^۴ و بنهٔ او بگرفت و بازگشت که قوت حرب نداشت، که با لیث چهارصد سوار بود و با حرب بن عبیده سی هزار سوار و مرد پیاده بود همه ساخته و کاری و قوی گشته. لیث به شهر اندر آمد و شیعت حرب^۵ را همی گرفت و همی گشت، باز حمزه الخارجی از راه مکران به سیستان آمد و لیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و با او صلح کرد و گفت: تو غزوه‌ها بزرگ کردی و خواهیم که با تو مخالطت کنیم تا به مزد آن برسیم، و این مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده و چنین می‌گوید که حرب حمزه را برخاستم و خویشان را بدان بازاری نهاد [ه]^۶ و تو حاضر نبودی، اکنون از تو همی استعانت خواهیم که شر او از مسلمانان دفع کنی که او را سلاح و شوکت قوی گشته است.

حمزه نامهٔ او جواب کرد که دل بدین باب مشغول نباید داشت اگر ایزد - تعالی - خواهد تمام شود و حق تو بر ما واجب شد که یاران و کس‌ها ما از تو بسیار شکر

۱. کذا... و شاید، به زنهار.

۲. یعنی که: محمد اشعث از جمله سرهنگان حرب بن عبیده گشته بود - ظ.

۳. یعنی: راه ندادند و شهر حصار گرفتند.

۴. کذا... و ظاهرًا: تغل و بنه، و در اینجا ایجازی مخل است - مرادش این است که لیث بن الفضل با سپاه خویش به شهر اندر آمد و سپس به طلب حرب بن عبیده و سپاه وی از شهر بیرون رفته و با حرب جنگ کرد و بعضی از تغل و بنهٔ حرب را غارتیده و به شهر بازگشت زیرا قوت حرب با وی نداشت... الخ.

۵. شیعت حرب، یعنی دوستان حرب بن عبیده. و در قدیم لفظ شیعه و شیعت را به معنی لغوی آن استعمال می‌کرده‌اند.

۶. خویش را به چیزی بازار نهادن: چیزی را اسباب شهرت و خودنمایی و جلوه‌گری ساختن است.

کردند.

[پس] حمزه به تاختن حرب بن عبیده رفت و حرب کردند و یک جایگاه از یاران حرب بن عبیده بیست و اند هزار مرد بکشت، و محمد بن الأشعث به هزیمت به شهر آمد، لیث بن فضل او را بگرفت و دو دست و دو پای او بیرون کرد و سوی درِ پارس^۱ پاره‌ای برآویخت. و لیث هرچه به سیستان به دست کردی^۲ طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی. و به روزگار او خوارج اندر شهر آمدی و روی^۳ به نزدیک [او] و صلح بود او را بر حمزه الخارجی و یاران او، و با ایشان بسیار نیکوئی کردی، چهار سال اینجا برین جمله بماند و بسیار بناها کرد و مستغلات و ضیاع خرید به هر جای.

باز مأمون خراسان و سیستان غسان بن عباد را داد، و غسان، اعین بن هرثمه را سیستان داد و اعین بن هرثمه عمرو بن الهیثم را اینجا فرستاد روز چهارشنبه اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و مائتی.

آمدن عمرو بن الهیثم به سیستان

اندر آمد متنکر، و عمل خویش پیدا نکرد، و لیث بن فضل به دهی^۴ بیرون شده بود از ضیاع خویش، عمرو آنجا شد و خواست که برو دست یابد [و] او را بند کند، ممکن نشد یک روز و یک شب آنجا بماند، دیگر روز هردو برنشستند از بهر نماز آدینه را با سپاه خویش، چون به در مسجد آدینه رسیدند، عمرو بن الهیثم منشور و عهد خویش عرضه کرد، لیث بازگشت و به ده^۵ خویش شد، و عمرو اندر شد و نماز بکرد و کار فرو گرفت. باز اعین بن هرثمه به نفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنه اربع و مائتی و با مردمان نیکوئی کرد و عهدها نیکو

۱. سوی در پارس - همان معنی است که عرب گوید (علی جانب) یعنی بر جانب در پارس پاره‌ای از دست و پای او را برآویخت. و در پارس یکی از دروازه‌های زرنگ بوده است.

۲. به دست کردن - به دست آوردن است، ناصر خسرو فرماید:

مردم سفله به سان گرسنه گربه	گاه بنالد به زار و گاه بخزد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز	از تو چو فرزند مهربانت نبزد
راست که چیزی به دست کرد و قوی گشت	گر تو بدو بستگری چو شیر بخزد

(دیوان ناصر خسرو)

۳. کذا... و ظاهراً: آمدی و رفتی به نزدیک او.

۴ و ۵. کذا بدون یاء و در اصل املاء «دیه» با یاء مجهول است ولی در تلفظ با «ده» فرقی نداشته.

کرد. باز غسان بن عبّاد، سیستان عبدالحمید بن شیبب را داد و اندر آمد روز پنج‌شنبه ده روز مانده از رمضان سنهٔ خمس و مائتی، و نیکوئی با مردمان [کردی]^۱ ولایت سیستان آن که از آن چیزی به حاصل آمدی در طعام بود، [و] به نفقاتی بیش نمی‌بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند^۲ خود چیزی نستدندی اما کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم به غور و هند و سند تاختن‌ها همی بردند و مردم سیستان را همی نیاززدند، مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی و به تاختن ایشان شدی، بکشتندی.

باز مأمون ولایت سیستان و خراسان طاهر بن الحسین را داد و طاهر پسر خویش را به جزیره فرستاد^۳ اندر سنهٔ ست و مائتی به حرب نصرین سبت^۴، و هم اندرین سال محمد بن الحضین^۵ القوسی را به سیستان فرستاد.

آمدن محمد بن الحضین^۶ القوسی به سیستان

و اندر آمد به سیستان ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سنهٔ ست و مائتی، و با مردمان نیکوئی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان به خویشتن کشید از نیکوئی کردن و گفتن. باز طاهر بن الحسین سیستان پسر خویش را داد طلحه بن طاهر را. و طلحه الیاس بن آسد^۷ را اینجا فرستاد.

آمدن الیاس بن آسد به سیستان

و اندر آمد به سیستان روز پنج‌شنبه ده روز مانده از صفر سنهٔ ثمان و مائتی، اندک روزگار بود، تا باز معدّل بن الحضین^۸ القوسی برادر محمد بن الحضین^۹ اینجا آمد از جهة^{۱۰} طلحه به خلافت برادر خویش روز پنج‌شنبه اندر جمادی‌الآخر سنهٔ

۱. کذا... ازین عبارات که بین دو راده است یا چیزی افتاده است و یا پس و پیش شده و ظاهراً معنی چنین بوده است: نیکوئی با مردمان کردی و به نفقاتی بیش نمی‌بود که ولایت سیستان آنکه از آن چیزی به حاصل آمدی در طعام بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند... الخ. ۲. رجوع شود به پاورقی ۱ همین صفحه.

۳. عبدالله طاهر پیش ازین مأمور جزیره و حرب نصر بن شیبب بود و پس از ولایت پدرش به خراسان عبدالله امیر شرط مأمون شد (کامل ج ۶ ص ۱۳۲). ۴ و ۸. کذا... و الصحیح «سبت».

۵ و ۵. کذا: الظاهر: الحصین، بصاد المهمله.

۷. شک نیست که این الیاس بن آسد برادر نوح و یحیی و احمد پدر اسمعیل و نصر جدّ سامانیان است (رک: گردیزی ص ۲۰ من ۹۰۳) ولی عمل سیستان او در تواریخی که دیده شد جایی ذکر نشده است.

۸ و ۸. کذا... الظاهر: الحصین، بصاد المهمله.

۱۰. از جهة طلحه، یعنی از سوی طلحه و «جهة» در اینجا درست ترجمهٔ «سوی» است و در زمان تألیف این

ثمان و مائتی، [و] الیاس بن أسد عمل بدو تسلیم کرد و از دارالآماره بیرون آمد و به سرای الحیرث^۱ بن المثنی فرود آمد و همیشه مردمان را بر معدل بن الحضین^۲ شوریده گونه همی داشت، و مردمان با الیاس ساخته تر بودند. باز محمد بن الحضین^۳، بر خوارج روی گرفت^۴ و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و به فراه شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اندر قصبه نگذاشتند، برفت و به دیه خویش به میان دو رود فرود آمد و خوارج با او یک جا و او با ایشان همی بودند، و همه سواد سیستان او داشت، همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیاززدندی. باز طلحة بن طاهر سیستان محمد الأحوص را داد.

آمدن محمد بن الأحوص به سیستان

و اندر آمد به سیستان روز پنجشنبه ده روز باقی مانده از شوال سنه ثمان و مائتی، و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز طلحة بن طاهر سیستان محمد بن شیب^۵ را داد.

محمد بن شیب به سیستان آمد

روز سه شنبه چهارده روز گذشته از جمادی الآخر سنه تسع و مائتی اندر آمد، دیر برنیامد^۶ تا باز سیستان طلحة بن [طاهر] محمد بن اسحق بن سمره را داد، و محمد بن اسحاق، محمد بن یزید را با [ز] خلیفت کرد و بفرستاد، [و او] اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنه ست عشر و مائتی و شهر فرو گرفت.

آمدن محمد بن یزید به سیستان

و بر عقب وی محمد بن اسحاق اندر آمد. باز به بئست مردی بیرون آمد از

کتاب «جهة» به معنی «سبب» مستعمل نبوده است.

۱. کذا... ظ: به جای (الحارث) و املائی از آن باشد. ۲. ظ: الحصین.

۳. رجوع شود به پاورقی ۷ صفحه قبل. ۴. روی گرفت، یعنی به آنان توجه کرد و با آنان کنار آمد.

۵. ظ: شیب. و در اصل بعد از شین دو مرکز گذارده هم در اینجا و هم در عنوان فصل بعد ولی بعد از شین فقط نقطه یا را گذارده و نقطه با را حذف کرده است چنانکه (شیلب) هم توان خواند.

۶. دیر برنیامد، یعنی دیری نگذشت.

جمله عیاران سیستان، و غوغا^۱ برو جمع شد، و محمد بن اسحاق بیرون شد به حرب این عیار، چون به خواش^۲ برسید حسن بن علی السیاری به عمل سیستان [آمد] از جهة طلحة بن طاهر.

آمدن حسین^۳ بن علی به سیستان

اندر آمد و عهد خویش نهان کرد چند روز، باز پیدا کرد و سپاه به [طلب] محمد بن اسحق فرستاد، اندر رسیدند و محمد بن اسحاق را بند کرده بیاورند، و این همه اندر سنه احدى عشر و مائتی بود، باز عیسی بن احمد را به حرب آن عیار فرستاد به بُست، آنجا شد و ایشان را بپراکند و به سیستان باز آمد، باز طلحة بن طاهر سیستان، احمد بن خالد را داد.

آمدن احمد بن خالد به سیستان

و او محمد بن اسماعیل الذُّهلی^۴ را اینجا فرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنه ثلث عشر و مائتی اندر آمد، و بر اثر وی احمد بن طاهر اندر آمد اندر ماه جمادی الأولى این سال، چون خواست کی به شهر اندر آید فوجی از یاران حمزه خارجی به تاختن او آمدند و او را اندر شهر نگذاشتند و حربی سخت کردند و احمد بن خالد به هزیمت باز خراسان^۵ شد، و حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثلث عشر و مائتی سهیش^۶ فرمان یافت^۷، و

۱. غوغا، همه جا به معنی عامه مردم است در حال ازدحام و اجتماع.

۲. خواش. با او ضبط شده و بی او هم به نظر رسیده، از ولایات سجستان بوده و امروز جزء بلوچستان به شمار می آید و نیز به نظر می رسد که خواش متن در نزدیکی زرنگ جائی بوده و (خاشرود) هم منسوب بدانجا است و حالا جزء خاک افغان است.

۳. بالاتر: حسن.

۴. الذُّهلی به ضم الذال و سکون الهاء، منسوب به ذهل بن شیبان، و الذُّهلی (به ضم اول و کسر الهاء) سدوسی (انظر: ذهله و سدس. قاموس).

۵. باز خراسان شد، یعنی به خراسان بازگشت.

۶. کذا... و اصل آن معلوم نشد.

۷. طبری مرگ حمزه را تعیین نکرده است، و کامل چاپ مصر را غلطی افتاده و به موجب آن در حوادث ۱۸۵ گوید: و فيها مات حمزة الخارجي به باد غیس (ج ۶ ص ۵۵) لیکن در حوادث ۱۹۲ باز از هجوم حمزه به خراسان شرحی می گوید!... و بعد از مقابله با طبری که ماخذ صریح کامل است دیده شد که طبری در حوادث ۱۸۵ گوید: و فيها عات حمزة الشاری به باد غیس... (۲۰۳ ص ۶۵۰) و در کامل (عات) به (مات) تصحیف شده است!... و یعقوبی (ص ۳۰۵، ۳۰۴) در امارت علی بن عیسی بن ماهان به خراسان گوید: «ثم خرج علی علی بن عیسی حمزة الشاری به باد غیس فنهض الیه علی بن عیسی فهزمه و اتبعه حتی صار الی کابل فحاربه حتی قنله...» و با تصریحات تاریخ سیستان و معلوم نبودن مرگ حمزه در طبری و کامل و مخصوصاً با تصریح

خوارج بیعت کردند هم اندرین روز ابواسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را، و بوسحاق^۱ مردی نیکودل و مسلمان و نیکوسیرت و عالم بود، بر خوارج انکار کرد^۲ و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را، چون فرمان او نکردند از میان ایشان بگریخت و به زره^۳ اندر شد به یکی کویل^۴ نی پنهان شد و اکنون آن را کویل بیر^۵ گویند [و] معروف است، باز خوارج اباعوف^۶ بن عبدالرحمن ابن نرع^۷ را بیعت کردند اندر جمادی الاخر سنه خمس عشر و مائتی، و طلحة بن طاهر روز یکشنبه چهار روز باقی مانده از ربیع الأول سنه ثلث عشر و مائتی فرمان یافت، باز عبدالله بن طاهر سیستان محمد بن الأخوص را داد.

آمدن محمد بن الأخوص به سیستان

و شب فطر اندرین سال به سیستان اندر آمد و سپاه سیستان با خود یار کرد و به حرب خوارج بیرون شد، و اهل علم سیستان با او، چون الحسن بن عمرو الفقیه، و شارک ابن النصر، و یاسر بن عمّار بن شجاع - و یاسر از خوارج بود به مذهب و لکن چون بوسحاق به زره اندر شد او به قصبه اندر آمد و محمد بن بکر بن عبدالکریم و عمرو ابن واصل و همه اهل فضل و علماء سیستان؛ و برفتند و حربی سخت بکردند با خوارج و بسیار ازین گروه کشته شد بر دست خوارج، و به عجز بازگشتند و عبدالله بن طاهر را آگاه کردند، عزیز بن نوح را با لشکر انبوه از غربا^۸ به سیستان

هر دو تاریخ در زنده ماندن حمزه تا مقارن مرگ هرون الرشید و متروک ماندن خبر او بعد، دلالت دارد که برای یعقوبی هم مانند کامل اشتباهی در همان عبارت (عاش) پیدا شده و آن را مات خوانده است و بالاخره حمزه بن آذرک الشاری که از کبار خوارج است به دست علی بن عیسی کشته نشده و به اجل خود در سنه ۲۱۳ وفات یافته است. ۱. بوسحاق مخفف ابواسحاق.

۲. این واو زاید به نظر می‌رسد و گویی چیزی هم از اصل افتاده؟
۳. زره. یعنی دریاچه زره.
۴. کویل معلوم نشد و باید از مردم محل تحقیق شود و ظاهراً مراد جزیره‌های کوچکی است که از تجمع نی و آشیان حیوانات تشکیل شده باشد زیرا در دریاچه هامون یا زره نی بسیار می‌روید، و در لغت فارسی کول با ثانی مجهول و کاف عربی و فارسی به معنی تالاب و استخر است، در گیلان پشته و تل را گویند - کولان بر وزن همدان گیاهی است که از آب روید و از آن حصیر بافند - کویله با نالت مجهول به معنی کاکل است که موی میان سر باشد (برهان). ۵. ظ: پیر.

۶. روی اباعوف در متن کلمه (بن) اضافه شده. یعقوبی ص ۱۷۴ گوید: اباعوف از مردم قریه (کرنگ) از قراء سیستان است که عرب آن را (ارنج) خوانند و او رئیس شرّاء بود.

۷. کذا... ظ: بزيع... بزيع الكوفي، و الضبي، و المخزومي، و العطار، و ابن عبدالرحمن، و تمام ابن بزيع محدثون (قاموس).

۸. ظ: «غربا» است - و بایستی «غربا» باشد، چه در جای دیگر کتاب لشکریان دیگر شهرها را یا «ایرانیان» و یا «خراسانیان» گوید و امارات دیگری هم هست که اهالی و لشکریان خارج سیستان را از غربا می‌شمارد.

نشر الکترونیک به □□ ورت اختصا □□ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

فرستاد به حرب خوارج، و هر دو سپاه^۱ جمع شدند و به حرب باعوف رفتند و حرب کردند و از خوارج [و] هر دو گروه بسیار مردم کشته شد و باعوف به کرکوی^۲ فرود آمد، و این سپاه اندر شهر آمدند و باز جمع شدند و بسیار راویه و حبل و مطهره و مشک و آلت سفر برگرفتند، اندر ذی القعدة سنه^۳ خمس عشر و مایتی، که برویم، بیابان و کوه و هر جا که خوارج شوند زایشان باز نگرديم تا هیچ کس نماند. و محمد بن الأحوص با عزیز بن نوح یک جا بود و به در عنجره^۴ فرود آمدند، و سپاه بیستگانی^۵ خواستند از محمد بن الأحوص و بداد، مال بسیار، و هر دو سپاه و غوغاء شهر با عزیز [بن] نوح بیرون شدند، و باعوف تاختن آورد و به حر وادکن^۶ با ایشان رسید روز شنبه اول روز ماه رمضان سنه^۷ ست عشر و مایتی، [و] عزیز بن نوح را با گروهی بسیار بکشتند و به در کرکوی دفن کردند و مردمان بیعت کردند حَضِین بن الحسین بن مصعب را عمّ عبدالله بن طاهر را.

بیعت کردن حَضِین بن الحسین عمّ عبدالله را

و او با عزیز بن نوح آمده بود، و محمد بن الأحوص شغل اندر پیش او همی راند. باز عبدالله بن طاهر، عباس بن هاشم بن ابی حور و الیاس بن اسد^۷ را به حرب خوارج فرستاد، و مالی عظیم با ایشان از درم و دینار، که از سیستان هیچ دخل نمی شد. و باعوف با یاران گروهی، سوی کرکان^۸ رفته بود، الیاس بن اسد با سپاه به طلب او شد، او به راه بیابان بیرون آمد به جالق فرود آمد، و خبر سوی حَضِین بن

۱. مراد از هر دو سپاه همانا غربا و سپاه سیستان است.

۲. کرکوی محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنج بر راه هرات.

۳. در عنجره - یکی از دروازه های ریض شهر زرنج بوده است و اصطخری «عنجره» باغین معجمه ضبط نموده است (مسالک الممالک اصطخری چاپ لیدن ص ۲۴۰).

۴. بیستگانی با کاف فارسی با الف کشیده و تون به تحتانی رسیده، موجب لشگریان و جیره و ماهیانة نوکران و هر چیزی که به جهة ایشان مقرر باشد (برهان).

۵. ظ: جروادکن..... همان است که جرواتکن هم نویسند و املائی عربی قدیم آن هم جرواتکن به کسر تاء بوده است - یاقوت گوید: جرواتکن بالفتح و بعد الالف تاء فوقها نقطتان مکسورة و کاف و نون، من قری سجستان یقال لها کروتکن (معجم) و در اول این کتاب صفحه ۱۷ می نویسد: جرواتکن نه از جالق نو است و نه از کهنه - و در نسخه اصطخری چاپ لیدن ص ۲۳۸ جرواتکن از متن افتاده و در حاشیه بعد از «کش» آن را به چند املا با گاف و جیم و دال و تاء ذکر کرده است.

۶. با ایشان به معنی به ایشان - «باز» و «با» هر دو به معنی «به» در کلمات متقدمان بسیار آمده است.

۷. رک ص (۱۸۹) ح (۷). ۸. کذا... و به قرینه غیر از (گرگان) معروف است.

نشستن ابواسحاق المعتصم بالله به خلیفتی

و کنیت او ابواسحاق المعتصم بالله بن هارون الرشید و نام او محمد، چون خبر به بغداد رسید نیز او را بیعت کردند به بغداد. و معتصم با مأمون به نندود^۱ بود، و معتصم میل کرد به اهل بدعت و معتزله^۲، و عبدالله بن طاهر را بر خراسان و سیستان بداشت و عبدالله بن طاهر، الحسین بن عبدالله السیاری را سیستان داد و او به سیستان بود.

آمدن حسین عبدالله السیاری به سیستان

چند^۳ عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد و برادرزاده خویش را عبدالله بن محمد را بست داد و او به عبدوس^۴ معروف بود، به بست [شد] و با مردمان نیکوئی کرد. و به سیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت: من به دور کردن خوارج همی برخیزم، و نام وی ابی بن الحضین. مردم بسیار از هر دو گروه برو جمع شد، و حسین سیاری مشایخ و بزرگان شهر را زی^۵ او فرستاد، چون حسن بن عمر^۶ را و شارک بن النصر^۷ را و عثمان ابن عفان را و یاسر بن عمّار را، بر آنک این مردم را از خویشتن دور کن که ترا فرمانی نیست، و او نکرد به قول ایشان، پس حسن السیاری به نفس خویش به حرب او شد و ایشان را بر پراکند، و سیاری را ظن افتاد که مگر او^۸ به عون مردمان شهر می‌کند، نامه کرد و عبدالله بن طاهر را آگاه کرد، جواب آمد که ابراهیم بن الحضین را و معدل الحضین را پسران قوسی را و عثمان بن روح بن بسام را و احمد بن محمد بن ترکه را و احمد بن الحضین را به نزدیک من فرست، پس سیاری ایشان را به خراسان فرستاد، و شارک بن سلیمان حمیری بگریخت و به مکه

۱. ص: ببذنون، رجوع شود به حاشیه (۴) صفحه ۱۹۴.

۲. معتزله در مقابل مرجیه و أشعریه و برخلاف جبریانند و معقول‌ترین مذهب از اسلام است.

۳. چند عهد بدو رسید، یعنی همان ساعت که عهد بدو رسید، و نیز گویند چندانک عهد بدو رسید، و امروز می‌گویند همین که عهد بدو رسید.

۴. ظ: عبدوس از اسامی مخففه است مانند «بمبدلی» مخفف «بو عبدالله» و حمدوی حسنوی و غیره و در این عصر «خلدو - زلفو - ممو» به فتح ماقبل و او مخفف «خداوردی و ذوالفقار، و محمد» و عبدوس نیز نام حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است.

۵. زی او، یعنی سوی او - این لفظ در کتیبه‌ها و سکه‌های قدیم ساسانیان و غیر هم دیده می‌شود که علامت اضافه بوده و بعد تغییر معنی داده است. ۶ و ۷. ص ۱۱۲: عمرو - نصر.

۸. او، راجع است به «ابی بن الحصین». و در عبارت سقطی است؟

شد و آنجا مجاور شد و باز آمد، روز سدیگر^۱ که به سیستان آمد او را بکشتند، و دیگران که به خراسان شدند، به قلعه هری فرستادند و محبوس کردند. باز سیاری، محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد و اسحق ابراهیم حصین را عزل کرد، پس محمد بن سیف طارابی طلب یاران ابی بن الحضین کرد به کوه‌ها و دشت‌ها و ریگ‌ها سیستان، آنچه بیافت ازیشان بکشت. و اندر سنه^۲ عشرين و مایتی معتصم، احمد بن حنبل^۳ را فرو گرفت و به تازیانه بزد و نامه نبشت به هر جای و به خلق قرآن^۴ خواند مردمان را و به کفر، نعوذ بالله من الکفر.

خشک شدن هیرمند و قحط و مرگی^۵

اندر سنه^۵ عشرين و مایتی آب هیرمند خشک گشت و از بست^۵ و قحطی صعب پدید آمد اندر ولایت سیستان و بست و مرگی بسیار بود، چنان که تجار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند، و یک سال بماند همچنان، تا اول سنه^۶ احدی و عشرين و مایتی، و مردمان اندرین سال بسیار مال، ضعف را بدادند، و

۱. روز سدیگر، یعنی روز سوم. در فارسی بعد از لفظ «یک» گفته می‌شده است «دیگر» چنان‌که ربیع نخستین و ربیع دیگر - یا (ددیگر) و به جای سوم هم گفته می‌شده است «سدیگر» و در کتب قدیم در مورد اضافه شدن سال یا ماه یا روز نیز سال سدیگر یا روز سدیگر دیده شده است. و این کلمه منفصل هم دیده شده است چون «سه دیگر» اما در پهلوی و در املاهای قدیم عموماً سرهم نوشته می‌شده است.

۲. ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن شیبان بن ذهل بن ... بکر بن وائل بن ... نزار بن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الأصل، از اصحاب شافعی بوده و کتاب مسند را در حدیث تصنیف نموده گویند یک میلیون حدیث از برداشته است. ابن خلکان گویند: ابن حنبل دعوت شد که قرآن را مخلوق گوید و نگفت وی را بزدند و به حبس انداختند و او در امتناع خویش اصرار همی ورزید و این زدن او در عشر اخیر رمضان سنه^{۲۲۰} بود و مرگ وی در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر ۲۴۱ هجری و برخی مرگ وی را بر اثر جراحی از تازیانه معتصم یافت دانند خاصه متصوفه و کراماتی در این باب به وی نسبت دهند.

۳. مرجئه و اشاعره قرآن را نیز مانند خدای تعالی قدیم می‌دانستند و علماء کلام و معتزله که مأمون هم از آنها بود بر ضد این عقیده مردم را دعوت می‌کردند و معتصم نیز از آن بنا به وصیت مأمون پیروی کرد.

۴. این لغت امروز بدین ترکیب جز در موردی که با اسمی ترکیب شده باشد چون «گاو مرگی» استعمال نمی‌شود، لیکن در قدیم معمول بوده و اسدی در گرشاسب نامه این لغت را آورده است و گویند: ز دانش بسماندند در بستگی به مرگی رسیدند از زندگی

و در متن پهلوی هم این لغت استعمال شده و معنی آن: مرگ و میر است.

۵. کذا... و به نظر می‌رسد که اصل این دو کلمه «آب بست» بوده به معنی بسته شدن و تنگی و کمی آب، چه زراعت آب سیستان از آب رودخانه‌هایی است که از هیرمند و غیره آید و احتیاج به باران ندارند و ظاهراً در موقع خشکسالی عبارت «آب بست» را استعمال می‌کرده‌اند - و هم می‌تواند که عبارت چنین باشد «آب هیرمند خشک گشت از بست» و واو (و از بست) زاید باشد زیرا شعبه‌ای از هیرمند از بست به سیستان آید. و احتمال دیگر آنکه لفظ «از» زاید یا «آن» باشد و عبارت در اصل «و آن بست و قحطی» باشد و بست را مترادف گرفته باشد، چه قحط مطر در لغت به معنی حبس شدن باران و بستگی آن است.

آمدن نصر سیاری به سیستان

و نصر پسر خویش را سیار بن نصر را به بُست فرستاد و مردی بروی بیرون آمد به بُست نام وی محمد بن واصل، مردم پراکنده برو جمع شد، و سیار زشتی کرد بر مردمان بُست، و باز به حرب محمد بن واصل بیرون شد و حرب کردند و هزیمت بر سیار افتاد، و سیار را اسیر گرفت. محمد بن واصل، چون خبر به نصر سیار [ی] رسید که پسر را گرفتند و حال برین جمله بود، محمد بن سیف الطارابی را آنجا فرستاد و با یعقوب راسبی را به رسولی سوی محمد بن واصل. چون با یعقوب نزدیک او شد سیاره^۱ را خلاص کرد و خود به نفس خویش با یعقوب به سیستان آمد سوی نصر ابن منصور السیاری. چون بیامد و پیش او شد او را کرامت کرد و بنواخت و خلعت داد و بازگردانید، و اندرین میانه نامه رسید سوی الیاس اسد که فوج سیار^۲ به بست فرستاد^۳ تا آن مرو^۴ نگاه دارند از خوارج، الیاس پسر برادر خویش احمد بن عمیره^۵ بن اسد را با گروهی سواران نیک آنجا فرستاد و خود به کوی سینک فرود آمد. چون احمد بن عمیره به بُست شد با مردمان نیکوئی کرد و مردمان با او آرام گرفتند، و اندر میانه عبدالله بن طاهر، ابراهیم بن حنین را خلاص کرد از قلعه هری و خلعت داد [و] ولایت هری بدو داد. [باز] عبدالله بن طاهر نامه کرد و الیاس بن اسد را از سیستان باز خواند، پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و مائیتی بازگشت ازینجا، و عبدالله بن طاهر نامه کرد سوی ابراهیم حنین قوسی که به سیستان رو بر عمل سیستان، و او را که خواهی بر هری خلیفت کن.

آمدن ابراهیم الحنین به سیستان

و ابراهیم بن الحنین القوسی به سیستان اندر آمد به عمل، روز شنبه دو شب مانده از ربیع الثانی سنه خمس و عشرين و مائیتی، و برادر را به عمل هراه بگذاشت،

۱. کذا... با هاء. ۲. کذا... و به قرینه دو سطر بعد ظ: فوجی سوار. ۳. کذا... و ظ: «فرست».

۴. کذا... و ظ: «آنمرز».

۵. اگر این الیاس بن اسد را پسر اسد سامانی بدانیم باید این شخص را (عمیره بن احمد) بخوانیم، چه گردیزی گوید: و او (اسد) را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس (ص ۲۰) و مجمل التواریخ و دیگران هم چنین ضبط کرده‌اند. مگر به روایت متن اعتماد کرده (عمیره) نام را پسر پنجم اسد بشناسیم.

چون به سیستان آمد پسر خویش را اسحق بن ابراهیم را به بُست فرستاد به ولایت، یک چند بود، مردمان ازو شکایت کردند، اسحق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد، پس اسحق باز آمد، روزگاری بیود، باز مردمان اسحق را [خواستند] اندرین کُرت با مردمان بسیار نیکوئی کرد از حد بیرون، و آنجا بیود و مردمان بدو شاد، تا آنجا فرمان یافت روز دوشنبه هفت روز گذشته از محرم سنه ست و عشرين و مایتی، و به وفات اسحاق بُست شوریده شد، و المعتمصم بالله فرمان یافت شب پنجشنبه ده روز گذشته از ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مایتی و چهل و هفت سال و سیزده روز او را عمر بود و هشت سال و هشت ماه خلیفت بود، بعد از آن الواثق بالله به خلیفتی نشست.

نشستن الواثق بالله به خلیفتی در سنه سبع و عشرين و مایتی

و کنیت او ابوجعفر بود و نام وی هرون بن محمد بن هرون و او پسر معتمصم بود و بیست و شش سال و دو ماه و هشت روز عمر او بود، آن روز که به خلافت نشست هم بر عادت پدر رفت اندر حدیث^۱ دین و میل به معتزله کرد، و قرآن را مخلوق گفت، نعوذ بالله من الکفر! اما هیچ کسی او را اجابت نکرد، و عبدالله بن طاهر را بر خراسان بداشت^۲. و ابراهیم بن الحضین بن محمد بن بشیر بن سعید القوسی مردی بود از عرب و نیکو هیات اما مردی بود به سلامت [و] با خوارج هیچ حرب نکردی و با هرکسی ساخته بود، تا خوارج به روزگار او قوی گشتند و مردمان را اندرین سال سنه سبع و عشرين و مایتی سرمایه صعب پیش آمد به سیستان چنان که درختان و ززان و میوه‌ها خشک شد و مرگی^۳ و بیاء صعب بود، پس هم ابراهیم بن الحضین والی سیستان بیود تا عبدالله بن طاهر به نشابور فرمان یافت روز شنبه ده روز گذشته از ربیع الاخر سنه ثلثین و مایتی، و ابراهیم القوسی از

۱. حدیث در قدیم به معنی عام آن استعمال می‌شد مگر قرینه‌ای با آن در عبارت برده باشد که معنی حدیث نبوی یا حدیث امام از آن برآید، در باقی موارد حدیث به معنی حکایت، واقعه، گفتگو، بابت و امثال ذلک معنی می‌داد. چنان که شاعر گوید:

شبی به خلوت ابداء عیان کن فیکون حدیث زلف تو می‌رفت و الحدیث شجون

و در اینجا هرچند دین و قرآن با حدیث در یک عبارت درآمده باز مراد صحبت و گفتگوی دین است.

۲. ظ: سقط شده [و عبدالله، ابراهیم حضین را بر سیستان بداشت].

۳. مرگی را سابق هم آورده و بدان معنی است که امروز مرگ و میرگویند.

بصره بود به سیستان آمد، اول بار خویشتن را پیوسته کرد به آل طاهر بن الحسین و او را ولایت هری دادند باز به سیستان باز فرستادند و اینجا ضیاع خرید و سرای ساخت به حوربندان^۱ و در معدل [را] نام به سبب معدل قوسی^۲ کردند [برادر او]، و او^۳ به دارالاماره نشست تا آنگاهی که پسر خویش را به خلیفتی خویش به دارالاماره که کنون اوک^۴ گویند بنشانند، و مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بکری ساخته بود و طریق سلامت گرفته. پس عبدالله بن طاهر فرمان یافت، پسر خویش را طاهر بن عبدالله بن طاه سر^۵ را خلیفت کرد بر خراسان و سیستان، و چون خبر به نزدیک الواثق بالله رسید به وفات او، عهد خراسان و سیستان سوی طاهر بن عبدالله فرستاد، پس عمل ها همی داد و ابراهیم بن الحضین را بر سیستانی بداشت، و ابراهیم^۶ بن علی را پسر خویش را به دارالاماره بنشانند و خود بحوربندان^۷ آمد، و چون به بست اسحاق پسر وی فرمان یافت احمد را آنجا فرستاد و از بُست از ناحیت بولان^۸ بر احمد مردی بیرون آمد او را عشان^۹ بن النّصر^{۱۰} ابن مالک گفتند و مردم بسیار برو جمع شد، و احمد بن ابراهیم القوسی، سلیمان ابن بشیر الحنفی را با گروهی بزرگ از سواران شجاع به حرب او فرستاد، و سلیمان از آجلاء عرب بود و حربی سخت کردند و بسیار مردم کشته شد و عسان^{۱۱} به هزیمت شد، باز او را بگرفتند و سر او به سیستان فرستادند، ابراهیم فرمود تا سر او را بر دار کردند، و مردمان بشوریدند که او مردی بزرگ بود و اصیل [و] از سیستان بود، [پس] آن^{۱۲} سر برگرفتند و به گور اندر کردند، باز مردی دیگر از بُست برخاست احمد قولی گفتند و عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بُست و چه از

۱. اصل: بحوربندان... و این محل بر حقیر معلوم نشد، و در همین فصل جای دیگری ذکر این محل شده و آنجا «بحوربندان» با نقطه با آمده و ظاهراً از محلات بیرون ریض یا نواحی شهر بوده است.
 ۲. معدل بن حضین قوسی برادر ابراهیم بن حضین و محمد بن حضین قوسی است که از جهة طلحه بن طاهر عامل سیستان بوده و در سنه ثمان و مائتی - و مراد این است که به سبب معدل قوسی یکی از درهای شهر را در معدل نام کردند. و حضین هم ظاهراً مصحف (حُصین) است.
 ۳. یعنی ابراهیم قوسی.
 ۴. کذا و ظاهراً «ارگ» چه دار الاماره بزرگ زرنج را ارگ می گفته اند، فرخی گوید در فتح خوارزم و اشاره به فتح طاق و زرنج نیز کند:

آنکه بر کند به یک جمله در قلمه طاق
 آنکه بگشاد به یک تیر در ارگ زرنج
 ۵. کذا... و ظاهراً «طاهر». ۶. ظاهراً: ابراهیم احمد را پسر خویش را.

۷. رجوع به پاورقی ۲ ص ۲۰۸.

۸. در اصل بدون نقطه است و در این کتاب جای دیگر بعد ازین بولان را از نواحی بست ذکر کرده است.

۹. ظ: عسان. ۱۰. ظ: «نضر» رک چند سطر بعد.

۱۱. قبلاً (عشان) نوشته شده اینجا عسان و بعد باز عشان؟
 ۱۲. اصل: از.

سیستان، و حرب کردند بر احمد بن ابراهیم القوسی، و احمد قولی هزیمت شد، باز ابراهیم پسر خویش را از بُست باز خواند و یحیی بن عمرو را آنجا فرستاد، و یحیی از اجلاء عرب بود آنجا شد و مردمان را بنواخت و بدو آرام گرفتند، و باز او را ابراهیم صرف^۱ کرد و پسر خویش را احمد را باز آنجا فرستاد، و سلیمان بن بشیر الحنفی به بُست بود و احمد او را خلیفت خویش کرد و خود آنجا شد، و خاقان البخاری را به سواد بُست بیرون فرستاد و مالها استخراج^۲ کرد، باز بشار بن سلیمان رئیس و بزرگ بود و اندر میان مردمان بست بیرون آمد، و حرب هاء بسیار کردند، و احمد بن ابراهیم القوسی به هزیمت به سیستان آمد، و بشر^۳ شهر فرو گرفت و بنشست و بر مردمان جور کرد، باز صالح بن النصر^۴ برادر عشان بن نصر بن مالک به بُست برخاست و مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بُست، و یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان را قوت کردند، و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند و بُست و سواد آن صالح بن النصر را صافی شد، و الواثق بالله روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی الحججه سنه اثنی و ثلثین و مائتی فرمان یافت و خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، و برادر او را هم اندران روز بیعت کردند نام و کنیت او: ابوالفضل جعفر بن محمد بن هرون الرّشید و لقب او المتوکل علی الله پسر معتصم بود.

نشستن المتوکل علی الله به خلافت

پس متوکل راه سنت پیغمبر - صلی الله علیه - پیش گرفت و مدعیان را دور کرد و مردمان او را دوست کردند، و فرمان داد تا در خطبه‌ها یاد کردند که هر که خلق قرآن گوید کافرست، و احمد بن حنبل را بگذاشت^۵ و نیکو گفت، و او را نام کردند^۶ اهل سنت مُطَرّی الاسلام^۷، پس سه پسر خویش را از مردمان بیعت بستند: محمد

۱. یعنی عزل کرد. ۲. اصل: استخراج. ۳. بالاوی را «بشار» نوشته است!

۴. در کتب تاریخ گاهی وی را «نصر» با ضاد و گاه «نصر» با صاد ضبط کرده‌اند و اکثریت با ضاد است.

۵. بگذاشت ضد «بازداشت» است یعنی رها کرد، و در تواریخ معلوم نیست احمد حنبل تا این زمان حبس بوده است؟

۶. اصل: و اهل - مراد آن است که متوکل را (اهل سنت - یعنی سنی) نام کردند و در تواریخ نیز آمده که متوکل را (خلیفه سنی) لقب دادند و نیز ممکن است (اهل سنت) فاعل جمله باشد.

۷. طَرّی الشیخی جمله طریا (المنجد). یعنی: تازه کننده اسلام.

المنتصر را و ابی عبدالله المعتز^۱ را و ابی اسحق المویّد را، و فرمان داد، تا به هر شهری خطبه بر نام ایشان کردند اندر اول ماه محرم سنه ست و ثلثین و مایتی.

و کار صالح بن نصر به بُست بزرگ شد به سلاح و سپاه و خزینه و مردان، و همه قوّت سپاه او از یعقوب بن اللّیث و عیّاران سیستان بود، و این اندر ابتداء کار یعقوب بود. و مردمان بُست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مایتی صالح بن نصر^۲ را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد، باز سپاه بیرون کرد و بفرستاد به کش^۳، اول سپاهی که بفرستاد این بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان خریم^۴ آنجا برخاسته بودند، سپاه صالح آنجا آمد و ایشان هزیمت کردند و از پس ایشان برفتند و بگرفتندشان و ستور و سلاح ایشان به نزدیک صالح بردند و پسران حیان حریم را بگذاشتند، و محمد بن عبید را محبوس کرد، و محمد اندر حبس فرمان یافت، و پسران حیان را چون باز گشتند به راه کش، فرستاد تا بکشتند. باز عمار الخارجی به ناحیت کش بیرون آمد با گروهی از خوارج، صالح بن نصر کثیر بن رقاد را و یعقوب ابن اللّیث را و درهم بن نصر^۵ را از جمله سجزیان بفرستاد به حرب عمّار، عمّار به هزیمت برفت از پیش ایشان. باز ابراهیم بن الحَضین پسر خویش را محمد را به حرب صالح ابن نصر فرستاد به بُست از سیستان نیمه شعبان سنه تسع و ثلثین و مایتی. محمد آنجا شد و به زمین داو^۶ حرب کردند، و صالح به هزیمت شد و یاران او پراکنده شدند، و ابراهیم بن خالد که صاحب شُرط صالح بود به زینهار محمد ابراهیم قوسی آمد با گروهی بزرگ، و صالح بر راه کش با اندک مردم برفت و دیرگاه آنجا ببود تا گروهی از هزیمتیان برو جمع شدند، باز قصد بُست کرد و بشد تا ماهیاباد. و خیر به بُست رسید، محمد بن ابراهیم با گروهی بیرون آمد و حربی سخت بکردند و از دو گروه مردم بسیار کشته شد آخر محمد بن ابراهیم القوسی به بُست اندر شد و قلعه حصار [گرفت]، و صالح او را بگذاشت به

۱. در اصل «معتز» بود. ۲. کذا فی الاصل... و ظاهراً به طوری که گذشت «نصر» با ضاد معجمه صحیح باشد. ۳. کس و کیش به کسر اول و تشدید ثانی، و در کتب عرب با سین ضبط شده. شهری است در ماوراءالنهر و نیز یکی از کوره‌های سیستان است که قصبه آن کش نام داشته است. اصطخری گوید: بین کس و بین سجستان (زرنج) ۳۰ فرسنگ است برکناره راه کرمان... (ص ۲۵۲ چاپ لیدن).

۴. کذا... و پایین‌تر حیان حریم نوشته است.

۵. این شخص را در اکثر نسخ درهم بن الحسین نوشته‌اند. ولی در متن اصطخری درهم بن الحسین و درهم بن النصر یادداشت شده است. (کامل ج ۷، ص ۲۱) (اصطخری ص ۲۴۶). ۶. کذا... و ظاهراً زمین داور.

حصار اندر، و خود برفت و کسی ندانست که کجا شد و به راه بیابان به سیستان آمد و ناگاه به سیسکر^۱ فرود آمد و ابراهیم القوسی خبر یافت و اندر وقت برنشست با سپاه و به در آکار^۲ فرود آمد آنجا حربی صععب بکردند و بسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهارشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنة تسع و ثلثین و مایتی. [و] ابراهیم قوسی بازگشت و به دارالاماره فرود آمد و صالح به شب به شهر اندر آمد، و یعقوب بن اللیث و دو برادر [ر] او عمرو و علی^۳ با او، و درهم بن نصر^۴ و حامد بن عمرو که سرباوک^۵ گفتندی و عیاران سیستان با ایشان [و] به سرای عبدالله بن القاسم فرود آمدند. بآمداد صالح بیرون آمد و شیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم آنجا جمع شد، و ابراهیم قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح پوشید پیاده و سوار، و ابراهیم بن بشر بن فرقد را و شارک بن النضر را و عثمان بن عفان را نزدیک صالح فرستاد که برسید^۶ تا اینجا به چه شغل آمد؟ پس برفتند و سلام کردند و بپرسیدند. صالح گفت: من اینجا به حرب خوارج آمدم امروز تا فردا بروم و میان من و ابراهیم قوسی حرب نیست، مشایخ برین سخن برگشتند و صالح برنشست^۷ با سپاه و تیغ^۸ خویش و به راه سه لشکر^۹ به پارگین^{۱۰} بیرون آمد و پارگین خشک بود، تا او به پارگین اندر آمد، سپاه ابراهیم قوسی بر

۱. این نام بار اول است که دیده می‌شود... و باید همان باشد که: بسکو - بسکر - لشکر، به اختلاف آمده است.
۲. یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است. پسر و صیف گوید: در آکارتن او سر او باب طعام.
۳. اصطخری گوید: چهار برادر بودند: یعقوب و عمرو و طاهر و علی فرزندان لیث، و طاهر در جنگی که بر در بست کردند کشته شد... الخ (ص ۲۴۵ - چاپ لیدن).
۴. رجوع شود به ح ۵ ص ۲۰۲.
۵. کذا بی نقطه و در صفحات بعد (سرباناک - سرباناک - سربایک) هم نوشته شده است و (سرباتک) با باء موحده و تاء مثناه زیادتر است (؟) تاریخ بیهق (خطی ص ۶۸ معارف): یکی از ناوکیان با لشکری ناوکی، نام او احمد توانگر قصد قصه (بیهق) کرد. فی شهور ست و تسعین و ثلثمائه.
۶. برسید - و پرسید، هر دو معنی می‌دهد ولی اینجا باید «پرسید» با باء فارسی صحیح باشد زیرا در سطر بعد می‌نویسد: سلام کردند و بپرسیدند... و اگر از رسیدن بودی: برسید، نوشتی. ۷. برنشست، یعنی سوار شد.
۸. کذا... و ظاهراً، تیغ. ۹. کذا... و ظاهراً: سرلشکر - زیرا قبلاً در این کتاب به این محل اشاره کرده است.
۱۰. پارگین به قول صاحب برهان گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود. ولی در اینجا به معنی خندق شهر آمده است و فرخی هم بدین معنی آورده است آنجا که گوید:
دشمن از شمشیر او ایمن نباشد و ربود
در حصاری گرد او از زرف دریا پارگین
و منوچهری به معنی اول و دوم آورده است که گوید:
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت
ورنه اندر ری تو سرگین چیده از پارگین
و مثلی فارسی هم هست که گویند: آب گرمابه پارگین را شاید. (اسرار التوحید چاپ پطرزبورغ ص ۱۴۴) و از این مثال‌ها و شواهد پیداست که پارگین به هر دو معنی آمده است.

کوره^۱ در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند، چون صالح را با سپاه دیدند به شارسستان اندر شدند و در اندر بستند و مهتر ایشان عبیدالکشی بود، و پس چون صالح چنان دید به در شارسستان فرا شد، ساعتی [بود] حامد سر باوک^۲ و عیاران فرود آمدند و به باره بر شدند و به بام سرای حیک^۳ بن مالک که اکنون خانست بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارسستان باز کردند، و چندین مردم آنجا بکشتند، و یاران صالح به شارسستان اندر شدند و بسیار مردم اندر یک ساعت از این ابراهیم القوسی بکشتند، و ابراهیم را ازین هیچ خبر نبود، چون خبر یافت ساعتی برنشست و به در پارس بیرون شد و سوی در عنجره^۴ به هزیمت برفت و شارسستان خالی کرد، صالح به دارالاماره اندر شد و فرود آمد و زان چیزی که ابراهیم القوسی را ساخته بودند چاشت خوردند، و این روز پنجشنبه بود نه روز باقی از ذی الحجّه سنه تسع و ثلثین و مایتی. و ابراهیم القوسی برفت نزدیکان سپاه عمّار الخارجی فرود آمد، و عمّار با او ساخته بود، که صالح باز سپاه بفرستاد به حوریندان^۵ که خزینه ابراهیم برگیرند و زندانها بشکنند، چون چنین کرد، مردم و عام شهر جمع شدند و خواستند که او را و سپاه او را همه بکشتند، صالح ترسیده بازگشت و نیارست^۶ شد به سرای ابراهیم القوسی، و به دارالاماره فرود آمد و خواست که آن شب از شهر بگریزد ز آنچه از مردم عام این شهر دید، باز گروهی مردم او را گفتند: نزدیک عثمان بن عفان باید شد تا او را^۷ چه گوید، بامداد برنشست^۸ و نزدیک عثمان شد، عثمان او را گفت: این نبایست کرد. صالح گفت: من به طلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته اند - عشان را - و من چنان دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی، عثمان خاموش گشت، صالح از آنجا بیرون آمد و فرمان داد تا سرای بهلول بن معن که صاحب شرط^۹ ابراهیم قوسی بود غارت کردند، و صالح آن

۱. کوره به قول صاحب برهان زمینی است که آن را سیلاب کنده باشد و بدان سبب کردها در آن به هم رسیده و پر گل و لای باشد و بدین معنی با مترادف بودن با دروازه دور به نظر می‌رسد.

۲. رجوع شود به حاشیه ۵ صفحه ۲۰۳. ۳. کذا... و حیک نام دیده نشده است.

۴. عنجره - عنجره هر دو ضبط شده است.

۵. اصل: بی‌نقطه ظاهراً نام جانی بوده است در نزدیکی‌های زرنج یا در خود ریض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان در آنجا منزل کرده بود و دارالاماره و ارک را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود. (رک ص: ۱۱۷).

۶. نیارست، به فتح راه - جحد از باب یا رستن است مضارع آن یارد و نفی آن نیارد و اسامی مصدر آن یاره و یارگی و یارائی. ۷. کذا... و ظاهراً: تا او ترا چه گوید. ۸. برنشست یعنی سوار شد.

۹. صاحب شرط، به ضم اول و فتح ثانی و سکون طاء مهمله، یعنی رئیس نظمیه و الشرطی و الشرطی واحد

روز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد بود سوار و پیاده. ابراهیم بن الحَضِین باز آمد و عمار خارجی به یاری او با او. خبر به صالح رسید یعقوب لیث را به در آکار فرستاد و سرباتاکی^۱ را به در مبیاء^۲ و عقیل اشعث را به در کرکوی، با علم‌ه‌ا سپاه، و علم خوارج سپید بود، چون مردم خاص و عام آن علم‌ه‌ا سپید بدیدند، به سبب خوارج یاری صالح کردند و حربی صعب کردند و بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند، آخر عماد حماد^۳ و ابراهیم بن الحَضِین القوسی به هزیمت بازگشتند و کار صالح قوی گشت، و ابراهیم نامه کرد سوی طاهر بن عبدالله به خراسان و زو سپاه خواست، و طاهر بفرستاد، چون حال برین جمله بود، صالح سرای ابراهیم القوسی و سرای حمدان نحسی^۴ که او را کلوک گفتندی غارت کرد و مال ایشان برگرفت. و خوارج گرد شهر فروگرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد. یعقوب لیث به تاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد، و ابراهیم القوسی سوی پسر به بُست جمازه فرستاد که مرا سپاه فرست. و محمد ابراهیم آنجا سپاهی جمع کرد از زمین داور، و به سلاح آباد کردشان و بفرستاد، چون به نزدیک سیستان آمدند مهتر ایشان را خواهی گفتند، با مردی سیصد به نزدیک صالح آمد، چون مهترشان برگشت دیگر [ان] سوی بُست بازگشتند. باز عثمان بن عفان نامه نبشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به بُست، که برخیز و اینجا آی، ناگاه محمد از بست به تاختن با سپاهی ساخته بیامد، به شب اندر راه گم کرد، بامداد به نزدیک شهر آمدند، خبر به شهر رسید، یعقوب لیث و حامد سر باوک^۵ به دروازه نکران^۶ بیرون شدند به حرب محمد بن ابراهیم القوسی، و صالح با خواصکان^۷ خویش به کمین اندر شد به مینوحنف^۸ و حربی صعب

الشرط و هم طائفة من خيار اعيان الولاية و رؤساء الضابطه و رجالها (المنجد) قال الاصمعي سمي الشرط لا نهم جعلوا الا أنفسهم علامة يعرفون بها الواحد شرطه و شرطى و قال ابو عبيد: سمو شرطاً لا نهم اعدوا (صحاح اللغة).

۱. کذا... و دو نقطه روی تاء بعد الحاق شده و قبلاً «سرباوک» آورده است بدون نقطه چنان‌که گذشت.
۲. کذا... و اصطخری آن را «مینا» آورده و در «جهان نامه» خطی که ترجمه اصطخری است «مینا» ضبط شده است.
۳. کذا... ظ: عمار حماد، که همان عمار خارجی باشد.
۴. کذا... و شاید، یحیی. ۵. کذا بی نقطه.
۶. کذا... و شاید «رود گران» چه غیر ازین دروازه که اصطخری آن را یکی از ابواب زرنج شمرده دری دیگر که به «نکران» شبیه باشد دیده نشد.
۷. کذا... و ظاهراً بایستی «خاصگان» باشد که جمع خاص و به معنی خواص است، مگر به قاعده جمع‌بندی فارسی بر جمع عربی از قبیل ملوکان و عجایب‌ها، خواص را بر خواصگان جمع بسته باشد؟

بگردند و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، آخر محمد ابراهیم به هزیمت شد و برفت و به هیسون^۱ شد نزدیک پدر. و دیگر روز صالح فرمان داد که سرای محمد بن ابراهیم قوسی را و آن خواص او غارت کنند، پس یعقوب لیث و سرباوک^۲ و عیاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم. و شهر آنجاست و ما این^۳ را تقویت می‌کنیم. و صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود - ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز نو غارت خواهد کرد! بست را و او را خود چه خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اگر وی این مالها از اینجا ببرد، [و] خلاف آوردند، و هرچه مردم سکزی بود برنشستند و به در عنجره^۴ لشکرگاه کردند و فرود آمدند، و هرچه از بست بود با صالح بیودند. چون صالح چنان دید دانست که او را هیچ نیاید به شب اندر بُنه بریست و نامه کرد به بست سوی مالک بن مردویه که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد و حال چنین پیش آمده است. او به تاختن با سواری پانصد بیامد، چون به نزدیک شهر [برسید] صالح بیرون شد، یعقوب لیث و سرباوک^۵ به تاختن از پس او بشدند و حربی صعب کردند و مالک را بکشتند و خزینه و باروین^۶ [او] همه بگرفتند و همه و جوه سپاه او را بکشتند، و عام را سلاح و کالای بستند، و صالح با اندک مردم به هزیمت به بست شد، پس یعقوب همچنان به تاختن از پس صالح بن النضر بشد به نوقان^۷ او را دریافتند و آنجا مردم بر صالح جمع شد و حربی صعب کردند و اندر آن معرکه طاهر بن اللیث کشته شد - برادر یعقوب، روز آدینه سه روز مانده از جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و مایتی و گور او اکنون به کرمتی^۸ است. و صالح به هزیمت رفت و نهان شد چنان که او را به هیچ جای باز نیافتند، و سپاه سیستان باز آمدند، و درهم بن

۸ این محل به نظر نرسید و ظاهراً محلی در حوالی زرنج بوده است.

۱. در این کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است.

۲. کذا... و ظاهراً «مادین را تقویت همی کنیم» چه، «این» را هرگاه ضمیر آن به صالح بازگردد درست نیست چه ضمیر این و آن به ذوی العقول باز نگردد مگر نادر و به جای خاص و مرجعی دیگر هم برای ضمیر «این» پیدا نیست و بدین قراین بایستی «دین» باشد. و یا عبارت ناتمام است.

۳. عنجره هم به نظر رسیده است.

۴. در اینجا این اسم به همین املا و با نقطه ضبط شده است.

۵. شاید همان «نوق» باشد که در آغاز این کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است و بالجمله ربطی به نوقان طوس ندارد. نوقات هم به قول یاقوت از محلات زرنج است.

۶. کرمتی هم خوانده می‌شود. این محل به نظر نرسیده، لیکن از قرینه‌ای که جنگ در راه بست روی داده بایستی «کرمتی» در حوالی بست باشد.

النصر را بیعت کردند. سپاه سیستان اندرین وقت اندر آخر جمادی [الآخر] سنهٔ اربع و اربعین و مایتی، و یعقوب لیث و حامد سربایک^۱ سپاه سالار وی کشتند و حرب‌ها همی کردند بر خوارج و مخالفان او، و [درهم بن النضر] حفص بن اسمعیل بن الفضل را امیر شرط کرد و محمد بن ابراهیم بن الحضین القوسی به هیسون فرمان یافت و او را بر جنازه^۲ به گردن مردان به قصبه آوردند دو روز از جمادی‌الاولی سنهٔ اربع و اربعین و مایتی مانده اندر ولایت درهم بن النضر. باز درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن اللیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم، یعقوب برنشست، که بریاید نشست و بیرون آی، پادشاه نیمروز نتوانست^۳ کرد. درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند، یعقوب چون نگاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آوردند^۴ و بسیار مردم بکشت و دیگر گریزان گشتند، و درهم بن نضر را اسیر کرد و از خانه به بیرون آورد و محبوس کرد، و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن اللیث را روز شنبه پنج روز مانده از محرم سنهٔ سبع و اربعین و مایتی.

اخبار ملک‌الدنیا صاحب‌القران ابی‌یوسف یعقوب بن اللیث و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او را بود

اما^۵ نسبت او: یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسروان^۶ بن انوشروان بن قباد بن

۱. در اصل پاک بی نقطه است.

۲. الجنازه، (به فتح جیم یا کسر)، السریر جمع جناز - و الجنازه ایضاً المیت (المنجد) در اینجا به معنی اول آورده است.

۳. ظاهراً اینجا چیزی افتاده است و عبارت پریشیده، شاید اصل شبیه بدین بوده: «یعقوب بر نشست و پیام داد درهم را که بریاید نشست و بیرون آی که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانی کرد...» و اگر اصل غیر از این هم باشد به همین معانی باید که باشد، چه بدون این که از طرف یعقوب تعرض و خشونت در کلام رفته باشد مطلب بعد که می‌گوید: درهم سپاه خویش را بکشتن یعقوب فرمان داد... معقول نخواهد بود و ناگزیر بایستی از سوی یعقوب خشونت رفته باشد. ۴. کذا... ظ: آورد.

۵. اینجا مقابل سرفصل در حاشیه این دو شعر با این تاریخی به خطی بالنسبه خوش بین ثلث و نسخ نوشته شده است:

سیزورنی فاستعبرت اجفانی
من فرط شدة فرحتی ابکانی

ورد الکتاب من الحبيب بانه
نجم السرور علی حتی انه

۸ محرم فی ۸۶۴ م

۶. کذا... و ظاهراً «خسرو انوشروان بن».

فیروز بن یزد جرد بن بهرام جور بن برد حور بن^۱ شاپور بن شاپور ذی‌الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن^۲ هرمز البطل بن شاپور ابن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن^۳ الملک بن اسفندیار الشدید بن یستاسف الملک بن لهراسب - عم کیخسرو بن سیاوش - بن^۴ لهراسب بن آهو جنک^۵ بن کیقباد بن کی فشین^۶ بن کی ابیکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوشرود بن منوشجهر بن عمرو سنج بن ایرج بن افریدون بن ایتیان^۷ بن جمشید الملک بن بحو جهان^۸ بن ابجهر^۹ بن اوشهنج بن فراوک^{۱۰} بن سیامک بن

۱. کذا... و الظاهر «یزدجرد» و ابوریحان در اینجا یک نام افزوده: «یزدجرد بن بهرام بن شاپور» (آثار الباقیه ص ۱۳۳) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التثیبه ص ۱۰۳).

۲. طبری و مسعودی و ابوریحان: «بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز» آورده (طبری ۲-۱ ص ۸۳۳-۸۳۵) (التثیبه: ۱۰۳) (آثار الباقیه ص ۱۲۳). ۳. در اصل «نهمی» است.

۴. «عم کیخسرو بن سیاوش» چنان که در متن چاهی بین دو فاصل قرار داده شده وصف لهراسب است نه جزء سلسله نسب. و ظاهراً «بن» بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد، و کلمه لهراسب دوم را برای گزارش دنباله نسبت تکرار کرده است چه لهراسب بن لهراسب شنیده نشده است.

۵. ظ: مصحف کیوچی. طبری ۲-۱ ص ۶۱۷: کی لهراسف بن کلی اوجی بن کیمنوش بن کیفاشین بن کیسه (کی ابیه و کی ابویه پهلوی) جد کیخسرو. (بند هشن فصل ۳۱ فقره ۲۸): لهراسب پسر او زو پسر مانوس پسرکی پیسین پسرکی ابویه پسر کواد (۲ یشتها ص ۲۲۴) «آثار الباقیه ص ۱۰۴»: کی لهراسب بن کیوچی بن کیمنس بن کیقباد. مسعودی در مروج الذهب: لهراسب بن قنوح (ظ قیوج) بن کیمس بن کینامس بن کیناسه بن کیقباد، (ص ۹۸ چاپ مصر) و فردوسی گوید:

نیبره جهاندار هوشنگ هست همان راد و بینا دل و پاکدست

۶. ز تخم پشین است و از کیقباد دلی پر ز دانش سری پر ز داد (شاهنامه چاپ بمبی ج ۲ ص ۱۲۴) در متن (کیقباد بن کی فشین) با حذف نقطه فا ضبط شده است - ابوریحان نسبت کیقباد را چنین آورده: کیقباد بن زغ بن نوذکابن مالئو بن نوذر بن منوشجهر» ص ۱۰۴ و طبری گوید: «کیقباد از فرزندان منوچهر بود. و فردوسی انساب حشو را افکنده جد معروف را آورده است و گوید:

۷. ز تخم فرویدون یل کیقباد که با فرّ و برز است و با رسم و داد (شاهنامه ج ۲ ص ۱۲۴) در متن هم شبیه به (ابلیان) یا تشدید لام و هم شبیه به (ایتیان) به جای لام تاء قرشت خوانده می‌شود و اصل پهلوی (ایتیان) به تقدیم تاء مضموم بر پاء فارسی با الف و نون نسبت است. ابوریحان: «افریدون بن ائفیان گاو بن ائفیان نیکاو بن ائفیان بن شهرکاو بن ائفیان اخنیکاو بن ائفیان اسبید کاو بن ائفیان دیزه کاو بن ائفیان نیکاو بن نیفروش بن جم الملک» آورده (آثار الباقیه ص ۱۰۴) ولی مسعودی انساب حشو را انداخته «افریدون بن ائفیان بن جمشید المالك» آورده (مروج الذهب ج اول ص ۹۶) فردوسی فریدون را فرزند آبتین و از تخمه تهمورث شمرده و نسبت وی را به جمشید نداده است (شاهنامه ج ۱ ص ۱۲) در ترجمه طبری هم آبتین نوشته شده و بین آبتین و ایتیان متن و ائفیان بیرونی و ایتین پهلوی تفاوتی نیست.

۸. ص: ویونجهان. در آغاز کتاب نوشته است: «جمشید الملک بن نوبجهان بن ایتجد بن اوشهنگ» و بیرونی «جم بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ» ضبط کرده (آثار ص ۱۰۳) و مسعودی «انو جهان» و فردوسی این نام را ترک کرده جم را پسر تهمورث ضبط کرده است و در اوستا «ویونگهان» است (رجوع شود صفحه ۱ حاشیه ۵).

۹. این نام همان است که ابیرونی «اینکهد» ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است.

۱۰. رجوع شود ص ۵۰ ح ۱.

موسی^۱ ابن کیومرث. و این اول بیعت بود که یعقوب را کردند به امارت و حامد بن عمر سرباتک با همه سپاه در بیعت او آمدند، و یعقوب امیری شرط حفص بن اسماعیل را داد، یک چندی بود و حرب خوارج همی کرد هر روز یعقوب، [تا] درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سربابک شد به کلاشیر و سرای سربابک آنجا بود، پس درهم و سربابک سر یکی کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند، یعقوب برنشست و آنجا شد و محمد بن رامش با او، و نخستین کسی که پیش او آمد سرباتک بود شمشیر کشیده پیش آمد، محمد بن رامش با او بیرون شد و سربابک را بکشت و سپاه او هزیمت شد، یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سربابک برگرفت و مظفر به دارالأمارة بازگشت، و کار سیستان برو راست شد، پس همه مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگند و عهدها برگرفت [و] باز همه دل [با او] یکی بکردند و سپاه را روزی داد و سوی عمّار خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر بردید بدان بود که حمزة بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید، و رعیت سیستان ازو به سلامت بودند، ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند به سبب خلاف او، و پس از آن به روزگار بواسحق و باعوف و عزاشان^۲ به دارالکفر بود، اکنون حال بر دیگرگون شد اگر باید که سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سر دورکن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما به اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای - تعالی - نصرت کند به ولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید به سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو. عمّار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان ترا، پس یعقوب لیث خراج^۳ بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد. و المتوکل علی الله را پسر او محمد بن جعفر المنتصر بالله بکشت، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود، و منتصر را

۲. کذا... و ظاهراً «عزاشان» و او زاید است.

۱. ص. میشی (رک ص ۵۰ ح ۳).

۳. اصل: خراج. فلان خراج و لاج: للمتصرف و هو يعرف مبالغ الامور و مخارجها و مواردها و مصادرهما (اساس البلاغه).

هم‌اندر آن روز بیعت کردند و آن روز پنج‌شنبه بود هفتم از شوال سنه سبع و اربعین و مایتی.

نشستن المنتصر بالله به خلافت

و برادر او معتز و مؤید هر دو بیعت کردند او را و خلافت منتصر را شد و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب‌کند، و المنتصر بالله بن المتوکل علی‌الله فرمان یافت اندر ماه ربیع‌الآخر سنه ثمان و اربعین و مایتی، شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولیعهد کرد احمد بن محمد بن جعفر را [و او را] المستعین بالله نام بود و هم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر.

نشستن المستعین بالله به خلافت

و مستعین، طاهر بن عبدالله را بر خراسان بداشت، پس چون کار یعقوب به سیستان قرار گرفت عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و عزیز بن عبدالله مرزبان را امیر شرط کرد و خود برفت، و صالح بن النضر به بُست قوی گشته بود، به حرب او شد اندر جمادی‌الآخر سنه ثمان و اربعین و مایتی، و حرب‌ها بسیار میان ایشان برفت، پس صالح بن النضر به شب بگریخت و بُست به یعقوب بگذاشت و خود با سپاه به راه بیابان به سیستان آمد و هیچ‌کسی را خبر نبود تا در شب به در آکار اندر آمد، اندر رجب سنه ثمان و اربعین و مایتی، مردمان چنان دانستند که یعقوب است که از بُست باز آمد، عمرو تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده بودند و شب بود، بیش از آن نرسید که خانه حصار گرفت اندر کوی گوشه، صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون آورد و عزیز بن عبدالله و داود را برادر او را باز گرفت، و یعقوب بر اثر او آمده بود دیگر روز که این کرده بود. پس لشگر فرود آمد و صالح مینوحنف حصار گرفت، و پیرامن خویش‌کنده کرد، و یعقوب به حرب آمد روز شنبه پنج روز رفته از شعبان سنه ثمان و اربعین و مایتی و صالح به هزیمت رفت و یعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه او بگرفت و عمرو و عزیز و داود را خلاص کرد، باز آن اسیران را هرکسی را چیزی بداد و بگذاشت و خدای را شکر کرد برین ظفر و باز یافتن برادر زنده، و پنجاه هزار درم به درویشان داد، پس چون بزرگی

یعقوب پیداگشتن گرفت و ایزد - تعالی - فتح‌ها همی کرد، ازهر را بر خوارج دوستی بوده بود.

قصهٔ ازهر

ازهر^۱ بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز الملک، پس ازهر نامه‌ها کرد سوی بزرگان خوارج و ایشان را به نواختن و نیکوئی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مرد به یک راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی، گفت: که از شما [هرکه] سرهنگ است امیر کنم و هرکه یک سوارست سرهنگ کنم و هرچه پیاده است شما را سوار کنم و هرچه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایش، [پس آن مردم] با او آرام گرفتند. یک چند به سیستان بیود، پس ابوالطیب طاهر ابن عبدالله به نشابور فرمان یافت روز دوشنبه هشت روز باقی از رجب سنهٔ ثمان و اربعون و مایتی [و] المستعین بالله خراسان محمد بن طاهر بن عبدالله را داد و عهدنامه فرستاد. و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند، باز یعقوب عزیز بن عبدالله را بر سیستان خلیفت کرد، یعقوب با دو هزار سوار ساخته به بست تاختن کرد، صالح بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد، یعقوب تغل^۲ و بنهٔ او برگرفت و به سیستان باز آمد روز شنبه شش روز گذشته از رمضان سنهٔ تسع و اربعین و مایتی. [باز] اسدویه‌الخارجی به در طعام تاختن آورد، یعقوب خبر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسدوی را بکشت و سر [او] به قصبه آورد و بر دار کرد، باز دیگر راه به تاختن [به] بست شد و عزیز بن عبدالله را خلیفت کرد بر سیستان روز پنج‌شنبه هفت روز گذشته از ذی‌الحجه سنه تسع و اربعین و مایتی، و به بست اندر شد با دو هزار سوار و به در میرکان فرود آمد و صالح با لشگری انبوه بیرون رفت و خواست که بگریزد، به نزدیک رُخد یعقوب فرا او رسید و حربی کردند که هرگز [کس] چنان ندیده بود، و زنبیل به یاری صالح فرا رسید با لشگر انبوه و پیلان بسیار، چون کار بر یعقوب سخت شد پنجاه سوار برگزید از میانهٔ لشگر و خود با ایشان بیرون شد و حمله اندر آورد و زنبیل را بیفکند و بکشت و همه سپاه هزیمت کردند، یعقوب و یاران شمشیر اندر نهادند تا بر یک جا

۱. قابوس‌نامه (ازهر خر) آورده است (چاپ آقای نفیسی ص ۶۸).

۲. کذا... و ظاهراً «نقل و بنه» یعنی باروبنه.

شش هزار مرد بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بها آن روز به دست آمد یعقوب را دون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی^۱ و ترکی و درم و دینار و پیلان، و خیرک را که غلام [و] حاجب صالح بن النضر بود اسیر گرفتند، و همه یاران صالح به زنهار یعقوب آمدند. صالح با پنج سوار به هزیمت شد و برادر زنبیل به زنهار یعقوب آمد و همه قرابتان او بر^۲ تخت سیمین زنبیل و خزینه او. و سلاح افزونی و مال که به دست آمده بود و سره‌اء کشتگان به کشتی به سیستان فرستاد، دو یست و اند کشتی بار بود، و شاهین بن روسن^۳ را با فوجی سوار بر اثر صالح بن النضر بفرستاد تا به بول بحد و الشان^۴ او را اندر یافتند و بند کرده به پیش یعقوب آوردند، پس یعقوب او را با آن اسیران همه به سیستان آورد و احرسی^۵ برادر زنبیل و قرابتان او که به زنهار آمده بودند همه را با خویشان بیاورد و پیلان آنجا بگذاشت گفت: مرا پیل نباید که ایشان همایون نباشند که ایزد - تعالی - ابرهه را به پیل یاد کرد. پس صالح بن الحجر که ابن عم زنبیل بود به ولایت رُخد فرستاد، و صالح بن النضر اندر بند^۶ یعقوب فرمان یافت پس هفده روز که او را به سیستان آورد روز شنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی و خمسین و مایتی.

رفتن یعقوب به حرب عمار خارجی

و نامه نبشت پیش از رفتن به حرب عمار سوی خلف بن اللیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بُست کرده بود، تا چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد، خلف را خلیفت کرد بر شهر سیستان، و یعقوب برفت و عمار

۱. در اصل «پالانی» بدون نقطه است و ظاهراً «پالانی» درست است.

۲. بر به معنی باء در این کتاب مکرر آمده است. ۳. کذا... و ظاهراً «روشن».

۴. کذا... و ظاهراً «به بول به حدّ والشان» توضیح آن که در این کتاب «پل» را غالباً با واو می‌نویسد. والشان به نظر نرسید جز این که در صفحه بعد والشان را در ردیف ولایات بست و زمین داور می‌شمارد و در تاریخ بیهقی هم دو اسم شبیه به این اسم دیده شده است - یکی «باشان» که بین هراة و غور است و دیگر «الستان» که در ردیف «مکران» و «قصدار» و «کیکانان» ضبط کرده (بیهقی ص ۲۹۴ چاپ تهران) و تصور می‌شود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینه عبارت بیهقی بایستی والستان یا والشان در ضمن آن قسمتی باشد بین مکران و سیستان و غزنه در مملکت سند که در نقشه‌های قدیم آن را «طوران» با طاء مهمله نویسند و اکنون جزء بلوچستان انگلیس و ایالت غزنین افغانستان واقع شده است. در باب بول با واو به معنی پل اسدی گوید:

جو پولی است زی آن جهان این جهان

درو عمر ما راه و ما کساروان

جو پولی است این مرگ کانجام کار

بسرین پسول دارند یک سرگذار

۵. کذا فی الاصل... ۶. در اصل (اندر شد یعقوب).

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

به نیشک بود با سپاهی فرود آمده و یعقوب به بتو رسید بامداد بود و شاهین به بتو راه نمونی کرد، چون فرا رسید با سپاه ساخته، سپاه عمار ناساخته بودند، آنچه هزیمت توانستند رفت رفتند، دیگر کشته شدند، و عمار اندر معرکه کشته شدند روز شنبه دو شب مانده از جمادی الاخر سنة احدی و خمسین و مایتی، و سر عمار را به شهر آوردند و به درطعام بر باره نهادند و تن او به درآکار نگونسار بیاویختند^۱، و خوارج همه دل شکسته شدند و به کوه‌ها سفزار رفتند و به دره هند قانان، و اندرین میانه به بغداد فتنه افتاده بود میان معتز و مستعین تا مستعین خویشتن خلع کرد و معتز را بیعت کردند و نام او زبیر بن جعفر بود، اندر سنة احدی و خمسین و مایتی؛ چون غزوة محرم سنه اثنی و خمسین و مایتی بود همه خاص و عام [در] بیعت معتز اندر آمدند. باز به سیستان به نواحی فراه و کوبین^۲... بیرون آمد، یعقوب به حرب او شد و او را اسیر گرفت و بکشت و سرش به قصبه فرستاد روز آدینه اندر شعبان سنة اثنی و خمسین و مایتی. و یعقوب روزگاری به سیستان بیود، خبر آمد که صالح بن حجر عاصی شد به رُخُد، یعقوب به حرب صالح رفت روز دوشنبه و دوشب مانده از ذی‌الحجه سنة اثنی و خمسین و مایتی و خلیفت کرد بر سیستان عزیز بن عبدالله را.

رفتن یعقوب به حرب صالح بن حجر

صالح به قلعه کوهز^۴ بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب پیرامن قلعه فرو گرفت پس چند روز حرب صعب کردند، چون صالح یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افکندند، و قلعه بدادند و زنهار خواستند، و صالح را به بُست آوردند و به گور کردند. یعقوب به قلعه استواری^۵ نشانند و باز به سیستان آمد چهار روز مانده از جمادی‌الاولی سنة ثلث و خمسین و مایتی، پس از

۱. اصطخری عمار را پسر یاسر می‌نویسد «و کان للشراة رئیس یعرف به عمار بن یاسر» (ص ۲۴۷).

۲. کذا... و شاید کوبین باشد که آن را «جوبین» با جیم هم آورده است و اصطخری هم آن را «جوبین» ضبط کرده.

۳. از اینجا محققاً نام شخصی افتاده است و در سایر تواریخ این کس به نظر نرسید.

۴. بیهقی چاپ طهران: کوهتیز و چاپ کلکته: کوهشیر (ص ۲) قلمتی بوده از قلاع غزنین بر راه بست و این

قلعت است که امراء محمد بن محمود وی را به هواداری امیر مسعود بن محمود از تکین آباد گرفته در آن

قلعت باز داشتند و هیچ کدام از این دو سه نام در کتب مسالک دیده نشد و (کوهز) که در اصل (کوهیژک) باشد

به معنی (کھک) به فارسی از دو املای دیگر نزدیک‌تر است.

۵. استوار در اینجا، یعنی معتمد.

آنکه آن ناحیت را آرام داد، [به] والشان^۱ و زمین داور و زمین بُست عمال بیستانید، پس روزگاری به سیستان بود، و قصد هری کرد، روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنه ثلث و خمسین و مایتی.

رفتن یعقوب به هراة و گرفتن هری^۲

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهر بود خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت و به هری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستند و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود، آمد به حرب یعقوب و به پوشنگ فرود آمد، و خبر به یعقوب رسید، علی بن اللیث را برادر خویش را و محبوبان و بُنه به هری بگذاشت و خود برفت که به پوشنگ شود [و] مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن به پوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر به هزیمت بازگشتند، و ابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد، و گفت: با این مرد به حرب هیچ نیاید، که سپاهی هولناک دارد، و از کشتن هیچ باک نمی‌دارند^۳، و بی تکلف و بی نگرش^۴ همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گوئی که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده‌اند، و به فرمان اویند، صواب آن است که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، و مردی جدست و شاه فنن^۵ و غازی طبع، پس [محمد] آن چون بشنید، رسولان و نامه فرستاد و هدیه‌ها، و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد، و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان، فرمان داد به خطبه و نماز او را، تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال‌ها را ایشان برگرفت، پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

۱. کذا: و جای دیگر «والستانة رجوع شود به حاشیة ۴، ص ۲۱۲.

۲. هراة، هری، هراه هر سه لغت نام شهری است از شهرهای مشهور خراسان که منسوب بدان را هروی و هراتی و هریوه خوانند. ۳. ازین عبارت سخن بخارانیان در جنگ با روس به یاد می‌آید.

۴. بی‌نگرش - یعنی بی‌ملاحظه، این لغت مکرر آمده است.

۵. کذا... و شاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است، زیرا «فنن» به معنی شاخ درختی است که راست برآمده باشد و جمع آن افنان و جمع جمع افنانین است، و این معنی در اینجا مناسب ندارد.

شعر

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمِضْرِ وَالْبَلَدِ مَلِكِي يَعْقُوبِ ذِي الْأَفْضَالِ وَالْعَدَدِ
قَدْ آمَنَ النَّاسُ بِخَوَاهِ وَغَرْتِهِ^۱ سَتَرٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْأَمْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیایم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رُود^۲ بازگفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند، و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

شعر

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سک تند^۳ و غلام
ازلی حظی و ر لوح^۴ که ملکی بدهید
بی^۵ ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لتام آمد زنبیل ولتی خور^۶ بلنگ
لتره^۷ شد لشگر زنبیل و هباکست^۸ کنام

۱. کذا...

۲. یعنی بارود سرود می خوانده اند.

۳. کذا فی الاصل؟... سک بند - سکانند (؟) ۴. کذا... و شاید «خطی در لوح».

۵. این «بی» باقیمانده املائی اصل کتاب است و معنی آن «به» می باشد که در قدیم با یاء نوشته می شد مانند کی و جی به جای که و چه.

۶. کذا فی الاصل و شاید لتام اسم محلی بوده است و قسمت خور هم شاید «خورد» باشد و «لت» هم به معنی ضرب است هم به معنی گرز.

۷. لتره به معنی پاره پاره و هم به معنی رانده و دور کرده است.

۸. کذا... و شاید، «هباگشت کنام» باشد چه کنام به معنی آرامگاه آدمی و حیوانات خاصه درندگان می باشد و

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین^۱
 با قلیل الفیه کد زاد و ران لشکر کرم^۲
 عمر عمّار ترا خواست و زو گشت بری
 تیغ تو کرد مانحی^۳ به میان دد و دام
 عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
 درآکار تن او سر او باب طعام^۴

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد^۵ از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق و صیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

شعر

هرکه نبود او^۶ به دل متهم بر اثر دعوت تو کرد^۷ نم
 عمر ز عمّار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
 دید بلا بر تن و بر جان خویش کشت به عالم تن او در الم
 مکه حرم کرد عرب را خدای عهد ترا کرد حرم در عجم
 هرکه در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که بدید^۸ این حرم

باز محمد بن مخلد^۹ هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن

۱. اشاره به تاراج خانه زنبیل است. ۱. ظ: بیقین.
 ۲. کذا... و شاید: «با قلیل الفیه کت داد بران لشکر کام» که اشاره به ایة «کم من فته» قلیلة غلبت فته کثیرة... باشد؟ ۳. و ظاهراً «میانجی».
 ۴. اشاره به دو دروازه زرنج است یکی «آکار» و دیگر «طعام» و این معنی مشروحاً گذشته است (ص ۱۷۴ ح ۵).
 ۵. کذا... و به گمان حقیر این کلمه همان «کرد» است، چه در آن روزگاران طوایف زیادی از اکراد در خراسان سکونت داشته‌اند و در ضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات می‌گرفته‌اند.
 ۶. کذا... و به نظر حقیر بایستی چنین باشد «هرکه نبود اوی به دل متهم» زیرا در همین قطعه مصراع چهارم «اوی» آورده و در این کتاب هم لفظ «اوی» مکرر آمده است، و بدون این یاء شعر متزلزل می‌شود و مجبوریم به جای این یاء «واو» را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم و یا لفظ «بدل» را به «متهم» اضافه کنیم به معنی: با دل.
 ۷. کذا... دال‌های جمع مانند کردند و کنند را اساتید گاهی در شعر انداخته‌اند ولی دال ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است و دلیل اصل بودن آن نیز همین زحافات و غلط‌هاست، نه چون اشعار منسوب به ابوالعباس مروزی در مدح مأمون که با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بل یقین محققین در مجعول بودن آن شده است. ۸. ظاهراً «که ندید این حرم».
 ۹. کذا فی الاصل و شاید «مخلد».

گرفت و این شعر را بگفت:

نظم

جز تو نژاد حوّا و آدم نکشت شیر نهادی به دل و بر مَنِشت
معجز پیغمبر مکی توئی بکنش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ کوهدام^۱ من^۲ که یعقوب کشت
پس از آن هرکسی طریق شعر گفتن برگرفتند، اما ابتداء اینان بودند، و کس به
زبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الاّ بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را
یاد کرده بود^۳.

رفتن یعقوب به کرمان و فارس

بازگشتیم به حدیث رفتن یعقوب سوی پارس و کرمان. عزیز بن عبدالله را روز
شنبه هشت روز باقی از ذی الحجّه سنه اربع و خمسين و مائتی خلیفت کرد، هم
اندرین روز برفت سوی کرمان، چون به بم رسید اسماعیل بن موسی که ملجاء همه
خوارج بود که از عرب آمده بودند با یعقوب حرب کرد، او را اسیر کرد یعقوب، و
هرچه از یاران او به کارزار کشته شده بودند، یا نه اسیر کرد، و ز آنجا به کرمان شد و
عامل کرمان علی بن الحسین بن قریش بود، طوق بن المغلس^۴ را به حرب یعقوب

۱. کذا... و شاید «که همانم» و یا «گوید آنم» یا «گوید همانم» باشد.

۲. در اصل کتاب «من» نبوده و بعدها با مرکبی قدیم آن را افزوده‌اند. و اما قوافی «منشت» و «گوشت» از اسامی
مصادر پهلوی است که اصل آنها «منشن و گوشن» با نون بوده و بعد نون آن افتاده منش و گوش شده و نیز
گاهی به جای نون ساقط شده تاء قرشت بر آن افزوده‌اند چنان که در لفظ «خورش» خورش و در «برش»
«برشت» گویند و این مصدر «گوش» که از «گفتن» است در کلمات دری کمتر مورد استعمال یافته است.
۳. اعراب کلمات فارسی را از روی تلمیح در شعر آورده‌اند چنان که در کتاب (البیان و التبین ج ۱، ص ۱۰۹)
فصلی در ذیل این کلام: «و قد يتلمح الأعرابی بان یدخل فی شعره شیتا من کلام الفارسیه...» ذکر کرده و
اشعاری از عمانی و غیره آورده و می‌گوید: و مثل هذا موجود فی شعر العذافر الکندی، و یجوز ایضاً أن یکون
الشعر مثل شعر الحروشاذا، و اسود بن ابی کریمه، کما قال یزید بن مفرغ، آب است و نبیذ است... الخ... و قال
اسود بن ابی کریمه:

لزم الغرّام ثوبی بكرة فی یوم سبت

فتما یلت علیهم میل زنگی بمست

الی آخر... یا ملمع یا به طرز تلمیح شعرای عرب فارسی گفته‌اند ولی هیچ کدام به قول مویخ (طنز را) نبوده
است بل (تلمیح و ظرافت را) بوده

۴. المغلس هم خوانده می‌شود و طبری وی را «طوق بن المغلس» به ضم میم و فتح لام مشدد و نیز فتح میم و
سکون عین و کسر لام» ضبط کرده (طبری چاپ لیدن جلد سوم از حلقه سوم ص ۱۶۹۸).

فرستاد. چون لشگر برابرگشت حربی صعب کردند و ازهر، طوق را اندر میان معرکه به کمند بگرفت و اسیر کرد و سپاه او هزیمت کردند، و باز زنهار خواستند، زنهار دادشان، چون علی بن الحسین بشنید به شیراز شد، و علی بن الحسین هرچند بتوانست لشگرها جمع کرد و کُفجان^۱ را با خویشان یار کرد و به نزدیک شیراز پیش آمد یعقوب را، و حرب هاء سخت کردند، پس سپاه علی هزیمت کردند و علی بن الحسین بن قریش نیز گرفته شد و اسیر ماند، اندر جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و مایتی. و علی نبیره قریش بن شبل بود که قریش بدان گفتند. و مال هاء بسیار به دست یعقوب افتاد اندر دو حرب که آن را عدد و احصاء نبود^۲. پس از آنجا سوی المعتز بالله هدیه هاء بسیار فرستاد، مرکبان نیکو و بازان شکاری و جامه هاء مرفه و مشک و کافور و آنچه ملوک را باید، و از آنجا به سیستان بازگشت، و به سیستان اندر آمد روز پنجشنبه پنج روز باقی از رجب سنه خمس و خمسین و مایتی. و کشته شد المعتز بالله هم اندرین ماه که یاد کردیم.

نشستن المهتدی بالله به خلافت

[پس از وی خلافت] المهتدی بالله را داده شد. و او محمد بن هرون بود. مهتدی، محمد بن عبدالله بن طاهر را هم بر خراسان بداشت. چون یعقوب با این بزرگی و مال از پارس اندر آمد و علی بن الحسین بن قریش را و طوق بن المغلس را اسیر از پیش بر بینه اندر آوردند، و پنج هزار اشتر و هزار استر دون خر و رمک^۳ اسب تازی و دیگر مالها. مردمان شادی کردند و [یعقوب] به سیستان آرام گرفت. و ابو محمد عثمان بن عفان کشته شد^۴، غره شوال سنه خمس و خمسین و مایتی، و مردم^۵ بزرگ بود اندر علم و فقه به سیستان. پس اندرین میانه پسر زنبیل

۱. کفج و کرفج و قفص و کوچ طایفه ای بوده است مترادف بلوچ که به قول ناصر خسرو علوی به کتاب و رسولی ایمان نداشته و از ایشان جز شر هیچ نیامده... الخ (کتاب وجه دین چاپ برلن ص ۵۴) و برای مزاید اطلاعات رجوع شود به معجم البلدان یا قوت (ماده قفص).

۲. در تاریخ طبری، جنگ کرمان و شیراز یعقوب را از قول شخصی که خود در آن حربها بوده ذکر می کند و از این تاریخ فوت شده و ما نظر به اهمیت موضوع آن را در این کتاب ترجمه می کنیم. (تعلیقات - رجوع شود).

۳. رمک: اصل لغت «رمه» است، چه لغاتی که آخر آنها حروف غیر مصوتة و ها آت غیر ملفوظ است در زبان پهلوی به کاف ختم می شده است.

۴. ظ: گذشته شد، یعنی وفات یافت، زیرا اگر کشته شده بود سبب قتلش را این تاریخ مسکوت نمی گذاشت و دلیلی هم نداریم که مرد قاضی و عظیم القدری کشته شود و مورخ سکوت کند.

۵. کذا... اگر چه «مردم» بیشتر در قدیم به معنی مفرد آمده و مردمان جمع، لیکن در اینجا محتمل است در اصل

کبر^۱ بود و به قلعه بُست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ با خویشان جمع کرد و به رُخد شد و رُخد بگرفت، خبر به یعقوب آمد، حمدان بن عبدالله را بر سیستان خلیفت کرد، و روز پنج‌شنبه و پنج روز باقی از ذی‌الحجه سنهٔ خمس و خمسين و مایتي برفت.

رفتن یعقوب به رُخد به حرب زنبیل^۲

چون به نزدیکی رُخد برسید پسر زنبیل بگریخت (و) به کابل شد، و یعقوب به طلب وی شد، چون به حاسباب^۳ برسید برف افتاد و راه بسته شد، به سیستان باز آمد و به راه اندر خلیج و ترکان^۴ بسیار بکشت و مواشی‌شان بیاورد، و بردهٔ بسیار آورد، و سُبُکری یکی از آن بندگان بود. و حسین بن عبدالله [بن] طاهر به نزدیک یعقوب آمده بود و اندرین تاختن با او رفته بود. [یعقوب] روز آدینه چهارده روز گذشته از شوال سنهٔ ست و خمسين و مایتي به سیستان باز آمد، روزی چند بیود و به هری شد، و هری حسین بن عبدالله بن طاهر را داد و سیزده روز آنجا بیود و بازگشت و به سیستان آمد، یک چند بیود. باز سوی کرمان شد روز پنج‌شنبه پنج روز باقی از محرم سنهٔ تسع و خمسين و مایتي. و المهتدی بالله را بکشتند به بغداد، اندر رجب سنهٔ سبع و خمسين و مایتي و المعتمد علی الله را بنشانند [ند] به خلافت.

نشستن المعتمد علی الله به خلافت

و نام او احمد بن جعفر بود، اندر رجب سنهٔ ست و خمسين و مایتي، و معتمد محمد بن عبدالله بن طاهر را بر خراسان بداشت، و عهد سیستان نیز او را داد، و یعقوب سوی کرمان برفت چنان که یاد کردیم، و حمدان بن عبدالله مرزبان را خلیفت کرد، و سپاه سالاری فضل بن یوسف را داد و ابراهیم بن داود البمی را نماز

«مردی» و یا «مرد» بوده است.

۱. کذا... مورد تأمل است و محتمل است: گیر، بوده باشد یا بآء به معنی حبس؟

۲. اینجا هم «زنبیل» با همین املا به تمام نقاط نوشته شده است.

۳. کذا فی الاصل... معلوم نشد کجاست؟

۴. خلیج و ترکان به قول مورخین از بقایای هیاطله‌اند که در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند و هم به قوهٔ ساسانیان برفتادند، خوارزمی (مفاتیح‌العلوم چاپ مصر ص ۱۱۹) گوید: «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوكة و کانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خلیج و کنجیه من بقایاهم...» و در پهلوی لغتی است که هلگ و خلیج هر دو خوانده می‌شود و به معنی مردم زفت و یاوه و گمراه است.

و خطبه، و بیت‌المال اسمعیل بن ابراهیم را. چون یعقوب به کرمان رسید محمد بن واصل پذیره او آمد با سپاه خویش به طاعت و فرمان برداری و هدیه‌ها و مال‌هائ بسیار پیش یعقوب آورد، و یعقوب پارس او را داد و رسولی فرستاد سوی معتمد با هدیه‌ها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا به حرم مکه به راه مردمان فرو برند رغم کفار را، و به پارس اندر شد روز چهارشنبه چهار روز گذشته از محرم سنه ثمان و خمسین و مایتی. چون هدیه‌ها و بتان به معتمد رسید شاد شد به غایت [و] برادر خویش ابواحمد الموفق [را] - که نام وی طلحه بود [و] ولی عهد معتمد بود - به رسولی سوی یعقوب فرستاد، و اسماعیل بن اسحق القاضی را و اباسعید الانصاری را و عهد و منشور و لوا فرستاد به ولایت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند، یعقوب بدان شاد شد و ایشان را بنواخت و خلعت‌ها و هدیه‌ها نیکو بداد و به خوبی بازگردانید و خود به سیستان باز آمد و روزگاری ببود و سوی کابل بیرون رفت مقصود پسر زنبیل، روز شنبه پنج روز مانده از ربیع‌الاول سنه ثمان و خمسین و مایتی. چون به زابلستان برسید، پسر یعقوب^۱ به قلعه نای لمان بر شد و حصار گرفت، و یعقوب آنجا بایستاد و حرب پیوسته کرد تا او را آنجا^۲ فرود آورد و بند بر نهاد، و بر راه بامیان به بلخ شد و بلخ داود بن العباس^۳ داشت، و چون خبر یعقوب بشنید بگریخت، و مردمان بلخ و کهن دز^۴ حصار گرفتند یعقوب به بلخ اندر شد و به نخستین و هلت بلخ بستند، و بسیار مردم کشته شد بر دست سپاه او، و غارت کردند، و محمد بن بشیر را بر بلخ خلیف کرد و ز آنجا به هری آمد و عبدالله بن محمد بن صالح، به هری بود، از پیش یعقوب بگریخت و به نشابور شد، و یعقوب به هراة اندر شد و بنشست و مردمان را

۱. کذا.. و الظاهر «پسر زنبیل».

۲. در اصل «او را آنجا فرود آورد» بوده و صحیح بوده و بعدها کسی آن را اصلاح کرده و حرف «ز» بر آن افزود «از آنجا» کرده‌اند و ما اصل را ضبط کردیم.

۳. گردیزی گوید: «سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خمسین و مایتین و نوشاد بلخ را ویران کرد و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۱).

۴. کهن دز معرب آن قهندز... بر هر قلعتی کهنه می‌توان اطلاق کرد اما به روزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نشابور و قهندز مرو و اکنون قهندز بلخ به این اسم باقی است به سمت در شرقی بلخ است و غربی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامه قندوس خوانند (حاشیه بیهقی چاپ تهران ص ۳۳۰ تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری) ولی گویا لفظ قهندز یا قهندز عمومیت داشته است.

نیکوئی کرد و گفت، و مردمان هراه شیعتِ یعقوب گشته بودند از پیش و دل برو نهاده.

بیرون آمدن عبدالرحیم^۱ به امیری

و عبدالرحیم^۲ الخارجی که برخاسته بود از کوه کרוخ و خویشان امیرالمؤمنین نام نهاده و لقب کرده المتوکل علی الله، و ده هزار مرد بر خویشان جمع کرده از خوارج و کوه‌ها هری و سفزار و نواحی خراسان فرو گرفته و تاختن‌ها همی کرد و سپاه سالاران خراسان و بزرگان ازو عاجز شده بودند. یعقوب قصد او کرد و او به کوه اندر شد و برف صعب افتاد و یعقوب اندر برف با او حرب کرد و هیچ بازنگشت بران سرما و سختی، تا عبدالرحیم^۳ بیامد به زینهار اوی و اندر فرمان او آمد، و یعقوب او را زینهار داد پس از آن که به طاعت پیش وی آمد، و او را عهد و منشور داد و عمل سفزار و بیابان‌ها و کردان^۴ بدو داد و خود به هراه^۵ قرار گرفت. یک سال برنیامد تا هم خوارج عبدالرحیم را بکشند و ابراهیم بن اخضر را بر خویشان سالار کردند، و ابراهیم با هدیه‌ها بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد به طاعت و بزرگی^۶، یعقوب او را هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت، پس گفت: تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید، اگر بدین عمل که دادم^۷ بسر^۸ نشود مردم زیادت نزدیک من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوانشان برانم، و هرچه از آن عمل

۱. گردیزی وی را «عبدالرحمن» نوشته‌گردد: و در کרוخ مر عبدالرحمن خارجی را حصار کرد و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی بن محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص... الخ (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۲). محمد بن جریر طبری هم این خارجی را عبدالرحمن ضبط کرده است و آنجا که رسولان یعقوب وارد بغداد شده بودند گویند: «و كانوا احضروا رأساً علی قناة فیہ رقعة فیها هذا رأس عدو الله عبدالرحمان الخارجی به هراه بنتحل الخلفة منذ ثلثون سنة قتله یعقوب بن اللیث» (ج ۳ ص ۱۸۸۲).

۲ و ۳. رجوع شود به پاروقی ۵ ص قبل.

۴. ظاهراً کردان جمع کرد باشد و بیابان‌ها محل رحله شتا و صیف آن طوایف، چه در آن عهد چنان که گفته‌ایم در خراسان طوایفی اکراد سکنی داشته‌اند.

۵. در متن با مرکبی تازه روی «گرفت» لفظ «داد» نوشته شده و معنی ندارد لذا ضبط نشد.

۶. کذا فی المتن، اتفاقاً در سطر بعد هم کلمه «بزرگان» را مرادف با «سپاهی» آورده و محتمل است به معنی خدمتگذار و زحمت‌کش از (برز به فتح با) باشد، چه برز و ورز در اصل به معنی کار و سعی و عمل متمادی است و ورزش و برز در امر زراعت نیز ازین ماده است و اختصاص به زرع و کشت ندارد و اگر آن را بزرگی به تقدیم زاء بر راء یخوانیم معنی ندارد. و شاید هم اصل: بندگان باشد؟

۷. در اصل «دارم» است.

۸. بسر شدن، سرانجام یافتن.

خواهند بدهم، اما این کوه‌ها و بیابان‌ها ثغرها است که شما از دشمنان نگاه باید داشت، که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما که هم شهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکرست و مرا به هیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم. ابراهیم با دل قوی بازگشت و به یاران شد و به زودی باز آمد با همه سپاه، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نام‌هایشان به دیوان عرض نبشت و بیستگانی‌شان پیدا کرد بر مراتب، و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشراة نام کردند و یعقوب به سیستان بازگشت سیزده روز مانده از جمیدالاولی سنه تسع و خمسين و مایتی، و اندرین سال برف بسیار افتاد به سیستان چنان که خرما بُنان خشک گشت. پس یعقوب روزگاری به سیستان بیود باز قصد خراسان کرد. و حفص بن زونک را خلیفت خویش کرد بر سیستان، [و] روز شنبه یازده روز باقی از شعبان سنه تسع و خمسين و مایتی برفت و راه نشابور برگرفت، و چنین گفت که به طلب عبدالله بن محمد بن صالح^۱ همی روم، و عبدالله بن محمد به نشابور بود به نزدیک محمد بن طاهر، چون [یعقوب] به در نشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من به سلام تو خواهم آمد، عبدالله بن محمد [بن] طاهر را گفت: آمدن او و سلام او صواب نیست، سپاه جمع کن تا حرب کنیم، محمد بن طاهر گفت: ما با او به حرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر یابد و ما را به جان آسیب رسد، چون عبدالله

۱. ابن عبدالله بن محمد بن صالح همان است که در صفحه ۱۳۳ گوید به هراة بود و از پیش یعقوب گریخته به نشابور آمد، ولی مورخین علت گریختن او را مشروح‌تر نوشته‌اند از آن جمله گردیزی بعد از وقعت تسلیم شدن عبدالرحمن خارجی (ح ۱، ص ۱۳۴) گوید: «و از آنجا به پوشنگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت و از آنجا به سیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی (که در متن عبدالله بن محمد بن صالح ضبط شده) و دو برادر او فضل را (کذا) با یعقوب لیث حرب افتاد و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به زینهار محمد بن طاهر آمدند به نشابور. و یعقوب نامه نوشت و ایشان را بازخواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب به طلب ایشان به خراسان آمد و رسولی به نزد محمد بن طاهر فرستاد، چون رسول یعقوب پیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت: بار نیست که امیر خفته است، رسول گفت: کسی آمد کتش از خواب بیدار کند! و رسول بازگشت و یعقوب قصد نشابور کرد و عبدالله سگزی با برادران به گرگان شدند... الخ (زین الاخبار ص ۱۲) محمد بن جریر طبری ورود یعقوب را به نشابور معلل به طلب عبدالله سگزی ندانسته و بعد از وقعة نشابور و انقراض آل طاهر گوید: «ان عبدالله السجزی کان یتنافس الریاسة به سجستان فقهه یعقوب فتخلص منه عبدالله فلحق بمحمد بن طاهر بنیساپور فلما صار یعقوب الی نیساپور هرب عبدالله فلحق بالحسن بن زید... الخ» (طبری ج ۳-۳ ص ۱۸۸۳) و ابن اثیر در سال ۲۵۹ گوید: «و فیها فارق عبدالله السجزی یعقوب و حاصر نیساپور و بها محمد بن طاهر قبل ان یملكها یعقوب بن اللیث فوجه محمد ابن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلفوا بینهما ثم ولاء الطیبین و قهستان... الخ» (کامل ج ۷، ص ۸۸). و سبب گریختن عبدالله از یعقوب ظاهراً ازین نسخه ساقط شده است؟

[بن] محمد صالح چنان دید برخاست و به دامغان شد، و یعقوب به در نیشابور فرود آمده بود، محمد بن طاهر همه وزرا و حجاب را پیش یعقوب فرستاد، و دیگر روز خود برنشست و نزدیک یعقوب شد، چون فرود آمد و خواست که بازگردد یعقوب فرمود عزیز^۱ بن عبدالله را که اینان را همه محبوس کن، عزیز همه را باز داشت و بندها برنهاد - محمد بن طاهر را و خواص او را تمام.

سبب بند کردن محمد بن طاهر و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن الیث

و سبب آن بود این بند بر نهادن و باز داشتن ایشان و قصد یعقوب بدیشان، که روزی بدان ایام که به حرب زنبیل به بست شد و او را بکشت، روزی به حوالی سواد بست متفکر، خود و دبیری از آن خویش همی گشت به سرائی اندر شد که آن سرای از آن صالح بن النضر بود و به اندک روزگار از وفات صالح آن ویران گشته بود. دبیر نگاه کرد بر دیوار خانه نبشته بود [د] و بیت، آن بر خواند و سر بجنبانید، یعقوب او را پرسید که آن چیست؟ باز گفت و ترجمه کرد، و بیت‌ها این بود که نوشته بودند:

شعر

صَاحَ الزَّمَانُ بِأَلِ بَزْمَكَ صَنِحَةً خَرُّوا لِصَنِحَتِهِمْ^۲ عَلَى الْأَذْقَانِ
وَ بِأَلِ طَاهِرٍ سَوْفَ يُسْمَعُ صَنِحَةً غَضِبًا يَحِلُّ^۳ بِهِمْ مِنَ الرَّحْمَانِ

پس دبیر قصه برامک^۴ بر یعقوب از اول تا آخر بازگفت، و سبب محنت و کشتن و برکندن خان و مان ایشان، و معنی دیگر بیت از حدیث طاهریان بازگفت، یعقوب گفت: چون^۵ ما را معجزه از این بیش نباشد که ایزد - تعالی - ما را اینجا به ویرانی اندر آورد^۶ تا این دو بیت برخوانیم و بدانیم، وحی پیغمبران را باشد، این است که سبب برکندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان من خواهم بود، تو این دو بیت بر جای نویس^۷ و نگاه دار تا آن روز که از تو باز خواهم، دبیر آن بر کاغذی

۱. طبری ۳:۳ ص ۱۸۸۱: عزیز بن السری، به تصغیر. ۲. ظ: لصیحه.

۳. اصل: یحل. ۴. کذا فی الاصل. ۵. ظ: خود؟ ۶. والأصل «اندر آمد».

۷. بر جای نویس: که چند سطر بعد هم آمده به معنی (یادداشت کن) است که امروز گوئیم. و از این رو (جانویس) که گاهی مردم تکلم کنند به همین معنی درست و اصیل است.

نہشت و نگاه داشت، آن روز که بند بر^۱ محمد بن طاهر نهاد، دبیر را بخواند که این بیت‌ها که ترا ودیعت دادم آن روز به بُست بیار، بیت‌ها پیش وی آورد، گفتا: نگفتم که من باشم آن کس؟ پس دبیر را گفت: رو این دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کن، و بگوی که چه باید ترا و حرم ترا تا به سیستان روی و آنجا می‌باشی، و هر که ترا با او خوش باشد بر جای نویس تا با تو آنجا فرستم، و نیکو همی دارم، تا خدای - تعالی - چه خواهد؛ پس آن دو بیت بر^۲ محمد بن طاهر عرضه کردند، بگریست و گفت: لا مَرَدَ لِقِضَاءِ اللَّهِ، اکنون فرمان خداوند راست و ما بنده اوئیم و اندر دست اوئیم نُسختی کرد و پیش یعقوب فرستاد، یعقوب فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود هر درمی را دو کردند و فرمان داد که همی ده [نَد]د و او را و اهل او را و ندما او را و آن کس‌ها را که برایشان خوش بُود^۳ به سیستان فرستاد به زندان بزرگ به در مسجد آدینه محبوس کردند، و گور محمد بن طاهر اندر آن زندان است که بیش به چندین^۴ سال آنجا فرمان یافت [و] یعقوب فرمان داد که هم اندران حجره که فرمان [یافت] او را دفن کنند که اوی آن روز مُرد که آنجا محبوس گشت.

بازگشتیم به خبر یعقوب، یعقوب به نشابور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است^۴، پس حاجب را گفت: رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و

۱. در اصل «بتدبیر» بود. ۲. در اصل «بس محمد بن طاهر».

۳. اصل: عبدین و الظاهر به چندین سال - و یا - پس چندین سال. و سایر تواریخ را با این تاریخ در روایت فوق اختلاف است، چه طبری چاپ لیدن (ج ۳، ص ۱۸۹۴) و کامل (ج ۷، ص ۹۴) و دیگران برانند که بعد از شکست خوردن یعقوب لیث در دیرالمعقول. محمد بن طاهر که در سپاه یعقوب مقید بود از بند نجات یافت و به بغداد شد و مورد عنایت خلیفه قرار گرفت؛ ابن خلکان هم این روایت اخیر را تأیید کرده است. تنها در کتاب البلدان یعقوبی که ضمیمه اطلاق النفسیه در لیدن چاپ شده است، (ص ۳۰۸) خلاف روایات طبری و ابن اثیر و اندکی شبیه به روایت تاریخ سیستان خبری ذکر کرده و گوید: در هنگام شکسته شدن یعقوب به دیرالمعقول، محمد بن طاهر در شهر بم کرمان با متعلقان محبوس بود، و به آخر گوید: فلم یزالوا فی تلک الحال حتی مات الصفار. و نمی‌گوید که پس ز مرگ یعقوب چه بر سر آنها آمده است. زین الاخبار گردیزی روایت طبری را تأیید کرده گوید: تا یعقوب را موفق به دیرالمعقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ۲۶۳ (چاپ برلن - ص ۱۴) و از این خبر برمی‌آید که محمد بن طاهر بعد از واقعه جنگ مذکور خلاص یافته، چه آن واقعه در رجب ۲۶۲ روی داده و هرگاه متن زین الاخبار صحیح باشد خلاص محمد طاهر یک سال بعد از آن جنگ خواهد بود - ولی چون خبر خلاص محمد بن طاهر در ضمن فتحنامه خلیفه که به قلم عبیدالله بن یحیی مورخه یوم الاربعاء اثنی عشره لیلۃ خلت من رجب ۲۶۲ نوشته شده مذکور است. (ابن خلکان ۲ ص ۴۷۳) می‌توان روایت طبری را اصح روایات دانست.

۴. گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد، از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۱۲). طبری این خبر را ندارد.

رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم^۱..... حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند] و به درگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر یک سپری و شمشیری و عمود [ی] سیمین یا زرین به دست هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بودند به نشابور، و خود به رسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان برخوانم، حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان^۲ و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر به جانها ما قصدی دارد. یعقوب گفت: تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جای و خرد باز آمدند^۳ باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشان دست؟ گفتند: بلی. گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند، عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است! باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بند کردند و به کوه اسپهبد فرستاد، دیگران را گفت: من داد را برخواسته‌ام بر خلق خدای - تبارک و تعالی - و برگرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین باشمی ایزد - تعالی - مرا تا اکنون چنین نصرت‌ها ندادی، شما را بر چنین کارها کار نیست، بر طریق بازگردید. و یعقوب به نشابور بود تا خبر عبدالله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان به گرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع می‌کنند حرب ترا. یعقوب سپاه برگرفت، از نیشابور به گرگان شد.

۱. اینجا در اصل متن یک سطر سفید است، ولی از مطلب علی‌الظاهر چیزی نیفتاده است.

۲. کذا... «تیغ یمانی بی دست میان و...» و بعد با مرکبی غیر مرکب اصل، عبارت «بی دست» را خط زده‌اند، و محتمل است که «بی» چنان که نظایر زیاد در این کتاب دارد «به» باشد یعنی: تیغ یمانی به دست. لیکن آن وقت بایستی لفظ «میان» را زاید پنداشت و نیز محتمل است «دست میان» به معنی «کمر شمشیر و نیام» باشد - یعنی تیغی برهنه و دستاری بران پیچیده بیاورد. و از این که آن را در دستاری پیچیده‌اند نیز این احتمال آخری قوت می‌گیرد زیرا برهنگی تیغ از در دستار پیچیدن آن به خوبی آشکار است و هرگاه این حدس صحیح باشد عبارت صحیح می‌شود و بالجمله زاید دانستن «بی دست» جمله را از خلل باز نمی‌دارد و لازم می‌آید که حرف واو در «ودستاری» و کلمه «اندران» بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست.

۳. ظ باز ثانی زاید باشد. و باز جای و خرد آمدن، نقیض از جای شدن و از خرد بیرون شدن است، یعنی به سر هوش و حواس اول آمدند.

رفتن یعقوب به گرگان به حرب عبدالله بن محمد صالح و حسن زید

چون یعقوب به نزدیک گرگان رسید ایشان هر دو به طبرستان شدند، یعقوب از پس ایشان به تاختن برفت و فوجی سپاه برین بگذاشتند^۱ که شما خوش خوش از پس من همی آئید، [و خود برفت و] بساری^۲ به ایشان اندر رسید، چون یعقوب را بدیدند هزیمت کردند بی هیچ حرب، حسن زید به کوه دیلمان اندر شد، و عبدالله بن محمد ابن صالح به دریا اندر شد، مرزبان طبرستان عبدالله را بگرفت و بند کرد و بیاورد که پیش یعقوب آرد، عزیز بن عبدالله^۳ مرزبان را دید با فوجی سپاه از ان یعقوب، عبدالله را بدیشان سپرد و خود بازگشت که نباید که دیلمان با حسن زید یکی شوند و قصد من کنند، و عزیز بن عبدالله را^۴ ازو بپذیرفت، و عبدالله بن محمد بن صالح را به نزدیک یعقوب آورد بند بر نهاده، چون عبدالله را پیش وی کردند، عبدالله بسیار سخن ها کرده بود به غیبت یعقوب، فرمان داد تا گردنش بزدند^۵ و ز آنجا بازگشت و به نشاپور آمد و آنجا بنشست.

کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون به نشاپور قرار گرفت سالوکان^۶ خراسان جمع شدند و تدبیر کردند، که

۱. کذا.... ۲. اصل: بساری. ۳. ظ: مرزبان عزیز بن عبدالله را دید.

۴. ظ: لفظ «را» اینجا زاید است.

۵. طبری در سال ۲۶۰ آورده که عبدالله سگری از طبرستان به ری افتاد و از صلابی عامل آنجا پناه خواست و یعقوب به نواحی ری کشید و به صلابی نوشت که عبدالله را بفرست ورنه با تو جنگ خواهم کرد و عامل ری وی را به نزدیک یعقوب فرستاد (ج ۳-۳، ص ۱۸۸۵-۱۸۸۶) گردیزی هم گوید: «و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیک ضلالی [کذا] و یعقوب به ضلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضلالی هر دو برادر (کذا) به نزدیک یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را به نشاپور آورد به شادباغ ایشان را اندر دیوار بدوخت به سیخ های آهنین (زین الاخبار ص ۱۳).

۶. برهان قاطع سالوک را دزد و خونی و راهزن می داند و به عقیده حقیق سالوک باید فارسی صملوک باشد که درویشان و تهیدستان عرب را بدان نام خوانند. و گروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی کردند و گفتندی که ما حق خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم و هرچه به راهزنی ستندگی گفتندی سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال را صملوکان گرفته اند. المنجد گوید: صماليك العرب لصوصهم و فقرائهم. و از قضا سالوک نیز به همین معنی است و چنان که صاحب برهان پنداشته دزد و خونی و راهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده اند که گرد هم آمده و به نام اخذ حق خود از بیت المال احیاناً به راهزنی و طغیان مشغول می شدند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه می نویسد که در خراسان طایفه اوباش به طغیان برخاسته بودند. و سعدی هم سالوک را در بوستان به معنی سالک و درویش آورده.

این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد، و مردی مردست، و کسی برو [بر] نیاید ما را صواب آن باشد که به زینهار او رویم و به روزگار دولت او زندگانی همی کنیم، پس سرکب^۱ الکبیر که نام وی ابراهیم بن مسلم بود و ابراهیم بن الیاس بن اسد و ابولبال الخارجی و ابراهیم بن ابی حفص و احمد بن عبدالله الخجستانی^۲ و عزیز^۳ بن السری، این همگنان یاران [و] گروه خویش نزدیک یعقوب آمدند، و یعقوب ایشان را بنواخت و خلعت داد و با خویشان به سیستان آورد و فرمان داد تا سر عبدالرحیم که او را کشته بودند خوارج برگرفتند و بیاوردند، [و] رسولان و نامه فرستاد به نزدیک معتمد که امیرالمؤمنین بود و به نزدیک موفق که برادر او بود [و] ولی عهد، و کنیت موفق ابواحمد^۴ بود، و به نامه اندر یاد کرد بند بر نهادن محمد بن طاهر، و سر عبدالرحیم بفرستاد، پس امیرالمؤمنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر و آن را منکر بود، اما سر عبدالرحیم و کشتن او قبول افتاد، فرمان داد تا سر عبدالرحیم به بغداد بگردانیدند، و منادی کردند که: این سر اوست که دعوی خلافت کرد، یعقوب بن اللیث او را بکشت و سر او بفرستاد؛ باز نامه‌ها جواب کرد [به] نیکوئی از آنچه چاره نداشت، و یعقوب قوی گشته بود، صواب استمالت کردن او دید، چون رسولان باز آمدند، یعقوب قصد رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان، سنه احدی و ستین و مایتی، و ازهر بن یحیی را خلیفت کرد بر سیستان، و با یعقوب بودند درین سفر علی بن الحسین بن قریش و احمد بن العباس بن هاشم و محمد بن طاهر^۵، چون یعقوب به اصطخر رسید، خلیفت محمد بن واصل^۶ پیش او آمد و قلعه بدو سپرد و خزینه و مال محمد بن واصل، و محمد

۱. در تواریخ معتبره از قبیل طبری چاپ فرنگ و ابن اثیر این شخص و طایفه او را بنوشربک به ضم شین معجمه و فتح کاف آورده‌اند ابن اثیر گوید: «بنوشربک سه برادر بودند ابراهیم، ابوحفص یعمر و ابوطلحه منصور پسران مسلم و بزرگترین ابراهیم بود الخ...» (کامل ج ۷ ص ۹۷). تاریخ بیهق خطی تصحیح آقای بهمن یار صفحه ۸۸ هم نام ابوطلحه سرکب را ذکر کرده ست.

۲. این احمد بن عبدالله خجستانی مطابق روایت نظامی عروضی سمرقندی از خربندگی به مقام امارت خراسان رسید. و خجستان در کوهستان هرات از اعمال بادغیس است.

(چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۶)

۳. کذا... طبری: عزیز به تصغیر (رک ص ۲۲۰ - ح ۱). ۴. اصل: امیر احمد. ۵. خیر همراه بودن محمد بن طاهر در این سفر با یعقوب، با روایتی که در صفحه ۱۳۶ این تاریخ گفت متباین است.

۶. این محمد بن واصل - پس از بازگشت یعقوب از حرب علی بن الحسین بن قریش و تصرف فارس - از دربار خلافت مأمور عمل فارس و تصرف آنجا شده و بعد بر خلیفه بنی کرده به یعقوب گروید و عاقبت گردن کشی آغاز نهاد و یکی از مشاهیر امرای عصر شد و سپاه بغداد را که به ریاست عبدالرحمن بن مفلح و طاشتمور به

بن واصل به اهواز بود، یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آباد کرد و خلعت‌ها داد و آن خلیفت او را بنواخت و نیکوئی کرد و گفت، و محمد بن زیدوی^۱ خلیفت یعقوب بود بر قهستان، و یعقوب او را از آنجا معزول کرد، او بر یعقوب خشم گرفت و به کرمان شد و ز آنجا به نزدیک محمد بن واصل شد، و پیدا کرد خلاف خویش بر یعقوب، و محمد بن واصل را دلیر کرد بر محاربه یعقوب [و] کار بساخت که حرب کند.

حدیث محمد واصل با یعقوب و محمد زیدویه^۲

چون یعقوب نزدیک شد محمد زیدویه، محمد واصل را گفت: صواب نمی‌بینم کنون برو حرب کردن که او قوی گشت و از پس من حال‌ها دیگر گشت، محمد ابن واصل فرمان نکرد او را، پس محمد بن زیدویه زو جدا گشت و به نواحی فارس روستای فرو گرفت و آنجا بنشست خود و سپاه خویش، و از مردمان مال همی ستد؛ پس محمد بن واصل به حرب یعقوب آمد و برسید به نوبند جان، ز آنجا رسول فرستاد بشیر بن احمد را نزدیک یعقوب، یعقوب سپاه را فرمان داد تا همه به جایه‌ها [ی] که او ندید نهان شدند چون رسول فراز آمد پیش یعقوب، هیچ‌کس ندید مگر غلامان خرد، پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکوئی گفت و عطا داد و گفت: من از سیستان بدان رفتم و سپاه نیاوردم و با این کودکی چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسی است به ایران شهر و خراسان، تا من آنچه کنم به فرمان او باشد و بداند که احمد بن عبدالله الخجستانی با من بود و از من بگشت، ناچار مگر اکنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را در یابم، یا نه^۳ او اکنون همه خراسان بر من تباه کند و آنچه من کردم همه ناچیز گردد. رسول بازگشت دل خوش کرده و محمد بن واصل را خبر داد بدان چه دید، و گفت: اگر برو تاختن کنی او را به یک ساعت از جهان بر کنی که نیز هیچ کسی نگوید که یعقوب ابن اللیث بود که سپاه ازو برگشته‌اند

دفع وی گسیل شد بشکست و طاشتمر را در جنگ بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد و بکشت و اهواز را هم ضمیمه فارس نموده و آنجا بی بود تا یعقوب بر او بتاخت.

۱. در اصل بدون نقطه نوشته شده ولی به قاعده بعد باید «زیدوی» باشد که همان محمد زیدویه است که از امرای یعقوب بود و با وی خلافت کرد و از او جدا گشت.

۲. رجوع شود به حاشیه ۱ همین صفحه.

۳. یا نه، در این کتاب مکرر به معنی «اگر نه» استعمال شده است.

و غلامی چند خردست کار نادیده بر وی. محمدابن واصل برنشست و قصد^۱ یعقوب کرد، و یعقوب به بر او^۲ بیرون شد و به بیضا فراهم رسیدند، و حربی سخت بود به میان ایشان، و محمد بن واصل را خبر نبود، تا سواری ده هزار از آن یعقوب از پس پشت او اندر آمد و با محمد بن واصل سی هزار سوار بود و با یعقوب پانزده هزار سوار، تا محمد بن واصل نگاه کرد ده هزار مرد به یک جا از آن او کشته شد، محمد بن واصل به هزیمت برفت و دم سربجان^۳ پشت خویش گرفت و یعقوب بر عقب او بشد تا او به کوه درشد، باز آنجا به میان کوه اندرون مردی ده هزار از آن او اسیر گرفت و دیگر به کوه‌ها برشدند؛ یعقوب به رامهرم^۴ فرود آمد، و معتمد، اسمعیل بن اسحاق القاضی را به رسولی نزدیک یعقوب فرستاد در سنه اثنی و ستین و مایتی و عبدالله ابن الواثق آمده بود نزدیک یعقوب و او را نیکو همی داشت، هم اندرین سال فرمان یافت به سپاه یعقوب اندر. و معتمد ولایت ماوراءالنهر هم اندرین سال نصر بن احمد ابن اساد^۵ بن سامان السامانی را داد، و ابو محمد الموفق که ولی^۶ عهد معتمد بود و بازرگانان بغداد را بگفت تا بازرگانان و حجاج خراسان جمع کردند و ایشان را بار^۷ داد و پیغام امیرالمؤمنین گزارد نزدیک ایشان کی امیرالمؤمنین اسمعیل بن اسحق القاضی را نزدیک یعقوب بن اللیث فرستاد با عهد او^۸ خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینه السلم و خلعت فرستاد و اسمعیل قاضی سوی یعقوب رسید هم بر این جمله که موفق

۱. در اصل «فضل یعقوب کرد».

۲. کذا... ظ: «پیش او».

۳. کذا فی الاصل... و بعد از مطالعه و تفحص معلوم شد که ظاهراً «رم بیزنجان» باشد زیرا در تاریخ طبری سال ۲۶۱ بعد از وقعت شکسته شدن محمد بن واصل در حدود بیضای فارس که مطابق با این محل از تاریخ سیستان می‌باشد، چنین می‌نویسد: «و فیها وقع اصحاب یعقوب بن اللیث با هل رُم موسی بن مهران الکردی لماکان من ممالاتهم محمد بن واصل فقتلوه و انهزم موسی بن مهران» و در حاشیه همان صفحه متعلق به «زم موسی بن مهران» آن را «زم البازنجان» نوشته و نیز «زم» و یا «رم بیزنجان» در غالب کتب مسالک و ممالک ذکر شده و اصطخری و یاقوت آن را رم به فتح راء مهمله ضبط کرده‌اند و ابن خرداد به ضم زاء معجمه و تشدید میم آورده گویند: زم الحسن بن جیلویه یسمى البازنجان من شیراز علی اربعة عشر فرسخا... (لیدن ص ۴۷) کذا ابن فقیه (ص ۳۲۱-۳۲۲). و به گمان حقیر ضبط ابن خرداد به صحیح است، و این که در متن «بازنجان» را بیزنجان آورده محتمل است در اصل نسخه «باء» و «زاء» سر هم نوشته شده باشد و در نسخه بعد که مأخذ ماست شکل آن را تقریباً محفوظ داشته منتها بدون نقطه ضبط کرده‌اند، چه این کلمه هم بیزنجان خوانده می‌شود و هم باریجان که با و راء آن سرهم نوشته باشد. و نیز ممکن است الف آن را به قاعده اماله قلب به کسره کرده و شبیه به یاء نوشته باشند.

۴. کذا و المشهور «رامهرمز».

۸. ظاهراً «با عهد ولواء»

۷. اصل: باز.

۶. اصل: وی.

مردان را گفت، و یعقوب به رامهرمز^۱ بود، اسمعیل را بنواخت و خلعت داد و به نیکویی بازگردانید و محمد بن زیدویه از فارس به خراسان آمد و زانجا به قهستان شد. و گریختگان گروهی بر محمد بن واصل جمع شدند و محمد بن واصل به نسا^۲ شد و از آنجا به سراف^۳ شد، یعقوب عمر بن عبدالله^۴ را با سواری دو هزار بر اثر او بفرستاد، و عزیز بن عبدالله بر اثر بشد و بُنّه او بگرفت، او به هزیمت شد و عزیز از پس او بشد، محمد بن واصل به کشتی‌ها اندر شد و بنشست^۵ و به دریا در شد و به کشتی‌ها در شرع و آلت نبود که از کشتی‌ها صیادان بود، همه شب به دریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد به لب سراف^۶ بودند، مهتری بود آنجا کردان را او را راشدی گفتندی، بیرون شد و محمد بن واصل را بر آن جمله بگرفت، و سوار تاخت نزدیک عزیز بن عبدالله و او را آگاه کرد، عزیز، غانم بسکری را که سرهنگ خوارج بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیر بیاورد، و عزیز او را بر ستی بند^۷ پیش یعقوب آورد سر برهنه، اندر محرم سنه ثلث و ستین و مائتی^۸، و علی بن الحسین بن قریش دستوری خواست تا محمد بن واصل را بر آن حالت ببیند، دستوری داد تا بدید، و فرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند، باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل، که فرمای تا در قلعه تو بگشایند، گفت فرمان بردارم و او را قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستدن آن ممکن نشدی، پس خلف بن اللیث او را به پای قلعه برد و آواز دادند و نگاه به آن به سری^۹ قلعه برآمد و نگاه کرد، محمد بن واصل گفت: در قلعه بگشائید. نگاهبان شمشیری و لختی هیزم از آنجا به پایان افکنند، و بانگ کرد که محمد بن واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من در

۱. کذا و المشهور «رامهرمز».

۲. کذا و نسا در خراسان است و در مورد محمد بن واصل معنی ندارد و ظاهراً باید «پسا» باشد.

۳. ظ: سیراف... سیراف یکی از آبادترین شهرهای ساحل خلیج فارس و فرضه هندوستان بوده و از اعمال اردشیر خورّه به شمار رفته است (ابن خرداد به ص ۴۴) و ابوالفرج قدامه (ص ۲۴۲) شهرهای سواحل خلیج فارس را چنین می‌شمارد: «مهرویان و سینیز و جنابا و توج و سیراف» و این بندر بعد از آبادی بندر ابوشهر رفته‌رفته از بین رفته و به کلی خراب شد، و محل آن نزدیکی بندر طاهری حالیه است. یاقوت آن را معرب شیراب دانسته و حکایتی از برای آن نقل کرده است.

۴. کذا و به قرینه بعد معلوم می‌شود که: عزیز بن عبدالله است.

۵. در اصل «و به لسبتت» نوشته شده. ۶. ظ: سیراف (رک ص ۱۴۰ ح ۱۱).

۷. کذا و ظاهراً «بر استری به بند».

۸. طبری در سال ۲۶۳ گوید: «در این سال عزیز بن السری که از اصحاب یعقوب بود محمد ابن واصل را اسیر گرفت» و ابن عزیز بن السری به قول تاریخ سیستان از جمله سالوکان خراسان است که در نیشابور به یعقوب پیوستند. ۹. یعنی، بسر قلعه - و این پاه علامت اضافه است که در املاء قدیم معمول بوده.

قلعه بگشایم^۱، خلف لیث او را بازآورد، یعقوب او را باز به دست اشرف بن یوسف داد تا به یک پای برآویخت، تا اقرار کرد که علامتی دارم بگویم تا قلعه بگشایند، بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد، و در قلعه بگشادند، و سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شبانگاه از آنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین برگرفتند، دون آنچه بر آنجا ماند از خورش هاء بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد^۲، پس از آنجا یعقوب برگرفت و آن همه مالها اندر پیش بر ساح^۳ همی آورد تا به شیراز برسید، عمرو بن لیث برادر او سختی^۴ گرفت و خشم کرد و محمد را پسر خود را برگرفت و راه سیستان برگرفت، و یعقوب از آن مستوحش گشت، و یعقوب محمد بن واصل را به قلعه فرستاد بند کرده و آنجا محبوس کرد و به راه اهواز بیرون شد و بر مقدمه او ابومعاذ بلال بن الأزر بود و برفت و به جندی سابور فرود آمد اندر سنه اربع و سبعین و مائتی، و سپاهی بر مقدمه بفرستاد، [و] احمد المولد و دسرانی^۵ و سعید بن رجاء الحصار و صالح بن الوصیف این همه به نزدیک اوی آمدند، پس او را جاسوس بگفت به لشکرگاه مگرو^۶ رسیده بود که ایشان به مکر آمده اند، همگان را فرمود تا بکشتند، و آنجا بیود؛ و رسولان فرستادند از ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن همه قصد اوی کرده بود [ند] به نامه ها و هدیه ها و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند و نامه ها و خلعت ها بداد و

۱. کذا و ظاهراً «نگشایم».

۲. طبری نام قلعه ابن واصل را «خرمه» به ضم خا و تشدید راء آورده و گوید: «و بعث الی خرمة الی قلعة ابن و اصل فاخذ ماکان فیها فذکرانه بلغت قیمة ما اخذ یعقوب منهما اربعین الف الف درهم... الخ» (طبری ۳-۳ سال ۲۶۱ ص ۱۸۸۹) و اصطخری نام آن را «سعیدآباد» داند و گوید: «و قلعة سعیدآباد بر امجد من کورة اصطخر و هی علی جبل شاهق یرتقی الیها فرسخاً و کانت فی الشوک تعرف به قلعة اسفندباذ (اسفندباذ - اسفندیار و در کیهان نامه: قلعه سپید - حاشیه)... فتعطلت مدة ثم بناها محمد بن واصل الحنظلی فنسبت القلعة الیه... فلما اخذه یعقوب بن اللیث لم یقدر علی فتحها الا بامر محمد بن واصل...» (اصطخری ص ۱۱۷).

۳. کذا... و ظاهراً «بوساج» چه در چهار صفحه بعد هم شبیه به بوساج هست، و ابن ابوالساج (دیو داد بن دیردست) از عمال خلفا و از دوستان یعقوب لیث بود و در اصل فرغانی است ابن خلکان (۲ ص ۴۷۱) گوید: هو الذی تنسب الیه الأجناد الساجیة.

۴. کذا...؟ و ظ: نسختی، که مراد نسختی از غنایم باشد ولی نسخه گرفتن از غنایم سبب خشم کسی نمی شود و گویا سطری افتاده دارد.

۵. از آمدن ابن اشخاص به لشکر یعقوب در تواریخ اثری نیست فقط در محاربه دیرالماقول ابواحمد دیرانی یکی از سرداران بغداد است که در موقع جنگ می رسد و در جناح چپ خلیفه جای می گیرد (طبری ۳-۳ وقایع ۲۶۲ ص ۱۸۹۴-۱۸۹۵).
۶. کذا...؟ که به لشکرگاه به یک روز (۲)

بکردند و ابراهیم بن سیما بر علامت معتمد بود بر آن جمله که این خلیفت است، بدانستند که مکر است، پس حمله کرد یعقوب به نفس خویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، و ایشان هزیمت شدند پشت به آب گرفتند، آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب از آنجا برگرفت از پیش آب^۱، و آن روز از سپاه یعقوب، یعقوب بن اسماعیل و محمد بن کثیر از بزرگان کشته شدند، و یعقوب از آنجا به جندی شاپور باز آمد و قصد غزات روم کرد که هر سال به غزوی رفتی به دارالکفر چون از آنجا بازگشتی باز ولایت اسلام گشادی و جهد کردی تا مگر اهل تهلیل نباید کشت؛ تا این بود عمرو بن اللیث به جندی شاپور فرا رسید خشنود گشتند^۲ با یعقوب به نامه‌ای که از پس وی فرستاده بود، و یعقوب به آمدن عمرو شادمان گشت.

وفات یافتن یعقوب لیث به جندی شاپور

پس یعقوب آنجا بیمار شد و علتی صعب پیش آمد او را؛ چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد، و عمرو او را اندران علت به نفس خویش خدمت بسیار کرد، تا روز دوشنبه ده روز مانده از شوال سنهٔ خمس و ستین و مایتی فرمان یافت^۳ و خبر وفات او به سیستان روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنهٔ خمس و ستین و مایتی [رسید] و هفده سال و نه ماه امیری کرد، و خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و فارس و کرمان همه عمال وی بودند، و به حرمین خطبه او را همی کردند هفت سال، و از دیگر جای‌ها اندر اسلام همه طاعت و

کامل... (رک: تعلیقات).

۱. مورخین بی‌غرض‌تر اشاره کرده و برخی هم بالصراحه نوشته‌اند که موفق آب را بر لشکرگاه یعقوب برگردانید.
۲. کذا و ظاهراً: «خشنود گشته با یعقوب به نامه‌ای که...» و معلوم می‌شود که پس از خشم گرفتن عمرو و رفتن از پارس یعقوب نامه‌ای از پس عمرو فرستاده و عمرو با یعقوب به سبب آن نامه خشنود شده و بازگشته است.
۳. در طبری و ابن اثیر بعد از حرب دیرالعاقل که در ۲۶۲ نوشته‌اند و پیش از مرگ یعقوب که در ۲۶۵ نوشته‌اند و قایمی در اهواز و فارس برای یعقوب ذکر می‌کنند که یکی از آنها دستگیری محمد بن واصل است که در این کتاب پیش از این ذکر آن شده است و برخی از مورخین بین شکست یعقوب و مرگ وی مدت زیادی قائل نیستند و ابن خلکان (ج ۲ ص ۴۷۴) بدان اشارت کرده و آنچه به نزد مورخین محقق است مرگ صفار در شوال ۲۶۵ واقع شده است.
۴. قبل از این سطر نوشته شده با قرمز: وفات یافتن یعقوب لیث به نشاپور... و ما آن را صحیحاً به جای خود قرار دادیم.

فرمان وی پیدا همی کردند، و از دارالکفر هر سال او را هدیه‌ها همی فرستادند و ملک‌الدنیا همی نوشتند او را به روزگاری دراز، و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصه‌ها بودی و درازگشتی این کتاب، اما آن حرب‌هایی که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد، و سیر نیکوی او و عدل او معروف است که چه کرد بر مردمان عالم به روزگار خود.

نشستن عمر و لیث به امیری

در شوال سنهٔ خمس و ستین و مایتی

چون یعقوب اندر گذشت، عمرو و علی هر دو برادر حاضر بودند، عهد علی و فرمان او روان تر بود بر سپاه، از آنچه عمرو به خشم به سیستان آمده بود و آنجا نو فرا رسید [ه]. حدیث همی رفت میان دو برادر و سپاه دو روز، روز سدیگر^۱ شاهین بتو کورتر بود^۲، عمرو را گفت که برادر تو می‌گوید^۳... که انگشتی از دست علی فرستد و به عمرو داد عمرو کار بپذیرفت و سپاه رضا داد و علی پشیمان شد بدان تانی که کرد. پس همه سپاه عمرو را بیعت کردند و عمرو نامه نبشت سوی معتمد به سمع و طاعت، و رسول معتمد فرا رسید نزدیک یعقوب^۴ و عهدی نو بر عمل خزمین و بغداد و فارس و کرمان و اصفهان و کوه‌ها^۵ و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند و ماوراءالنهر، و گفت که این همه اسلام و کفر ترا دادیم بر آن جمله که هر سال ما را بیست بار هزار هزار درم فرستی، و رسول احمدبن [ابی] الاصبیح^۶ بود،

۱. در این کتاب این طرز مکرر است و بیهقی به جای روز سدیگر، سدیگر روز آورده است. و در متون پهلوی و بلعمی روز سدیگر و سال سدیگر است.

۲. کذا...؟ شاهین بن رومن (روشن؟) یکی از سالاران قدیمی یعقوب است و از مردم «بتو» از روستای «نیشک» بوده، در صفحه ۲۱۳ این کتاب می‌گوید: «یعقوب به بتو رسید بامداد بود و شاهین به بتو راه نمونی کرد» اما لفظ «کورتر - کورتر» که ورتر - که برتر - که بزرگتر» معلوم نیست کدام است، در یکی از صفحات این کتاب که بعد می‌آید در جایی لفظ «کجور کردن» آورده و بعد از دقت معلوم شد مراد «که به ورکندن» به معنی که به برکندن است. در این جا هم بعید نیست کاف و واو «کورتر» از آن قبیل باشد؟ والله اعلم.

۳. اینجا متأسفانه جمله‌ای در اصل نسخه از قلم ناسخ افتاده است و مطلب ناقص است، ظاهراً مثل این است که برادران پس از مذاکره و گفتگو قرار به حکمیت داده و عمرو در آن حکمیت موفق شده است و سپس علی از تانی که شاید در حبس و قید عمرو کرده پشیمان آمده است.

۴. ظاهراً یعقوب خطای کاتب است و «عمرو» باید باشد.

۵. کوه‌ها، مراد جبال است که ماه بصره و ماه کوفه (دینور - نهاوند) و همدان و زنجان و ماسبدان (پشتکوه حالیه) و ری و قم و مضافات آنها باشد و این غیر از جبال (قهبستان) خراسان می‌باشد که قاینات و ترشیز و طیس باشد. ۶. ط ۳-۳ ص ۱۹۳۲: الاصبیح.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

عمرو آن عمل‌ها همه از رسول بپذیرفت، و عبدالله^۱ بن عبدالله بن طاهر را خلیف‌ت خویش کرد بر بغداد، و خلعت داد و آنجا فرستاد^۲ اندر صفر سنه ست و ستین و مایتی ولایت حرمین نجح بن حاخ^۳ را داد و خود بازگشت و به پارس آمد؛ باز عمرو ستون‌ها زین و مال‌ها بزرگ فرستاد نزدیک معتمد. و معتمد را برادر به جنون متهم کرد و محبوس کرد و خود به خلافت بنشست اندر اول سنه سبع و ستین و مایتی، و معتمد اندر آخر سنه ست و ستین و مایتی به حبس اندر، فرمان یافت^۴.

فرمان یافتن معتمد به حبس در سنه ست و ستین و مایتی

و ابواحمد الموفق این عمل بر عمرو بداشت. و علوی ناحم^۵ به بصره بیرون [آمده بود]، و سپاه موفق علوی را از اهواز منع کردند و راه‌ها بگرفتند. و عمرو موفق را مال بسیار فرستاد و عدل و نیکوئی بر مردمان پیدا کرد به پارس، و سپاه را چیز همی بخشید، و خلعت‌ها همی داد؛ و علی بن اللیث پشیمان همی بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو، و عمرو بشنید و علی را بند بر نهاد. [و] ولایت فارس عمرو محمد بن اللیث بن روح را داد، و خود بیامد به سیستان [و] حواله کرد سوی محمد ابن اللیث و احمد بن عبدالعزیز، که مال سوی موفق همی فرستند، و

۱. ظاهراً «عبدالله بن عبدالله بن طاهر» است.

۲. ابن عبیدالله بن عبدالله طاهر در دربار خلیفه بود و او برادر محمد بن طاهر خزاعی است. طبری گوید: «فمن ذلک ماکان من تولیة عمرو بن اللیث عبیدالله بن عبدالله بن طاهر خلافته علی الشرطه به بغداد و سائراً فی صفر و خلع ابی احمد علیه ثم مصیر عبیدالله الی منزله فخلع علیه فی خلمه عمرو بن اللیث و بعث الیه عمرو به عمود من ذهب» (طبری ۳۰۳ سال ۲۶۶ ص ۱۹۳۶).

۳. غیح هم خوانده می‌شود... و در هیچ‌یک از تواریخ چنین خبری دیده نشد و آنچه می‌نویسند عمر و لیث پسر ابوساج را (در ۲۶۶) ولایت حرمین داد و پیش از او عیسی بن محمد المخزومی ولایت مکه داشته است. فقط ابن اثیر (ج ۸ ص ۴) نجح بن جاخ نامی را ذکر کرده که در سنه ۲۹۵ به سمت امارت و سرداری در مکه بوده و شکی نیست که ایندو یکی هستند اما ولایت حرمین او معلوم نیست.

۴. ابن اثیر وفات معتمد را در سال تسع و سبعین و مایتی (۲۷۹) می‌داند و گوید: المعتمد علی‌الله در این سال شب دوشنبه یازده شب باقی از رجب به بغداد بمرد، و موفق برادرش یک سال پیش از معتمد مرده بود لیکن تا موفق زنده بود کارها همه را در کف داشت و برادر را دست نشانده و مطیع خویش نموده بود و بر وی تحکم کردی و سخت گرفتی چندان که وقتی معتمد را سیصد دینار احتیاج افتاد و نیافت و معتمد این شعر بگفت:

الیس من العجایب ان منلی	یری ما قلّ مستمتعاً علیه
و تؤخذ باسمه الدنیا جمیعاً	و ما من ذاک شیئی فی یدیه
الیسه تُسحمل الأموال طراً	و یُمنع بعض ما یُجبی الیه

و روایت تاریخ سیستان مأخذ روشنی ندارد.

۵. ص: ناچم، و این علوی همان کسی است که به صاحب الزنج معروف است و نام وی علی بن محمد ابن عبدالرحیم است.

صاعد بن مخلد را بر ایشان مستح^۱ کرد. پس بوساج دستوری خواست که به بغداد رود، دستوری داد او را تا به جندی شاپور برسید آنجا فرمان یافت، عمرو بشنید پسر او را محمد بن ابی الساج را تولیت مکه را داد. و عمرو به سیستان اندر آمد، روز یکشنبه سه روز باقی از رجب سنه ست و ستین و مایتی، و بنشست به ماتم، و مردمان او را تعزیت کردند، و علی بن اللیث را خلاص کرد، و مال بسیار داد و دل وی خوش گردانید؛ اندرین میانه هر جا که از این^۲ بزرگی را یعقوب عمل داده بود. چون یعقوب اندر گذشت عصیان به دل اندر کردند عمرو را و خواستند که ملوک طوایف گردند؛ پس عمرو محمد بن الحسین الدرهمی را برادر علی حسن درهم را بر سیستان خلیفت کرد و او داماد عمرو بود. بر دختر فاطمه بنت عمرو. و نامه نبشت عمرو سوی امیر المؤمنین موفق [و] نظر خواست از خراج سیستان هزار هزار درم، و موفق نظر بداد هزار هزار درم؛ و عمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنه ست و ستین و مایتی با عُدَدی^۳ و عِدَّتی تمام و هیاتی بزرگوار از لباس و سلاح و ستور و خزاین، و محمد بن عمرو. پسر او. بریمین او، و بر یسار او علی بن اللیث برادر او، و مالی بزرگ آن روز محمد ابن الحسن الدرهمی را داد، چون به نشاپور رسید احمد بن عبدالله الخجستانی خلاف پیدا کرد و نشاپور حصار گرفت، و عمرو به در شهر فرود آمد، علی بن اللیث برادر عمرو اندر نهان سوی خجستانی کس فرستاد که من یار توام و با برادر خلاف کرد، تا چون حرب کردند و حال بر این جمله بود [و] عمرو ندانست، هزیمت کرد روز پنجشنبه شش روز گذشته از ذی الحجّه سنه ست و ستین و مایتی، و خجستانی همه لشکرگاه و بُنّه عمرو غارت کرد، و مالی بزرگ به دست او افتاد؛ و عمرو به هری اندر آمد [و] برادر را علی ابن اللیث را باز بند بر نهاد، و خجستانی بر اثر عمرو تا هری بیامد، عمرو هری به حصار گرفت، و خجستانی دانست که هری از عمرو نتواند ستد، راه

۱. مستح، اسم فاعل به معنی محصل. استحّه علی الامر حضه و نشطه (المنجد) قرآن: ولا تحاثوا علی طعام المسکین. ای لا تحاضوا (صحاح).
 ۲. از این بزرگی... لفظ (ازین) در این موارد برای شدت تأکید در تنکیر یا تکثیر است و مکرر در کلمات قدما آمده است.
 ۳. عدد به ضم اول جمع عُدّه به معنی استعداد و ساز و سامان سپاه و عُدّه به کسر اول به معنی جماعه و آحاد لشکر.

نشر الکترونیک به □ و □ اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

سیستان برگرفت [و] به فراه بسیار مردم عامه یاوه^۱ بکشت، و غارت‌ها کرد، و دو روز مانده بود از ربیع‌الآخر سنه سبع و ستین و مایتی به در سیستان آمد و محمد بن الحسن الدّرهمی که عامل بود شهر حصار گرفت، وکیل عمرو به سیستان عبدالله بن محمد بن میکال بود و شریک او شادان بن مسرور بود، بیت‌المال را در بگشادند، و سپاه را روزی بدادند و خلعت‌ها و صلت‌ها [ی] بسیار، و مردان شهر نگاه داشتند، و حرب پیوسته کردند، و عمرو از هری اندر سِرّ مال و مرد همی فرستاد، و خجستانی را هیچ خبر نبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم^۲ گشاد، کس‌ها خویش را به ویرانی نواحی و غارت فرمان داد [و] بر هر جا که بتوانست ریض^۳ خراب میکرد، پس مردم عامه دست اندر نهادند [و] هر کجا از آن او کسی بود همه را بکشتند، پس خجستانی را خبر آمد که فضل بن یوسف قصد نشابور کرد که مادر او را آنجا بگیرد و خزاین او بگیرد. [ز] اینجا برفت به راه قهستان روز شنبه ده روز باقی از ربیع‌الآخر سنه سبع و ستین و مایتی. اندرین میانه ابوظلحه منصور بن [مسلم و] محمد بن زیدویه هر دو^۴ به نزدیک عمرو آمدند به هری، و هر دو را خلعت داد و بنواخت و مال بسیار داد، و اصرم بن سیف چون خبر بشنید نیز نزدیک عمرو آمد و خلعت یافت و نواخت و نیکوئی دید، پس عمرو، با طلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار

۱. یاوه یعنی بی سبب و بی معنی و بر خیره و بیهوده - و سخنی هم که از این جنس‌ها باشد یاوه و یا فه گویند و کاری هم که بیهوده و بی معنی سرزند آن را یاوه و یافه خوانند و گویا اصل این لغت به معنی (چارپای گمشده) است از قبیل گاو و گوسپند و شتر و غیره که دیگری آن را بیابد.

۲. نظیر این التفات که در حدیث غایب ناگاه ضمیر متکلم آورده شود، در این کتاب و کتب قدما و متون پهلوی بسیار است (رک: تعلیقات).

۳. ریض محلات که در اطراف حصار و شارستان مرکزی شهر بنا شده و باغات و طواحین و خانه‌های دهقانی است که گاه برگرد همه این آبادی‌ها سور بزرگی می‌نهند و مجموع آن سور و محلات را ریض می‌نامند و گاه می‌شود که برگرد سور بزرگ و ریض باز آبادی‌هایی است که حومه ریض را تشکیل می‌دهد و آن همه در حکم ریض است و مراد از این ریض مجموع محلات گرد حصار است خواه درون سور بزرگ و خواه بیرون آن....

۴. اصل: و هر دو... و ظاهراً این جمله (و هر دو) زاید است. و این بوظلحه از بنی‌شرکب است و برادر کوچکتر بوده و در صباحت و ملاحظت بی‌نظیر و خون‌ها بر سر جمال وی ریخته شده و پس از آن که برادرش یعمر بن مسلم به دست احمد خجستانی کشته شد این بوظلحه لشکرها کشید و یکی از گردن‌کشان خراسان شد و به نیشابور تاخت و مادر خجستانی را اسیر گرفت و او را با خجستانی وقعه‌هاست و فتح با خجستانی بود تا بعد از قتل خجستانی و امارت رافع این بوظلحه به عمرولیث پیوست. محمد زیدویه نیز در عهد یعقوب عامل قهستان بود و بر یعقوب خلاف آشکار کرد و به نزدیک محمد بن واصل به فارس شد و از آنجا نزد ابوساج به اهواز رفت و خلیفه را به فرستادن یکی از طاهریان به خراسان اغوا کرد و از سامرا خلعت برای وی آمد و تا یعقوب زنده بود وی از این خاندان گریزان بود و پس از مرگ یعقوب به عمرولیث پیوست (اقتباس از طبری و کامل).

خراسان کرد و خود از هری به سیستان بازگشت [و] روز شنبه نیمه ذی القعدة سنة سبع و ستین و مایتی اندر شهر آمد، پس خبر بشنید که خلیفت وی بر پارس آن مالها که فرمان عمرو بود نزدیک سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف کرد، و همچنان احمد بن عبدالعزیز، و نامه مستحث^۱ رسید - صاعد بن مخلد الوزیر - اندرین باب. پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد و حدیث خجستانی و اضطراب خراسان یاد کرد و اندر نامه گفت: چنان دانم که احمد بن عبدالعزیز و محمد بن اللیث که خلیفت من است آنجا با خجستانی نیز سر یکی دارند اندر خلاف. و اندرین سال سپاه سالار محمد بن طولون که امیر مصر بود به مکه آمد، و رسم آن بود که عَلم عمرو به مکه ایام موسم به جانب منبر نهادندی. چون خبر تقصیر کردن محمد بن اللیث شنید اندر حدیث مال فرستادن، عمرو گفت که اندر حدیث جاه من به مکه^۲ خلال^۲ اندر آمد، [و] قصد پارس کرد عمرو، پس خبر آمد همچنان که وی به دل اندیشه کرده بود، که عَلم مصری خواستند که بر یمین منبر بدارند ایام موسم، و خلیفت عمرو اندر مکه نگذاشت، آخر سخن دراز شد و حرب اوفتاد، مردمان مکه نصرت خلیفت عمرو را کردند، و علم عمرو بر یمین منبر چنان که رسم رفته بداشتند. پس عمرو پسر خویش را محمد بن عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و سوی پارس رفت شش روز گذشته از محرم سنة ثمان و ستین و مایتی. و بوظلحه خلیفت عمرو بر خراسان به سرخس شد، و خجستانی به حرب او آمد و حربی سخت کردند و بوظلحه به هزیمت به سیستان آمد، پس محمد بن الحسن^۳ الدرهمی او را یاری کرد به مال و مردان و عمرو را آگاه کرد، عمرو نامه جواب کرد که باز به خراسان رو و عهد نو فرستاد، بوظلحه به خراسان بازگشت، باز دل تنگی کرد و راه بگردانید و به گرگان شد. چون خبر کشتن خجستانی به گرگان^۴ آمد، محمد بن عمرو بن اللیث خلیفت خویش را فضل بن یوسف را به هری فرستاد، و اندر ذی القعدة سنة ثمان و ستین و مایتی به هری اندر شد، و عمرو چون خبر شنید نامه فرستاد نزدیک اهل هری به سمع و طاعت کردن فضل را، و نزدیک فضل نامه کرد به جد و

۱. (مستحث) مأمور تحصیلدار مال (رجوع به حاشیه ۱ ص ۲۳۶).

۲. کذا و الظاهر «خلل».

۳. گاهی (حسین) و گاهی (حسن) ضبط شده است!

۴. کذا... و الظاهر «به سیستان آمد» زیرا محمد بن عمرو بن اللیث به سیستان خلیفت پدر بود نه به گرگان.

اجتهاد کردن. چون رافع^۱ بدانست که فضل به هری قرار گرفت محمد بن المهتدی را به حرب او فرستاد، چون محمد مهتدی به هری آمد، اهل هری قصد کشتن فضل کردند، فضل به سیستان بازگشت، و رافع به نفس خویش به مرو شد به حرب بوطلحه و روزگاری این جا حرب کردند، آخر بوطلحه به هزیمت برفت [و] به تخارستان شد و رافع به هری آمد روزگاری به هری بود، باز گفت عمرو از سیستان دورست، من بیاید شد به سیستان بگیرم^۲ تا خود چه باشد؟ و بیامد تا فراه، بزرگان لشکر او انکار کردند که این نتواند بود، از آنجا بازگشت و لختی علفه^۳ برگرفت، و به هری باز شد. و اندرین میانه محمد بن عمرو را پسری بزاد طاهر نام کرد، روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان سنه تسع و تسعین^۴ و مایتی، و طاهر را سنت کردند اندر سنه ست و سبعین^۵ و مایتی، چون طاهر موجود گشت محمد بن عمرو خواست که به زیارت پدر رود به پارس، و مبشر به نفس خویش باشد، محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد بر سیستان، و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته از محرم سنه سبعین و مایتی و عمرو بن اللیث نصر بن احمد را با سپاهی به روم^۶ فرستاد به حرب احمد بن اللیث الکردی تا برفت و با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و مالها و خزاین او همه برگرفت و پیش عمرو آورد. و عتیق بن محمد را به رامهرم^۷ فرستاد، به حرب محمد بن عبدالله کرد^۸ تا با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و با مالها و ستوران و تجمل او پیش عمرو آورد. و این دو سالار بودند هر یکی با بیست هزار سوار که عصیان پدید کرده بودند، و هر دو از پهلوانان^۹ یعقوب بودند چون این دو مرد کشته شدند، کار فارس راست گشت و قرار گرفت؛ باز موفق نو عهد

۱. در این صفحه باید سظوری افتاده باشد، چه نام رافع بی مقدمه آمده است.

۲. عبارت غریبی است؟ و به قاعده باید: مرا بیاید شد تا مگر سیستان بگیرم... باشد.

۳. کذا؟. به معنی آذوقه و علفه دواب و این شکل جز در (علف) به ضم اول و فتح ثانی مشدد بدون هاء به معنی دانه محصول دیده نشده است. ۴. کذا ظ: ستین. ۵. ظ: تسع و ستین.

۶. کذا و ظاهراً روم غلط است، چه عمرو لیث با روم همسایه نبود و جنگ نداشت و گویا این کلمه ژم یا ژم است، که قبلاً هم در داستان حرب یعقوب و محمد بن واصل در بیضای فارس و رم بازنجان ذکر شد (ص ۲۲۷). ۷. همه جا به جای رامهرمز رامهرم ضبط کرده است.

۸. اصطخری وی را حمدان بن عبدالله بن احمد الجندی نوشته (ص ۱۴۱) و ابن اثیر او را محمد بن عبدالله الکردی ضبط کرده است (کامل ج ۷ ص ۱۲۳) و طبری نیز محمد بن عبدالله بن ازار مرد الکردی ضبط نموده است (۳-۴ ص ۲۰۲۴).

۹. مراد از پهلوانان یعقوب نه آن است که این دو سالار از سجزیان و ملازمان قدیمی یعقوب باشند بلکه این دو از امرا و بزرگ زادگان قدیم فارس اند و هر یک خود را امیری دیگر همی شمرده اند و از خداوندان زمزم بوده اند و اصطخری خاندان آنان را برشمرده است در ضمن گزارش فارس (اصطخری ص ۱۴۰-۱۴۱).

و منشور و لوا فرستاد عمرو را بر همه اسلام و دارالکفر، و فرمان داد که همه اندر فرمان او باید بود، و هرچه از هند و ترک و روم گشاید او را باشد. و نامه احمد بن [ابی] الاصبغ رسید که اکنون کار فارس و عراقین و عرب و شام و یمن همه راست است، به خراسان باز باید گشت و غازیان را به دارالکفر باید فرستاد تا فتوح همی باشد [پس عمرو] نصر بن احمد را خلیفت کرد بر پارس و کرمان، و به سیستان آمد و خبر رافع از هری یافته بود، و فرمان داد نصر^۱ بن احمد را تا چهار هزار هزار درم فرستد موفق [را]، و محمد بن اللیث^۲ کرد را با خویشتن بیاورد و روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی الآخر سنه سبعین و مائیتی به سیستان اندر آمد، و روزی چند بود، روز دوشنبه دو روز گذشته از شعبان سنه سبعین و مائیتی برفت سوی خراسان و سرهنگان خراسان همه به زینهار آمدن گرفتند نزدیک وی، و محمد بن عمرو را پسر خویش بر سیستان خلیفت کرد، و به هری شد و رافع به هری حصار گرفت، عمرو با او حرب کرد، رافع آخر به هزیمت برفت اندر شوال سنه سبعین و مائیتی. باز عمرو بلال بن الأزهر را به نشابور به رسولی فرستاد، بزرگان نشابور پیش بلال باز آمدند و طاعت عمرو نمودند، چون محمد بن یاسین و محمد بن اسحق بن حزمه^۳ و عقیل بن عمرو، و بر نشابور خلیفت رافع، مهدی بن مجلس^۴ بود، چون خبر هزیمت رافع شنید، خطبه بر نام عمرو کرد، رافع از هری به مرو رود شد و نامه‌ها نبشت سوی عمرو به طاعت و ندامت بر کرده، و عفو خواستن، و بوظلحه از تخارستان بیامد که نزدیک عمرو آید، چون رافع را به راه اندر بدید با او یکی گشت و هر دو قصد عمرو کردند، و هر دو به مرو قرار گرفتند، بوظلحه به شهر اندر و رافع بر در شهر، چون روزی چند بود، بوظلحه بر رافع شبیخون کرد و بیشتر سپاه رافع را بکشت، و رافع تنها به نفس خویش پرست، و خواست که به نشابور رود، و بوظلحه به مرو اندر بنشست، و عمرو سوی [بو] ظلحه نامه‌ها نیکو همی نبشت و امیدها

۱. در اصل: نصر بن احمد بوده است.

۲. این شخص را در چند سطر قبل «احمد بن اللیث» نوشته و دلیلی نداریم که احمد لیث برادری به این نام داشته باشد و یا این محمد لیث غیر از احمد لیث سابق‌الذکر باشد. اتفاقاً اصطخری وی را احمد و ابن اثیر محمد و طبری احمد لیثویه نام می‌برد و احمد غلبه دارد. و نیز طبری و کامل حرب عمرو با محمد بن اللیث عامل عمرو به پارس و اسارت وی را نوشته‌اند و از این کتاب فوت شده و شاید از نسخه ساقط گشته و اینجا مراد همو باشد. ۳. کذا... ظ: خزیمه.

۴. ابن اثیر «مهدی بن محسن» نامی را از عمال رافع نام می‌برد که در ۲۶۸ عامل هراة بوده (ج ۷، ص ۱۲۲).

نیکو همی کرد، فرمان نکرد، و بلال بن الازهر و فضل بن یوسف با سپاهی به نشابور بودند، عمرو جمازه فرستاد که باید که از پس من آئید به مرو، و خود به تاختن به مرو شد به حدیث^۱ بوطلحه و بوطلحه با سپاهی بسیار بیرون آمد و حربی صعب کردند، و هزیمت بر بوطلحه افتاد، پس از آن که مقدار هفت هزار مرد از آن او کشته شد، و بوطلحه بر باقی سپاه خویش به راه بیابان برفت، عمرو پاره‌ای بشد و بسیار اسیر گرفت، شب اندر آمد و بازگشت، و فضل ابن یوسف و بلال بن الازهر از نشابور برفتند به فرمان عمرو [و] رافع فرصت یافت به نشابور اندر شد، عمرو خبر او شنید از مرو به نشابور آمد، باز رافع به حرب بیرون آمدند^۲ به یک حمله که سپاه عمرو بر آورد به هزیمت برفت رافع، اول روز از شوال سنة احدی و سبعین و مایتی. و عمرو روزی چند به نشابور بیود، و به سیستان بازگشت، و روز پنج‌شنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجه سنة احدی و سبعین و مایتی، به سیستان اندر آمد. و علوی ناجم^۳ به بصره کشته شد. اندر صفر سنة سبعین و مایتی، و او چهارده سال و چهارده روز دعوت کرده بود آل پیغامبر را - صلی الله علیه - و بردست او کشته [شده] بود به حرب‌ها اندرین دعوت پانصد هزار مرد از اهل تهلیل، و سپاهی انبوه برو جمع شده بودند. و اندر سنة احدی و سبعین و مایتی صاعد بن مَخْلَدُ به درگاه خلیفت بدگفتن عمرو ابن اللیث آغاز کرد، و احمد بن عبدالعزیز را که سپاه سالار یعقوب بوده بود، کرمان و پارس مسما کرد، و عهد و منشور داد، نصر بن احمد چون این خبر بشنید از پارس به کرمان آمد، و عمرو را آگاه کرد، عمرو علی حسن درهم را با سپاهی به یاری نصر بن احمد فرستاد، تا با احمد بن عبدالعزیز حرب کنند، تا علی [حسن] درهم آنجا رسید حرب کرده بودند؛ نصر بن احمد هزیمت کرد و احمد بن عبدالعزیز کار محکم فرو گرفت^۴ و بکر بن عبدالعزیز برادر وی قلعت فارس غارت کرد و آن را ویران کرد، و دره‌ها آن برکند و به سپاهان فرستاد، و مصاعد^۵ بن مَخْلَدُ به نفس خویش بر عقب احمد بن عبدالعزیز به فارس آمد و به شیراز قرار کرد، و احمد بن عبدالعزیز به سپاهان شد؛ و بوطلحه به زینهار آمد پیش عمرو به سیستان، چون

۱. به حدیث بوطلحه - یعنی در نتیجه مذاکره و حدیثی که بین عمرو و بوطلحه رفت قصد او کرد.

۲. کذا و صحیح، بیرون آمد، مگر این که چیزی از اصل در حدیث جنگ افتاده باشد.

۳. ناجم از نجم و طلوع است و لقب صاحب الزنج است و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه‌السلام ظهر فی شوال ۲۲۵.

۴. در اصل «گرفتند» بود ولی سیاق عبارت می‌رساند که بایستی مفرد باشد. ۵. کذا و صحیح «صاعد».

عمرو چنان دید، بوظلحه را بر خراسان خلیفت کرد از جهت پسر خویش محمد بن عمرو، و خراسان همه به وی سپرد، مگر هری بر^۱ پوشنگ که آن مهدی بن مجلس^۲ را داده بود، و خود برفت به سوی فارس و محمد بن عمرو را پسر خویش را بر مقدمه بفرستاد اول روز از محرم سنه اثنی و سبعین و مائتی، چون صاعد بن مخلد خبر عمرو بشنید ترک بن العباس را با هشتاد هزار سوار به حرب عمرو فرستاد و خلف بن اللیث از عمرو به آزار رفته بود و به درگاه خلیفت شده و خلیفت او را نواخته و سالار دو هزار سوار کرده، چون لشکرها فراهم رسیدند، محمد ابن عمرو بود بر مقدمه و عمرو هنوز از پس بود، خلف بن اللیث را مهر رحم بجنید، و نخواست که بر سپاه عمرو و پسر وی و مردمان سیستان شکست آید، سرهنگان سپاه را همه نیکوئی گفت و از عمرو امیدها کرد و چیز داد تا با او ی یکی گشتند، پس بر ترک بن العباس خود و آن سپاه که از آن امیرالمؤمنین با او بودند شبیخون کرد و همه سپاه او را بکشت و مال او و خزاین و ستوران بگرفت و زرادخانه، و ترک بن العباس به هزیمت سوی صاعد بن مخلد شد، پس [چون] خلف این کار بکرد نزدیک محمد بن عمرو آمد با دو هزار سوار و هزار مرد پیاده سجزی و همه چون به غیبت عمرو کرد^۳..... هزیمت برو افتاد، به سیرجان آمد و معتضد^۴ پارس بگرفت؛ و اندرین میانه رافع به خراسان بود و بوظلحه خلیفت محمد بن عمرو بن اللیث بود، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد به ماوراءالنهر شد و از نصر بن احمد یاری خواست، نصر برادر خویش را اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار با او به یاری فرستاد، چون دو لشکر یکی شد، بوظلحه به راه سیستان^۵ برگرفت، به هری برسید و مهدی بن محبس^۶ به حرب او بیرون شد، بوظلحه با او

۱. کذا و الظاهر «هری و پوشنگ».

۲. کذا و چنان که گذشت «مهدی بن محسن» ضبط کرده اند (ص ۲۴۱، ج ۴).

۳. ظ از اینجا از اصل نسخه چیزی افتاده، و قسمت افتاده معلوم نیست و این خبر در تواریخ دیده نشد کامل گوید: «در این سال (احدی و سبعین و مائتین) عاشر ربیع الاول بین عساکر خلیفه که احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف در آن بود و بین سپاه عمرو لیث صفار و قمتی افتاده و از بامداد تا وقت ظهر حرب همی بود پس عمرو و سپاهش به هزیمت شدند و سپاه عمرو پانزده هزار سوار و پناه بود و درهمی که مقدم لشکر عمرو بود مجروح گشت و صد مرد از مبارزان لشکر عمرو کشته و سه هزار مرد اسیر افتادند و هزار مرد از لشکریان عمرو به زینهار آمدند و از آن سپاه سی هزار رأس ستور و گاو و خر و جز اینها بیرون از حد سپاه خلیفه را غنیمت بود (کامل ج ۷، ص ۱۳۹).

۴. معتضد پسر موفق است که بعد به خلافت رسید و این خبر هم در تواریخ نیست.

۵. ظ: راه سیستان. ۶. کذا و جای دیگر (مجلس) و کامل: مهدی بن محسن، چنانکه گذشت.

حرب کرد و او را اسیر کرد، باز نیکوئی کرد و خلاص کرد مهدی را، و خود به سیستان آمد، عبدالله بن محمد بن میکال و شادان بن مسرفه^۱ پذیره بوظلحه بیرون آمدند و او را به شهر اندر آوردند و خلعت‌ها دادند و نیکوئی کردند، و سوی عمرو نامه فرستادند، عمرو جواب کرد و بوظلحه را بخواست و بوظلحه برفت و آنجا شد و به سیرجان به عمرو رسید، و میان معتضد و صاعد خلاف افتاد به پارس، و موفق معتضد را بازخواست از پارس، و عمرو باز قصد شیراز کرد، صاعد بگریخت به عراق شد.

گرفتن عمرو پارس را دیگر باره

و عمرو پارس بگرفت، موفق‌نامه نبشت سوی عمرو که مال پذیرفته ببايد فرستاد و پسر خویش را سوی من فرست. عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان^۲ و محمد بن عمرو را بر مقدمه بفرستاد، و بوظلحه را بر اثر او، و سپاه‌ها بسیار فوج فوج همی فرستادند؛ چون خبر سوی موفق رسید خود به نفس خویش بیرون آمد با صد و پنجاه هزار سوار، چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید بازگشت [و بوظلحه] با سپاهی بزرگ برگشت و سوی موفق شد، چون بوظلحه و سپاه برگشتند، عمرو به کرمان آمد، و موفق بر اثر او بیامد و عمرو به بیابان کرمان آمد، چون به راشدی^۳ بر سید محمد بن عمرو بیمار شد و آنجا فرمان یافت روز آدینه یازده روز باقی از جمادی‌الاولی سنه اربع و سبعین و مایتنی^۴، و یعقوب بن محمد بن عمرو بن الکیث هم اندرین ماه زاده بود از مادر شب چهارشنبه دوازده روز گذشته از

۱. کذا... و در صفحه ۱۴۶ «شادان بن مسرور» ضبط کرده است.

۲. برجان، به ضم اول محلی بوده است از اردشیر خوره به فارس که شیراز قصبه آن است (ابن خردادبه ص ۴۴ - ابن فقیه ص ۲۰۱) و ابن‌اثیر در سال اربع و سبعین و مایتن (ج ۷ ص ۱۴۲) گوید: موفق در این سال به فارس رفت به حرب عمرو بن الکیث صفار و خبر به عمرو رسید عباس بن اسحاق را با لشکری بزرگ به سیراف گسیل کرد و پسر خویش محمد بن عمرو را به ارجان (به جای برجان و برجان صحیح است چه ارجان در خوزستان است - بهار) فرستاده و باطلحه شرکب صاحب الجیش خود را در مقدمه روان کرد و این بوظلحه به موفق پیوست و عمرو از شنیدن این واقعه از قصد موفق بازایستاد، پس بوظلحه خواست باز دیگر سوی عمرو عودت کند و موفق این بشنید و باطلحه را بگرفت در نزدیکی شیراز و هرچه مال داشت بستد و به پسر خویش ابالعباس معتضد آن مال ببخشید و به طلب عمرو برخاست و عمرو به کرمان و سجستان بازگشت و محمد پسرش در مفاز کرمان بمرد و موفق نتوانست کرمان و سیستان را از عمرو مستخلص سازد و از راه بازگشت.

۳. راشد - راشاک - جائیست در کویر بین کرمان و سیستان که یک چاه آب دارد و از آنجا تا زرنج ۲۳ فرسنگ است. (ابن خردادبه ص ۵۰) و بیهقی ص ۲۴۸ گوید: بر پنج منزلی سیستان در مفاز محمد بیمار شد.

۴. اینجا در متن به سرخی: وفات محمد بن عمرو.

جمادی‌الاولی سنهٔ اربع و سبعین و مایتی. و عمرو به سیستان اندر آمد روز دوشنبه دو شب گذشته از جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و سبعین و مایتی. و موفق نامه‌ها نیکو نبستن گرفت سوی عمرو به صلح، و دل موفق به حدیث شام و مصر مشغول گشته بود، که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا کند^۱ ایشان خلاف آوردند. پس احمد بن ابی‌الأصبیح^۲ را به رسولی فرستاد از کرمان به سیستان، تا همه مسلمانی یرو مقاطعه کند. احمد بن ابی‌الأصبیح به سیستان اندر آمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر سنهٔ خمس و سبعین و مایتی، و عمرو او را کرامت کرد بسیار و بنواخت و کرمان و فارس و خراسان به ده بار هزار^۳ هزار درم مقاطعه کرد، و سیستان خود خاص او بود، و خلعت ولوا و عهد آورده بود او را داد، و عهد بر مردمان بر خواند و عمرو احمد بن ابی‌الأصبیح را پانصد هزار درم بداد و به نیکوئی بازگردانید، و دو بار هزار درم بداد عمرو را^۴ از آن مال بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود، و سُبُکری^۵ را عمرو به بغداد فرستاد با هدیه‌ها نیکو نزدیک موفق، و احمد بن

۱. و صحیح «آشکار کرد» است زیرا از ضمیر بعد معلوم می‌شود، به علاوه مطلب از خارج معلومست چه در سال دویست و هفتاد هجری بین احمد بن طولون امیر مصر و دمشق و عامل دمشق اختلافی روی داد و احمد به دمشق لشکر کشید و پیش از آن که فتحی نصیب وی شود بیمار شد و بمرد و پسرش خمارویه بن احمد به جای وی نشست و درباریان و امرا از آن جمله پسر ابی‌السااج و اسحق بن کند اجیق به امارت دمشق طمع کردند و بدانجا بر حسب امر و عهد موفق برادر خلیفه لشکر کشیدند و خمارویه را از دمشق براندند و موفق بدین اکتفا نکرده ابوالعباس معتضد پسر خویش را با لشکری به قلع و قمع خمارویه بفرستاد و خمارویه از رمله برخاست و برآن لشکر ظفر یافت و دمشق را از لشکر خلیفه بستد و معتضد را سخت بشکست و هزیمت داد و پس ازین وقایع ابن ابی‌السااج نیز با خمارویه یکی شد و لشکر مصر و شام تا جزیره و موصل را از جنگ خلیفه بیرون کردند و در همهٔ مصر و شام و قسمتی از عراق خطبه به نام خمارویه بن احمد طولون خواندند، و این درست در آن وقت بود که عمرو لیث افواج پس افواج به پارس می‌فرستاد و به سبب خیانت بوطلحه بن شرکب که با لشکری گران از عمرو جدا شده به لشکر خلیفه ملحق آمد، آن حملهٔ بزرگ به بازگشت عمرو تبدیل یافت و موفق هم اغتنام فرصت کرده با عمرو از در دوستی درآمد، و عاقبت شوم این خیانت که بوطلحه با مهتر خود کرد این شد که موفق به جرم آنکه بوطلحه قصد بازگشت به نزدیک عمرو لیث دارد وی را گرفته مصادره کرد و هرچه داشت از اسباب امارت و بزرگی و سپاه سالاری گرفته به ابوالعباس معتضد فرزند خود بخشید و شمامت این کافر نعمتی به وی بازگشت^۱

۳. در اصل «بده بار هرکز هزار درم».

۴. از عبارت بعد که می‌گوید: «بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود» معلوم می‌شود که این مبلغ را به عنوان غرامت جنگ عمرو لیث به موفق داده است، در این صورت «عمرو را» صحیح نیست و «راه» زایدست و صحیح «دو هزار هزار درم بداد عمرو از آن مال» - و ضمیر «از آن مال» بایستی به مال‌المقاطعهٔ سالیانه بازگردد.

۵. سُبُکری، غلام یعقوب لیث صفار بود از اسیران خلیج که ذکر وی یکبار گذشته و این سبکری شبیه طفول کافر نعمت غلام آل سبکتکین است که خاندان خداوند آن خویش را به خیر خیر برانداختند و خواهد آمد حدیث این سبکری به جای خود در این کتاب.

ابی‌الأصبغ با او یکجا برفت، و سبکری به بغداد رسید اندر ذی‌القعدة سنة خمس و سبعین و مایتی، و به بغداد اندر، موفق فرمان داد تا نام عمرو بر همه علامت‌ها و مطردها^۱ و سپرها و در خانه و دکانها برنیشتنند. و عمرو بلال بن‌الزهر را به فارس بفرستاد به خلیفتی خویش، و عبدالغفار بن حلبس^۲ را بر مال خراج آنجا فرستاد، و خود به سیستان بیود یک چندی، و بلال آن شغل نیکو همی راند؛ تا باز عمرو قصد فارس کرد و احمد بن شهفور بن موسی را خلیفت کرد بر سیستان بر حرب و نماز و خراج [و] وكالة و شهفور ازاد مرد را یار او کرد اندر وكالة و خزینه، و محمد بن عبدالله بن میکال را و شادان بن مسرور را معزول کرد از وکالت، و این رفتن اندر ماه ربیع‌الآخر سنة ست و سبعین و مایتی بود.

گریختن علی بن‌اللیث از قلعه بم^۳

چون عمرو به پارس رسید، علی بن‌اللیث بند بود و محبوس به قلعه بم، حیلتی بکرد و خویشتن را خلاص کرد، اندر ماه رمضان سنة ست و سبع و مایتی. و ز انجا گروهی جمع کرد و به تاختن به سیستان آمد، احمد بن شهفور و ازهر ابن یحیی هر دو با سپاه به حرب او بیرون شدند، چون چنان دید حرب نکرد، راه خراسان بگرفت و به نزدیک رافع بن هرثمه شد برخلاف عمرو، و چون خبر به نزدیک موفق رسید فرمان داد تا نام‌ها عمرو محو کردند از اعلام به بغداد اندر شوال سنة ست و سبعین و مایتی، و عمرو را خبر نبود از آن و هدیه‌ها فرستاد سوی موفق، و موفق به اصفهان بود، آمده به طلب احمد بن عبدالعزیز، و موسی المفلحی را به پارس فرستاد با سپاهی بسیار، چون عمرو بشنید به کرمان آمد، و منصور بن نصرالطبری را^۴ با سپاهی بسیار از سیستان نزدیک عمرو شد، و باز سوی فارس رفت، چون به نزدیک اصطخر رسید سپاه موسی مفلحی تاختن آوردند و حرب کردند و عمرو ازیشان بسیار بکشت و بگرفت و موسی به هزیمت برفت، و این روز یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی‌الحجه سنة ست و سبعین و مایتی، و عمرو از پس او تا به

۱. علامت و مطرد علم‌های بلند و نیزه‌های کوتاه‌تر است که گاهی هم بر پرده آنها نقوش و اسماء نقش کنند.

۲. کذا: ...

۳. این فصل بعد از دو سطر بود.

۴. لفظ «را» در اینجا زاید است.

بیضا بشد و چهار هزار مرد از گروه آن^۱ اسیر کردند، و جمله آن اسیران را به سیستان فرستاد، و ایشان را به سیستان اندر آوردند و به همه قلعت‌ها بفرستادند گروه گروه [و] مفلحیان نام کردند^۲، و عمرو به شیراز اندر شد مظفر، غره محرم سنة سبع و سبعین و مایتی، و بیعت کردند ابوالعباس را المعتضد بالله به ولی عهدی موفق^۳. و خبر به عمرو رسید که نام او از اعلام بیفکنندند او نیز نام موفق از خطبه بیفکنند؛ احمد بن عبدالعزیز دستوری خواست از موفق که به حرب عمرو رود، دستوری یافت، و با لشکری ساخته و انبوه بیامد، چون دو لشکر برابر شد که یکدیگر را ساخته بدیدند، بی هیچ حربی احمد بن عبدالعزیز به هزیمت بازگشت، و عمرو از پس او بشد تا به بیضا، و بسیار مردم اسیر گرفت و بئنه و کالای و سلاح؛ [پس] بلال ازهر را به پارس فرستاد، و خود به اهواز شد و منصور بن نصرالطبری را به تستر فرستاد، [و] وصیف الخادم به زنهار عمرو آمد با سپاهی بسیار و عمرو سپاه اندر اهواز پراکنده کرد. وزیر بغداد بدان روزگار اسمعیل بن بلال^۴ بود، و موفق غائب بود به جزیره رفته بود، پس اسمعیل نزدیک عمرو نامه‌ها نیکو کرد [و] وعدها بسیار که این همه آن تست و جای اندر همه اسلام با تو خلافی نیست، اما حق اولوالامرو خاندان مصطفی نگاه باید داشت از بهر دین را، باید که بر این جمله که یاد کردیم از اهواز بازگردی. عمرو بازگشت. چون موسی^۵ به بغداد آمد و شنید که عمرو با احمد بن عبدالعزیز بر چی^۶ کرد و به اهواز آمد و مال آن بستد^۷، تافته گشت، قصد کرد که خود به نفس خویش به شیراز آید. بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب او را پیش آمد و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته از صفر سنه ثمان و سبعین و مایتی.

۱. کذا و ظاهراً «از گروه مفلحیان» باشد. زیرا از گروه آن، صحیح نیست و با سیاق انشاء فارسی منافی است.
 ۲. داستان این جنگ با موسی المفلحی در کتب تاریخ معتبر ضبط نشده است و ضبط این قسمت‌ها خود یکی از مزایای این تاریخ است.
 ۳. موفق خلیفه نبود و معتمد خلیفه بود و معتضد بعد از مرگ پدرش موفق به ولایت عهد معتمد نامزد گشت. رک: (کامل ج ۷ ص ۱۴۷).
 ۴. و صحیح «اسمعیل بن بلبل» است و هو ابوالصفر اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفة القاضی وزیر موفق بود و پس از موت موفق مردم خانه اسمعیل را یغما کردند و ابوالعباس المعتضد نیز وی را بازداشت و مقید کرد گویند غلی به گردن وی بستند و گوئی از آهن بران که صد و بیست رطل وزن آن دو بود و به انواع عذاب‌هاش معذب ساختند تا بمرد و با همان غل و پالهنک وی را به گور کردند! ۵. ظاهراً «چون موفق». ۶. اصل: «بر چی کرد» بر چی کرد یعنی «چه کرد». ۷. یعنی شنید که عمرو به اهواز آمد و مالیات بستد.

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله به خلافت

و ابوالعباس المعتضد بالله بن ابی احمد الموفق بالله به امیری نشست^۱ و آن روز که پدر مُرد معتضد محبوس بود، چون بنشست اول چیزی آن فرمود که اسمعیل بن بلال^۲ را که وزیر بود بکشند، که او را^۳ به تدبیر او باز گرفته بود پدر، و عبیدالله بن سلیمان بن وهب را وزیر کرد، و پس اسمعیل بن اسحق القاضی را به رسولی فرستاد سوی عمرو و صلح کرد با او، و همه مرادها عمرو به حاصل آورد، و فرمان داد تا نام او بر همان جای ها که بود بنوشند و به حرمین خطبه کردند او را بار نو، و خلعت و هدیه هاء بسیار ولوا فرستاد به ولایت فارس و کرمان و خراسان و زابلستان و سیستان و کابل و سُطْرط بغداد، و فرمان داد که به حرب رافع بن هرثمه باید رفت، عمرو به پذیرفت، از فارس بازگشت اندر سنة تسع و سبعین و مایتی، و محمد بن شهنفور بن موسی را بر فارس خلیفت کرد، و خلف بن الّیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان فرمان یافت روز دوشنبه یازده روز مانده از ذی الحجّه سنة تسع و سبعین و مایتی. ولوا [ء] عمرو برین ولایت ها عیسی النوشری آورد، و عمرو او را خلعت داد و صد هزار درم داد، و عمرو به سیستان اندر آمد روز نوزده، و آن روز پنجشنبه بود هشت روز باقی از محرّم سنة ثمان و سبعین و مایتی، و آن روز وزیر کرد احمد بن ابی ربیع را و خلعت داد، و یک چندی ببود به سیستان، و روز دوشنبه غره ربیع الأوّل سنة ثمانین و مایتی برفت سوی خراسان، و احمد بن محمد [بن] الّیث را خلیفت خویش کرد بر سیستان، چون به هراة رسید عامل هری بگریخت که از جهت رافع بود، و رافع به ری بود^۴، چون خبر عمرو بشنید به گرگان^۵ رفت که آنجا کار بسازد و حرب کند. و عمرو، بلال بن الازهر را به قهستان فرستاد، به حرب محمد

۱. به امیری نشست را نباید خلافت بشماریم بلکه باید ولایت عهد بدانیم، چه خلافت معتضد از روزی است که عمش معتمد بمرد و این در سال ۲۷۹ بود. چه هر چند معتمد محبوس گرنه بود لیکن خطبه خلافت به نام وی می بود تا درگذشت. (رک: تعلیقات)

۲. چنانکه گذشت «اسمعیل بن بلال» است نه بلال و شرح کشتن وی نیز در حواشی ماضی گذشت.

۳. یعنی معتضد را، چه موفق معتضد را در آخر روزگارش حبس کرده بود (کامل ۷ ص ۱۳۴).

۴. طبری (۴۳ ص ۲۱۲۳) گوید: رافع در ری علی بن لیث را کشت و کامل (۷ ص ۱۴۷) گوید: رافع علی بن لیث را خفه کرد... و این خیر ازین کتاب فوت شده.

۵. اصل: کرمان... و در نه سطر بعد معلوم می شود که رافع به گرگان بوده نه به کرمان و نیز معقول نیست که رافع در ری باشد و خبر آمدن عمرو را به خراسان بشنود و خود به کرمان که میانه پادشاهی عمرو می باشد برود و خویش را در خاک دشمنان محصور سازد.

بن رویدی^۱، و محمد بن رویدی به کوه برشد، و بلال قهستان همه به غارت بداد، باز عمرو به نفس خویش آنجا شد، پس محمد ابن رویدی به زنهار عمرو آمد، او را زنهار داد و بناوخت، و ز آنجا به نشابور شد و منصور ابن محمد بن نصرالطبری را به مرو فرستاد، و فرمان داد که طلب علی بن الحسین المرورودی^۲ کن به هر جای که هست، پس منصور بن محمد بن نصر اندران فرمان مُداهنت کرد، عمرو برو خشم گرفت بدان سبیل، و به نامه اندر پیدا کرد، منصور قصد کرد که سوی عمرو نیاید، عمرو کس فرستاد که او را بیارند، او بگریخت سوی رافع شد، و رافع بدو قوی شد و از گرگان قصد نیشابور کرد.

هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث

و بر مقدمه رافع برادر او بود محمد بن هرثمه، و ابو منصور بن مخلیس و منصور بن نصر، و اللیث بن علی، و معدل بن علی پسران علی بن اللیث، پس دو لشکر برابر شد، و حربی صعب بکردند، و رافع به هزیمت به گرگان شد، و عمرو تا بسفراین^۳ از پس او بشد، و لیث و معدل را دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و به نشابور آورد، و هر دو را بناوخت و خلعت داد و نیکوئی گفت پس گفت عمرو: سوی پدر روید. گفتند: نه ما بندگانیم اینجا بباشیم پدر خود بیاید. و بلال بن الازهر را امیر نشابور کرد، و محمد بن شهفور را به مروالرود فرستاد به طلب علی بن الحسین^۴، و علی بگریخت به بلخ شد و پسر فریغون^۵ با او یکجا آنجا جمع شدند،

۱. کذا و چند جای دیگر نیز به همین املا نوشته آمده است.

۲. ابن علی حسین در آن روزگار امیر مرو بود و مردی محتشم بود، و درین سفر از امیر احمد فریغون امیر گوزکانان مدد خواست و نیافت ناچار به امیر اسمعیل بن احمد سامانی به بخارا پناهِید و او وی را اکرام بسیار کرد و از آنجا به (فرب) رفت تا آخر به دست پسرش کشته شد (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۸۵).

۳. ظاهراً «بِسْفَرِیْن» مخفف «به اسفراین» است، اسفراین امروز از مضافات بجنورد و سبزوار و بین نیشابور و این دو ولایت بر حد شمال غرب افتاده است در میان کوهستان.

۴. رجوع به حاشیه ۱ همین صفحه.

۵. ابن پسر فریغون ابوالحرث احمد بن محمد الفریغونی صاحب گوزکانان است که سبکتکین از وی دختر خواست و به پسر وی ابونصر دختر داد و عتی در تاریخ خود از آن خاندان نام برده و آنان را به بزرگی و کرامت ستوده و بدیع الزمان همدانی آن قوم را مدیح گفته است. و ناصر خسرو در بیتی به آنان اشاره کرده است. آنجا که درباره محمود غزنوی می گوید:

کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او

ز دست خویش بدادند گوزکانان را

و در زمانی که عمرو لیث به خراسان آمد بدین احمد امیر گوزکانان نامه نوشت به طاعت و وی عمرو را طاعت داشت (تاریخ بخارا ص ۸۵) و اینکه نوشته است علی بن الحسین مرورودی و پسر فریغون یکجا جمع

تا بو داود که عامل بلخ بود از عمرو ایشان را زنهار خواست^۱، و عمرو زنهار داد، چون عمرو قصد مرو کرد، رافع به نسا^۲ آمد، عمرو نزدیک سرهنگان خراسان جمازه و نامه فرستاد که به طلب او روید، چون رافع بدانست به بیابان سرخس برفت، و عمرو از پس او به تاختن بشد، رافع سوی طوس بیرون آمد و وزانجا به نشابور شد و به حصار اندر شد، و عمرو به نشابور آمد، و این همه اندر ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانین و ماییتی بود.

پس رافع علامت‌ها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد محمد بن زید را، و او به طبرستان بود، و خطبه معتضد بگذاشت و عمرو را از هر سوی حمل همی آوردند و رافع به تاختن لشکر فرستاد که مگر حمل به دست کند. عمرو احمد بن سمی را و علی شروین^۳ را با سرهنگان بفرستاد، هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فراگرفتند، رافع بتاخت به یاری گروه خویش، عمرو بشنید نیز به تاختن شد به یاری سپاه خویش، و محمد ابن بشر را از پیش بفرستاد به باب‌الزاد، هر دو فراهم رسیدند و آب منصور بن نصرالطبری گرفته بود، و این روز شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و ماییتی و عمرو بفرمود تا گرد نیشابور کنده کردند، بازار کنده^۴ بیرون آمد، و رافع به سبزوار^۵ بود و آنجا حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و رافع هزیمتی زشت کرد، و منصور بن مخلص به زنهار عمرو آمد، و عمرو از پس رافع براند تا براد^۶ بشد، پس از آنجا بازگشت نحو پنج هزار مرد اسیر گرفت [و پنج هزار دیگر به زنهار آمد سوی عمرو، همه را بنواخت و نیکوئی کرد، و علی بن شروین و احمد بن سمی را بفرستاد با سپاهی بزرگ بر اثر رافع، و رافع به بیابان

شدند مخالف است با آنچه ابوجعفر النرشخی در تاریخ بخارا نوشته و ما در حاشیه (۴) صفحه ۱۵۴ نوشتیم.
۱. رک: ص ۲۵۰ حاشیه ۳.

۲. در اصل چنین است ولی بعد با مرکبی تازه زیر «نسا» لفظ «بور» افزوده‌اند و صحیح نیست، چه بعد می‌گوید چون رافع بدانست به بیابان سرخس برفت، و این «نسا» بر سر بیابان سرخس است و نشابور از بیابان سرخس به مراحل دور است. ابن‌اثیر گوید: به ایبورد شد (۷ ص ۱۵۲).

۳. در اصل «شروین» بدون نقطه یاء ضبط شده و شبیه بدین اسم جز «شروین» نیست و در تاریخ بخارا تألیف نرشخی و ترجمه ابونصر القباوی چاپ پاریس «تصحیح شارل شفر» این شخص را «علی بن سروش» نویسد (ص ۸۶-۸۷) و در زین‌الاکهار تألیف گردیزی «علی بن شروین» ضبط شده (صفحه ۱۸) و ظاهراً شروین اصح روایاتست، زیرا این تسمیه مکرر در قدیم دیده شده ولیکن تسمیه (سروش) قدیم‌اً به نظر نگارنده نرسیده است.
۴. کذا «بازار کنده بیرون آمد» نوشته شده و ظاهراً «باز از کنده بیرون آمد» باید باشد.

۵. در طبری و کامل سبزوار نیست و ظاهراً اینجا چیزی افتاده یا (بود) به جای (شد) نوشته شده.

۶. کذا...

خوارزم اندر شد با اندک مایه مردم، چون از آنجا بیرون شد غلامان اوی قصد کشتن اوی کردند و با ایشان حرب کرد، اخر بنه و کالاء او ببردند و به ترکستان شدند، رافع به خوارزم آمد تنها و اندر مانده به ریاطی اندر شد که توبت کند و بنشیند، مردمان خوارزم بدانستند او را اندر آن ریاط بکشتند، اندر شوال سنه ثلث و ثمانین و مایتی، و او را محمد بن عمرو الخوارزمی^۱ کشت که عامل عمرو بود بر خوارزم، و عمرو به نشابور بود، کار خراسان به کشتن رافع قرار گرفت، و محمد بن الوصیف این شعر اندر حدیث او گوید:

شعر

ای دل بکر من از طبران که بیروزه نمای از صدف مرجان
و رافع اکران که شدش خسه از فعل ابی حفص شه جیشان^۲

پس عمرو، علی بن الحسین^۳ را به گرگان فرستاد، و محمد بن شفهور^۴ را به مرو، و محمد ابن عمرو الخوارزمی به نشابور نزدیک عمرو آمد، پس از آنکه رافع را کشته بود، عمرو او را خلعت داد و به خوارزم فرستاد، و عراق بن منصور از جهت اسمعیل بن احمد به خوارزم آمده بود. عمرو نامه نبشت سوی علی بن شروین^۵ با محمد بن عمرو به خوارزم شد با سپاه آنجا برفتند و به جانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند، و گرمای سخت بود، به بیابان نیارستند رفت، آنجا بیبودند تا هوا خوش شد و به جیحون بگذشتند، شب آدینه سلخ ربیع الاخر سنه خمس و ثمانین و مایتی. و اسمعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت بار کردید^۶ و حرب نباید،

۱. کامل ۷ ص ۱۵۲: ابوسعید الدرعانی.

۲. این شعر به همین طریق است و از مصاریع ثانی آن معلومست که در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف (مفعول - مفاعیل - مفاعیلن) است، و مرحوم اعتمادالسلطنه در حاشیه روزنامه ایران مصراع دوم را «بیرون نمای از صدف مرجان» بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلن ضبط کرده اگرچه مأخذ او همین نسخه ما بوده ولیکن دوین مصراع راء و هاء «بیروزه» را سر هم نوشته و نقطه زاه را هم روی آن گذاشته و به عین نون خوانده می شود. ولی حقیر به قرینه وزن مصراع چهارم که ظاهراً دست نخورده و نیز باقی مصراع ها که با وجود غلط بودن می فهماند که بر وزن «مفعول فاعلات مفاعیلن» یعنی بحر مضارع اخرب مکفوف نمی باشد - و نیز بعد از دقت در رسم الخط و دیدن (هاء) وصل به «زاه» آن را اصلاح نمود - و سایر مصراع ها را نتوانست حل نماید.

۳. ابو جعفر النرشخی در تاریخ بخارا گوید: علی بن الحسین نزدیک عمرو نیامد و به امیر اسمعیل پناه برد در بخارا چنانکه گذشت در حواشی - و نیز گوید که ابو داود امیر بلخ و امیر احمد فریغون پیش عمرو رفتند و خدمت نمودند (ص ۸۵) و معلوم نیست علی بن الحسین نزد عمرو آمده باشد.

۴. کذا...

۵. کذا و این جمله پریشان است؟

۶. کذا... و شاید «بازگردند و حرب نباید». (رک: تعلیقات)

ایشان بازگشتند، خبر به عمرو آمد باز محمد بن بشر^۱ [را] با سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد^۲ که با اسمعیل بن احمد حرب باید کرد، باز جمع شدند و قصد اسمعیل کردند، و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن خواندندی، او نیز قصد ایشان کرد، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند، و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و مایمی بود. چون خبر به عمرو رسید آن او را بزرگ آمد، و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست کشت^۳. ننگ داشت از آن و حمیت او را بگرفت. نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراءالنهر بخواست و گفت: اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد، من علوی را از طبرستان برکنم و اگر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را برکنم، و به نزدیک عبدالله بن سلیمان اندرین باب بنوشت. چون عبدالله^۴ آن نامه بخواند، او دوست عمرو بود، گفت: چه حاجتست آن مهتر را بدین، و من دائم که این امیرالمؤمنین را خوش نیاید. باز گفت اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد، امیرالمؤمنین سر فرود افکند و زمانی ببود باز سر برآورد، گفت: جواب کن نامه عمرو چنانکه درخواستست و چنین دائم که هلاک او درینست، و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم زآن عمل که کرده بودیم والسلام. عبدالله بن سلیمان نامه عمرو جواب کرد که امیرالمؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش نبود اندران، و عهد و لوا بفرستاد. عمرو چون نامه بدو رسید سپاه خود جمع کرد به حرب اسمعیل شود، و علی حسین درهم را بر مقدمه بفرستاد و خود به گرگان بیود و محمدان^۵ حمدان

۱. کامل «محمد بن بشیر» ضبط نموده است (۷ ص ۱۶۵) ولی ابن خلکان چاپ مصر «محمد بن بشر» آورده (ج ۲ ص ۴۷۸) و گردیزی در زین الاخبار چاپ برلن نیز «محمد بشر» ضبط نموده است.

۲. تاریخ بخارا گوید: «و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود به آمویه و لشکر را فرود آرد و به گذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت: با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه بدارید و هر که از آنجا با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتی ها ساخته کنید و جاسوسان فرستید... ص ۸۶» و محمد بن اللیث که تاریخ بخارا گوید اگر صحیح باشد غیر از محمد بن اللیث کرد سابق الذکر که از فارس اسیر آورده بود نخواهد بود و چون مستبعد است که محمد مذکور تاکنون زنده مانده و مورد اعتماد عمرو شده باشد باید متن را صحیح دانست به علاوه ابن اثیر هم در کامل می گوید: فوجه لمحاربة اسمعیل بن احمد السامانی محمد بن بشیر و کان خلیفته و حاجبه و اخص اصحابه به خدمته و اکبرهم عنده و غیره من القواد... الخ (کامل ج ۷ ص ۱۶۵).

۳. کذا... ظ: گشت دولت را، به اضافه.

۴. قبلاً عبیدالله. و هو الصحیح.

۵. کذا... و ظاهراً «محمد بن حمدان».

بن عبدالله را بفرستاد و او والی زابلستان بود تا این بود خبر آمد که ناسد^۱ هندی و آلمان^۲ هندی هر دو شاه یکی گشتند و به غزنین آمدند و برد عالی^۳ که عامل عمرو بود، او را از غزنین هزیمت کردند، زآن تنگ دل شد و برفت تا به بلخ رسید، و اسمعیل بن احمد اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد که ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند، چون چنین بود هرچه اندر ماوراءالنهر کس بود مردان کاری^۴ همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند، گفتند به مردی کشته شویم به از آنکه اسیر.

« عمرو به بلخ اندر بود و اسماعیل به در بلخ و حرب‌ها بسیار بکردند، باز اسمعیل سرگروهی از سرهنگان عمرو بگردانید و ایشان را از خدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی‌ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ما آخرت، از ما چه خواهد. تا آخر روزی حرب صعب همی کردند، بادی درآمد چون صاعقه که روز شب گشت و لشکر عمرو هزیمت کردند، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش، روز سه‌شنبه یک شب مانده از ربیع‌الآخر سنة سبع و ثمانین و مایتی^۵.

۱. کذا... و نگارنده این دو نام را جایی دیگر نیافت و بعینه ضبط نمود. ۲. به باورقی ۴ رجوع شود. ۳. کذا....

۴. در این خصوص که با اسمعیل مردان کاری بوده‌اند تردید است، چه ابوجعفر انرشخی که تاریخ بخارا به نام امیر نوح بن نصر احمد کرده به تاریخ سنه (۲۳۳) هجری و بو نصر القباوی آن را ترجمه کرده است گوید: «چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک حرب می‌سازد وی مر سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی به ایشان نهاد و مر اهل را و نااهل را و جولاهه همه را علوفه بداد و مردم را ازین سخت میامد و می‌گفتند با این لشکر به عمرو لیث حرب خواهد کرد و این خبر به عمرو لیث رسید شاد شد... الخ» (تاریخ بخارا ص ۸۷) و برخی دیگر از مورخین هم نوشته‌اند که با اسمعیل ده هزار سوار بود که رکاب اسبان از چوب داشتند از غایت بی‌برگی و فقر...

۵. در گرفتاری عمرو دو روایتی یکی ضعیف و آن را در برخی تواریخ نوشته‌اند که بعد از تسویه صفوف اسب عمرو سرکشی کرد او را به صف اسمعیل انداخت و دستگیر شد و در خیمه‌ای حبس کردند تا آخر قصه و در کتب معتبر این روایت دیده نشده است، و روایات دیگر همه منطبق بر یک اصل است چنانکه طبری و ابن اثیر آورده‌اند که اسمعیل بن احمد عمرو لیث را بر در بلخ به محاصره درافکنند زیرا با جمعیت انبوهی درآمده و راه‌ها بگرفته بود، عمرو از آمدن پشیمان شد و از اسمعیل طلب آشتی کرد. اسمعیل نپذیرفت و حرب کردند و اندکی کروف کرده سپاه عمرو برگشته پشت بدادند و عمرو را گفتند از راه بیشه نزدیک‌تر است عمرو عامه اصحاب را گفت شما از راه راست بروید و خود با قلبلی از راه آن بیشه برانند و اسب عمرو اندران و حل فرومانند و عمرو بیچاره شد و چند تن که با او بودند بگریختند و اصحاب اسمعیل در رسیده عمرو را اسیر کردند (کامل ج ۷ ص ۱۶۵) و در تاریخ بخارا این واقعه را روشن‌تر و به عقیده حقیر صحیح‌تر از همه تواریخ ضبط کرده‌اند. ابوجعفر گوید: «امیر اسمعیل به علی‌آباد بلخ فرود آمد که سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که به نمازگاه خواهد فرود آمد و آن راه فراختر فرمود کردند، چون عمرو لیث چنان بدید، آنجانب دروازه‌ها استوار کرد، و لشکر بدانجانب پیش داشت و منجیق‌ها و عرادها بدان جانب راست کرد، و بدان راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکر را مشغول کرد، پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید، و

نشر الکترونیک به ورتاختصاص ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

ماندن عمرو لیث به بلخ به دست اسمعیل بن احمد و وفات نصر احمد

و اندر این سال مرد، نصر بن احمد بن اسد بن سامان سید آل سامان به سمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال سنه سبع و ثمانین و مایتی. پس چون عمرو اسیر ماند، طاهر و یعقوب دو پسر محمد بن عمرو بن الیث با سرهنگان و سپاه به هزیمت به خراسان آمدند و عمال خراسان همه جمع شدند و به هری آمدند، و زانجا به سیستان آمدند، و محمد بن شهنفور بر راه کرمان به بخت آمد، و دیرگاه آنجا بماند و بلال بن الازهر از فارس به کرمان آمد. پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر احمد بن شهنفور را وزارت داد، و حکم پادشاهی به دست او کرد و آن روز که طاهر را بیعت کردند اندر ارک جداگانه به خزینه اندر سی و شش بار هزار هزار درم بود دون دینار و جواهر، و خزانه‌ها پر بود و به قلعه اسپهبد و دیگر قلعه‌ها همه گنج خانه و خزینه بود، و جامه و سلیح و ستوران را کسی عد و احصا نداشت که چند بود، و ضیاع و عقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون بیرونی. و طاهر روز سه‌شنبه سیزده روز باقی از جمادی‌الاولی سنه سبع و ثمانین و مایتی به سیستان اندر آمد. و احمد بن شهنفور نامه نبشت سوی معتضد و سوی عبیدالله بن سلیمان و آگاه کرد که عمرو اسیر ماند، و سپاه طاهر را بیعت کردند، و سبکری مستولی گشته بود بر طاهر و بر سپاه و همه را گرفته بود و نمی‌بایست او را که احمد بن شهنفور وزارت کردی و نامه که او می‌نبشت نهان همی کرد، و علی بن الیث^۱ به سیستان نهان بود و سبکری سر با او یکی داشت، باز

به راه دیگر به در شهر رفت و به پل عطا فرود آمد، عمرو لیث ازین کار به تعجب بماند و منجینق‌ها نیز بدانجانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمود تا آب از شهر برگرفتند و دیوار همی افکندند و درختان همی کنند و راهها راست کردند تا روز سه‌شنبه بامداد که امیر اسمعیل به اندک سپاه بر نشست و به در شهر رفت، عمرو لیث بیرون آمد و حرب در پیوست و حرب سخت شد و لشکر وی به هزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت... تا به هشت فرسنگ بلخ برسیدند. عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر به عمرو لیث درآویخت، پس عمرو لیث را بگرفتند. از او پرسیدند که چگونه گرفتار شدی، گفت: همی تاختم اسبم فرو ماند... و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم. امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرود آیم پای‌های [او] به جوئی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویش نومید شدم دو غلام قصد من کردند آن کس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین، وی بر اسب من نشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بی‌دولتی من بوده است، عیب اسب نیست... الخ (اختصار از تاریخ بخارا ص ۸۷-۸۹) و تاریخ بخارا گرفتاری عمرو را چهارشنبه دهم جمادی‌الاولی ۲۸۸ ضبط کرده.

۱. رجوع شود به صفحه ۱۷۱ حاشیه (۲) و از فراین بعد معلوم می‌شود: لیث بن علی بن لیث است.

باشیم صواب آنست که من اینجا به بُست همی باشم، و تو به سیستان، تا خود چه پیدا آید، که این دولت سر سوی نشیب نهاد. آخر احمد نگذاشت و طاهر را بر آن داشت تا نامه‌ها [ی] مؤکد نبشت سوی محمد شهنور تا بیامد به سیستان مُکره^۱، و طاهر او را بنواخت و بسیار نیکوئی کرد و گفت، و سپاه سالاری برو عرضه کرد و او قبول نکرد، تا باز تدبیر کردند که سُبگری را به رُخُد فرستند و از درگاه دور افکنند و عهد نبشتند او را به رُخُد و کابل و زمین هندوستان، و خلعت بدادند و او نرفت، هر روز علّتی همی آورد و احمد شهنور اندر حدیث عرض کردن، بر سپاه سختی همی کرد و اندر عطیّت، و سبب هلاک او آن بود، که تا آخر سپاه تدبیر کردند، باز گفتند چون محمّد بن حمدان^۲ [بن] عبدالله حاضر باشد ایشان را نتوان کشت، باز زمین داور و بُست محمد بن حمدان را داد [ند] و عهد نبشتند. پس محمّد بن حمدان [بن] عبدالله سپاه خویش جمع کرد و برنشست و به درگاه آمد، ایشان را طاهر خلعت داد و سوگند داد که عذر نگویند، دیگر روز طاهر بر بام کوشه^۳ شد و سپاه در میدان جمع شدند به در کوشک یعقوبی، بدره‌اء درم بیاوردند، و از بام بر لشکر همی پراکندند و ایشان برچیدند، و بدان معنی آن خواستند که اگر چه نام شما از دیوان، احمد شهنور بیفکند باک مدارید که درم همی دهیم شما را. ایشان درم برگرفتند و بازگشتند، دیگر روز محمّد بن حمدان به رسم بار اندر شد و سلام کرد و بازگشت که برود، دکا [ی] خادم دست او گرفت و به حجره خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش از رفتن تا بر آن کار نکنی^۴، چون به حجره اندر شد مردان اندر شدند و او را بکشتند، و احمد و محمود^۵ [د] و پسر شهنور اندر پیش طاهر بودند. و زین خبر نداشتند، چون سپاه بدانستند که محمّد حمدان کشته شد بر انتظار ایشان بایستادند، چون هر دو بیرون آمدند، سپاه برخاستند، [و] شمشیرها برکشیدند، و انگشتری از دست ایشان باز کردند، و ایشان را هر دو باز گرفتند و سر [ا] هایشان غارت کردند و هر دو را بند کرده به قلعه فرستادند و این همه به تدبیر سُبگری بود، و سیمالهیانی را برایشان مستخرج کردند، و سیما محمد شهنور را اندر مطالبت

۱. کذا فی الاصل: بکره (؟)

۲. اصل: محمد بن حمدان و عبدالله (رجوع شود به صفحه ۱۵۷ و سطور بعد).

۳. ظ: بام کوشه - یعنی بام کوشک (رک: تملیقات). ۴. ظاهراً «کار کنی».

۵. ظاهراً «احمد و محمد دو پسر».

نشر الکترونیک به □□ ورت اختصا □□ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

بکشت. پس از آنکه همه مال ایشان بستند، وزارت عبدالله بن میکال را مستحکم گشت و کار همه بر سبکری قرار گرفت و سپاه را خلعت و صلت برفت. باز طاهر و یعقوب، حفص بن عمرالفرا را سوی عمرو فرستادند به عذر پیدا کردن اندر نفرستادن مال که احمد و محمد پسران شهفور و محمد ابن حمدان برین پادشاهی مستولی گشتند و زایشان آن فساد آمد اندر ولایت و خزینه که نتوان گفت که تا ما جهد کردیم تا باس ایشان برگرفته شد، اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه خواستست بفرستیم. پس محمد و صیف سجزی شعری فرستاد و این بیت‌ها اندران شعرست، چون عمرو این بیتها بخواند نو میدگشت و دل ازین جهان برگرفت و بیت‌ها این بود.

شعر

کوشش بنده سبب اربخشش است ^۱	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و بهود ^۲ از صفت ایزدست	بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان: فَاَسْتَقِمُّ	معتقدی شو و بر آن بر بایست

و حفص او را صفت حال و آنچه رفته بود همه بازگفت؛ تا این چندین روزگار شد نامه معتضد آمد نزدیک اسمعیل بن احمد، که عمرو را بفرست، او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو، و عمرو را گفت: مرا نبایست که تو بر دست من گرفته شوی، و چون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم، و نخواهم که زوال دولت شما بر دست من باشد، اکنون فرمان او نگاهدارم و ترا بر راه سیستان بفرستم با سی سوار، جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند، تا مرا عذر باشد و تا زیان ندارد. پس او را بر دست اسناش^۳ خادم بفرستاد و بیامد سی روز به نه^۴ بیود و هیچکس اندر همه

۱. همچنین است و نگارنده تصور می‌کند اصل چنین باشد «کوشش بنده سبب از بخشش است» و مراد از بخشش قسم و بخش آسمانی، و بخشش بدین معنی در جای دیگر این کتاب دیده شده است، و شعر در بحر سریع مطوی موقوف، مفتعلن مفتعلن فاعلات است.

۲. کذا... و شاید «بود و بپود» باشد، به معنی ازلیت و ابدیت.

۳. در اینجا «اسناش» با سین مهمله نوشته و در سطور بعد «اشناس» با شین معجمه ضبط شده است و در وفیات‌الاعیان لابن خلکان چاپ مصر هم اشناس با شین معجمه آمده (ج ۲ ص ۴۷۹) و گردیزی با سین مهمله ضبط کرده (زین‌الاکهار چاپ برلین ص ۱۹) ابن خلکان از قول سلامی که تاریخ ولات خراسان را جمع کرده می‌گوید که اسمعیل بن احمد عمرو لیث را گرفت و او را به سمرقند فرستاد درین وقت از طرف معتضد عبدالله بن الفتح با عهد خراسان و تاج ولواء و خلعت‌ها نزد اسمعیل آمد و اشناس با وی بود برای بردن عمرو لیث به بغداد، و اسمعیل عمرو را به وی تسلیم کرد و اشناس او را به بغداد برد و این در سنه ثمان و ثمانین و

خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر اشناس خادم گفت: ای امیر، در همه عالم کسی ترا خواستار نیست؟ گفت: ای استاد! من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان چون کودکان از دست استاد رها یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست. پس او را به بغداد برد و عمرو معتضد را اندر هدیه‌ها اشتری دو کوهان فرستاده بود، چند^۵ ماده پیلی بزرگ، عمرو را در آن روز بر [آن] اشتر در بغداد بردند، عبدالله بن المعتز عمرو را بدید بدان اشتر و دانسته بود که آن اشتر عمرو فرستاده است این بیت‌ها بگفت:

شعر

فَحَسْبُكَ بِالصُّقَارِ عِزًّا وَ مِئْنةً يَرُوحُ وَ يَفْدُو فِي الْجِيُوشِ امِيرًا
حَبَا هُمْ بِأَجْمَالٍ وَ لَمْ يَدْرِ أَنَّهُ عَلَى جَمَلٍ مِنْهَا يُقَادُ أُسِيرًا^۶

باز معتضد او را پیش خویش برد، و امیدها نیکو کرد و بناخت، و قصد کرد که بگذارد^۷، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام، و کس اندر دارالکفر چندان

ماتین بود، و باز ابن خلکان در ذیل این روایت از قول ابن ابی طاهر آورده است که وقتی اسمعیل عمرو را به فرستادگان خلیفه سپرد او را مقید کردند و یکی از اصحاب اسمعیل با تیغ کشیده پهلوی عمرو به راه افتاد و او را گفت که: هرگاه برای خلاص تو حرکتی از کسی مشاهده شود گردنت را زده سرت را به سوی آنان اندازیم و بدین سبب کسی جنبشی نکرد تا عمرو وارد نهر روان شد... الخ (ص ۴۸۰) و در زین الاخبار هم خبر آمدن عبدالله بن الفتح و اسناس به سمرقند و آوردن عهد ولوا و بردن عمرو را مطابق روایت فوق ضبط کرده‌اند (ص ۱۹) و روایات فوق خاصه روایات ابن ابی طاهر که ابن خلکان نقل کرده است با خبر این کتاب و مواضع اسمعیل با عمرو و بیانات اشناس با عمرو لیث منافات دارد، چه اشناس که یکی از معارف خدام درگاه خلافت است و به بردن عمرو لیث از نزد خلیفه مأمور شده مشکل است که زیر بار مواضع اسمعیل و عمرو در استخلاص وی و فرار از بین راه برود تا چه رسد که خود اشناس هم با این مواضع به صوره همراه باشد؟

۴. نه، از شهرک‌های سیستان و بر سرحد قهستان واقع بوده و امروز هم قصبه‌ایست و تلگرافخانه دارد و نه و بندان در عرض یکدگر و نزدیک به هم‌اند. ۵. یعنی: بقدر.

۶. ابن خلکان در جلد دوم ضمن حال آل لیث ابن قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدث می‌داند، و مسعودی در صفحه ۲۴۶ مروج الذهب به نام حسن بن محمد بن مهر نوشته (هر دو چاپ مصر) و مروج الذهب یک بیت اضافه دارد:

الم تر هذا الدهر کیف صروفه یكون عسیراً مرة و یسیراً

و در هیچیک از مأخذی که به نظر نگارنده رسیده است این قطعه به نام ابن معتز یافته نشد. ابن معتز و هو ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل - از فضلا و شعرا و نویسندگان آل عباس بلکه قدوه و یگانه آن خاندان است در فضل و ادب، و شاعر بیست شیرین سخن و تصانیفی در علم و ادب دارد، در خلافت مقتدر جمعی با وی همدستان شدند از رؤسای لشکر و وجوه کتاب و مقتدر خلیفه را خلع کردند (۲۹۶) و عبدالله بن معتز را به خلافت بیعت کردند و یک روز و یک شب خلیفتی داشت پس اصحاب مقتدر گرد آمده و با اعوان ابن معتز جنگ کرده و آنان را بشکستند و ابن معتز بگریخت و نهان شد و مقتدر وی را به دست آورد و بکشت و این در سنه ۲۹۶ بود. ۷. قصد کرد که بگذارد - یعنی قصد کرد که وی را آزاد کند و رها سازد.

فتوح نکرد که این کرد، و سیستان و خراسان هر دو ثغریست و بدان نگاهداشته است، باز گفت: بدارید تا نگاه کنیم، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید، و بدرالکبیر با عمرو بد بود، معتضد را گفت او را بباید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یارد کرد، به تدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشند نهان، چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشند، و خود نیز فرمان یافت، ابوالعباس المعتضد بالله، روز چهارشنبه پنج روز گذشته از جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین و مایتی^۱.

سپری گشتن میر عمرو بن الیث و سپری گشتن المعتضد بالله

اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم

اول، توکل وی یعنی یعقوب یاد کردیم، که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچ کس تدبیر نکرد، الا آخر گفت توکل بر باری است - تعالی - تا چه خواهد راند، و از باب تعبّد اندر شبا روز^۲ صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی، از فرض و سنت، و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد. و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار داد عبدالله بن زیاد [را] - هزار هزار درم - که نزدیک او آمد.

و از باب حفاظ هرگز تا او بود به وجه ناحفاظی به هیچ کس ننگرید نه زنی زن و

۱. در کشته شدن عمرو اختلافاتی است. بعضی گفته‌اند که معتضد در مرض مرگش پس از آنکه از سخن افتاد صافی خرمی را که از خاصکانش بود بخواست و یکدست بر چشم خود نهاد و دست دیگر بر گردن یعنی مرد یک چشم را گلو باید برید، چه عمرو لیث یک چشم بود و صافی این امر را انجام نداد زیرا می‌دانست که معتضد همین دم می‌میرد و نیز نمی‌خواست عمرو را بکشد. و چون مکنتی خلیفه نو وارد بغداد شد از وزیر (قاسم بن عبیدالله) پرسید که عمرو چگونه است وزیر گفت: زنده است مکنتی را خوش آمد چه عمرو او را هدایای زیاد فرستاده بود. آنگاه که مکنتی به ری اقامت داشت، و می‌خواست با عمرو احسان کند - و وزیر را این خوش نمی‌آمد، بنابراین در ساعت کس فرستاد و عمرو را در زندان بکشند (کامل ج ۷ ص ۱۷۰) و نیز گویند در هنگامه مردن خلیفه از وی غفلت کردند و در محبس از گرسنگی بمرد - یا این را بهانه قتل وی ساختند. و آنچه در این کتاب از خبر بدرالکبیر نگاشته شده گویا بی‌اصل است و به تدابیر قاسم بن عبیدالله وزیر شبیه است چه بدر مزبور نیز به دمیسه وی بی‌گناه به قتل رسید و ابن اثیر تفصیل آن را ذکر کرده و بعید نیست که روایت این کتاب را همو به سجستان نوشته و قتل عمرو را به بدر منسوب ساخته و قتل بدر را به کثیر این عمل از طرف خلیفه نسبت داده باشد، زیرا این قبیل دسایس در میانه دول معمول بوده و امروز هم معمول می‌باشد که به یک تیر دو نشان می‌زنند!

۲. شبا روز به جای شبانروز در کلمات قدما خاصه اشعار مکرر دیده شده است.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

نه زبی^۱ غلام. یکشب به ماهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد، گفتا: چه باشد، تویت کنم و غلامان آزاد کنم، باز اندیشه کرد که این همه نعمت ایزد است نشاید، به آوازی بلند بگفت: لاحول و لاقوة الا بالله العلیّ العظیم. تا همه غلامان بیدار شدند، او بازگشت، بامدادن همه به سرای غمگین بودند، کسی ندانست^۲ که چه بودست. فرمان داد که سُبُکری را به نخّاس^۳ برید. خادم سبکری را گفت: زی نخّاس باید رفت به فرمان ملک. گفت: فرمان او راست اما جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد. خادم پیش رفت و بگفت... نه بس باشد جرم او که من...^۴ اندرین نه خرد باشد و نه حمیت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند، بدست کسی فکند که خدا یداً^۵ نداند، و بر من ناحفاظی کند، یعقوب را بگفتند، و گفت: بگذارید، اما جعد و طرّه او باز کنید^۶ و مهتر سرای کنید و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند و اندر پیش او نیامد تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت، گفت: که شاید آن شغل را؟ گفتند: سبکری که مرد با خردست. عهد نبشتند و خلعت دادند، سُبُکری گفت که بنده می برود، نداند که حال چون باشد و سپیدی به ریش اندر آورده، دستوری دیدار خواست و اندر پیش او شد و او را بنواخت و بازگردانید. اما اندر عدل چنان بود که بر خضرآء^۷ کوشک یعقوب نشستنی تنها تا هر که را شُغلی بودی به پای خضرا رفتی [و] سخن خویش به وی^۸ حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی چنانک از شریعت واجب کردی. اما اندر غایت^۹ بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس، که روزی بر آن خضرا

۱. کذا و ظاهر عبارت: «نه زی زن و نه غلام» یعنی نه سوی زن و نه سوی غلام.

۲. اصل: نداند.

۳. نخاس به فتح نون و تشدید خا برده فروش - النخاس الكثير النخس، بیاع الرقیق، بیاع الدواب، النخاسة بیع الرقیق، بیع الدواب (المنجد).

۴. ظاهراً اینجا چیزی از اصل افتاده و این نقطه‌ها را در تصحیح الحاق کردیم و تصور می‌شود کرد چنین بوده «یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من [اندر نیارمی دیدن از خوبی وی، سبکری گفت که] اندرین نه خرد. الخ» و عنصر المعالی نظیر این حکایت را به شمس المعالی نسبت داده است (قابوسنامه چاپ طهران ص ۷۴-۷۵). ۵. کذا... و شاید «خدای را نداند» - و یا - خدایداند یا نداند.

۶. این داستان با داستان محمود و بریدن طره اباذ که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده سخت شبیه است (چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۴-۳۵).

۷. این خضرا مثل سبزه میدان جانی بوده و شاه آنجا بر بلندی یا غرفه‌ای مشرف بر آن میدان نشستنی و عامه قصد بدو برداشتندی و عرضحال تقدیم کردی.

۸. کذا... و ظاهراً «بی حجاب» صحیح باشد. و یا به وی حجاب، یعنی، به بی حجاب.

۹. ظ: (اندر عنایت) یعنی اهتمام و رسیدگی.

نشسته بود مردی بدید به سرکوی سینک نشسته و از دور سر بر زانو نهاده، اندیشه کرد که آن مرد را غمی است، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد، گفت: حال خویش برگوی. گفت: از ملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند، گفت: ای ملک حال من صعب تر از آنست که بتوانم گفت، سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام، بی خواست من و از دختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست. گفت: لاحول و لاقوة الا بالله چرا مرا نگفتی؟ برو به خانه شو چو او بیاید اینجا آی به پای خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی با تو بیاید و انصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت، آن شب نیامد، دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و به سرای او شد به کوی عبدالله حفص به در پارس، و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر تارکش برزد و به دو نیم کرد، و گفت: چراغی بفروز، چون بفروخت [گفت] آبم ده، آب بخورد، گفت: نان آور، نان آورد و بخورد، پدر نگاه کرد یعقوب بود خود به نفس خود. پس این مرد را گفت: بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای - تعالی - نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم. مرد گفت: اکنون این را چه کنم؟ گفت: برگیر او را! مرد برگرفت بیرون آورد گفت: بپر تا به لب پارگین^۱ بینداز، بیفکنند، گفت: تو کنون بازگرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند به لب پارگین شوید و آن مرد را نگاه کنید.

اما اندر دهها [ء] بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نشابور که به سیستان رو، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی. مرد به سیستان آمده و همه حل و عقد سیستان معلوم کرد و نسخه ها کرد و بازگشت، چون پیش وی شد، گفت: به مظالم بودی؟ گفتا: بودم، گفت: هیچ کسی از امیر آب گله کرد، گفت: نه. گفت: [الحمد لله، باز گفت] به پای جوب^۲ اعمار گذشتی؟ گفتا: گذشت [م]. گفت: کودکان بودند آنجا. گفت: نه. گفت: الحمد لله. گفتا: به پای مناره کهن بودی؟ گفتا: بودم.

۱. پارگین خندق حصار و بعض گودالها که آب حمام و کتابات در آن ریزد.

۲. جوب، لهجه ایست از (جوی) که در خراسان بسیار مستعمل است ولی در اینجا معلوم نیست مراد جوب باشد و از کلمه (پای) و از لفظ عمار تصور می شود که جوب باشد، چه عمار را بر دروازه طعام آویختند و ممکن است آن جوب که وی را آویخته اند باقی گذاشته مانند خشبه بابک در بغداد که دیرگاه باقی بود و برای یک محلت از محلات علم شده بود.

گفت: روستائیان بودند، گفت: نه. گفت: الحمدالله. پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسخت‌ها عرضه کند، یعقوب گفت: بدانستم بیش نباید. مرد برخاست پیش شاهین بتو^۱ شد قصه بازگفت، شاهین گفت: تا برسیم. پیش میرشد گفت: این مرد خبرها آوردست باید که بگوید، گفتا: همه بگفت و شنیدم، کار سیستان اندر سه چیز بستست، عمارت و الفت و معاملات، هر سه برسیدم، عمارت حدیث امیر آبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کس از امیر آب گله کرد، گفتا: نه، دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست، و الفت^۲ ابتداء آن جویکی^۳ باشد و تعصب میان فریقین تا برافتد و اصل جویکی به پای جوب عمّار کودکان کنند، پرسیدم گفتا: نبود، دانستم که الفت برجایست و تعصب نیست. سدبگر معاملات عمّال و رعیت باشد. چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش به پای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیرگریختن کنند، چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست. بیش از چه برسم؟

دیگر سی روز مایگان^۴ بخشیده بود هر روز کاری را، و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که به سر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه برگیر و فرادست من ده و شبانگاه به دیگر جعبه اندر نه و بگوی هر روز که چندین برگرفتم و چندین ماندست. غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرا دست او دادی، بگفتی که چند بتمر^۵ چوبه تیرست. یعقوب گفتی دادی تیر راستست^۶، اول راستی باید کرد. و کار آن روز یاد کردی و آنچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تا دیگر روز، و شما [ر] روز و ماه و سال بدان نگاهداشتی.

و بسیار گفتی که دولت عبّاسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، نبینی که با

۱. بتو نام موضعی بوده است از سیستان و این شاهین از آنجا بوده است و یکی از امرای یعقوب بوده و قبلاً هم نام وی برده شده است.

۲. کذا؟ معنی این کلمه معلوم نشد. جو به جا و مقامی که در شهر اسباب و غله و آنچه از اطراف آرند آنجا فروشند (برهان) ظ: جویکی، چهارشنبه بازار و میدان و محل اجتماع.

۳. روز مایگان، در لغت و اشعار دیده نشد لیکن معلومست که مراد از روز مایگان روزشمار است، چه گوید سی روز مایگان بخشیده بود (یعنی تقسیم کرده) هر روز کاری را - و مایگان با این معنی که گفتیم تطبیق دارد زیرا در لغت پهلوی (مادیگان) با کاف عربی به معنی شمار و حساب آمده مانند (مادیگان شترنگ) و غیره - منتها در اینجا دال به یاء بدل شده و یاء، اول به کسره تبدیل یافته است - و نیز این لغت را جمع (روز ماه) به معنی تقریب و تاریخ روز و ماه هم می‌توان گرفت که آن را مطابق قواعد زبان فارسی با الف و نون جمع بسته‌اند.

۴. کذا... و ظاهراً «چندینم» صحیح باشد که میم را مانند راه دامنه‌دار نوشته است.

۵. داری یتر راستست، هم خوانده می‌شود (؟) ظ: دادی، متعلق به جمله مغشوش قبل باشد.

بومسلمه^۱ و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندران دولت [بود] چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند!

دیگر که خود رفتی بیشتر به جاسوسی و به خزس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجّت‌ها بسیار برگرفتی و خدای را - تعالی - گواه گرفتی. و به دارالکفر حرب نکردی تا اسلام بر ایشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هرکه را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستدی و او را صدقه دادی^۲.

حدیث سبیر عمرو بن اللیث و کار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین و سیرت [وی] نگاه داشت، و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میل‌ها بیابان، و کار خیر بسیار رفت بر دست وی و قصد بیش داشت که بدان نرسید، و همّت عالی داشت چنانکه مردی او را تای دیبای زربفت آورد بیست من به سنگ، فرمود تا برسیدند که او را اندرین چند خرج شده است برسیدند، گفت: دو هزار دینار، بیست هزار دینار داد او را، پس فرمود تا آن دیبای بیاوردند، گفت: اگر یک غلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست، پس بفرمود تا بر شمار غلامان پاره کردند هر یکی را پاره‌ای بداد.

و عمرو هیچ ضعیف را نیاززدی و گفت: په^۳ اندر شکم بنجشگ^۴ نباشد اندر شکم گاو گرد آید.

و گفت: مزغ به مزغ توان گرفتن، و در [م] بدرم [گرد] توان ساختن، و مردان را

۱. صحیح «بوسلمه» و او ابوسلمه خلیل وزیر آل محمد که سفاخ بعد از خلافتش از وی بیازرد که شنیده بود بوسلمه به آل علی علیه السلام در باب خلافت مکاتیبی نوشته و ابومسلم را در سبّ اشارت کرد و او کس فرستاد و بوسلمه را کشتند.

۲. انصاف توان داد که از فضایل یعقوب و عمرو آنچه مورخین نوشته‌اند کمتر ذکر کرده است.

۳. باید (پی) باشد که مخفف (پیه) است، چه خراسانیان پیه را پی تلفظ می‌کنند. مصححان قدیم این کتاب (پی) را (په) کرده‌اند مانند کی و چی و بی و نی و یارگی....

۴. بنجشک لغتی است از گنجشک.

به مردان استمالت توان کردن. و گفتی اگر پیر خر بار نکشد راه بَرَد.

نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوئیم: ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلمیان بن ماهان، و سلیم^۱ و حاتم برادران بودند و حاتم جدّ یعقوب و عمرو و علی بود، و سلیم جدّ خلف بن اللّیث و آن ازهر بن یحیی، و ازهر مردی گُرد و شجاع بود و با کمال [و] خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خویشتن کانا^۲ ساخته بود، چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون، و از حکایت‌ها وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او انگشت به زُفرین^۳ اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده، چون او برنمی‌خاست نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود به زُفرین اندر! گفتند. چرا کردی؟ گفت: نگاه کردم تا فراخ شد؟ دقیقی به شعر اندر یاد کند:

شعر

بر آب گُرم درماندست پایم چو در زُفرین در انگشتِ اَزهر

دیگر، روزی یعقوب به نماز آدینه همی آمد، ازهر اندر پیش به رسم خدمت همی [شد]، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دو پای بی شلوار و پوستینی روستائی از پس گردن و از قربتان او بود، حدیث‌ها همی پرسید از وی، باز گفت: ترا دشوار باشد دویدن، از پس من برنشین تا ترا آسان‌تر باشد، روستائی برنشست. یعقوب بدید راه بگردانید، و ازهر همچنان به نماز شد، چون بازگشتند گفت: ای امیر همه

۱. کذا و ظاهراً سلیمان.

۲. کانا ضدّ دانا - این ازهر به ازهر خر مشهور بوده عنصرالمعالی در قابوسنامه گوید: «عمرو لیث را اسفہسالاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر خر بیامد و عنان او بگرفت... الخ» (صفحه ۸۵ چاپ طهران).

۳. زفرین و زرفین به ضم اول و زورفین و زولفین و زوفرفین و زلفین همه یک لغتست به معنی آهنی حلقه شده که بر چهارچوب درها فرو برند و زنجیر بران اندازند. منوچهری گوید: هرکسی انگشت خود پکره کند در زولفین - و خراسانیان امروز آن را زلفی به ضم اول با یاء معروف تلفظ کنند. و به گمان حقیر زلف و زلفین که جمع و طره را گویند در اصل تشبیهی بوده از این لغت و بعد علم شده چون ترگس و لمل برای چشم و لب و غیر از اینها.

هنری، اما این حسد در تو موجود نبود^۱ که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می بتوانم دید، تو مرا بریوری^۲ نیارستی دید تا راه بگردانیدی، یعقوب بسیار بخندید هرچند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر، که روزی از شکار همی آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفت: زالا چه داری؟ گفت: نکانک و پزند^۳، گفت: بیار. پیش او اندر نهاد، اسب بداشت و بخورد و پیرزن را بر جنیبت نشاند و به خانه برد و گفت: قصه خویش بازگویی، گفت: پسری دارم به زندان اندر، و به خونی متهم است و فردا قصاص خواهند کرد؛ [پس ازهر] چیزی که اندر گرما^۴ بود طبقی نیکو راست کرد و با پیرزن به زندان فرستاد و گفت: من فردا پسرت را رها کنم انشاءالله.

دیگر روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر عمرو، گفت: آن مرد را به من ارزانی باید کرد، عمرو گفت که این کار خصمانست، خصمان را بخواند و به دوازده هزار درم مرد را بازخرد. ازهر [و] گفت: من نکانک و پزند زال خورده‌ام، عمرو سیم از خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد، و او را مولی‌الازهر خواندند، پس از آن معروف گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت، و سروکیل ازهر بود، و چنان شد که عمرو را با همه لشکر به پزند مهمان کرد، و امیری آب در طعام به وی دادند، چندین وقت او بود^۵.

و به حرب زنبیل خرطوم پیلی را به شمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود

۱. دانشمند محترم آقای دهخدا در اینجاى نسخه حاشیه‌ای نوشته‌اند: «مزاحیست که هم امروز معمول است: همه هنری داشتید. همه هنرهای شما را می‌دانستیم حالا دروغ گفتن هم مزید شده. و از هنر عیب اراده کنند». ۲. کذا بی نقطه - و ظاهراً «بزیوری» باشد و زیور به معنی زینت و ساز و برگی است که به اشخاص و اسب و سایر چیزها بندند و خنگ زیور - که برهان به معنی اسب ابلق گرفته و معلومست خنگ بور را که در بعضی فرهنگها به معنی اسب ابلق آمده خنگ زیور خوانده - به نظر حقیر به معنی زیور اسب است و این معنی از شعر مسعود برمی‌آید که گوید:

آن لعبت کشمیر و سر و کشمر
بسا زیور گردان کارزاری

و ظاهراً در اینجا مراد گوینده اینست که تو مرا با یک زیور و آرایش که بر اسب نهاده‌ام نتوانستی دید (۲) ۳. نکانک به نظر نگارنده نرسید ولی معلومست نوعی از خوردنی است. پزند به فتح اول به قول برهان نوعی از مرغست باشد و آن سبزی صحرائی است که در آتش کنند - عسجدی گوید:

نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه هم رنگ گلنار باشد پزند

۴. کذا... و شاید مراد اینست: چیزی که در فصل گرما در خور و مطلوب بود از آن چیز طبقی تدارک کرد و به زندان برای پسر زال فرستاد. و شاید کلمه (درخور) بعد از گرما حذف شده باشد.

۵. تا اینجا شرح حال پسر زال است و از سطر بعد شرح حال ازهر تجدید می‌گردد.

بر سپاه یعقوب و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود. و رسولی از آن امیرالمؤمنین به سیستان آمد او را به سرای ازهر فرود آورد یعقوب تبجیل [را]^۱، رسول ازهر را پرسید که تو امیر را که باشی؟ گفت: من ستوریان اویم. رسول بدان خشم گرفت، چون به خوان خواند [ند] رسول را ازهر را دید با یعقوب بر خوان نشسته، رسول زمانی بیود گفت: من به خشم بودم کنون به عجب^۲ بمانده‌ام، یعقوب گفت: چرا؟ گفت: مرا به سرای ستوریان خویش فرود آوردی و اکنون ستوریانت را بر خوان همی بینم! یعقوب دانست که آن ازهر کفتیست^۳. هیچ نگفت تا خوان برگرفتند، فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند به سرای قصر اندر، چون سر محکم به یکدیگر فشردند ازهر را گفت: برخیز و گاوان را باز کن. ازهر برخواست به یک دست سُرویی^۴ این گاو گرفت و به دیگر دست سروی دیگر و هر دو را دور بداشت از یکدیگر، پس گفت زخمی بکن^۵. یکی گاو را دور انداخت چنانکه بر پهلو بیفتاد، شمشیر برکشید و دیگر گاو را شمشیری بزد [و] به دو نیم کرد، رسول به عجب^۶ بماند. پس یعقوب گفت: اگر ستوریانست بدین مردی که تو بینی حرمت^۷ او بزرگست ناچار تا بر خوان نشانم که چنین مرد به کار آید و آنک ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود، اما او پسر عم منست نه ستوریان، و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد و به تکلف گوید، و من دانم که او بخردست و از چنین حدیث‌ها مستغنی است. پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد و شکر کرد. و همچنین قصه‌ها او بسیارست اندر حرب‌ها به

۱. تبجیل - در متن بدون نقطه است و بعد از آن هم «را» نداشت ولی به قرینه دوازده سطر بعد که تبجیل با نقطه تکرار شده معلومست که اصل «تبجیل را» است.

۲. اصل: محب، بی نقطه است و تعجب هم خوانده می‌شود.

۳. ظ: ازهر کفتیست - یعنی از گفته‌های ازهرست. چنانکه مثلی است که: فلان قول بابا گفتنی است - و ازهر گفتست، هم تواند بود.

۴. سروی و سرو، شاخ حیوانات را گویند و گاه به ضرورت شعری سروی را سرون گویند. غضایری گویند: ضرورتست سروی و سرون گور و غزال.

۵. زخم، در اصل به معنی ضرب است. و در محاربه اختصاص به حربه برنده یا خردکننده ندارد و هر چیزی که بر چیزی فرود آید آن را زخم گویند، چنانکه مضراب جنگ و تار را هم زخمه گویند و هاء تصغیر و تشبیه بر آن فزایند - فردوسی:

من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم

یعنی گریزی که به یک ضربت هلاک کند - و اینجا زخمی بکن، یعنی هنری بنمای و ضربدستی نشان ده، و نیز طاق ضربی را هم زخم می‌گفتند.

۶. رجوع شود به حاشیه (۲) همین صفحه.

۷. در اصل (حرمتست) بود.

اوقات، اما شرط، اندر اول کتاب اختصارست تا خواننده را ملالت کم گیرد انشاء الله تعالی.

بازگشتیم به حدیث امیر بوالحسن طاهر محمد عمرو لیث و حدیث برادر وی یعقوب

پس روز آدینه ده روز گذشته از محرم سنه سبع^۱ و ثمانین و مائتی خطبه عمرو از همه منبرها بیفکنند و طاهر و یعقوب را از پس^۲ خلیفه خطبه کردند اندرین روز. و ابو محمد المکتفی بالله را بیعت کردند هم اندران روز که معتضد اندر گذشت^۳. باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و بر مقدمه احمد بن محمد بن اللیث را با ده هزار سوار بفرستاد، باز محمد بن عمرو الخوارزمی را با سی هزار سوار مکتفی^۴ فرستاد بر لیث [بن] علی بفرستاد^۵ باز خود برفت بر اثر ایشان اندر محرم سنه تسع و ثمانین و مائتی. و عبدالله بن محمد بن میکال با او بر سبیل وزارت، و یعقوب ابن محمد را برادر را بر سیستان خلیفت کرد. چون به کرمان برسید میان بلال بن الازهر و میان لیث بن علی پیکار افتاد و سرهنگان میان ایشان صلح کردند، و بلال را خوش همی نیامد بزرگی سُبُکری و سالاری او بر سپاه اما نهان همی داشت. و به شیراز عامل بود از جهت امیرالمؤمنین، عیسی بن الموثری، چون خبر طاهر بشنید زانجا برفت، و طاهر با سپاه به شیراز اندر شد و بنشست و مالها قسمت کرد و [به] یک نیمه فارس، مال سُبُکری و سپاه او همی ستدند، و به دیگر نیمه بلال بن الازهر و سپاه او، و [طاهر] لیث علی [را] بر مقدمه به بُرجان^۶ فرستاد و خود بر اثر همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیّت‌ها طاهر^۷، و همه سپاه به

۱. صحیح، تسع، به سیاق این تاریخ (رک: تعلیقات) ۲. در اصل از «بسر خلیفه».

۳. مرگ معتضد و نشستن مکتفی به قول کامل (۷ ص ۱۶۹) در سنه ۲۸۹ واقع شده است و عمرو لیث هم در این سال به بغداد درگذشت.

۴. کذا و مکتفی اینجا معنی نمی‌دهد، چه محمد بن عمرو الخوارزمی از سرداران سجستان است و همانست که رافع را در خوارزم به امر وی بکشند و ظاهراً اینجا عبارتی از بین رفته و فقط جمله‌ای از آن «مکتفی فرستاد بر لیث علی» باقی مانده و یا چنین بوده «خوارزمی را با سی هزار سوار فرستاد باز لیث علی را بفرستاد باز خود... الخ» و لفظ مکتفی زایدست؟ ۵. به پاورقی ۴ مراجعه شود.

۶. برجان، به ضم اول جایی بوده است از ولایت اردشیر خوره که قصبه و مرکز آن شیراز است و اصطخری آن را فرجان ضبط کرده و در حدود روم هم محلی بدین نام موجود بوده است، ولی این برجان محققاً برجان یا فرجان یا برجان فارس می‌باشد و درین کتاب مکرر نام آنجا برده شده است.

۷. این طاهر در اینجا زایدست و ظاهراً در موقع استنساخ از سطر بالا اشتهاً به سطر بعد منتقل شده است.

اقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبدالله بن محمد بن میکال و فورجه بن الحسن [که] ایشان عمل و استخراج همی خواستند. پس نامه عبدالله بن محمد بن سلیمان رسید سوی طاهر بر دست ابانجیم بدرالصغیر به رسولی، که امیرالمؤمنین همی خواهد که فارس خاصه خویش دارد صید را و خزینه را، و این همه ولایت‌ها به تو دست بداشتست و تو نیز واجب نکند این مایه ازو دریغ داشتن. چون نامه فرارسید و بدر در به در شیراز فرود آمد و کس‌ها همی شدند و همی آمدند، آخر بدر همی نیکوئی گفت بر آن جمله که چون من باز کردم، بگویم تا فارس به تو نیز ارزانی دارد، اما تو این فرمان نگاه‌دار تا خلافی نباشد که او اکنون نو نشست، تا آخر طاهر خرسند^۱ شد به کرمان و مکران و سیستان و خراسان. و بدر به حدیث یافتن فارس، و به صلح بازگشت اندر شوال سنه تسع و ثمانین و مائیتی. چون به سیرجان رسید بلال بن الأزهر را آنجا بگذاشت و خود به جیرفت آمد و منصور بن خردین^۲ را که عامل عمرو بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مطالبت کرد، و مال بسیار ازو بستد، و نامه بدر رسید به حدیث فارس که اینک راست همی کنم. و طاهر فورجه بن الحسن را به سیستان فرستاد [و] به بست به مطالبت مال‌ها. و به میان علی بن المعتضد که بو محمد المکتفی بود و آن بدر نیک نبود، چون بدر از فارس برفت، طاهر باز فارس شد دیگرراه، و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست، مکتفی فرا وی داد و عهد بفرستاد. طاهر باز لیب بن علی را به بَرجان فرستاد و عمال هر جای بفرستاد اندر نواحی فارس، و خود به لهر و صید کردن مشغول شد و همه کار بر سُبگری قرار گرفت و بر عبدالله بن محمد میکال، و عبدالله همه آن کردی که فرمان سبگری کردی، بلال بن الأزهر خلاف آشکارا کرد بر سُبگری. طاهر بلال را فرمان داد که برو به سیستان، بلال مال و اهل خویش برگرفت و غلامان و سپاه خویش هرچه خاص او بود و راه سیستان برگرفت، چون به اصطخر فارس رسید، طاهر، یوسف بن یعقوب النقیب [را] از پس وی فرستاد تا او را آنجا بند کرد و مال او فرو گرفت و اندر قلعه محمد بن واصل محبوس کرد، و عبدالغفار بن حلبس را آنجا کوتوال کرد، و

۱. خرسند شد یعنی قانع شد، چه اصل لغت خرسندی به معنی قناعت است و بالملازمه به معنی خشنودی هم استعمال شده است، چنانکه در اینجا معنی «خرسند شد» با فاعل اول که طاهرست قناعت را و با فاعل دوم که بدر است خشنودی را می‌رساند.

۲. در صفحه ۲۷۲ «خردین» با جیم آمده است. اصطخری (صفحه ۱۶۶) منصور بن خردین با خا ضبط کرده و در وصف شهر هم گوید: «مسجد للخوارج فی السوق عند دار منصور بن خردین».

بلال آنجا کشته شد، و طاهر، فتح بن مقبل را با هدیه‌ها و مال بسیار نزدیک مکتفی فرستاد، و طاهر بازگشت و به سیستان آمد شب یکشنبه غزوهٔ رجب سنة احدی و تسعین و مایتی و هیچ‌کس را بار نداد و روز و شب به شراب و لهو مشغول شد، نه مشایخ را بار دادی و نه لشکری را، و استران و کبوتر دوست داشتی، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی، و کس فرستاد و محمد بن خلف بن اللیث^۱ را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد و نیکو داشتی او را، یعقوب^۲ نیز یک ساعت بی محمد بن خلف صبر نکردی و خواهر خویش را بانوی [بنت] محمد بن عمرو را به زنی به محمد بن خلف دادند، و الحق مردی بود با خرد تمام و با کمال، و سُبُکری را آن خوش نیامد. و تعصب افتاد به سیستان اندرین روزگار میان فریقین، [و] بسیار مردم کشته شد و یکی را صدقی نام کردند و یکی را سمکی.

اول تعصب سمک و صدق

و سبب آن بود که میل یعقوب بیشتر بر اصحاب رأی بود، و آن طاهر بر اصحاب حدیث. اما این نام که افتاد بر فریقین سبب بدان بود که دیوانه‌ای را پسری زاد اندر دیوانگی وی، اصحاب رأی گفتند که آن فرزندی زنی^۳ است و بو یعقوب گفت که نیست، چون عقد نکاح پیش از جنون وی درست بود، پس چون مسئله درست کرد، طاهر گفت: صدق ابو یعقوب و کذب الحایکون. و بدان [آن] خواست که کسی [که] چیزی نداند و اندران سخن گوید او جولاهه^۴ باشد. و اصل این تعصب به سیستان از عرب افتاده بود، میان تمیمی و بکری، گروهی هواء تمیمی خواستند و گروهی هواء بکری، آخر تمیمی را نام صدقی گشت و بکری را نام سمکی، تا آخر فورجه بن الحسین آن به صلاح باز آورد.

و طاهر برفت سوی بُست روز یکشنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجه سنة

۱. رجوع شود به صفحه ۲۷۰ حاشیه (۳).
 ۲. مراد یعقوب برادر طاهرست نه یعقوب لیث.
 ۳. مراد «فرزند زناست» است، و یاء «فرزندی» چنانکه بارها در حواشی به نظایر آن اشاره رفته، علامت اضافه است که از نسخهٔ اصل باقی مانده و یاء «زنی» هم الف مماله است که قلب به یاء می‌شود و به صورت یاء مجهول (یعنی کسره) خوانده می‌شود مانند دنیا و دنی و رکاب و رکیب و سلاح و سلیح و مزاح و مزیح: چنانکه فردوسی گفته:

کشانى بدو گفت کویت سلیح
 نه بینم همی جز فریب و مزیح
 ۴. جولاء و جولاهه به معنی بافنده که به عربی حایک باشد و امروز شمرباف گویند.

احدی و تسعین و مایستی، و یعقوب را بر سیستان خلیفت کرد و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمی داشتند، و می بایست که این مملکت بشود، و اتفاق هاء بدهمی افتاد و ایشان برنا^۱ بودند... فرار آورده اند اندر^۲ بناها و بساتین و لهو و مرادها که بودی صرف همی کردند، چنانکه شاعری آمد به نزدیک یعقوب و این بیت ها بگفت، چهار هزار درم داد او را هر بیتی را از آن ابیات هزار درم:

أَتَيْتُ أَبَا يُوسُفَ الْمُرْتَجِي فَأَصْبَحْتُ مِنْ جُودِهِ فِي الْغِنَى
وَكُنْتُ امْرَأً خَائِفاً فِي الزَّمَانِ فَأَصْبَحْتُ فِي الْأَمْنِ لَمَّا أَتَى
وَصَيَّرَنِي فِي ضِيَاءٍ وَ نُورٍ وَ قَدْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ فِي الدُّجَى
هُوَ الْمَلِكُ السَّيِّدُ الْمُجْتَبَى بِه كُلُّ نُورٍ لَدَيْنَا بَدَى

پس مال ها کمتر شدن گرفت و عمل ها ضعیف گشت و مؤنات بسیار گشت و دولت به آخر رسید و طاهر اندرین میانه از هیچکسی چیزی نستدی و از رعیت مال نخواستی، گفتمی ظلم و جور چرا کنم، تا آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان برگذرت، اما تَبَذِرْ کردی اندر نفقات، و اندر عطیات اسراف کردی، بسیار بره و مرغ بر خوان نهادی و حلاوی، و زیادات بسیار شدی، چندان که کس از حشم نتوانستی خورد، تا شاگردان مطبخ به بازار بردندی و به طرح^۳ بفروختندی، چنانکه هرچه به دیناری خریده بودی به درمی به بازار بفروختندی، چندین غبن بودی، تا آن همه مال ها و گنج ها برین جمله بشد، و استران بسیار داشتی و همه را یخ آب دادی، و هرچه مردمان بِخَرَدُ بودند ازو دوری جستند، به یک ماه یکره به سلام

۱. برنا به فتح اول یعنی جوان.

۲. اینجا به قرینه «صرف همی کردند» که در سطر بعد است باید عبارتی بدین معنی افتاده باشد: «و هرچه مال فراز آورده آمد اندر بناها و بساتین... صرف همی کردند» و یا «و هرچه مال فراز آوردند اندر... الخ»

۳. به طرح فروختن بیعی است که همه آن عرضه باشد و تقاضائی در میان نه، و چنین معاملات گاه به زیان خریدار است که متاعی را به طرح و زور بر وی تحمیل کنند تا به خرد چنانکه شیخ سعدی در قصه برادرش که عمال صاحب دیوان خرما را به طرح به وی فروخته بودند گوید:

ز احوال برادرم به تحقیق
خرمای به طرح میدهندش
دانسم که ترا خبر نباشد
بسخت بد ازین بتر نباشد

و گاه به ضرر فروشنده است و این طبیعی است - و اصل معنی طرح معلومست که دور انداختن باشد، عرب گوید: ولویات متاعک طرْحاً لما اخذه احد (اماس البلاغه زمخشری).

رفتندی، و بی خردان روز و شب کوش^۱ خورش و شکم خویش گرفته بودند. یک چندی به بُست بود برین جمله، باز به سیستان آمد و یک چندی برین جمله بود و باز به بُست شد، روز سه‌شنبه ده روز باقی از شهر ربیع‌الأول سنة اثنی و تسعین و مایتی، به بُست اندر شد باز برادر، یعقوب از پس وی به بُست شد غزّه ربیع‌الآخر سنة اثنی و تسعین و مایتی، و سیستان را خالی کردند، و دخل از جهت سُبُکری^۲ منقطع گشت که هیچ نمی‌فرستاد از پارس و کرمان. باز ظاهر و یعقوب هر دو به سیستان بازآمدند و ظاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه از ماه ربیع‌الآخر سنة اثنی و تسعین و مایتی، و یعقوب را بر سیستان خلیفه کرد، یعقوب یک چندی بود باز قصد رُخد کرد [و] روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع‌الآخر سنة اثنی و تسعین و مایتی برفت، و محمد بن خلف بن اللیث را بر سیستان خلیفت کرد، و محمد بن خلف بن اللیث مردی کاری با خرد تمام بود^۳ و زانچه همی دید غمگین همی بود، چون شغل به دست وی شد فریقین^۴ را بنواخت و نیکوئی گفت و گفت: تعصّب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس به فقدِ عمرو و یعقوب و چنین حال‌ها و خلاف‌ها که همی بینید شما [را دیگر تعصّب و خلاف] نباید کرد، و تألّف باید که باشد میان شما، تا اگر همه ولایت‌ها بشود این یکی به دست شما بماند و به دست غربا و ناسزا آن نیوفتد. مردمان سخن او قبول کردند، و دست از تعصّب برداشتند، و الفت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد؛ و یعقوب از رُخد باز آمد و اندر شهر آمد روز پنجشنبه نه روز گذشته از جمادی‌الآخر سنة اثنی و تسعین و مایتی؛ و مولود امیر با جعفر احمد بن محمد بن خلف بود روز دوشنبه چهار روز باقی از شعبان سنة ثلث و تسعین و مایتی، و اندر وقت که از مادر موجود آمد کف دست گشاده داشت هر دو، زنان اهل بیت او گفتند که هرچه بماند این به باد کند و بخورد و بدهد. اما چون ظاهر

۱. کوش، با کاف به حال اضافه - ریشه و حاصل مصدر کوشش، یعنی کوشش در خوردن و شکم پر کردن گرفته بودند.

۲. از جهت سبکری یعنی از طرف او.

۳. این چندمین بار است که از محمد بن خلف مدح می‌کند (ص ۲۶۸) و ابن محمد بن خلف پدر ابوجعفر احمد بن محمد و جدّ خلف بن احمد است، و اتفاقاً در پادشاهی ابوجعفر احمد بن محمد، همچنین اطرائات به کار برده، و این می‌تواند یکی از دلایل قدمت تألیف اول باشد که شاید در عهد ابوجعفر آغاز شده است (رجوع شود به مقدمه کتاب و به سطر آخر همین صفحه).

۴. فریقین یعنی صدقی و سَمکی، و این جمله متمم جمله‌ایست که در صفحه ۲۶۹ می‌نویسد که: و از دو برادر هیچ کس این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمی‌داشتند و می‌بایست این مملکت بشود... الی آخر و هم محتمل است که جمله‌ای در این میان که در آن ذکر دوام تعصّب فریقین رفته افتاده باشد.

با سپاه برسید سُبُکری را خوش نیامد آمدن او به پارس، ترسید که او را عزل کند زانجا [پس] سبکری، احمد بن محمد^۱ بن اللیث را پذیره او فرستاد و گفت: تو اکنون بیامدی و اولیا و سرهنگان سپاه اندر تو طمع‌ها کنند و همچنان امیرالمؤمنین به بغداد، و اینجا چندان مال نیست که این کارها کفایت کند. و گفته بود که جهد باید کرد تا بازگردد و تا من مال و حمل بفرستم، پس احمد نزدیک طاهر آمد و این سخنان بگفت، طاهر چنان دانست که این از روی نصیحت و شفقت می‌گوید، پس آن سخن قبول کرد و بدان منت داشت و سوی سیستان بازگشت، و به سیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنة اثنی و ثمانین و مائیتی، و همان فروگرفت از مال‌ها بکار بردن بر ناچیز^۲، و به بازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام پادشاهی نا بردن و هرچه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند، و با روز و شب شراب خوردن و بر خزینه^۳ برداشتن و ننهادن؛ و هرکسی سری^۴ خویش همی گرفت، و یکدیگر را همی گفتند، چون ایاس بن عبدالله که مهتر عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود، و یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود، و معتمد بوده بود نزدیک ایشان، دستوری خواست و برفت، و گفت: این پادشاهی ما به شمشیر ستدیم و تو به لهُو همی خواهی که داری، پادشاهی به هزل نتوان داشت، پادشا را داد و دین باید و سیاست و سخن و سُوط^۵ و سیف. این سخن ننیوشید و او را دستوری داد [سوی] کرمان برفت، و احمد بن محمد بن سلیمان را و احمد بن اسمعیل القرنینی^۶ را وکیل کرده بود، و اندر خزینه مال نماند از زر و سیم، که همه بکار برده و داده شد و دست فرا کردند اندر اوانی فروختن و زرینه و سیمینه درم و دینار زدن و بکار بردن اندر حدیث^۷ مطبخ^۷، و بناها ساختن، و استران خریدن، و ستوران، که آن هیچ بکار نبود. و به بُست فرمان داد طاهر تا نُه گنبد برآوردند نو^۸ [و] یستان‌ها ساختند پیرامن آن و

۱. این احمد بن محمد بن اللیث باید از اکراد فارس و پسر محمد لیث الکردی باشد.

۲. اصل: ناچیز، ناچیز یعنی: بیهوده و بی‌اهمیت. ۳. ظ: از خزینه. ۴. یاه علامت اضافه است.

۵. سوط، تازیانه.

۶. قرنین به کسر اول روستائی بوده است به یک فرسنگی شهر زرنج بر راه بُست، و پسران لیث صفار از آن روستا برخاسته‌اند. ۷. یعنی برای شام و نهار.

۸. در اصل: تو - چون از قرابین بعد معلوم می‌شود که این نه گنبد یک کاخ و عمارت بوده، به نظر می‌رسد که این کلمه در اصل «تودرتو» - و یا تو بتو» باشد که از قلم افتاده زیرا «تو» معنی ندارد، چه وقتی که لفظ «ساختند» آمد معلومست که نواست و آوردن نو بی‌مورد به نظر می‌آید.

میدان‌ها و مالی اندران شد، و هم به بُست خُضرائی که بر در دیوانست به طرف میدان برآورد و مالی اندر آن کرد و کوشک دیگر کرد هم به بُست بر لب هیرمند نزدیک پل، و به سیستان قصر بوالحسنی، این همه قصرها به درم کرد و از هیچ کس حُشر نخواست؛ و دیگر اندر نفقات که به کار نبود و عطیّت‌ها بی معنی که همی داد آن را که بایست نداد و او را که نبایست همی داد^۱؛ و اندر سنهٔ اربع و تسعین و مایتی ناس^۲ خادم را به بُست فرستاد طاهر و شغل زی وی کرد، و سُبُکری، لیث بن علی^۳ را به مکران فرستاد و آن عمل بدو داد و مرد و سلاح برو فرستاد، چون آنجا شد عیسی بن معدان مال سه ساله او را داد و او را بازگردانید و مال‌ها و هدیه‌ها بسیار داد و گفت: اینجا جای تنگست و لشکر اینجا بودن قحط خیزد، من خود مال همی دهم هر چند [بباید]. لیث بازگشت و به جیرفت آمد آنجا نشستن گاه خویش گرفت، باز سُبُکری به جیرفت آمد و گفت هیچ نبود، مکران به دست او نباید گذاشت و به مال باز نباید گشت، و جیرفت احمد بن محمد بن اللیث را داد، و لیث علی را گفت: دیگر راه به مکران باید شد؛ باز لیث^۴ با سبکری به پارس شد و پسر را آنجا بگذاشت، و باز به جیرفت آمد و تا به ذی‌الحجه سنهٔ خمس و تسعین و مایتی آنجا بود، و ز آنجا به بم شد و فورجه را و منصور بن جردین^۵ را هردو بگرفت و مال ایشان بستند و منصور را بکشت، و به سیرجان شد و عبدالله بن بحر^۶ را بکشت و مال او برگرفت. خبر زی سُبُکری رسید سپاه فرستاد به حرب لیث علی، سپاه او یاری نکردند و او تنها حرب کرد، فورجه آن روز حرب بگریخت، نزدیک سبکری شد، و لیث به حرح^۷ آمد، طاهر او را مال فرستاد و کار او راست کرد، و نزدیک طاهر بسیار شکایت نمود از سبکری. پس هیچکس را خبر نبود تا لیث علی به نهٔ آمد با اندک

۱. کذا... ظ: همی نداد آن را که بایست داد و او را که نبایست، همی داد.

۲. کذا... و خادم، مراد خاصی است که امروز خواجه گویند و در اصل خادم حرم بوده چنانکه خواجه هم در اول خواجه یعنی وزیر ملکه و حرم سرا بوده. عنصرالمعالی در قابوسنامه گوید: «و نیز هرگز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن برابر خون کردنست، از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع مکن... الخ» (چاپ طهران ص ۸۸).
۳. لیث بن علی بن لیث برادر زادهٔ یعقوب و عمرو لیث است.

۴. اصل: را، و آن غلط است و معلومست که لیث به اتفاق سبکری به فارس رفته، و از مطالب (صفحه ۱۷۴) که گوید پسر لیث نزد سبکری به فارس برد این حدس تأیید می‌شود.

۵. ص: خردین (رک ص ۲۶۷ ح ۲).
۶. کذا... ظ: بحر.

۷. کذا. و شاید خوخ باشد و خان خوخ جزء کرمانست. و یا «خواجه» باشد که لهجه‌ای از «خواش» است و الف آن افتاده و واو نیز به راه تبدیل یافته. و خوخ نیز یکی از محلات یا جانی چسبیده به شهر زرنک هم بوده است که بعد خواهد آمد ولی باید حدس اول درست باشد.

مردم، اما مال بسیار بر خویشتن داشت اندر محرم سنه خمس و تسعین و مایتی.

نشستن جعفر المقتدر بالله به خلافت

در سنه ست و تسعین و مایتی

و فرمان یافت ابو محمد المكتفی بالله به مدینه السَّلم اندر ذی الحجّه سنه خمس و تسعین و مایتی.

[و مقتدر بنشست] و او برادر مكتفی بالله بود، و مقتدر عهد عمل فرستاد طاهر بن محمد بن عمرو بن الّلیث را بر همان عمل ها، و طاهر خلعت داد آورنده را و مالی بزرگ فرستاد مقتدر^۱ را، و خود به بُست بود، و خبر به طاهر رسید که لیث علی به آینه آمد، اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و علی بن الحسن الدرهمی با او و احمد بن سمی و دیگر سرهنگان، همچنان براند یکسر تا به قوقه فرود آمد، و با لیث بن علی چون^۲ صد و پنجاه مرد بود، و چنان نمود که با من سپاه بسیارست، و نامه میان ایشان پیوست گشت و لیث چنان نمود که من نزدیک توهمی آیم به خدمت، و اندر سیر مال می فرستاد نزدیک سرهنگان [طاهر، و] طاهر را هیچ خبر نبود، تا او از نیه^۴ برفت و به سیستان فرود آمد^۵ روز دوشنبه هشت روز باقی از صفر سنه ست و تسعین و مایتی.

آمدن لیث علی به سیستان و به شارستان در نشدن

و یکسر به میدان کوشک یعقوبی آمد و یعقوب اندر کوشک بود، او را کس هاء یعقوب اندر کوشک نگذاشتند [و] از بام ستورگاه لیث را بر سر کلوخی زدند، سرش بشکست، لیث سرشکسته بازگشت و از در شارستان که نو کرده اند به در پارس بر شد و به مسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا در هاء شارستان پیش کردند^۶ و او و یاران سخت رنجه و ضعیف و درمانده گشته بودند، که از نیه به شبی آمده بود و

۱. اصل: المقتدی.

۲. زیر بالای (به) در اصل کتاب بوده است، و این اعراب صحیح است و در پهلوی هم (به) به فتح متمایل به ضمه خوانده می شود. ۳. چون، یعنی برادر.

۴. نیه و نه هر دو یکیست و املاء آن یاء مجهول و هاء ملفوظ است.

۵. یعنی لیث علی از نیه برفت و به سیستان فرود آمد نه طاهر.

۶. پیش کردند ظاهراً به همان معنی است که امروز متداولست بین عوام که گویند: در را پیش کن.

دیگر روز تاگاه نماز پیشین. و مردمان شارستان او را یاری کردند و هواء او خواستند، و طاهر خبیر او یافت بر اثر او فرا رسید و پیرامن شارستان فروگرفت، یعقوب را برادر خویش را بر درِ طعام فرستاد و احمد بن سمی را به در فارس، و به درِ کرکوی مازن بن محمد را، و به درِ نیشک علی بن الحسن الدرهمی را و بر هر دری به سر کوره^۱ کنده ای بکردند و بر لب کنده دیواری کردند؛ علی لیث منجنیق ها بر باره بر نهاد و بر کار کرد و طاهر سوی سُبُکری نامه کرد که مرا مدد فرست، و سُبُکری، عبدالله بن محمد القتال را بفرستاد و فورجه ابن الحسن را. [و] با سپاهی به سیستان آمدند و حرب فروگرفتند، و طاهر را هر روز پنج هزار درم نفقات همی شد اندر خاص جدا زانکه بر لشکر تفرقه می بایست کرد بر درهء شارستان، و درم و دینار از آوانی همی زد که اندر خزائن بود و سُبُکری اندکی مال فرستاد او را و از جای دیگر دخل نبود. پس مردمان دل با لیث یکی کردند که او درم و دینار و جواهر داشت بسیار [و] مردمان را همی داد، و مردمان ریض با مردمان شارستان یکی شدند [و] به حقیقتِ دل. پَر طاهر از لشکر و از رعیت هیچ کس نماند که بر لیث علی روی نگرفت، مگر محمد ابن خلف بن اللیث، و احمد بن سمی. پس طاهر را معلوم شد این حدیث ها [و] بر علی ابن الحسن الدرهمی اشارت کرد که صلح کنیم بر لیث علی بر آنکه او را بگذاریم تا به بُست رود و عمل بُست و رُخد او را دهیم و قتالی^۲ و علی بن الحسن الدرهمی، لیث علی را اندرین باب مطابقت^۳ کردند و حدیث لیث بر طاهر بزرگ همی گردانیدند. پس بران خوش شد. چون قتال بدانست اندر شب خود و سرهنگان برفتند که طاهر را از آن خبر نبود، و دیگر روز طاهر مانده بود با اندکی سپاه، علی بن الحسن الدرهمی را بخواند، نزدیک لیث بن علی فرستاد بر آن جمله که تدبیر کرده بودند و لیث اجابت کرد، دیگر روز کندها راست کردند و در شارستان گشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی الآخر سنه ست و تسعین و مایتی. پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان به سلام لیث علی رفتند، لیث نگذاشت که هیچ کس از شارستان و از سپاه او نزدیک طاهر شد. و معدل بن علی از سیستان پنهان رفته بود به سپاه جمع کردن و مردان، و طاهر فضل ابن عنبر را به طلب او فرستاد [ه] بود و او را اسیر آورده و بازداشته، آن روز این صلح بکردند و

۱. کوره چند معنی دارد و اینجا مراد پشته هائی است از خاک یا جانی که آب آن را شکسته باشد.

۲. کذا... و این همان عبدالله بن محمد القتال است. ۳. مطابقت به معنی همراهی و مرافقت.

دری^۱ شارسستان بگشادند و طاهر او را بیرون آورد و خلعت داد و بر نشانند سوی برادر فرستاد، تا همه اندر شارسستان جمع شدند و طاهر حاجبان همی فرستاد که بروند سوی بُست^۲ چنانکه علی حسن برو فرو نهاده بود، ولیث عَلت همی آورد که بر نفس خویش ایمن نباشم که بیرون آیم، پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی شده‌اند و بیشتری از سپاه، عزم درست کرد که برود از سیستان [و] مال و عیال خویش ببرَد، برادر یعقوب گفت: نباید، چون روز چهارشنبه بود یازده روز مانده از جمادی‌الآخر سنه ست [و تسعین و مائیتی]، یعقوب علی بن الحسن الدرهمی را بنشانند و بسیار جفا گفت، باز قصد حرب کرد با لیث علی، آخر خذلان طاهر و یعقوب را هر دو اندر یافت، تا سوی در طعام از شهر بیرون شدند [و] سرکوره و بازار در طعام بسوختند و به کرکوی رفتند [و] زانجا به نه شدند که به نزدیک سُبُگری روند.

رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث از سیستان یکبارگی

چون ایشان برفتند لیث از شارسستان بیرون آمد و خان‌ها و ایشان غارت کرد و غوغا با او یکجا، و آن روز شیر لباده^۳ نام کردند او را، که لباده سرخ پوشیده بود، و سپاه و سرهنگان طاهر همه نزدیک لیث آمدند، پیش رو ایشان علی حسن درهمی بود، [و] کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت و بر حرم او اجری فرمود تا برانندند^۴، و نگذاشت که کس اندر سرای حرم شد، و خود به قصر یعقوبی اندر بنشست روز پنج‌شنبه دو روز باقی از جمادی‌الآخر سنه ست و تسعین و مائیتی.

نشستن لیث علی به امیری که او را شیر لباده گفتندی

و روز آدینه او را خطبه کردند به سیستان، و به فراه و به کش و به بُست *بوی

۱. بای علامت اضافه است.

۲. یعنی حاجبان نزدیک لیث و کسان فرستاد که بروند سوی بُست.

۳. لباده به ضم لام و تشدید باء، مایلیس منها للمطر (صحاح) طبری گوید (۳۰۳ صفحه ۱۸۹۴): محمد بن کبیر که در حرب دیرالماقول در رکاب یعقوب کشته شد معروف به لباده بود.

۴. یعنی به آنان رزق و مقرری اجری داشت.

التماس و نامه او*^۱ او را خطبه کردند، و خطبه به بیست او را محمد بن زهیر شهمرذ کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر، و فورجه بن الحسن با مالی بزرگ و جواهر بسیار از طاهر بازگشت و نامه نبشت و جمازه فرستاد به طاهر و به خدای تعالی به چند جای او را سوگند داد که نزدیک سُبُکری مرو [و] بر او اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی امیرالمؤمنین ساختست و ضمان کرده که ترا بند کند و زی او فرستد، و خود برفت و به رُخُد شد و احمد بن سمن^۲ هم بازگشت و به زمین داور شد. پس طاهر و [یعقوب] را آن سخن حقیقت شد تا تدبیر کردند که با سبکری حرب کنند [و] سرهنگان گروهی با ایشان. و طاهر برفت به حرب سبکری و لیث علی مالها جبايت کرد اینجا به سیستان و [عمّال هر سو] فرستادن گرفت. سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد. روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه ست و تسعین و مایتی لشکرها فراهم رسیدند و سبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامه هاء نهان سوی سرهنگان طاهر، و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منند و هیچ کسی سزاتر نیست که ایشان را بندگی کند که من، اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همّت آن ندارند و خزینه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو همه به باد دادند، اکنون ایشان را و ما را جان مانند^۳ همی کنند، با نه^۴ ایما ماند و نه ایشان، و می بینید که سیستان خانه خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آن خویش و برفتند، کنون از ایشان که سُکوه دارد؟ من صواب آن دانم که ایشان را هم با جای بنشانیم و شمشیر به گردن برنهمیم و آن خویش و آن ایشان به دست همی داریم تا وَهَن آن بی خردی که ایشان همی کنند بر ما بیش نباشد، و نیز اگر کسی ایشان را بگیرد و خوار کند سستی بر ما باشد. چه^۵ سپاه سست کاری ایشان همی دیدند و دینار بیعتی بدیشان رسید خاموشی کردند، تا ایشان را بند نهادند، و سُبُکری هردو

۱. جمله بین دو ستاره در اینجا زاید می نماید و ظاهراً مربوط به سطور بعد و نامه فورجه بن حسن است چه التماس و نامه و سوگند در آن هست و شاید هم متعلق به آخر سطر چهارم صفحه بعد باشد؛ و چنین باشد: و طاهر* بر التماس و نامه او نگاه نکرد و زی سبکری شد* (۲). ۲. جای دیگر سمی.

۳. کذا و شاید «جان باید همی کند»؟

۴. ظاهراً درین بین چیزی افتاده و به هر تقدیر عبارت یکی ازین دو طریق است «تا نه ایما ماند و نه ایشان» و یا «یا نه نه ایما ماند و نه ایشان» و «ایما» در زبان پهلوی به معنی «ما» است و به قاعده موزانه عبارتی که در فارسی از قدیم مطلوب بوده در ردیف «ایشان» «ایما» بی لطف نیست.

۵. تا اینجا سخن سبکری تمام می شود. و این «چه» به معنی «چون» است و مکرر چه به معنی چون در این کتاب آمده است و مراد اینست که «چون سپاه سست کاری طاهر و یعقوب دیدند و دینار بیعتی سبکری بدیشان رسید خاموش شدند... الخ».

را به بغداد فرستاد. پس خبر به سیستان آمد، مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند و لیث علی همچنان بسیار بگریست، و گفت: قضا را چیزی نتوان کرد، ایزد - تعالی - داند که من اندرین بی‌گناهم، بر من اعتماد نکردند و خویشان عرضه کردم و نپذیرفتند. پس محمد و صیف سجزی این بیت‌ها یاد کرد:

مملکتی بود شده بی‌قیاس عمرو بران ملک شده بود راس
از حد هند تا به حد چین و ترک از حد زنگ تا به حد روم و گاس^۱
رأس ذنب گشت و بسد^۲ مملکت زَر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت مانند عقوبت به عقب بر حواس
عمرو عمر رفت و زو ماند بار^۳ مذهب روپاه به نسل و نواس^۴
ای غما^۵ کامد و شادی گذشت بود دلم دایم ازین پر هراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نستاس آنکه همه واز^۶ همه نستاس گشتند ناس
دور فلک کردن چون آسیا لاجرم این اُس همه کرد آس
ملک ابا هزل نکرد انتساب نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جد^۷ یعقوب باید همی تا که ز جدّه بدر آید ایاس^۸

باز چون خبر به زابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند که: ما بر عهد طاهریم، مخالفان او را فرمان نداریم. باز لیث علی، معدل را برادر خویش را آنجا فرستاد به طلب غالب برادر سُبُکری تا حیلت کرد و غالب را بگرفت و بند کرد و زی لیث فرستاد به سیستان و ز آنجا به غزنین آمد و سخجک (؟) را بکشت و مال او

۱. گاس، به عقیده حقیر لغت پهلوی (گاه) است که به سین ختم می‌شده به معنی تخت و سریر و مراد «مملکت السریر» است که دولت مستقلی بوده در قفقاز شمالی و مقابله آن با زنگ و مترادف بودن با روم هم مناسبست. ۲. کذا و ظاهراً «بشد». ۳. کذا و ظاهراً «باز».

۴. نواس همان نیسه و نپاسه و نواسه است که نواده گویند و خراسانیان نُوَسَه.

۵. ای غما با تشدید میم (غم) می‌شود خواند و نیز ممکن است تشدید را به یاء «ای» داد و نظیر شق اخیر شعر است که سنائی در دیباجه دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده و اینست شعر:

ای دریغا کسه خردمند را
 باشد فرزند و خردمند نی
 ورج ادب دارد و دانش پندر
 حاصل میراث به فرزند نی

۶. واز به معنی «باز» باید گرفت، چه به معنی «وز» که مرکب از واو عاطفه و «از» باشد معنی نمی‌دهد و به علاوه غالباً این دومی را «وز» بدون الف می‌نویسد. ۷. در اصل «حد» و باید (جد) را با سکون دال خواند.

۸. ظاهراً مراد، ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت. (صفحه ۲۷۱ ح ۱).

برگرفت و سپاه سخجک جمع شدند و معدل را به غزنین نیافتند تا خبر نزد لیث علی آمد، علی ابن الحسن را و فورجه بن الحسن را و احمد بن سمن^۱ را با لشکری انبوه کاری آنجا فرستاد تا برفتند و آن کار به صلح راست کردند، و معدل و علی بن الحسن الدرهمی به سیستان بازآمدند اندر شهر ربیع الأول سنة سبع و تسعین و مایتی. و مال‌ها [۱] از بُست و زُخد و کابل گشاده گشت بر لیث علی، و لیث بیستگانی و عطا همی داد و سپاه برو جمع شد و خلاف سبکری پیدا کرد، و همی گفت و فرمان داد تا بر منبرها یاد همی کردند فعل بد و بی وفائی سبکری که بر خداوند زادگان خویش کرده بود، و حجّت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد حرب کردن را با او، و پسر لیث اندر دست سبکری بود نیز می خواست که او را رها گرداند، سپاه جمع کرد و قصد پارس کرد.

رفتن شیبر لباده به حرب سبکری به فارس

و برفت روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخر سنة سبع و تسعین و مایتی با هفت هزار سوار، و محمد بن علی را برادر خویش را بر سیستان خلیفت کرد، چون به بم^۲ برسید سپاه عبدالله بن محمد القتال همه به نزدیک او آمدند، و عبدالله بن محمد خود به نفس خویش زی سبکری. شد و او والی بم بود از دست سبکری. لیث علی یازده روز به بم بود و زانجا به حناب^۳ شد و سبکری لشکرگاه به رنده^۴ آورد و لیث از حناب به رنده^۵ شد و هر دو برابر افتادند روز شنبه هفت روز گذشته از شعبان و روز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت بود، و سُبکری به هزیمت شد و لیث علی به اصطخر شد روز یکشنبه سیزده روز گذشته از رمضان و پسر لیث آنجا به قلعه محمد بن واصل بازداشته بود، کوتوال پسرش را نزدیک لیث فرستاد و لیث از آنجا به شیراز شد پنج روز مانده از ماه رمضان و لشکر آراسته کرد نزدیک آسیا [ء] محمد بن اللیث، و دیوان بنهاد و مال‌ها و خراج جبایت کرد، و معدل را برادر خویش را به

۱. قبلاً: سمی. ۲. در اصل (بهم).

۳. اصطخری «ختاب» ضبط کرده و گوید بین ختاب و سیرجان سه مرحله و بین ختاب و بم چهار مرحله است و غالب این مراحل خفیف است (چاپ لیدن ص ۱۶۹-۱۶۸).

۴. در اول بی نقطه و در ثانی «رنده؟ - رنده؟» ضبط کرده است (؟)

۵. رجوع شود به پاورقی قبلی.

نوبندجان^۱ فرستاد. وزیر مقتدر آنگاه علی بن محمدالفرات بود، لیث زی وزیر نامه کرد که من به طلب ولایت نیامدم اما به طلب سبکری آمدم، وزیر نامه جواب کرد که سبکری بنده شماس است اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو به طلب بنده خویش آئی. لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال و محمد زهیر را آنجا خلیفت کرد و ز آنجا به مرجان^۲ شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از شوال، و مونس خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ زان مقتدر و سبکری با او یکی گشته بود. و بدر الصغیر به سپاهان بود و نامه مقتدر زی بدر رسیده بود که به شیراز رو، خبر زی لیث علی رسید، احمد بن سمن را به مدد محمد بن زهیر فرستاد به شیراز، و نامه پیوسته گشت به میان لیث و مونس، و بدر به اصطخر آمد، و محمد بن زهیر به حرب او بیرون شد، و حرب کردند و محمد بن زهیر هزیمت کرد یک روز مانده از ذی القعدة والسلام^۳.

باز میان لیث علی و مونس، عبدالله بن ابراهیم المسمعی صلح کرد بر آن جمله که لیث علی سوی فارس^۴ بازگردد، سبکری را خوش نیامد، گفت: من این حرب به نفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم [و] صلح باز افتاد. چون لیث خبر محمد ابن زهیر بشنید بر راهی تنگ [و] درشت میان کوه‌ها بازگشت، و سپاه او را رنج‌هائ بسیار رسید اندران راه. و عبدالله بن محمد القتال با سپاهی اندک و بوق و طبل بسیار بر پی ایشان بیامد، وزان بانگ طبل‌ها و بوق‌هائ بسیار یاران لیث علی همی بگریختند، گفتند مگر سپاه بسیارست؟ و مونس بر راه [ر]است بیامد و سبکری بر مقدمه او تا روز یکشنبه غزه محرم سنه ثمان و تسعین و مایتی برابر افتادند هر دو سپاه، و حربی صعب بکردند و بسیار مردم از هر دو گروه کشته شد و یاران لیث علی هزیمت کردند و او هزیمت نکرد و حرب کرد و بسی مبارزان گشت تا هیچ سلاح به دست او نماند [و] اسیر ماند^۵، علی بن حمویه او را بگرفت و سرهنگی چند از سپاه

۱. نوبندجان مرکز کوره شاپور بوده و کازرون هم از آن کوره است (ابن خرداد ص ۴۵).

۲. کذا و ظاهراً همان «برجان» است که در حواشی قبل گذشت.

۳. اینجا در اصل: (هزیمت کردن محمد بن زهیر) با قرمز.

۴. باید سوی کرمان باشد زیرا این جنگ‌ها در فارس بوده است. و یا «از فارس بازگردد».

۵. کامل (۸ ص ۱۹-۱۸): این واقعه را در ۲۹۷ دانسته و گوید: «سبکری و مونس در ارجان (بهبهان حالیه) لشکر زدند و لیث خواست به حرب آنان رود خبر آمد که حسین بن حمدان از قم به صد او وارد بیضای فارس شد و لیث به طلب وی از راهی صعب برفت و اکثر چارپایان او سقط شد و ناگاه به سپاه مونس برخورد و در آن حرب لیث اسیر ماند... الخ» و تفصیل این کتاب را ندارد.

او گرفت و مال و بنه او غارت کردند، و معدل برادر او با فوجی سپاه به نیشابور افتادند، و احمد بن سمن نزدیک سبکری شد، و لیث بن علی را به بغداد برد [ند] و آنجا محبوس ماند، و سبکری باز آمد به شیراز و بیشتری سپاه لیث علی با او، و معدل باز از نیشابور به کرمان شد و مالی از کرمان برگرفت؛ پس چون خبر گرفتن لیث علی به سیستان آمد، مردمان سیستان را محمد بن اللیث بخواند و نیکوئی گفت: و گفت قضا کار کرد، اکنون چون صواب بینید؟ و ابوعلی محمد بن اللیث مردی بود کافی و سخی و وافی^۱ چنانکه گفتندی که جود حاتم و وفاء سمو [یل] بن عاد و شجاعت عمرو بن معدی کرب درو موجودست و از هر ادبی و فضلی که می باشد درو موجود بود.

نشاندن ابوعلی محمد بن علی اللیث را به امارت سیستان

در یکشنبه غره ماه محرم سنة ثمان و تسعین و مایتی

پس مردمان برو اتفاق کردند و او را بیعت دادند و او خزینه هاء برادر برگرفت و روزی سپاه همی داد و همی بخشید و ستورگاه و مرکبان و هرچه بود فرو گرفت و کارها بر او قرار گرفت چنان که شاعر گوید:

شعر

أَلَا إِنَّ الْأَمِيرَ أَبَا عَلِيٍّ عَلَاً فَعَلَا إِلَىٰ أَعْلَىٰ السَّمَاءِ
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي يُخَيِّ الْمَعَالِينَ بِإِفْتَاءِ الْمَعْدَاءِ^۲ وَ بِالسُّخَاءِ
لَقَدْ بَدَأَ^۳ الْأَنَامَ بِجُودِ كَفِّ كَمَا فَاقَ الْبَرِيَّةَ بِإِبْهَاءِ

پس معدل، کرمان همه غارت کرد و مالی به دست کرد و رفت تا به سیستان با مالی بزرگ بی اندازه و به نزدیک برادر شد، برادر او را بنواخت، باز اندیشه کرد که مگر او طمع ولایت کند، معدل را بند بر نهاد و به ارک فرستاد و موکل برو کرد و هر روز آنچه بایست همی فرستاد و ندیماناش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان، گفتا: تو خوش خور [و] من بدان کردم تا فتنه نخیزد که اکنون ما ماندیم نباید که نیز مخالفتی پیدا آید. و خطبه به سیستان و بئست و کابل و غزنین محمد بن علی

۱. اصل: وافی. ۲. کذا و ظاهراً «المعداء». ۳. ظ: برع.

بن اللیث را همی کردند. پس چون لیث علی را به بغداد بردند و سُبُکّری خویشتن از جمله بندگان مقتدر شمارید، مقتدرنامه نوشت نزدیک احمد بن اسمعیل بن احمد صاحب ماوراءالنهر و خراسان، و عهد سیستان به او فرستاد و فرمان داد که سپاه به سیستان^۱ فرست. احمد بن اسمعیل حسین بن علی بن الحسین المرورودی را اینجا فرستاد به سپاه سالاری، و خواهرزاده خویش را با او بافوجی سپاه بفرستاد، و محمد بن علی بن اللیث تجربت کرده نبود هنوز اندر کارها، و با حسین علی سپاهی آراسته بود، و محمد بن علی بن اللیث سپاه بسیار جمع کرد سوار و پیاده و حشر روستائی، و به قصبه اندر نبود تا او به در شهر آمدی، برفت و برامتو^۲ شد پذیره او، و آنجا حرب آغاز کرد و احمد بن محمد عمرو را که نیاگفتندی بر شهر خلیفت کرد، و این روز شنبه بود یازده روز باقی از جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و مایتی، و بسیار حربها بکردند آنجا هر روز، تا روز پنجشنبه سه روز گذشته از رجب، و مردم هر روز^۳ بسیار از هر دو گروه کشته شد، چون روز پنجشنبه بود یاران حسین [بن] علی همه برابر دست به تیر انداختن بردند و دیگر سلاحها کار نفرمودند، تیربارانی صعب کرد [ند]، و حمله‌ها گرم آوردند، آن مردم حشری هزیمت کرد، و لشکری چون هزیمت دید نیز برانندن گرفت، تا زان حشریان اندران هزیمت نحو سه هزار مرد کشته شد. و محمد بن علی اندر شهر آمد روز آدینه و بر مردمان تدبیر کرد که چه باید کرد، آخر بر آن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت تا دست تو [بدو] قوی باشد، برادر را بگذاشت^۴ و بسیار نیکوئی گفت و کرد. برادر او را گفت: ترا قصبه نگاه باید داشت تا من شارستان [نگاه دارم]. برادر گفت: نیک آید، فرود آمد که قصبه نگاه دارد، اندر ساعت برادر او معدل علی طبل بزد و دره‌ها شارستان فرو گرفت و خلاف پیدا کرد بر برادر خویش، چون چنین بود محمد دانست که ممکن نشود بر دو روی دشمن حرب کردن، روز هفتم شهر بگذاشت و بر راه کش به بُست شد.

رفتن محمد علی به هزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان

چون به بُست شد جور و ستم کرد بر مردمان و غارت و کشتن، و مردم را عذاب‌ها کرد به مال ستدن ازیشان به لون‌ها عذاب، و پیش از رفتن محمد بن علی

۱. اصل «سپاه سیستان». ۲. کذا... براه بتو (؟) ۳. اصل: هنوز. ۴. یعنی: آزاد کرد.

به بست، مردی بیرون آمده بود به بُست ابراهیم بن یوسف العریف گفتندی او را، روز آدینه بیرون آمد و چشم سرمه کرد با جامه بد و بانگی^۱ همی کرد و گروهی کودکان و غوغا با او جمع شده و دیوان‌ها و خزاین و غلات به غارت بداد و قومی بسیار برو جمع شد و به منبر شد و خطبه کرد احمد بن اسمعیل را و کاری بکرد که هرگز چنو نکرده بود، و برفت و حالش بزرگ شد و ستوران بسیار به دست او افتاد و هر روز برنشستی با بسیار غلامان آزاد ناکار دیده و هرگز حرب ناکرده، پس فتح بن مقبل خبر وی بشنید از زمین داور به تاختن بیامد، و ابراهیم به حرب او بیرون شد، حربی صعب کردند آنجا، و بسیار مردم کشته شد و یاران ابراهیم هزیمت کردند و او به میان دشت بنشست هرچند جستند نیافتند، [و] یارانش بگشتند، و هرگز از آن روز باز خبر ابراهیم کسی نگفت، کس نداند که چون شد. و فتح به بُست اندر آمد، چون محمدعلی به بُست آمد فتح با او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن؛ مردمان به رباطها و جای‌ها [ء] مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان؛ تا روزی بامداد برخواست هیچ‌کسی را خبر نبود، وقت صبح آواز طبل‌ها آمد از سوی خار بار^۲ احمد بن اسمعیل بود که از هری رفته بود که به سیستان آید، به فراه خبر بُست بشنید که محمد بن علی آنجا چکنند، راه بگردانید، مردمان نگاه کردند کلاه‌های سیاه دیدند، مردمان شاد شدند، که آنگاه لشکر خراسان عادل بودند، چون خبر نزدیک محمد بن علی رسید، اندر وقت فرمان داد تا پل بُست بپریدند و آب بسیار بود، و راه گریز برگرفت با سپاه که با او بود، مردمان بولان^۳ سپاه احمد بن اسمعیل را و او را بگذاشتند^۴ و به بُست اندر آمد.

در شدن احمد بن اسمعیل به بست و بند کردن محمد بن علی لیث را

پس احمد بن اسمعیل، حسین بن مت^۵ را با فوجی سوار به طلب محمد بن علی فرستاد و به رُخد اندرو رسیدند و بگرفتند و بند کرده به بُست اندر آوردند، و

۱. کذا فی الاصل... با جامه بد و بانگی همی کرد (؟)

۲. کذا... اصطخری ص ۲۴۹ بین بست و هراة جانی به اسم خاستان و جامان (حاریان - حارمان. حاشیه) نام برده (؟)

۳. کذا فی الاصل - و بعد با مرکبی «با» بی نقطه بر آن افزوده «بابولان» شده و (بولان) از محال نزدیک بست بوده است و قبلاً هم ذکر شده (ص ۱۱۸).

۴. بگذاشتند، یعنی از آب بگذرانیدند.

۵. کامل از محمد بن حسین بن مت مکرر نام برده منجمله (۸ ص ۴۱).

نشر الکترونیک به □ و □ اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

احمد بن اسمعیل به لب هیرمند فرود آمد و عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترید^۱ و همه مال و املاک ایشان بدیشان باز داد، ولایت بُست حاتم بن عبدالله الشاسی^۲ را داد، و این حاتم مردی مسلمان عادل بود و اندر میان مردمان سَنَتِ مصطفی (ص) تازه گردانید، و احمد بن اسمعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه را داد و بدان خواست تا سیم اندر بُست فراخ شود که ایشان همه چیز به سیم خریدندی تا گاه و هیزم، باز فرمان داد که همه کالای که محمد بن علی از آن مردمان برگرفتست به خداوندان باز دهند، هرچه خداوندان بدانستند برگرفتند، دیگر بگذاشتند، [و] هشتاد و پنج روز به بُست بود که اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانک نماز و قرآن خواندن. و اینجا به سیستان معدل بن علی حصار گرفت و حسین بن علی با سپاه به حساباد^۳ فرود آمد بر درِ کرکوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و تسعین و مایتی. و [معدل علی] منجنیقها بر نهاد و حرب آغاز کرد و بر مردمان^۴ شارسستان حرب آغاز کرد، و دست عیاران بر رعیت گشاده کرد. باز حسین بن علی به رض اندر آمد به درِ آکار، و سیمجور مولی اسمعیل بن احمد اندر کوشک یعقوبی، روز پنجشنبه دو روز گذشته از شعبان. و درِ فارس گشاده بود، مردمان بر شارسستان همی شدند و همی فرود آمدند و چیزی که همی بایست بر حصار می بردند، تا روز سه شنبه سه روز مانده از شعبان حسین بن علی آن در نیز فرو گرفت، و خبر اندر رسید که احمد بن اسمعیل به بست شد و محمد بن علی را بگرفت، چون معدل این بشنید دلش تنگ گشت و صلح پیش آورد، و کثیر بن احمد بن شهفور را اندر میان کرد و مشایخ شهر را، پس ایشان صلح فرو نهادند و سوگندان مغلظه اندر میان کردند، و معدل از شارسستان فرود آمد نزدیک حسین بن علی روز پنجشنبه یک شب گذشته از ذی الحجّه سنه ثمان و تسعین و مایتی، و سیمجور بر شارسستان بر شد، و دره‌اء شارسستان بر کردند، و باره را رخنه کردند، و چوب از^۵ منجنیقها بسوختند، و پیش ازین به دو ماه عهد سیستان احمد بن اسمعیل، سیمجور^۶ را داده بود و کار سیستان در گذشت.

۳. کذا؟ جای دیگر: حساباد.

۱. در اصل «بگسترند». ۲. ظ: شاشی منسوب به شاش - چاچ.
 ۴. یعنی: به همراهی مردم شارسستان. ۵. ظاهراً «آن».
 ۶. وهو سیمجور الدوانی والد آل سیمجور ولایة خراسان المشهورین.

منقطع گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب و عمرو و خطبه کردن بر آل سامان

روز آدینه دویم ذی‌الحجّه سنه ثمان و تسعین و مایتی. پس سیمجور به امارت بنشست، و احمد بن اسمعیل از بُست برفت و به سیستان نیامد، و نامه کرد نزدیک حسین ابن علی المروردی که بازگرد و معدل بن علی را با خویش بیار به هری، و احمد ابن اسمعیل محمد بن علی را با خویشتن از بُست به هری برد، پس احمد بن اسمعیل معدل بن علی را از هری به بخارا فرستاد و کس‌هائ او را بیستگانی کرد و او را خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود؛ تا این بود نامه امیرالمؤمنین مقتدر آمد سوی احمد بن اسمعیل که محمد بن علی را بفرست. پس محمد بن علی را به بغداد فرستاد؛ باز احمد بن اسمعیل عمل سیستان بوصول منصور بن اسحاق را داد پسراً عم خویش را، و اندر آمد بوصول روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ربیع‌الأول سنه تسع و تسعین و مایتی.

حدیث سُبُکری

اما حدیث سُبُکری، نامه علی بن محمد بن الفرات آمد زی سُبُکری که او را بخوانده بود به مدینه‌السّلام، و عیال و بنه سُبُکری به رامهرمز نزدیک محمد بن جعفر العبرتانی^۲ گروگان بود و بَدْر^۳ را نامه آمد هم [از] علی فرات که به شیراز بباش با سپاه. سُبُکری را خوش نیامد رفتن نزدیک مقتدر، نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستان را خطبه کرد و مال بزرگ بفرستاد و محمد بن العبرتانی را دو بست

۱. در اصل «پس عم» و این ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی است و پدرش اسحق در اوایل امارت نصر بن احمد (۳۰۱) در سمرقند بیعت به نام خود گرفت و این ابوصالح در نیشابور خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت - و لفظ (پس) به معنی پسر در قدیم استعمال شده ولی خیلی نادر آن هم در اشعار (دقیقی در شاهنامه) و در نثر دیده نشد و ظاهراً اینجا تصحیف شده است.

۲. این شخص را ابن اثیر محمد بن جعفر الفریابی ضبط کرده (ج ۸ ص ۱۹)، لیکن این کتاب در دو مورد وی را چنین که در متن است نوشته است.

۳. در کامل ابن‌اثیر ذکری از بدر نیست و پس از تفصیلی گوید چون ابن‌الفرات دانست که مونس در نهران میل به سوی سُبُکری دارد و صیّف کاتب و جمعی از قواد را به اتفاق محمد بن جعفر الفریابی به دستگیری سُبُکری به فارس روانه کرد و به مونس خادم که در فارس بود نوشت که لیث علی را که اسیر بود با خود برگرفته به بغداد شود و محمد بن جعفر فریابی سُبُکری را دنبال کرد و دو جنگ با وی کرد و در جنگ دوم که بر در شهر یم کرمان رویداد سُبُکری هزیمت شده از راه مغازه به خراسان افتاد... الخ (کامل ج ۸ ص ۱۹).

هزار دینار داد تا به عنایت در کار سبکری به حضرت نامه‌ها نبشت و ضمان کرد از مقتدر که هر سالی سیزده بار هزار هزار درم ازین عمل بدهد. پس عهد و منشور آورده شد سبکری را برین جمله و عیال او را دست بداشتند، و این همه به تدبیر عبدالله بن محمد بن میکال بود، پس عبدالله محمد القتال^۱ به سرجان^۲ فرمان یافت، و سبکری اسمعیل بن ابراهیم البمی را وزیر کرد و مدارکار بروی و بر عبدالله بن محمد القتال ایستاد، یک چندی بود، مال را طلب آمد از سبکری، و سبکری دانست که چندان مال ممکن نگردد به حاصل آوردن، بسیار جور و مصادره کرد تا ده بار هزار هزار درم جمع کرد؛ تا این بود سپاه مقتدر^۳ به در شیراز آمد حرب سبکری را، و سبکری به هزیمت برفت از شیراز روز شنبه چهار روز باقی از ذی القعدة سنة تسع و تسعین و مایتنی.

هزیمت کردن سبکری

[سبکری] به سیرگان^۴ آمد و باز ز آنجا به بم آمد و سپاه بر اثر او همی آمد و سبکری پیرامن بم کننده کرد و صلح پیش آورد که سپاه بازگردد، گفتند چاره نیست، به درگاه باید رفت، پس روز آدینه چهار روز گذشته از ذی الحجّه حرب افتاد، و سبکری به هزیمت برفت، و عبدالله بن محمد قتال را اسیر کردند و محمد بن خلف بن اللیث را و گروهی بزرگان و سرهنگان، و سبکری به راه پَهَرَه^۵ بیامد به سفه^۶ و ز آنجا به نَهْ آمد و به طبّش آمد و یارگی نداشت که به سیستان آمدی، زانچه بر ظاهر و یعقوب کرد - بر دو پسر محمد بن عمرو ابن اللیث - دانست که مردمان سیستان خصم اویند، و ز آنجا به هری رفت و نامه نبشت سوی احمد بن اسمعیل که تا به سامه^۷ اوی اندر خراسان بباشد، فرمان داد او را که به مرو رو آنجا بنشین^۸، آنجا شد،

۱. در سطر بعد نام عبدالله بن محمد القتال برده شده و معلومست که این شخص (عبدالله بن محمد میکال) است. که همه کاره سبکری بود و سطر بعد هم مؤید اینست.
۲. ظ: برجان.
۳. این همان سپاه است که ابن الفرات به قیادت وصیف کاتب خود و محمد بن جعفر به حرب و گرفتاری سبکری کسبل داشته بود (رجوع شود به صفحه قبل).
۴. همان سیرجان کرمانست.
۵. پهره، همان فهرج است که امروز جزء بلوچستان محسوب می شود.
۶. این محل را در آغاز کتاب «سپه» ضبط کرده و جزء رساتیق سجستان آورده است.
۷. سامه بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند و قرض و وام و خاصه و خصوص و جای امن و امان و سپاه (پوهان) قبلاً هم در این کتاب آمده (رک ص ۵۰).
۸. ابن اثیر گوید: با لشکری خسته و کوفته وارد سجستان شد و لشکریان امیر خراسان وی را دریافتند و اسیر کردند و به مقتدر نوشتند جواب آمد که وی را به بغداد باید فرستاد و بفرستادند (ج ۸ ص ۲۰) و ازین

نامه مقتدر رسید سوی احمد بن اسمعیل که سبکری را بفرست، بند کرد [و] او را به بغداد فرستاد اندر جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و مایتی. اما حدیث بوصالح منصور بن اسحق، او چون به سیستان آمد مردمان را بسیار نیکوئی گفت [و] وعدها نیکو کرد و آن را وفا نکرد، و به لشکر جای قرار نکرد اندر حلفاباد^۱ اندر شهر آمد [و به] خانها منزل کرد، و مال سیستان بر عهد قدیم هزار هزار درم بیش نبود، او زیادات خواست.

خلاف کردن مردمان بر منصور اسحاق

پس مردمان سیستان گفتند: به هیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم. و از آل یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود مگر ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث، و کودک بود هنوز ده ساله، بران بنهادند که او را بنشانیم و خود اندر پیش او کار همی کنیم و این سپاه خراسان را برافکنیم، و محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی^۲ گفتندی از موالی محمد بن عمرو بود [و] مردی جلد بود، اندر مظالم شد و گفت: به سیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری به لشکر جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد، مردم بیگانه به منزل و سرای آزاد مردان واجب نکند. منصور بن اسحاق را برادرزاده‌ای بود برنا و تیزگونه^۳ گفت: ما سرای و جماع از خراسان نیاورده‌ایم، و مال کم از آن نستائیم که بیستگانی ما باشد! مولی سندلی گفت: بگویم ترا!... و برخاست و برفت. منصور بن اسحاق آن برنا را گفت: این نبایست گفت، اما این مردک ما را نیز وعید کرد! بجستند او را باز نیافتند، رفته بود؛ پس سندلی نزدیک عیاران شد و تدبیر بکرد با ایشان و پیش زره^۴ شد و او خود از کمزهر^۵ بود و به هر شهری شده و ده مرد و بیست مرد جمع کرد مردی پانصد از

مکاتبات و آمدن سبکری به مرو چیزی ننوخته است. ولی سکوت ابن اثیر دلیل عدم صحت این روایت نیست، چه روایات این کتاب مبسوط‌تر و کامل‌تر است.

۱. ظ: محلی بوده بیرون ریض سیستان و جایگاه لشکریان بوده.

۲. ابن اثیر «مولى الصندلی» با صاد ضبط کرده (۸ ص ۲۲).

۳. تیزگونه، سوداوری و عصبی مزاج، که امروز (تند) گوئیم.

۴. زره، دریاچه سیستان است «و پیش زره» بلوکی بوده است در شرقی آن دریاچه و امروز هم آن را پیش آب خوانند.

۵. در صفحه (۱۸۸ سطر ۱) این کلمه تکرار شده و آنجا «کم‌زهیر» ضبط شده و ظاهراً نام محلی بوده از روستای سیستان.

پیش زره، و شب شنبه سیزده روز باقی از جمادی‌الأولی سنهٔ تسع و تسعین و مایته به در کرکوی آمد و آنجا گروهی بودند از یاران منصور بن اسحاق، با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت و دیگر به هزیمت به شهر اندر آمدند و بانگ به شهر اندر افتاد، و بخوج^۱ جمع شد، و هرکه لشکری دید به خانه و کوی و بازار همی گشت، تا به در زندان شدند و در زندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند و با ایشان یکی شدند، و محمد بن عباس کولکی^۲ مردی مرد بود، بیامد و هردو فریق اندر نبودن آن سپاه یکی شدند و بر بام ستورگاه قصر یعقوبی^۳ بر شدند و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد.

گرفتن سیستان مولی سند [لی] و کشتن سپاه خراسان را و گرفتن منصور اسحق

و منصور بن اسحاق به هزیمت از شهر بیرون شد و آن برنا برادرزاده او گرفته شد به سرکوی زنان که آنجا دریند بود، سندلی او را حنا بست و دیگر روز به دست ستوریان داد تا فضاحت کردند، آن سخن را^۴ که گفته بود، و منصور بن اسحاق به کدهٔ محمد بن اللیث فرود آمده بود و دیگر روز خواست که حرب کند، چه دانست که به خوج اند، بیامد به کوی گرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند، و محمد مولی [سندلی] اندر قصر یعقوبی فرود آمد، چون این کار برفت خطبهٔ امارت خویشان را خواست که کند و حدیث ابو حفص بگذاشت، مردمان را آن خوش نیامد، محمد بن عباس کولکی ازو جدا شد، با گروهی عیاران برخاست و به فراه شد، و مولی سندلی دست [به] مصادره و جور کردن برد بر مردمان، و بانصر حمدان جوینی^۵ را با گروهی سپاه و ترکان زینهاری که زان منصور

۱. کذا؟ و ظ: (مردم به خوج جمع شده) و در سطور بعد «خوج» با جیم آخر ضبط شده و گویا «خوج» یکی از محلات شهر یا جایی چسبیده به شهر بوده است (رک ص ۱۷۳ ح ۶).

۲. ابن اثیر، محمد بن العباس المعروف به ابن الحفار ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۳) و به قرینه «ابن حفار» شاید کلمهٔ کولکی در اصل گورکن - یا گولکن که مصحف گورکن است باشد و در ۱۴ سطر بعد همین کلمه را (کورکی) ضبط کرده و این ضبط ثانی حدس ما را تأیید می‌کند و نیز در صفحه بعد کلمه «جفار» به جای کولکی آورده که ظاهراً همان «حفار» است.

۳. اصطخری ص ۲۴۱ گوید: در (زَبْض) میان در طعام و در پارس قصریست از یعقوب لیث و قصری از عمرو لیث و دارالاماره در قصر یعقوبی است.

۴. اینجا «را» به معنی «برای» است یعنی برای آن سخن که گفته بود.

۵. جوین که گاه نیز کوبین با کاف می‌نویسد یکی از دیه‌های سیستان بوده بر راه هرات به سه مرحله از زرنگ و

بن اسحاق بودند به فراه بفرستاد به حرب محمد بن عباس، و او حرب نکرد و گفت: من فرمان بردارم، برخاست و با ایشان بیامد، چون به نزدیکان شهر برسید نابیوسان^۱ با نصر حمدان کوینی را بکشت^۲، و یاران با نصر هزیمت کردند، و او به در شهر آمد و مردم با او جمع شد، و مولی به حرب او بیرون شد و حربی صعب کردند و بسیار مردم کشته شد آخر مولی به هزیمت رفت و به لب هیرمند فرود آمد، و کورکی به کوشک یعقوبی فرود آمد و موالی با او جمع شدند و بوحفص را بیرون آوردند و به امارت بنشانند و خطبه برو کردند روز آدینه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و مایتی.

خطبه کردن امیر بوحفص عمرو و یعقوب محمد عمرواللیث

و بوحفص، منصور بن اسحاق را طلب کرد که اندرین فترت گریخته بود و به سرای گبری نزدیکان مصلی متواری بود، بیافت و بیاورد و بسیار نیکوئی کرد و خلعت داد و روز و شب به نزدیک خویش همی داشت، و باحفص اندر سرای زنان خفتی به شب، و کولکی اندر کوشک یعقوبی. مولی باز مردم جمع کرد از عیاران و روستا و شهر، و به شب اندر طبل بزد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت، آخر بیدارش کردند و برنشست، شب آدینه بود چهارده روز مانده از شوال، و حرب کردند، آخر مولی هزیمت کرد و جفار^۳ بر اثر او همی شد، به کوی زیان^۴ رسید اندر کوی رخ درون شد زنی از بام یکی هاوین سی من زد بر سر او و او از اسب بیفتاد، جفار^۵ اندر رسید [و] سر او برگرفت و او را بردار کرد، و کار کولکی بالا گرفت و به نفس خویش مُعجب شد، و همی گفت که این کار به شمشیر گرفتم، [پس] روز شنبه ده روز باقی از شوال باحفص روی نهان کرد، کولکی برنشست و پیش او شد و بسیار عذر خواست و او را و مو[ا]لی او را همه به کوشک یعقوبی آورد، باز کولکی بر

یک مرحله به بُست. و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزواری یا بجنورد محسوب می‌شود.
۱. نابیوسان، از ریشه بیوس، با اول مفتوح به معنی خلاف انتظار و بدون سابقه و من حیث لایحساب است چه بیوس به معنی طمع و امید و چشم‌داشت می‌باشد و نابیوسان صفت نافی آنست.

۲. یعنی محمد بن عباس کولکی.

۳. کذا و ظاهراً (حفار) و این همان ابن حفار است که ما از ابن اثیر نقل کردیم (رجوع شود به حاشیه ص ۵ ص ۱۸۴) و اینجا گاهی «کولکی - کورکی» و گاه «جفار» آورده است.

۴. کذا... و قبلاً کوی زنان نوشته است.

موالی خلاف کرد و موالی جمع شدند که کولکی را بکشند، چون کولکی چنان دید باحفص را بر خضرا برد و بنشانند و اندر پیش او به پای بایستاد تا موالی و عام او را به خدمت او بدیدند و زان بازگشتند، و کورکی، منصور بن اسحاق را به ارک فرستاد و [ز] آنجا بازگشت، باز موالی بر کولکی خروج کردند چنانکه کرد [ه بودند]، آخر کورکی بگریخت و نهان شد و باز کس اندر میان کرد و باحفص او را ایمن کرد و بیرون آمد؛ چون خیر منصور بن اسحاق سوی احمد بن اسماعیل برسد که با او چه رفت و اکنون محبوسست، حسین بن^۱ علی المرورودی [را] با سرهنگان و سپاه بسیار به سیستان فرستاد.

آمدن حسین بن علی مروزی به سیستان دیگر راه

و احمد دراز را^۲ با او به سیستان آمد، ده روز مانده از ذی القعدة، و هم اندرین سال به در شهر اندر حلقاباد فرود آمد، و حربها بسیار کردند و او را اندر شهر نگذاشتند و باز از آنجا به بینک^۳ شد و آنجا فرود آمد و کس به شهر همی فرستاد به نزدیک رؤسا و مهتران و امیدها نیکو همی کرد، باز مروزی برنشست و مالی سپاه را داد، و مردمان رتض هواء او کردند، آن روز حربی بکردند سخت، و کورکی و باحفص بر شارستان شدند و حسین به ریض اندر آمد و مردمان را بنواخت و بسیار نیکوئی گفت و بوبکر بن المظفر و سیمجور با سپاهی فرا رسیدند به یاری حسین علی، و حربها بسیار افتاد میان ایشان، آخر صلح کردند و حسین علی ایشان را همه ایمن کرد [و] شب دوشنبه چهاردهم شوال سنه ثلثمایه صلح کردند، و منصور اسحاق را از ارک فرود آوردند و کولکی و زنگالود و دیگر عیاران همه به نزدیک حسین علی آمدند، همه را نیکوئی گفت و خلعت داد و به حصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را. روز دوشنبه هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی خراسان و گفت: من امروز از دوزخ رستم و به بهشت رسیدم مرا بیش سیستان نباید. و باحفص با موالی خویش بیرون آمد به نزدیک حسین علی، و حسین او را نیکوئی کرد و وعدها [ی] نیکو کرد [و] به نزدیک احمد بن اسماعیل نامه نبشت اندر حدیث او، نامه جواب کرد که همگنان را با خویشتن بیار، و شهر و ولایت به

۱. در اصل «حبر بن علی المرورودی» است.

۲. این «را» زاید به نظر می‌رسد.

۳. ظاهراً «نیشک» باید باشد. و مراد باب نیشک است.

سیمجور بگذار. حسین را آن خوش نیامد که عمل خود همی خواست، عیاران را همه برآشفت، و سیمجور نیکوئی همی کرد و می‌گفت، و دل مردمان خوش همی کرد، آخر حسین علی، کولکی را بند کرد و باحفص را بی‌بند با خویشتن ببرد و دیگر عیاران را، و به هری شد روز پنجشنبه [و] برفت چهارده روز گذشته از ذی‌الحجه سنه ثلثمایه، چون به هری برسید باحفص و عیاران را نزدیک احمد بن اسمعیل فرستاد، مگر زنگالود را نزدیک خویش بازداشت، باز بکشت او را اندر ربیع‌الاول سنه احدی و ثلثمایه؛ [و] احمد بن اسمعیل باحفص را به سمرقند فرستاد و عیاران را بفرمود تا بکشتند، و بومنصور جیهانی از بُست به سیستان آمد اندر اول ربیع‌الاول سنه احدی [و ثلثمائه]. و مردمان سیستان رسول فرستادند نزدیک احمد بن اسمعیل، تا رسولان به حدّ بخارا برسیدند، احمد بن اسمعیل را دو غلام از آن وی‌به لب جیحون بکشتند به تعلیم بوبکر دبیر هشت روز باقی از جمادی‌الآخر سنه احدی و ثلثمایه.

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسان را و نشانیدن پسر او را نصر بن احمد را به امیری

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد، و او نُه ساله بود و کار عبدالله جیهانی^۱ همی راند، و رسولان را بازگردانید، چون خبر احمد بن اسمعیل و کشتن او زی سیمجور برسید، مردی و جلدی کرد اندر نگاهداشتن شهر، و میان سپاه اینجا اختلاف‌ها افتاد، و بوبکر بن المظفر برفت و به هری شد نزدیک حسین بن علی، و سرهنگان بیشتری با او برفتند و همچنان یکان یکان می‌رفتند تا سیمجور تنها ماند با خاصگان خویش، پس هیچ خبر نداشت تا عیاران برو شبیخون کردند، بیش نتوانست که به تاختن از شهر بیرون شد گریخته، هشت روز گذشته از رمضان سنه احدی و ثلثمایه [و] به راه قهستان برفت.

گریختن سیمجور از سیستان

مردمان نزدیک احمد بن محمد بن عمرو رفتند که معروف بود به نیا، [و]

۱. و الصحیح ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی - نرشخی در تاریخ بخارا گریه: نصر بن احمد... هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۹۲) کذا فی کامل (ج ۸ ص ۲۵).

گفتند که شهرنگاه باید داشت و ابویزید خالد بن محمد بن یحیی بُندارِ کرمان^۱ بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان. و او را اندران باب انگیزش^۲ محمد بن حمدان برنده^۳ همی کرد. پس نامه مقتدر جواب آمد و عهد سیستان آمد نزدیک فضل بن حمید [و او] محمد بن حمدان را به خلافت خویش به سیستان فرستاد^۴ و سمره بن الربیع را با وی؛ اندرین میانه جولاهه‌ای برخاست از نواحی اوق نام او ملیخ (۴) و گروهی با او جمع شدند از غوغا، و به در شهر آمد که شهر مرا باید، و به روز چهارشنبه خطبه کرد خویشان را به امارت، یکی او را گفت: ایها الامیر رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد، گفت: باشد که مرا زمان [نه] باشد تا روز آدینه! همچنان که نبود. احمد نیا و عیاران بیرون شدند و هم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشان را او را بکشند [و] دیگر روز بیرون شدند پذیره محمد بن حمدان برنده، و سمره بن الربیع، و ایشان را با جلال و تعظیم اندر شهر آوردند غزه ذی القعدة سنة احدى و ثلثمایه.

آمدن فضل حمید به امیری سیستان

فضل بن حمید اندر آمد، مردمان شهر آذین بستند و خالد بن محمد با او بود، خالد را اندر سرای بوالحسینی فرود آوردند و فضل بن حمید را اندر سرای بایوسفی، چون روزی چند برآمد محمد بن حمدان برنده را به کم‌زهیر^۵ فرستاد، عیاران او را آنجا بکشند و شهر برآشفت، چنانکه فضل و خالد هردو قصد رفتن کردند، چون شب اندر آمد حرب افتاد میان فریقین، و محمد بن حمدویه به خواش^۶ عاصی شده بود و دست فراغله و مال سلطانی دراز کرده بود، و فضل بن حمید تاختن کرد و او را آنجا بکشت، و یاران او پراکندند [و] بیشتری اسیر کردند و به شهر اندر آوردند، و شهر ساکن شد.

۱. بندار از مناصب عمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم می‌شود این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آن را استعمال کرده‌اند - جهید هم که شاید معرب کهد باشد از جمله این مناصب یا القاب بوده است. ۲. تحریک. ۳. کذا فی الاصل؟

۴. کامل ج ۸ ص ۲۶ گوید: مقتدر بدرالکبیر را والی سیستان کرد و او فضل بن حمید و ابو یزید خالد بن محمد المروری را به نیابت خود بفرستاد.

۵. در صفحه (۲۸۶ سطر ۱۹) (کمر زهیر) نوشته شده است.

۶. خواش مدینه‌ایست به سیستان و اهل آنجا خود (خاش) گویند و آن شهر بر دست راست کسیست که از زونج به بُست می‌رود و میان آن و سیستان یک منزل است و دارای نخل و اشجار و قنایه و آب است (یاقوت) و ظاهراً غیر از خواش بلوچستان است.

پس عیاران را بگرفتن گرفت و بند همی کرد و به کرمان می فرستاد، و اندر اول سنه اثنی و ثلثمائه خراج^۱ بیرون کرد، و بذر او را مدد فرستاد از فارس، و فرمان داد که به بست روید^۲ و بومنصور^۳ جیهانی به بست بود، بومنصور عمل بست از دست احمد بن اسمعیل داشت، یک چندی پیامد به سیستان، چون او را^۴ بکشتند و نصر بن احمد را بنشانند، بومنصور به بست شد، خالد بن محمد نامه کرد به جیهانی که بست بگذار و بر [و]، او نرفت به فرمان او، پس^۵ فضل بن حمید برفت به حرب او سوی بست روز سه شنبه هشت روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و ثلثمایه، چون به نوزاد رسید بومنصور جیهانی پذیره او آمد و آنجا حربی سخت بکردند و هزیمت بر جیهانی افتاد، با گروه خویش برفت، سوی سعد طالقانی شد به زابلستان، و فضل بن حمید به بست اندر شد روز پنجشنبه شش روز باقی از جمادی الأولى سنه اثنی و ثلثمایه. روزگاری آنجا نبود و زانجا به سیستان آمد، و فتح بن مارحوح^۶ را آنجا خلیفت کرد، چون جیهانی نزدیک سعد رسید قصد بست کردند هردو، چون به رزدان^۷ رسیدند، فتح تاختن کرد بر ایشان و بسیار مردم کشته شد، آخر فتح به هزیمت شد و جیهانی و سعد هردو به بست اندر آمدند، و فتح به سیستان آمد، و فضل بن حمید بیمار صعب شده بود و سوی بذر به پارس نامه نبشته که کسی فرست به جای من و علت خویش و مال خویش یاد کرده و بذر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود، روز سه شنبه پنج روز مانده از ذی القعدة سنه اثنی و ثلثمائه به سیستان اندر آمد، و برفت و به زمین داور شد و جیهانی و طالقانی به یک فرسنگی زمین داور با او حرب کردند، و جیهانی به هزیمت برفت و طالقانی اسیر ماند، دو شب گذشته از محرم سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد را به عماری اندر^۸ به سیستان فرستاد. و خالد بن محمد یحیی به زابلستان رفت

۱. ممکن است به معنی خراج گرفتن باشد - یعنی مالیات گرد آورد و فرستاد، و هم ممکن است به تشدید راه باشد، به معنی عمال و سررشته داران خراج. قال الزمخشری: فلان خراج ولاج، لمتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و مواردها و مصادرها (اساس البلاغه ج ۱ ص ۲۲۲) صحاح ندارد و قاموس معنی تقریبی کرده است. و این لغت قبلاً هم آمده است. ۲. والظاهر، به بست رود. ۳. ابن اثیر «عبیدالله بن احمد الجیهانی» ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۶) و شاید ابومنصور کتبه وی بوده است و ظاهراً او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد. ۴. یعنی: احمد بن اسمعیل را. ۵. در اصل «بر فضل». ۶. کذا بدون نقطه. ۷. و الظاهر «رودان» و رودان شهرکی است از قرنین کوچکتر نزدیک فیروزقند، از طرف راست کسی که از بست به سوی رخد می رود (اصطخری ص ۲۴۸).

با محمد بن طغریل، و آن همه کارها به صلاح باز آورد و به سیستان بازگشت، و به سیستان اندر آمد شش روز باقی از جمید [ی] [الاولی سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد طالقانی را خلاص کرد و با او بسیار نیکوئی کرد^۱، و محمد بن طغریل فرمان یافت هم اندرین ماه از علّتی صعب که او را معوّد بود به روزگار^۲.

عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی

و حسین بن علی المرورودی، بوسحاق زیدوی^۳ را به سفزار^۴ فرستاده بود با گروهی سپاه، که فرصت نگاه دارید تا مگر سیستان بتوانیم گرفت. چون خالد از بست باز آمد خبر بوسحاق زیدوی بشنید و سوی وی نامه‌ها نیکو نشست و او را وعدها کرد بسیار، و بوسحاق به نامه وی بیامد و خالد با او نیکوئی بسیار کرد و خلعت‌ها داد و صلّت، و سپاه با او بفرستاد به قهستان به حرب سیمجور، و سیمجور بگریخت از قهستان و بوسحاق زیدوی قهستان بگرفت و آنجا قرار گرفت. چون سال سنه اربع و ثلثمائه اندر آمد، بذر از فارس زید بن ابراهیم را به سیستان فرستاد بر مال خراج، چون خبر [به] خالد رسید مردمان را جمع کرد و بگفت، مردمان گفتند که ما هیچ‌کسی دیگر نخواهیم مگر ترا، و خالد به دل اندر داشت که عصیان آرد بذر را، بیرون شد سوی فراه و اندرین میان سیمجور سپاه آورد به قهستان [و] بر بوسحاق زیدوی حرب کرد و بوسحاق به هزیمت بیامد به فراه به نزدیگ خالد، و فتح به بست به خالد اندر نافرمان شده بود، خالد از فراه به بست شد و بوسحق زیدوی با او یکجا، و فتح را بگرفتند، پس از آن که حرب کردند با او [و] به سیستان آوردند و این اندر جمادی الآخر سنه اربع و ثلثمائه [بود] و بوسحاق زیدوی به هری شد. و روز آدینه بود یازده روز گذشته از شوال سنه اربع و ثلثمائه خالد جامه دبیران بر کرد و جامه سپاهیان پوشید و نام بذر از خطبه برافکند و خویشان را خطبه کرد و قصد کرمان کرد. روز سه‌شنبه یک شب باقی از شعبان سنه

۱. ابن اثیر می‌نویسد: فضل و خالد باجیهانی و سعد جنگ کردند و جیهانی هزیمت رفت و سعد طالقانی اسیر ماند و او را به بغداد فرستادند (ج ۸ ص ۲۵) و ذکری از محمد بن طغریل نمی‌کند.

۲. در اینجا بعد از ذکر فوت محمد بن طغریل در متن، به عنوان سرفصل نوشته شده «فرمان یافتن محمد بن طغریل» و ما به جای آن سرفصلی دیگر که مناسب بود قرار دادیم.

۳. این کلمه همه‌جا بدون نقطه است. ۴. یعنی: به اسفزار.

اربع و ثلثمائه^۱ برفت تا به بم رسید و زانجا به دار آبجرد شد، و سپاه بَدْر پیش وی آمد و حربی سخت بکردند و سپاه خالد به هزیمت رفت و خالد را اسیر گرفتند و بکشتند و سپاه او به زنهار بَدْر شدند و کثیر بن احمد بن شهفور اندر سپاه خالد بود، چون حال خالد بر آن جمله بود زانجا یکسر به سیستان آمد روز شنبه هشت روز باقی از ذی القعدة سنه اربع و ثلثمائه با گروهی سپاه، و کثیر بر مردم نیکوئی و عدل پیدا کرد و مردمان را همی نواخت و نامه نبشت به بست و رُخد و زمین داور و همه در فرمان او آمدند، و کثیر بن^۲ ابی سهل بن حمدان را به بست فرستاد، او چون به بست شد عصیان آورد اندر کثیر بن احمد تا کثیر، محمد بن القاسم داماد خویش را با سپاهی بفرستاد تا او را بگرفتند و به سیستان آوردند و کثیر فرمود تا او را بکشتند و مثله کردند، باز بوسحاق زیدوی با گروهی عیاران بیامد و قصد کثیر کرد اندر صفر سنه خمس و ثلثمائه [و] کثیر محمد بن القاسم را با سپاهی پذیره بوسحاق فرستاد، حرب کردند، آخر هزیمت بر بوسحاق افتاد و برادر وی را باز کریان^۳ زیدوی را اسیر گرفتند. و بوسحاق به خراسان شد و یاران وی را بیشتر اسیر بیاوردند، و این حرب اندر ربیع الاخر سنه خمس و ثلثمائه بود. باز مقتدر، عباس شفیق را به رسولی فرستاد سوی کثیر بن احمد که عمل تسلیم باید کرد به^۴ بَدْر، مردمان جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را، باز بَدْر زید بن ابراهیم را با سپاهی بسیار به سیستان فرستاد، چون به نزدیکان شهر رسیدند یاران کثیر و عیاران به حرب بیرون شدند و حرب کردند، سپاه بَدْر هزیمت کرد و زید بن ابراهیم را اسیر گرفتند، و این روز چهارشنبه بود چهارده روز باقی از رجب سنه خمس و ثلثمائه. باز عباس شفیق دیگر راه به سیستان آمد با نامه پسر فرات^۵ و آن بَدْر اندر فرستادن زید بن ابراهیم و خلاص کردن او. [و] کثیر بن [احمد] زید را خلاص کرد و خلعت داد و اسبی داد و دو استر و پنج اشتر و هزار دینار و ده تخت جامه و بفرستاد. و عباس

۱. ابن اثیر این واقعه را سخت مختصر و در دنبال وقعه فضل بن حمید و جیهانی در حوادث سنه احدی و ثلثمائه ذکر کرده است (ج ۸ ص ۲۶).
 ۲. ظ: کلمه (ابن) زاید است.
 ۳. در صفحه ۱۹۵ سطر ۶ بازگریا نوشته شده است.
 ۴. اصل: بی بَدْر - و ابن اثیر این واقعه را در سنه اربع و ثلثمائه ضبط کرده و این بدر را «بدر بن عبدالله الحماسی متقلد اعمال فارس» معرفی نموده است (ج ۸ ص ۳۳).
 ۵. و هو ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن الفرات الوزير مولد سنه ۲۴۱ و قتل سنه ۳۱۲. (تاریخ الوزراء صابی - بیروت ص ۸ - کامل ۸ - ۴۷).

شفیق را ششصد هزار درم [داد] که نزدیک پسر فرات باید رسانید. چون روز شنبه بود دو شب باقی از شوال سنه ست و ثلثماه کثیر بن احمد بیرون شد به تنزه^۱ سوی کرکوی اندر عماری، و سرهنگان با او و غلام او تکین با او بود اندر عماری، یاران او بازگشتند و استر را پی کردند و پیشی به کشتن وی طرایل^۲ کرد و احمد بن قدام^۳ و کثیر بن احمد را بکشتند نماز دیگر؛ و کثیر ابن احمد با یعقوب را به تازیانه زده بود، و کورکتر^۴ حکم کرده [بود] که کثیر را اندرین روز بکشند، و با یعقوب را شتاب گرفته بود، نماز دیگر به سرای کورکتر شد که نکشتند کثیر را؟ گفت: ای دانشمند هنوز روز به قدر کثیر کشتن مانده هست! تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشتند. و احمد بن قدام اندر شهر آمد و به کوشک یعقوبی فرود آمد روز یکشنبه یک شب باقی از شوال سنه ست و ثلثماه، و عمال کثیر را هم بر شغلها بگذاشت، و گروهی به بست فرستاد، از بسیاری آب به بست اندر نیارستند شد، باز خود به نفس خود به بست شد و احمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد؛ پس گروهی به سیستان هواء محمد بن قاسم کردند که داماد کثیر بن احمد بود، و محمد قاسم عامل کثیر بود به زابلستان^۵، باز سپاه آورد و به در بست با احمد قدام حرب کرد، محمد قاسم هزیمت شد و به سیستان آمد و احمد قدام بر اثر او سپاه فرستاد، محمد قاسم بگریخت و به زابلستان شد و احمد بن قدام مطهر بن طاهر را بست داد، باز محمد بن حمدون اسفسلار^۶ را با گروهی سپاه به یاری وی فرستاد به بست و خود به سیستان بود، تا خبر آمد که محمد بن حمدون خلاف پیدا کرد و قصد بست کرد، اندر اثر خبر آمد که بخشک و طغان بست^۷ بگرفتند و احمد بن قدام زینجا به بست

۱. در متن (بتیره) نوشته شده است. تنزه، مصدر از باب تفاعل به معنی گردش و هواخوری.

۲. در صفحه دیگر «طرایل» نوشته و گفته است طرایل سالار هندوان یعقوبی بود.

۳. اصل (قدام را) و این را باید زاید باشد، چه از مطالب بعد معلوم می شود که احمد بن قدام و طرایل کثیر را کشته اند و نام احمد بن قدام مکرر خواهد آمد.

۴. کذا و ظاهراً نام یکی از عیاران بزرگ یا سرهنگان و سر غوغاهای سیستان باشد، زیرا از اسم او چنین برمی آید و عمل وی نیز آن را تأیید می کند و این ابویعقوب هم ظاهراً از فقهای سیستان بوده است به دلیل خطابی که کورکتر به او کرده و دانشمندش خوانده است، چه فقیه را دانشمند می گفته اند.

۵. زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان و زمین داور و طوران و غزنه و قندهار تا کابل است بوده ولی در اینجا مراد از «زابلستان» ناحیه ایست که شهر غزنین قصبه آن بوده و بعدها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده اند.

۶. ظ. اسفسلار، مخفف اسفهلار است.

۷. اصل: ویست و این (واو) زایدست و بخشک و طغان نام دو شخص است.

شد، به دشت بکان حرب کردند و طغان به هزیمت رفت، و احمد بن قدام سپاه فرستاد به طلب محمد قاسم، بیافتند و بگرفتند به دهی به در طعام و بکشتند. باز احمد بن قدام، احمد بن ترکه را بند کرد و به کوهتزا فرستاد و بفرمود تا آنجا بکشتند اندر جمادی الأولى سنه تسع و ثلثمائه، و احمد بن قدام به سیستان آمد و سپاهی فرستاد به طلب طغان و به زمین داور اندر طغان رسیدند و حربی سخت کردند، آخر طغان را اسیر کردند و به سیستان آوردند بر اشتر و کرسی بر پشت اشتر در زیر وی نهاد، روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و ثلثمائه، و بفرمود تا بکشتند. چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله بن احمد همی کرد و عبدالله متواری بود، تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الآخر سنه عشر و ثلثمائه، هیچ کسی را خبر نبود تا به لب پارگین به در فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمد قدام از کوشک یعقوبی بیرون آمد با سپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد بود با گروهی غوغا، حرب آغاز کردند چون آواز حرب به شهر اندر آمد، مردمان بدانستند، عامه شهر عبدالله بن احمد را یاری کردند، و احمد بن قدام با اندک مردم به هزیمت برفت هم از لب پارگین، و به بست شد، و عبدالله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه به دست او افتاد، و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیک عبدالله بن احمد آمدند، و هندوان با احمد قدام به بست شدند و طلحة ابن سوار را به طلیعه به دهک فرستاد [ند]، پس عبدالله بن احمد به سیستان دو پسر طرابیل هندو را که سالار هندوان یعقوبی بود بند بر نهاد، نامه طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله ابن احمد [رسید] که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد و خلعت فرستاد پیش از آمدن، طرابیل به سیستان آمد و احمد قدام به رُخد بود، چون طرابیل بیامد عبدالله بن احمد قوی گشت، سپاه جمع کرده و قصد احمد قدام کرد و عزیز را پسر خویش را بر سیستان خلیفت کرد [و] غره رمضان سنه عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی قوی ساخته و خواست که به راه بیابان برود خبر رسید که احمد قدام همه چاه‌ها بیابان انگزده^۲ افکندست و آب تباه

۱. جای دیگر: کوهز.

۲. انگزده، انگزه، انگزان، و، انگدان هم نام آنفوزه است - صاحب برهان گوید: مطلق صمغ‌ها را گویند عموماً و صمغی باشد به غایت بد بوی و آن را به عربی حلتیت خوانند و آن را انگزده به سبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان زده باشد به فتح زای پارسی چه زده به لغت فرس به معنی صمغ است... الخ.

کرده، پس به راه دیگر برفت تا برسد به نوقان^۱ و احمد قدام به حرب او بیرون آمد، و حربی سخت بکردند، آخر احمد بن قدام هزیمت شد و سپاه از پس او برفت و نزدیک وی رسیدند، اسب بایستاد، پیاده شد، اندر رسیدند و بگرفتند او را. روز شنبه چهار روز باقی از ماه رمضان سنه عشر و ثلثمائه - پس احمد بن قدام را به سیستان آوردند دیگر روز عید، و سپاه سالار وی را سیمجور را، و عبدالله بن احمد مالها بستند گرفت، و فرمان داد مطهر بن طاهر را که از مردمان بست هزار هزار درم بستان، و عبدالله بن احمد به نفس خویش به رخد شد و زانجا نبشت^۲، چون روز یکشنبه بود نه روز باقی از محرم سنه احدى عشر و ثلثمائه، عامه سیستان بر عزیز بن عبدالله خروج کردند و پیدا کردند شعار امیر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث [را].

نشاندن امیر ابوجعفر را به امیری سیستان

شب چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدى عشر و ثلثمائه

پس او را بیرون آوردند و بنشانند، و او اندک مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود، و علم بسیار حاصل کرده و فرّشاهی و بزرگی اندر وی پیدا. و شهر عیاران فرو گرفتند و دست [به] غارت و کشتن و سوختن بردند؛ چون امیر ابوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد، کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد - روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم - چون خبر نهان شدن او از [مردم نزدیک] عزیز بن عبدالله برسد، به هزیمت رفته بود باز آمد، چون به در شهر آمد عیاران بانگ امیر ابوجعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچکسی سالار نگردهد مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت و به رباط ربیع فرود آمد، و خبر امیر ابوجعفر به عبدالله بن احمد برسد نخفت و نیار امید تا به سیستان آمد - روز شنبه یازده روز باقی از صفر سنه احدى عشر و ثلثمائه - چون کار شهر متغیر دید و دل هاء مردمان و عیاران از خویشتن نفور و هیچکسی نزدیک او نشد و محبت امیر ابوجعفر اندر دل مردمان جایگیر دید، و شعار او آشکاره، متحیر ماند، بیرون شد از شهر، و عیاران بانگ ابوجعفر همی کردند، و امیر ابوجعفر اندر خانه نشسته [و] به هر جای جاسوسان و پیکان و نامه ها همی

۱. این نوقان غیر از نوقان طوس است که اکنون یکی از محلات بزرگ شهر مشهد می باشد.

۲. کذا، و شاید «وزانجا به بست» والا «و آنجا بنشست».

فرستاد، و اندر سرّ نزدیک میهم بن رونک نبشته بود و او عامل رُخد بود از دست عبدالله بن احمد، که باید که دل سرهنگان و موالی ما که آنجا اند بدان دیار خوش گردانی و ایشان را از جهت من تهنیت کنی به خلعت‌ها و نیکو و نواخت‌ها و عمل‌ها بزرگوار. و همچنان نزدیک حمک بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تا رُخد و هر چند توانی مردم جمع کن و بیعت‌ها بستان و همگنان او را اجابت کرده بودند. و میهم چون خبر بیرون آمد [ن] امیر با جعفر بشنید، عبدالله بن احمد را خلع کرد و خطبه بر امیر با جعفر کرد، و حمک به رُخد آمد هم به فرمان او، [و] عبدالله بن احمد، محمد بن محمد بن ابی تمیم را به خلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر با جعفر، و خطبه برو کردند. چون خبر خطبه بست به رُخد سوی میهم برسد از رُخد به بست آمد و به بست [بیعت] امیر با جعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزگار است تا این کار فرو گرفتست و همی راست کند اندر نماند؛ عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل با امیر با جعفر کرده بودند؛ پس امیر با جعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و به سیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شدست از اولیا تا عهد تازه کرده آید، و میهم از بست برفت با سپاهی ساخته جان و مال فدا کرده، که ما مهتری یافتیم از یادگار پادشای خویش، و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم؛ چون میهم با این سپاه نزدیک سیستان برسد، عبدالله بن احمد را [خبر نبود] چون خبر عیاران نزدیک عبدالله احمد برسد بازگشت، تا بازگشت آواز طبل و بوق‌ها شنید، [و] میهم با سپاه فرا رسید، نه میهم را ازو خبر بود و نه او را از میهم، حرب فرو گرفتند ناساخته، و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار، عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد، آشکاره شد و به قصر یعقوبی به قصر پادشاهی بنشست، و اندر وقت، یمان بن حذیف [را] بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد، یمان به بندان^۱ اندر عبدالله احمد رسید و او را آنجا اسیر گرفت و به شهر اندر آورد. شب دوشنبه سیزده روز گذشته از رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه.

۱. بندان قصبه‌ایست نزدیک نُه در جهه شمالی سیستان و امروز هم معروف است و نه و بندان با هم تلفظ می‌شود و تلگرافخانه دارد.

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر با جعفر را و کار برو قرار گرفت و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان^۱ سیستان همه یک دل و یک نهاد، و تشویش از میانه برخاست. باز میهم بن رونک و حسین [و]^۲ محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که به خراسان شویم به فرمان امیر بوجعفر، چون به فراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و به بست شدند و امیر بوجعفر به حرب میهم شد به بست، و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم به هزیمت برفت، باز ابوالفضل محمد ابن اسحاق العربی به سیستان آمد به خلافت امیر بوجعفر اندر شوال، و به ذی الحجّه اندر امیر از بست باز آمد، باز خبر آمد که ابوالفضل حارث و ابوالفضل حصین بیعت کردند به بست عزیز بن عبدالله [را] اندر رجب سنه ثلث عشر و ثلثمایه، امیر بیرون رفت سوی بست به حرب عزیز اندر ماه رمضان، چون نزدیکان بست رسید عزیز [بر] راه کش به حدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و به در مینا فرود آمد، و ابوالفضل محمد بن اسحاق العربی با او حرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیک ابوالفضل آمدند، عزیز بگریخت به خراسان شد اندر شوال، و امیر بوجعفر از بست باز آمد به سیستان اندر بیع الآخر سنه اربع عشر و ثلثمائه، و باز اندر ذی الحجّه سنه خمس و عشر و ثلثمائه به بست و رُخد شد، و اندر رجب سنه ست عشر باز آمد، و اندرین میانه خلافت سیستان ابوالفضل را بود؛ و به ذی الحجّه اندر شهر آمد؛ و محمد بن موسی را اندر جمادی الآخر سنه سبع عشرة و ثلثمائه و اندر شعبان رزدانی [را] که نام وی محمد بن یعقوب بود به کرمان فرستاد با سپاه، و [ی] به کرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد اندر ذی القعدة؛ و هم اندرین سال احمد بن محمد بن اللیث را از قضا عزل کرد و ابوالحسین انصاری را قاضی کرد و بوسعید شروطی را از خطبه عزل کرد و ابوالحسین

۱. سپاه بر چند قسمت بوده است، قسمتی غلامان بوده‌اند که موالی گویند و قسمتی سرهنگان که غلامان آزاد کرده و رؤسای غوغا و یک سواران جلد و نامدار و قسمتی آزادگان یا آزادان که مردم صاحب خانواده و نامجوی و فرزندان دهاقین صاحب مال بوده و نامجویی را داخل لشکر می‌شده‌اند - در کتیبه پهلوی تخت جمشید که جناب پروفیسور هرتس فلد آلمانی آن را خوانده‌اند نام آزادان سگستان که از سیستان به استقبال شاهزاده ساسانی آمده‌اند برده شده است.

۲. در اصل «و حسین بن محمد دو پسر بلال» نوشته شده است و اصلاح ما صحیح است.

الماصلی را خطیب کرد؛ باز محمد بن یعقوب رزدانی را به بست فرستاد اندر رمضان؛ و بازار نو اندر بیع الاول بسوختند. باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت به حرب حمک بن نوح اندر شعبان سنه تسع عشره و ثلثمائه و آنجا شد و صلح کردند و بازگشت، و اندر جمادی الآخره سنه عشرين و ثلثمائه ابواحمد الحسین بن بلال بن الازهر را به حرب بایزید ننکر^۱ فرستاد و بایزید به هزیمت برفت؛ و اندرین ماه انصاری را از قضا عزل کرد و قضا خلیل بن احمد را داد اندر جمادی الآخره سنه عشرين و ثلثمائه؛ باز خیر آمد که بایزید بنکی و بازکریاء زیدوی^۲ و قراتکین و یارانیشان به راه نوزاد بیرون آمدند به بست که احمد^۳ یعقوب رزدانی را بگیرند، و رزدانی به ماه رمضان گریخته ز آنجا باز آمد، و امیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود به حرب ترکان به بست، و دو ماه بر در شهر بماند، به رمضان بیرون شد و اندر ذی الحجّه به شهر اندر آمد، و اندرین میانه نامه نبشته بود سوی ابو حفص عمرو بن یعقوب^۴ - و بو حفص مُتَنکَر به بغداد بود - تا باز آید، و اندر محرم سنه احدی و عشرين و ثلثمائه به شهر اندر آمد، و امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعت ها داد و عمل ها عرضه کردند بروی. و بایزید بنکی و بازکریاء رندوی^۵ و قراتکین به بست هر سه طاعت کردند و به فرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت [برو خشم گرفت] و رزدانی را محبوس کرد و سالها به حبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت. و کارها بر دست پسران طاهر اصرم: بوالخیر و بو حفص و بوالقسم همی رفت، چون امیر با حفص بیامد عمل ها برو عرضه کرد، گفت: من دو

۱. دو سطر بعد بایزید بنکی نوشته شده.

۲. اصل: ریدوی. این ابوزکریا یحیی بن احمد بن اسمعیل سامانی است که با ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم برادران خود از قهندز بخارا از حبس نصرین احمد بن اسمعیل سامانی گریختند و قراتکین از بلخ بدیشان پیوسته و از پیش لشکریان نصر احمد به هزیمت به بست افتادند و سپس امان خواسته به برادر ملحق شدند و قراتکین در بست فرمان یافت و نعلش وی را به اسپبجاق نقل کردند و در ریاطی که خود او ساخته و معروف بود به ریاط قراتکین به خاک سپردند (کامل ج ۸ ص ۶۵-۶۶). وزیدوی - ریدوی معلوم نشد نام کیست؟

۳. بالاتر، محمد یعقوب.

۴. این ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار است که در ماه رمضان ۲۹۹ در سیستان به امارت بنشست و سپس اسیر سامانیان شده و او را به بغداد فرستاده بودند. این اثیر در حوادث سنه ۳۱۰ می نویسد که مقتدر خلیفه در این سال طاهر و یعقوب را پسران محمد بن عمرو لیث را از حبس آزاد کرد و خلعت داد (ج ۸ ص ۴۳) و معلوم می شود که ابو حفص مذکور هم در همین اوقات خلاص یافته و در بغداد متکر می گشته است.

۵. کذا؟

عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، اکنون آب آن بشد [و] نخواهم، و صدر من داشتم به باد دادم و کفایت آن ندانستم^۱ که بداشتی تو [و] به جای آوردی، بدان تو مستحق تری از من، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان گندمک را دادی، آب آن بشد، و دیگر امیری آب بودی، فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی، آب آن بشد^۲ کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم. آخر سیده بانو^۳ مادر امیر بوجعفر گفت: نه ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحبِ مظلوم کردند^۴، هر روز مظلوم سپاه^۵ بودی و به صدر مظلوم بنشستی و کارها همی راندی. و امیر باجعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت، روز و شب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و دهش، و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری به شجاعت او نبود اندرین روزگار؛ و ساعات و اوقات را بخشش^۶ کرده بود، زمانی به نماز و خواندن، زمانی نشاط و خوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن^۷، زمانی آسایش و خلوت به آرامیدن؛ و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم.

حدیث ماکان^۸ با امیر بوجعفر

بدانک رسولی فرستاد سوی ماکان، به میانه زره رسول بدیره^۹ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت: کجا روی؟ گفت: نزدیک ماکان همی فرستد ملک بنده را به رسولی، بوالحسین مزاح بود گفت:

شعر

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکنند ماکان پاک از اصول

۱. نداشتم - ظ.

۲. آب آن بشد، در این دو سه مورد یعنی رونق و صفا و جلای آن از میان برفت و آبروی هم به همین معنی است یعنی جلا و صفا و جاهت و اعتبار شخص.

۳. این سیده بانو دختر محمد بن عمرو لیث است که به پدر احمد، محمد بن خلف دادند، و خلف ابن احمد را که خلف بانو گویند نسبت به جده کنند.

۴. مظلوم یعنی رسیدگی به قصه‌ها و عرایض عموم - و صاحب مظلوم رئیس آن را گویند.
۵. اصل: سپاه.

۶. اصل: بحسش، و بخشش کرده بود، یعنی بخش و قسمت کرده بود و درین کتاب همه جا عوض بخش بخشش آورده است. ۷. نگریدن، به معنی نگرستن و مطالعه و ملاحظه.

۸. ماکان بن کاکای از اعیان دیلمست (رک: تعلیقات).

۹. دیره و دیزه، به معنی قلمه و کلاته دیده شد - پذیره هم معنی می‌دهد، یعنی به ملاقات.

رسول برفت نزدیک ماکان شد، و ماکان او را بنواخت و پرّ و نیکوئی کرد، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بسترند، دیگر به هشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعت‌ها داد و مال‌ها بسیار و عذر‌ها خواست، و بداشت تا ریش وی برآمد و بر قضاء حاجت باز گردانید، و عذر‌ها همی خواست، رسول گفت: ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند به سیستان، و فال کرده کار کرده بود. چون رسول به سیستان باز آمد، جاسوس، امیر با جعفر را آگاه کرده بود، از رسول باز پرسید، قصّه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد؛ و [امیر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده برنشانند، و بیابان کرمان برگرفت، مردمان گفتند مگر سوی کُفجان^۱ خواهد شد، هیچ کس را خبر نبود تا شبی خون کرد به ری و ماکان را بگرفت و به سیستان آورد، و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد، و اینجا از هزار هزار درم [بگرفت] پس بنواخت و بگذاشت و مهمان کرد [باز] به مستی برو خویشتن متغیر گردانید [و] بفرمود تا ریشش بسترند، دیگر عذر‌ها بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش برآمد، آنگاه خلعت داد [و] باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

این خبر به مجلس امیر خراسان بگفتند، او را عجب آمد از همّت و مروّت و شجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان، یک روز شراب همی خورد، گفت: همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی^۲، اکنون که نیست باری یاد او^۳ گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند، انگاه که سِیکی^۴ بدو رسید جام سِیکی سر مُهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت^۵ جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه

۱. کفج به ضم اوّل طایفه‌ای بوده‌اند در بلرچستان که عرب قفص گوید و به فارسی کوچ هم گویند.

۲. ظ: بدیدی می. ۳. در اصل «باری یاد» بود.

۴. سِیکی که مرکب کلمه «سه یکی» است، به معنی شراب جوشیده و ثلثان شده است که سه یک از آن پس از جوشیدن باقیمانده - و آن را جوشیده هم می‌گفته‌اند چنانکه به ناصر خسرو منسوب است که گوید:

بوحنیفه به ازین گوید در باب شراب
و منوچهری در سِیکی گوید:

ما سه یکی خوار نیک تازه رخ و صلحجوی
تو سِیکی خوار بد جنگ کن و ترشروی
۵. تخت جامه، به معنی طاقه و توپ است.

با حلی و حلال و اسبان و کمرها، نزدیک وی فرستاد به سیستان، و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود، بفرستاد. و آن روز بر زفان^۱ امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است یا نه^۲ آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی. و شعر اینست:

شعر

مادرِ مَی را بکرد باید قربان	بچّه او را گرفت و کرد به زندان
بچّه او را ازو گرفت ندانی	تاش نکویی نخست و زو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن	بچّه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی	از سر اردی بهشت تا بُن آبان
آنکه شاید ز روی دین و زو داد	بچّه به زندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری به حبس بچّه او را	هفت شبا روز خیره ماند و حیران
باز چو آید به هوش و حال ببیند	جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زَبَرُ زیر گردد از غم و گه باز	زیر و زَبَرُ همچنان ز اندّه جوشان
زَر بر آتش کجا بخواهی پالود	جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز به کردارِ اشتری که بود مست	کفک برآرد ز خشم و راند سلطان
مرد حَزَس کفک هاش پاک بگیرد	تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچند نیز	دزش کند استوار مرد ننگه بان
چون بنشیند تمام و صافی گردد	گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی	چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش بیوئی ^۳ گمان بری که گل سرخ	بوی بدو داد [و] مشگ و عنبر با بان ^۴
هم به غم ^۵ اندر همی گذارد ^۶ چونین	تا به گه نوبهار و نیمه نیشان
آنکه اگر نیم شب درش بگشایی	چشمه خورید را به بینی تابان

۱. زفان، لهجه ایست از «زبان».

۲. به معنی: «وگرنه - والّا» و این قبیل جملات شرطیه در فارسی قدیم گاهی دیده می شود منجمله در کتاب زین الاخبار گردیزی آورده که: «پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند و اگر نه ما به یکسو شویم از پیش او...» (چاپ برلن ص ۳۴).

۳. صحیح «بیوئی» است و در این کتاب غالباً یاهای نسب و خطاب و وحدت که بعد از یاء اصلی درآیند ساقط شده است، و در کتب خطی قدیم این املا دیده می شود.

۴. اصل: بانان.

۵. بخم (؟) ۶. اصل: بدون نقطه و ظاهراً «گذارد» یعنی بگذراند.

ور به بلور اندرون^۱ بینی گوئی
 زفت شود راد و مرد سست^۲ دلاور
 و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی
 انده ده ساله را به طنجه^۳ رماند
 بامی چونین که سال خورده بود چند^۴
 مجلس باید بساخته ملکانه
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 جامه زرین و فرش‌ها نواین
 بربط عبثی^۵ و فرش‌ها^۶ فوادی
 یک صف میران و بلغمی^۷ بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترک هزاران بپای پیش صف اندر
 هر یک بر سر بساک^۸ مورد نهاده

گوهر سرخست^۹ به کف موسی عمران
 گر بچشد زوی و، روی زرد گلستان
 رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
 شادی نو را ز ری بیارد و عمان
 جامه^{۱۰} بکرده فرار پنجه^{۱۱} خلقان
 از گل و وز یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تخت‌ها^{۱۲} فراوان
 چنگ مدک نیر و نای چابک حابان^{۱۳}
 یک صف حزان و پیر صالح دهقان
 شاه ملوک جهان امیر خراسان^{۱۴}
 هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان
 ایش^{۱۵} و می سرخ و زلف و جعدش ریحان

۱. دیوان رودکی: اندرش.

۲. دیوان: سرخست و کف... نای (سرخست) به قاعده قدیم در این موارد خوانده نمی‌شود.

۳. اصل: «زفت شود راد و مرد سست و دلاور». ن ل: راد مرد و سست دلاور.

۴. طنجه از شهرهای مراکش است، مراد اینست که اندوه کهنه را به دورترین بلاد عالم رانده و شادی تازه را از ری و عمان که هم بالنسبه به بخارا نزدیک نبوده است به مجلس آورد. و درین شعر هم مانند باقی شعرها تصرفی بارد کرده‌اند بدین طریق:

انده ده ساله را ز طبع رماند
 شادی نو آرد و بیژد غمانا
 و جای شکر است که در دیوان رودکی و غالب نسخ دیوان قطران به همین طریق اصل این شعر محفوظ مانده است. و معلوم نیست شعر مصحف بارد مذکور در فوق را از کجا پیدا کرده‌اند!

۵. بی‌نقطه و ظ: چند. ۶. اصل جامه و بعد جام با مرکبی تازه، و باقی کلمات هم بی‌نقطه است؟

۷. کذا با پای اضافی و ظ: «جامه بکرده فراز پنجه خلقان» یعنی از سالخوردگی پنجاه جامه کهنه کرده است.

۸. اصل: تختها «تختها» به معنی: سریر. ۹. در اصل چنین است.

۱۰. ظاهراً «فرش‌ها» تقلید کاتب از مصراع اول شعر بالاست و چون درین شعر ذکر سازها از قبیل بریط و چنگ و نای است بایستی برحسب قاعده به جای «فرش‌ها» نام‌سازی به لفظ مفرد یا جمع بوده باشد.

۱۱. ظ: چنگ مدک نیز و نای چابک جانان (۹) نسخه چابی: چنگ و دف و پرده‌های چابک جانان.

۱۲. بایستی قاعده «بلغمی» باشد و وی محمد بن عبدالله البلغمی است که او اواخر صاحب تدبیر نصرین احمد بود و عجب است که در کامل التواریخ چاپ مصر هم همه جا بلغمی نوشته شده است.

۱۳. باز از تصرفات عجیب مجمع الفصحاح (ج ۱ ص ۲۳۸) و غیره:

خسرو ری پیش تختگاه نشسته
 شاه ملوک جهان امیر صفاهان (۹)

۱۴. بساک و پساک تاجی است از گل و از برگ مورد که پادشاهان و بزرگان در مهمانی‌ها بر سر می‌نهادند.

۱۵. کذا فی الاصل. ظ: لبش می سرخ.

بچه خاتون ترک و بچه خاقان
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلف‌کانش^۲ چوگان
 یاد کند روی شهریار سجستان
 گوید هر یک چو می بگیرد شادان
 آن مه^۴ آزادگان و مفخر ایران
 زنده بدو داد و روشنائی گیهان^۵
 آدم چون اونیز نباشد اگر نگوئی بهتان
 طاعت او کرده واجب آیت قرقان
 وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
 عدن بدو گشت نیز^۶ گیتی ویران
 ور تو دبیری همه مدایح او خوان
 سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
 اینک سقراط و هم فلاطن^۹ و یونان
 شافعی اینکت [و] بوحنیفه و سفیان
 گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 اینک اویست آشکارا رضوان
 تا^{۱۳} بیینی برین که گفتم برهان

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
 چونش بگردد نبیذ چند به شادی
 از کف ترکی سیاه حمش^۱ پری روی
 زان تن خوش^۳... ساغری بستاند
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
 شادی بوجعفر احمد بن محمد
 آن ملک عدل و آفتاب زمانه
 آنک نبود از نژاد
 حجت یکتا خدای و سایه اویست
 خلق^۶ همه از خاک و آب و آتش و بادند
 فر^۷ بدو یافت ملک تیره و تاری
 گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 ور تو حکیمی و راه حکمت جوئی
 آنک بدو بنگری به حکمت گوئی
 ور تو قفسری^{۱۰} و سوی شرع گرائی
 کو^{۱۱} بگشاید زفان به علم و به حکمت
 مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 ور تو بخواهی فرشته^{۱۲} که به بینی
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی

۱. کذا... و الظاهر: چمش که لهجه ایست از چشم. ۲. کذا منفصل.

۳. کذا - و وزن این مصراع ناقص است شاید اصل چنین بوده: «زان می خوش بوی ساغری بستاند» زیرا می را به خوشبونی نیز بسیار ستوده‌اند. و بر خلاف «تن خوش» نگفته‌اند و دیده نشده و تن خوش بوی هم کذلک...

۴. مه به معنی بزرگ و سید ظاهراً به فتح اولست و در اصل «مس» بوده و بزرگ مغان را «مسمغان» گفته‌اند و در شعر فردوسی با (بس) قافیه شده است.

۵. گیهان با کاف فارسی و یای مجهول اصل لغت جهان است.

۶. کذا و چون هاء هوز مانند همزه وصل در شعر ساقط نمی‌شود محتمل است مصراع چنین باشد: «خلق همه ز آب و خاک و آتش و بادند».

۷. این راه مشدد و حروف مشدد دیگر مانند آن در اوزان شعر قدیم به جای دو حرف از افاعیل محسوب می‌شده است. ۸. اصل: بیر.

۹. کذا... و او زایدست. و نیز شاید اشاره به (یونان) نام حکیمی باشد.

۱۰. ظاهراً «فقیهی». ۱۱. ظاهراً «گر بگشاید». ۱۲. ظاهراً «فرشته». ۱۳. ظ: تا تو.

با نیت نیک و با مکارم احسان
 سعد شود مر ترا نحوست کیوان
 جَزْم بگوئی^۲ که زنده گشت سلیمان
 اسب نبیند چنو سوار و به^۳ میدان
 گرش ببینی میان مغفر و خفتان
 ورچه بود مست و تیز^۴ [و] غَران
 پیش سنانش جهان دویدی [و] لرزان^۵
 کوه سیامست^۶ که کس نبیند جنبان
 گردد چون موم پیش آتش سوزان
 توشه شمشیر او شود به گروگان^۸
 ابر بهاری چنو نبارد^۹ باران
 او^{۱۱} همه دیبا به تخت و زر به انبان
 خوار نماید حدیث و قصه طوفان
 نرخ گرفته مدیح و صامتی^{۱۲} ارزان
 با زر^{۱۳} بسیار بازگردد و حُمْلان^{۱۴}
 مرد ادب را [از] او وظیفه دیوان
 نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان
 جور نبینی به نزد او و نه عُدوان

پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 و رسخن او رسد به گوش تو یگراه
 ورت^۱، به صدر اندرون نشسته ببینی
 سام سواری که تا ستاره بتابد
 باز به روز نبرد و کین و حمیت
 خوار نمایدت زنده پیل بدانگاه
 ورش بدیدی سفندیار گو رزم
 گرچه به هنگام حلم، کوه تن اوی
 دشمن از اژدهاست پیش سنانش
 و ر به نبرد^۷ آیدش ستاره بهرام
 باز بدانگاه که می به دست بگیرد
 ابر بهاری جز آب تیره نبارد^{۱۰}
 با دو کف او ز بس عطا که بیخشد
 لاجرم از جود و از سخاوت او است
 شاعر زی او رود فقیر و تهی دست
 مرد سخن را [از] او نواختن و پز
 باز به هنگام داد و عدل پر خلق
 داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی

۱. بعضی نسخ: «ورش» یا: ورتو... به بینش.

۳. ظ: سوار به میدان (کذا فیجمع).

۲. اصل: خَزْم مگری.

۴. اصل: «سیرگشته».

۵. اصل: جهان دریدی اران... و ظ: جهان از جهیدن و گریختن و دریدی هم دویدی باشد و قافیه هم بی شک (لرزان) است نه (ارزان) چنانکه گمان برده‌اند زیرا هم با جهان و دویدن و با موضوع شعر مناسبت و هم در شش شعر بعد (ارزان) قافیه شده.

۶. اصل: سامست - کوه سیام کوهی است در ترکستان که هاشم مقنع بر آن کوه ماه بیرون آورد. و این حرف (تا) در آخر لفظ «سیامست» از قبیل «گوهر سرخست» است که در حاشیه سابق شرح آن گذشت.

۷. اصل: «ورنه سرد آیدش».

۸. گروگان به کسر اول و فتح ثانی با دو گاف پارسی به معنی عاریت و ودیعت و به معنی بنده و عبد هم به نظر آمده است (برهان). ۹. اصل: نیارد. ۱۰. اصل: نیارد. ۱۱. اصل: از همه.

۱۲. اصل: صامت. ۱۳. در اصل «با زر بسیار».

۱۴. در بعضی نسخ «ملان» ضبط کرده‌اند، لیکن متن صحیح‌تر است و رودکی باز هم در اشعار دیگر خود «حملان» آورده و حملان به ضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب و به معنی حمل است یعنی بارکالا و متاع.

آنچه^۱ کس از نعمتش نبینی عریان
 خسته گیتی ازو بیابد راحت
 حلقه تنگست هرچ دشت و بیابان
 خشم نراند به عفو کوشد و غفران
 دولت او یوز و دشمن آهوه نالان
 با حشم خویش و آن زمانه ایشان
 زنده بدویست نام رستم دستان
 مدحت او گوی و مهر دولت بستان
 ورچه کنی تیز^۲ فهم خویش به سوهان
 نیز پری^۵ باز و هرچ جتی و شیطان
 آنک بگفتی چنانک گفتی نتوان
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 ورچه جریرم به شعر و طائی^۸ و حسان
 زینت هم زوی و فرّ و نزهت و سامان
 ورچه صریع^۹ اما^{۱۰} فصاحت سبحان^{۱۱}
 ورچه بود چیره^{۱۳} بر مدایح شاهان
 مدحت او را کرانه نئی و نه پایان
 خیره شود بی روان^{۱۴} و ماند حیران
 و آنکه دستوری گزیده عدنان

نعمت او گستریده بر همه گیتی
 بسته گیتی ازو بیابد راحت
 باز بر^۲ عفو آن مبارک خسرو
 پوزش [ب]پذیرد و گناه ببخشد
 آن ملک نیمروز و خسرو پیروز
 عمروبن اللیث زنده گشت بدو باز
 رستم را نام اگرچه سخت بزرگست
 رودکیا بر نورد مدح همه خلق
 ورچ بکوشی به جهد خویش بگویی
 ورچه دو صد تابعه^۴ فریشته داری
 گفت ندانی سزاش و خیر^۶ فراز آر
 اینک مدحی^۷ چنانکه طاقت من بود
 جز به سزاوار میر گفت ندانم
 مدح امیری که مدح زوست جهان را
 سخت شکوهم که عجز من بنماید
 بر دختی مدح عرجه کرد زمانی^{۱۲}
 مدح همه خلق را کرانه پدیدست
 نیست شگفتی که رودکی به چنین جای
 ور نه مرا بو عمر دل آور کردی

۱. ظ: ایچ کس - یعنی: هیچکس.

۲. اصل: تیز.

۳. اصل: تیر.

۴. تابعه: به معنی تابع و در این مورد مصطلح بوده است.

۵. اصل: نیر بری.

۶. کذا... خیز و فراز آر؟

۷. در اصل «مدحی» بوده و مصححی نادان آن را (مدیحی) کرده است.

۸. طائی مراد (ابوتمام طائی) شاعر معروف عرب است.

۹. ظاهراً از صریع مراد «صریح الغوانی» شاعر عرب است.

۱۰. کذا...؟

۱۱. سبحان و آئل خطیب معروف عرب.

۱۲. کذا...؟

۱۳. مجله مهر: برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی. ولی ماخذ آن را ننوشته. و معلوم نیست صحیح باشد (رک تعلیقات).

۱۴. چیره به معنی مسلط، رودکی گوید:

جوانی گذشت و چیره زبانی

ط: زوان - زفان (۲)

۲. اصل: باری، حاشیه مجله مهر: بارسن.

۳. اصل: تیر.

۴. تابعه: به معنی تابع و در این مورد مصطلح بوده است.

۵. اصل: نیر بری.

۶. کذا... خیز و فراز آر؟

۷. در اصل «مدحی» بوده و مصححی نادان آن را (مدیحی) کرده است.

۸. طائی مراد (ابوتمام طائی) شاعر معروف عرب است.

۹. ظاهراً از صریع مراد «صریح الغوانی» شاعر عرب است.

۱۰. کذا...؟

۱۱. سبحان و آئل خطیب معروف عرب.

۱۲. کذا...؟

۱۳. مجله مهر: برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی. ولی ماخذ آن را ننوشته. و معلوم نیست صحیح باشد (رک تعلیقات).

۱۴. چیره به معنی مسلط، رودکی گوید:

جوانی گذشت و چیره زبانی

ط: زوان - زفان (۲)

۱۰. کذا و باید «ابا» باشد.

۱۲. کذا...؟

طسبعم گرفت نیز گرانی

زهره کجا بودمی به مدح امیری
ورم ضعیفی و بی‌ندیم^۱ نبودی
خود بدویدی بسان پیک مرتب
مدح رسولست عذر من برساند
عذر رهی خویش ناتوانی و پیری
دولت میرم همیشه باد بر افزون
سرش رسیده به ماه بر به بلندی
طلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید

و ما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر باجعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفتست، و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات، رودکی بخواندست، هیچ‌کس یک بیت و یک معنی ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه به یک زبان گفتند که اندر و هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست. چون شعر اینجا آوردند، ده هزار دینار فرستاد رودکی را، و شراب دار امیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید. و قصه دراز نمی‌کنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید، و هم گفته نیاید. اما از آن هر مهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید، و صانع^۴ بلخی اندر رباعیات خویش این قصه ماکان و میر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم:

بیت^۵

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری^۶ کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمنت ماکان باد^۷

۱. کذا...؟ بی‌ندیم (؟) به ضم اول از بُد عربی به معنی لابدی و بیچارگی، و در مجله مهر (بی بریم) ضبط شده ولی آقای نفیسی سند نشان نداده‌اند و (بی‌بر) درست به نظر نمی‌آید. و بریم بنبودی هم تواند بود به مناسبت سه شعر بعد که گوید: ناتوانی و پیری. یعنی: اگر ضعیف و بیچاره یا پیر نبودم و دیگر که از طرف نصرین احمد اجازت نبود خود به خدمت او می‌شتافتم.
۲. کذا... چاهه - نامه - خامه؟
۳. کذا و المشهور «بهران» با تاء مثلثه - و این قصیده در دیوان قطران که آمیخته از شعر رودکی و چندین شاعر دیگر از شعرای قرن چهارم و پنجم است ضبط شده و چند قصیده و قطعه ازین دیوان با متفرقاتی در طهران به نام رودکی به طبع رسیده که این قصیده هم از آن جمله است و با ضبط این تاریخ هیچگونه شکی نمی‌ماند که قصیده از رودکی است.
۴. صنع صایغ؟ و این شخص معلوم نشد کیست...
۵. کذا... و بایست رباعی بنویسد.
۶. یاه علامت اضافه است، یعنی سرکار تو.
۷. از مصراع اخیر پیداست که این رباعی بعد از مرگ احمد بن محمد گفته شده است. و شاید در مدح خلف‌بن

و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جائی که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود.

باز امیر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بوالعباس عمیر را بشکر^۱ فرستاد، باز محمد بن حمدون به خراسان شد به خدمت امیر خراسان. امیر بوجعفر، بوالفتح را سپهسالار کرد و کارها بر دست بوالفتح همی رفت، و بزرگ گشت و مردی جلد بود و با خر [د]؛ باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم^۲ دستوری خواست و به خراسان شد، و آنجا بر دست وی کارها بسیار رفت و خدمت‌ها کرد امیر خراسان را، و سبب‌ها بود او را که به جایگاه باز گفته آید انشاء الله. و بسیار چیز عطا داد و نام وی به مردی اندر خراسان بزرگ گشت، و به درگاه امیر خراسان بیود و آنجا خلعت و اجاب^۳ بسیار یافت و معروف گشت و ز آنجا با بزرگی به سیستان باز آمد و امیر بوجعفر پذیره او باز شد و او را با مرتبه بزرگ به شهر اندر آورد، و شش ماه اینجا بیود و روز و شب به مجلس او بود و خلعت‌ها داد و نیکوئی‌ها کرد با او، باز بست او را داد و آنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود و طاهر علم دوست بود و روز و شب بدان مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روز و شب نزدیک خویشتن داشتی و مناظره کردند اندر پیش او و او اندران سخن گفتی. باز میان مردمان اوق^۴ تعصب سنگل و زاتورق افتاد اندر سنه احدی و اربعین، و بوالفتح آنجا شد و ایشان را از آن زجر کرد، باز بوالفتح را خلاف افتاد به سبب تازی مندرک و عاصی شد و از شهر بیرون شد و به کرکوی شد و زانجا به قوقه^۵ شد، و امیر بوجعفر، رزدانی را و سپاه را به طلب او فرستاد، و بوالفتح بازگشت و به جروادکن^۶ آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد، باز بوالعباس را پسر طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر

احمد گفته باشد، و یا به جای میر شهید، میر سعید که مراد امیر نصر بن احمد باشد.

۱. در اصل مرکز دوم بی نقطه است و درین کتاب غالباً (بسکر یا بسکو) ضبط شده.

۲. در نسب و نام این مرد اختلاف‌هاست، همین کتاب در صفحات بعد او را گاهی ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی التمیمی و گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم و گاهی طاهر بو علی نوشته. عتبی و کامل که عیناً از عتبی نقل کرده (ج ۸ ص ۱۸۵) طاهر بن الحسین، و پسر او را حسین بن طاهر بن الحسین، آورده و گردیزی (ص ۴۷) او را علی بن طاهر التمیمی و در صفحه (۵۰) پسر او را حسین بن طاهر نوشته. و تاریخ بخارا (ترشخی چاپ پاریس ص ۱۰۴) طاهر بن حسین نامیده. و اخباری که درین کتاب از این مرد آمده در هیچ تاریخ به این تفصیل دیده نشد و بی اندازه مفید است.

۳. کذا...؟ ظ: ایجاب.

۴، ۲، ۳، ۴. ناحیه‌ای بوده از سیستان.

از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشازادست و امیر بوجعفر پادشازاده از جهت مادرست، و [مردمان] بسکر^۱ هم اندر بیعت یکی شدند، و بوالفتح به سپاه سالاری او بایستاد، و سپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند و به در شهر آمدند، و حرب افتاد میان دو سپاه، و ترکان بُست^۲ فرا رسیده بودند به یاری امیر بوجعفر، و پای نداشت بوالفتح با ایشان، به هزیمت برفت، و جروادکن و بیشتری از پیش‌زره غارت کردند، و امیر ابوجعفر، رزدانی را بر اثر او به اوق فرستاد و او را اندر نیافت و به اوق استقامت^۳ کرد، و مردمان اوق سر از طاعت بکشید [ند] و برونج^۴ جمع شدند و حرب کردند و به هزیمت شدند، سالاران ایشان را شانزده مرد آن روز بکشتند، باز امیر ابوجعفر احمد بن ابراهیم را به اوق فرستاد و مردم آرام گرفتند با او، باز سلیمان بن عوف از خراسان به نامه امیر بوجعفر پیامد به امان او با سه هزار مرد باز ناحیت اوق فرا او داد.

کشتن امیر شهید بوجعفر رحمه الله

باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکوئی امیر بوجعفر بر وی کرده بود، تدبیر کرد بر^۵ عبدالله بن محمد بن اسمعیل و بر بوالعباس بن طاهر بن عمرو [و] بر ابراهیم سرخ و گروهی از چاکران خاصه وی، و او را اندر مجلس شراب به گوشه حلفی^۶ اندر بکشتند، و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب سه‌شنبه بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنه اثنی و خمسين و ثلثمائه. و امیر خلف آن شب رفته بود به دوشاب که^۷ آنجا اسپان به خوید^۸ کرده بود، او را جستند نیافتند. چون خبر کشتن پدر به وی رسید دو اسبه ز آنجا به بست شد به نزدیک مکجول^۹ که والی بُست بود و مکجول او را بنواخت و دل‌گرم کرد، و گفتا: خون پدرت به یاری ایزد -

۲. ترکان بست از اتباع قراتکین و غلامان سامانیان‌اند که در بدایت حال نصر بن احمد سنه (۳۱۸) با برادران وی بر خلاف نصر یکی شده و از بلخ به بست آمد و در آنجا بماند تا بمرد و نعش او را به اسپبجابه حمل کردند (کامل ج ۸ ص ۶۶) و سپس بایتوز نامی ترک بر آنها ریاست یافت و آنان را ترکان بایتوزی گویند و به دست سبکتکین برافتادند.

۴. ظاهراً «ببرونج» که محلی بوده در نواحی زرنج.

۵. تدبیر کرد بر فلان و بر فلان - یعنی آنها را با خود همدست ساخت.

۶. ظ یعنی: به گوشه حلفی - و جای دیگر هم گوشه را گوشه آورده است.

۷. کذا... و شاید «به دوشاب که» و ظاهراً دوشاب نام مزرعه‌ای است.

۸. خوید - با او معدوله بر وزن کید علف نورسته و زراعت تازه است یعنی اسپان خود را به خصیل بسته بود.

۹. بکجول، هم خوانده می‌شود.

تعالی - باز آرم و ترا به دارالملک بنشانم، و به جای بزرگوار فرود آورد، و نُزُل بسیار فرستاد، و گروهی غلامان پدر او بر پی او آنجا شدند، و کارش محکم شد، دگر روز کشتن امیر بوجعفر، بوحفص محمد ابن عمرو را به امارت بنشانند به قلعه ارک، باز مکجول سپاه جمع کرد و هزار سوار گزیده با امیر خلف به سیستان فرستاد، و هیچ کسی را به سیستان خبر نبود تا امیر خلف به هارون فرود آمد؛ چون باحفص خبر شنید اندر وقت به هزیمت به خراسان شد، پنجاه روز بود زان روز که امیر بوجعفر کشته شد تا امیر خلف اندر شهر آمد و به امارت نشست، و او را خطبه کردند روز یکشنبه پنج روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و خمسين و ثلثمائه، و با یوسف با سعید مدرکی را خلعت داد و سپاه سالار کرد و نام وی محمد بن یعقوب بود روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال. و تابوت بوالفتح از نیشابور بیاوردند اندر شهر روز پنجشنبه شش روز گذشته از رجب هم بدین تاریخ، و امیر بوالحسن ابن^۱ طاهر بن ابی علی التمیمی از بست به فراه آمد که آن ناحیت به رسم او بود، و آنجا مردم بسیار با او جمع شد و بر شهر آمد، امیر خلف پذیره او بیرون شد و یکدیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت: تو اندرین مملکت با من شریکی [و] او را به قصر یعقوبی فرود آورد.

آمدن امیر طاهر بوعلی اندر شهر سیستان

و مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن الکیث بود و روز دوشنبه در آمد غزه ذی القعدة هم اندرین سال، باز چون شش ماه بگذشت فتنه اندر شهر برخاست و اندرین شش ماه خطبه چنین کردند^۲ قاضی خلیل بن احمد بر منبر: اللهم اصلح الامیرین ابا احمد و ابی الحسین. باز نگر نوسک با مردمان خویش اندر شب به در قصر یعقوبی آمد و مردم عام، و امیر طاهر بوعلی از کوشه^۳ به هزیمت بیرون آمد و به کوی کوشه فرود آمد، تا مردم برو جمع شد و حرب سَمَك و صدق کردند دگر روز، آخر سراسته^۴ بسوختند، باز امیر خلف گفت که من سوی حج همی خواهم رفت که مرا آن شب که آن محنت بیش آمد نذری کرده ام، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد. پس سیستان به جمله به امیر طاهر بوعلی

۲. ظاهراً «چنین کردی».

۱. کذا... و صحیح «بوالحسین طاهر بن ابی علی» است.

۳. کوشه به معنی کوشک. ۴. ظ: پیراسته - پیراسته - بازاری یا محلی بوده است؟

اسپرد، و بفرمود که هر چه به دست آید زان خونیان^۱ قصاص همی کن. و خود برفت غزّه جمادی‌الاولی سنه ثلث و خمسين و ثلثمائه سوی بیت‌الله‌الحرام. و امیر طاهر بوعلی، با یوسف محمد بن یعقوب المدرکی [را] بند کرد روز دوشنبه دوازده روز گذشته از شهرالله المبارک سنه ست و خمسين و ثلثمائه، باز بفرمود تا او را بکشند شب نوز چهار روز گذشته از ربیع‌الآخر سنه سبع و خمسين و ثلثمائه. و امیر طاهر بوعلی مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل و نیکو خصال و سیستان برو آرام گرفت از بس عدل و انصاف که بر رعیت خاص و عام و لشگری بود اندر عهد او، [و] خراج درمی درمی^۲ ستدی و امیر بوجعفر هم این عادت داشت، و شب و روز به خوردن^۳ مشغول بودی، طاهر هم بر عادت و سیرت او رفت و قاتلان^۴ او را همه به دست کرد^۵ و بکشت، و برین حال همی بود؛ و اگر سیر مزوت و عیاری^۶ امیر طاهر گویم قصه دراز گردد، اما یک حکایت یاد کنم. به روزگار امیر بوجعفر، طاهر بوعلی و محمد حمدون به حشم^۷ به خراسان شد [ند] به درگاه امیر خراسان، و طاهر از عمرویان بود، و محمد حمدون نبیره مرزبان بود که به روزگار جاهلیت^۸ سیستان ایشان را بود، و ایشان از تخم رستم دستان بودند. چون به درگاه امیر خراسان شدند هر روز به سلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار نهاده بودند؛ روزی به ریگستان بخارا همی گوی زدند، و دوازده هزار بر نشسته بود^۹ آن روز از بزرگان حشم امیر خراسان، و طاهر و محمد حمدون عبدالله هر دو ایستاده همی نظاره کردند؛ امیر خراسان حاجبی را فرمان داد که رو میرکان سجزی را گوی تا گوی زنند، حاجب فرا رفت و گفت، ایشان خدمت کردند و اسب پاشنه بر نهادند^{۱۰} و گوی زدند چنانکه ازان دوازده هزار گوی ببرند؛ سپهسالاری بود

۱. مراد کشتگان امیر بوجعفر پدر خلف است.

۲. در صفحه ۱۷ هم این اصلاح ذکر شده است به آنجا رجوع شود.

۳. مراد از خوردن در اینجا خوردن شرابست، چنانکه امروز هم در برخی ولایات ایران در مورد شراب خوردن تنها به لفظ خورد اکتفا می‌کنند - اگر فزونی گوید: می‌خورم، یعنی من خورم!

۴. در متن قاتل در سطر آخر است و (آن) در سر سطر دیگر و از یکدیگر مجزی نوشته شده است.

۵. به دست کرد - یعنی به دست آورد.

۶. عیاری اینجا مراد چالاکي و رشادت و جوانمردی است.

۷. بحشم: ظاهراً یعنی در ضمن حشم، و حشم گروهی از مردم است که برای جنگ در موکب پادشاهان جمع می‌شدند و به حشم هم تواند بود.

۸. جاهلیت مراد زمان قبل از اسلام است.

۹. یعنی دوازده هزار سوار بود، چه (برنشسته) با معنی فاعلی به معنی سوار است.

۱۰. اسب پاشنه نهادن ط: یعنی نعل بستن ولی چنین معنی در لغات دیده نشد. در برهان پاشنگ و پازنگ را

نشر الکترونیک به ورت اختصا ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

عرب را به درگاه امیر خراسان، بانگ برآورد به پارسی گفت: آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد و پرورد! محمد بن حمدون گفت: کمینه سواران آن شهر مائیم، و ما را یارگی^۱ نباشد که اندر پیش سواران ملک نیمروز به میدان اندر شویم! امیر خراسان را آن خوش آمد و هر دو را بنواخت و خلعت و مال بی اندازه داد، و فتیک خادم را آن روز طاهر بو علی را بخشید^۲ و فتیک آن خادم بود که او را دویست غلام ترک دون دیگر چیزها بود؛ و کار طاهر آنجا بالا گرفت تا او را امیر خراسان به سپاه سالاری به حرب ماکان فرستاد^۳ و امیرک طوسی^۴ را و عبدالله فرغانی را زیر دست او، و آنجا شدند و حرب کردند و ماکان به هزیمت شد و گرگان غارت کردند [و] امیر طاهر به میدان ماکان شد و خیمه بزد و کسی را نگذاشت که اندر سرای او غارت کرد، [و] کمتری مالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی بر آخور او بود، و خادمی را بخواند و اجراها^۵ غلامان و سرای زنان او همی داد به زیادت از آنکه ماکان داده بود.

ماکان به طبرستان شد، و زانجا به ترکستان شد، و سوار جمع کرد و به تاختن شبیخون آورد و گرگان بگرفت، و سپاه طاهر را خبر نبود، و امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و سپاه طاهر^۶ فتیک خادم و بوالحسن کاشنی که حاجب الحجاب بود و سپاه

نوعی پای افزار میداند لیکن آن را به وزن آهنگ ضبط کرده. و هم محتمل است پاشنه نهادن اسب در اینجا مراد پای افزاری بوده که به دست و پای اسب می‌بسته‌اند برای گوی زدن که از زخم گوی و چوگان ایمن باشد؟ و از همه مناسبتر: اسب انداختن و تاختن به نظر می‌رسد.

۱. یعنی، یارائی و جسارت.

۲. یعنی فتیک را به طاهر بوعلی بخشید. و خادم آنست که خواجه گویند.

۳. آنچه در تواریخ تصریح شده است امیر خراسان (نصرین احمد سامانی) دو بار بیش در گرگان با ماکان جنگ نکرده است، اول در سنه ۳۱۰ به سالاری محمد بن عبدالله بلعمی و سیمجور، و بار دیگر در ۳۲۸ به سالاری احمد بن محمد محتاج چغانی، و در هیچیک ذکری از طاهر بوعلی نیست، و ممکن است جز این دو واقعه باز هم جنگی بین سپاه خراسان و ماکان در خراسان شده و از تواریخ محو گردیده باشد زیرا رسم دول بزرگ خاصه در قدیم آن بوده که جنگ‌هایی را که در آن فتیحی نکرده‌اند به مورخ اجازه ثبت آنها را نمی‌داده‌اند و بنابراین در تاریخ سامانیه چیزی ازین بابت نیست. و ماکان کاکای هم با اینکه یکی از شجاعان زمانه و امرای بزرگ عصر خود بوده و در اشعار فارسی نام او به شجاعت و زور برده شده و مدت نوزده سال موجب حادثات بزرگ شده است. تاریخی خاص از او و اقوام او مانند و هسردان اول و مرداویج و اسفار و غیرهم تدوین نیافته است و احوال آنان اینجا و آنجا در ضمن تاریخ دیگران به دست می‌آید. پس عجیبی نیست اگر این واقعه که در این تاریخ پرده از رخسار آن برداشته شده در سایر تواریخ فراموش شده باشد.

۴. ابن امیرک طوسی همنام یا هم لقب کسی است که مشوق فردوسی در نظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتکین یا ابوعلی سیمجور فرمان یافته (رک تعلیقات).

۵. اجرا که در بعض نسخ اجری می‌نویسند، به معنی ماهیانه و مستمری است که روز به روز یا نوبت به نوبت به استمرار به سپاه و کسان داده شود.

۶. ظ: لفظ «سپاه طاهر» زاید است و تقلید عبارت سطر بالاست.

کمر^۱ [که] امیر خراسان داده بود، سپاه و بنه طاهر برگرفتند و برفتند. طاهر حرب کرد و بایستاد با سواری چند [و] گرفتار شد و طاهر را و یاران را به قفص هاء آهنین اندر کرد ماکان، و دو سال آنجا به بند ماکان بماند، و ماکان را خبر نبود که طاهرست اندر بند، و همه روز ماکان متأسف بود که^۲ من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی بدان نیکوئی که او کرد.

تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد، طاهر را بدید بشناخت، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست. ماکان به نفس خویش به زندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن، و بیاورد او را به جای خویش بنشانند، و خود به خدمت او بایستاد، تا بسیار جهد کرد تا بنشست، و صد غلام و صد کنیزک و بیست هزار دینار و صد هزار درم فرستاد [طاهر را]، و کوشکی بیاراست از بهر او، و ستوران و مرکبان نیکو چنانکه ماکان^۳ و پادشاهان را باشد بفرستاد، و یک ماه شب و روز مهمان داشت، پس وزیر خویش را نزدیک او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار، و اگر نه تو سپهسالار تا من بگویم که میرالاناری ترا^۴ اندر همه کارها؛ طاهر گفت: نیکو گوید اما اگر این همی^۵ برای آن همی کند که من بر آستای^۶ حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من آن از آن کردم که جدان^۷ من همه جهان بگرفتند، هرچاکه به سرای آزاد مردان رسیدند همان کردند، این عادتی بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم، او مرا سپهسالار نیاید کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم و چاکر امیر خراسان، او را بگوی که بر هر که نه پرورده‌ئی اعتماد مکن، خاصه بر دشمن، من پرورده نعمت امیر خراسانم و از سیستانم، و اگر من ترا به حرب اندر بیافتمی به درگاه^۸ فرستادمی و هیچ محابا^۹ نکردمی؛ پس ماکان گفت: فرمان تراست، گفت: مرا دستوری ده تا بروم، اما یک ماه

۱. کذا... و ظاهراً «و سپاه دیگر که امیر خراسان داده بود» یعنی سواى سپاه طاهر سپاه دیگری امیر خراسان به حاجب الحجاب داده بود.
 ۲. اصل: ماکان که من، و ظ: کاش کی من.
 ۳. ظ: ملوکان.
 ۴. کذا... ظ: میرالامرائی تراست.
 ۵. این «همی» یا همی بعد - یکی از آندو زاید است.
 ۶. یعنی در حق - در برابر... این ترکیب یعنی «بر آستای» در تاریخ بیهقی هم به همین معنی آمده است.
 ۷. جدان جمع فارسی جد است و این جمع‌ها در این کتاب بسیار دیده شده است.
 ۸. به درگاه - یعنی به پایتخت و در خانه.
 ۹. محابا و حبا، الرجل: نصره - اختصه دون سواه - مال الیه (المنجد) و امروز ملاحظه و مراعات گیرند.

بیا سایم. ماکان باز سازی نو فرا گرفت راه را^۱، و مالی بسیار بفرستاد، همه بپذیرفت. پس پیغام فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدائی کنم^۲ پس ماکان مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد، و خود دیگر روز برنشست و آن کدخدای را گفت: من بدین دشتها اندر چیزی نهادهام بروم بیارم، تو اندیشه این شغلها دار که باشد که یک دو روز بمانم؛ برفت با جنیبتی^۳ و رکاب داری و استری، و قدری خوردنی برگرفت، و راه خراسان گرفت، هیچکسی را خبر نبود تا به یک منزل بخارا رسید، سوی امیر خراسان نامه نبشت و خبر کرد، دگر روز امیر خراسان سپاه بر نشانند و خود تا یک فرسنگ به استقبال او باز شد، و بر یکی بالا^۴ بایستاد تا بزرگان و سرهنگان پذیره همی شدند، می دید؛ پس فتیک خادم و بوالحسن کاشنی آمدند با غلامی پانصد آراسته با کمرها و سلاح تمام و پذیره او همی رفتند؛ امیر خراسان گفت: کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی^۵ و فتیک خادم امیر طاهر را کرده اند، کی^۶ بیستگانی^۷ همی ستند و لشگر او نگاه داشتند و غلام خریدند و ستور و مرکبان، تا امروز اندر خراسان هیچکسی را آن تجمل نیست که طاهر بن بوعلی راست که از بند رسته، و آن مردی که کرده بود ازو پسند کرد از گفتار و کردار و چیز نپذیرفتن از ماکان.

و سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی.

پس امیر خراسان او را خلعت هاء نیکو بداد، و زانجا نامه کرد نزدیک امیر باجعفر تا فراه او را داد و آنجا بود تا این حالها افتاد؛ پس امیری سیستان یافت و روزگار خوش خورد و با مردمان نیکوئی کرد و نام نیکو ازو بماند و تا جهان باشد می گویند. باز چون کار سیستان برو قرار گرفت اندر سنه سبع و خمسین و ثلثمائه لشگر کشید و به بُست شد، ترکان از بست به هزیمت برفتند و بُست خالی

۱. سازی نو فرا گرفت راه را - یعنی باز برای حرکت او به تدارک و تهیه تازه شروع کرد. و جای افسوس است که باید جملات تمام پارسی را برای فهم عامه فارسی زبانان به عربی ترجمه کرد!

۲. ظاهراً «کند».

۳. جنیبه به فتح اول و کسر ثانی اشتریدک را گویند که در پهلوی سوار نگاه دارند و اسب یدک را هم گویند.

۴. بالا، به معنی بلندی و مکان مرتفعی از زمین، چنانکه فردوسی گوید:

از ایوان به شبگیر برخاستی وزان تنند بالا مرا خواستی

۵. در متن دو نوبت «کاشی» نوشته و اینجا «کاشنی» و در آن دو نوبت مرکز نون را نوشته لیکن نقطه نگذاشته است. ۶. کی، به جای که در املاء قدیم معمول بوده است. ۷. بیستگانی، مواجب.

بگذاشتند، و امیر طاهر اندر بست شد بی هیچ حربی و کشتنی و او را خطبه کردند، و چندگاه آنجا بود و هیچ خبر نداشت تا یوزتمر^۱ تاختن آورد و ایشان غافل بودند، گروهی از پیادگان سجزی بکشتند، و طاهر بازگشت به سیستان آمد، و همه بزرگان خویش را بند برنهاد - بارس دیلم را که سپهسالاری بود و بوالحسن کاشنی را که حاجب الحجاب بود و ناصر بن منصور را که رئیس لشکر بود و محمد عزیز را و احمد عزیز را و احمد بن ابراهیم و محمد بن صالح السیاری را - و این اندر سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بود - و گفت: شما به حرب اندر یاری نکردید؛ تا این بود امیر خلف از حج باز آمد، به نزدیک بو محمد^۲ بن منصور شد - امیر خراسان - به بخارا، و امیر خراسان او را خلعت^۳ و سپاه داد و بیامد به سیستان، و امیر طاهر چون خبر بشنید عهد را که کرده بود و سوگندان خورده را، از شهر بیرون شد و برفت و به سفرزار^۴ شد و امیر خلف روز یکشنبه یازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه به کده^۵ محمد لیث فرود آمد، و دگر روز اندر شهر آمد و او را خطبه کرد [ند] و به دارالملک بنشست، باز امیر طاهر بوعلی باز آمد ساخته و به متکران (کذا) و حرب کردند و امیر خلف به هزیمت برفت به بست شد^۶ و آنجا بیود تا روز آدینه دو شب مانده از شعبان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه. [و] امیر طاهر بوعلی

۱. کذا... و چنین نامی در آن تاریخ به نظر نرسیده لیکن بایتوز نامی بوده است از ترکان که در همین اوان در بست با طغان نام ترک نزاع داشته و بست را از طغان به غضب و مکابره گرفته و طغان به امیر سبکتکین التجا برده و سبکتکین بای توز را از بست بتاخته و طغان را به حکومت نشانده... الخ (تاریخ عتبی) و ابوالفتح علی بن محمد البستی کاتب و شاعر معروف کاتب این بایتوز بوده و درین جنگها به خدمت سبکتکین افتاده و در زمان محمود سبکتکین نیز در خدمت بوده و بالاخره در ترکستان وفات یافته است، و کامل ابن اثیر چاپ مصر وی را «بابی تور» ضبط کرده است، (ج ۸ ص ۲۲۷).

۲. بو محمد مصحف نوح بن منصور و غلط است، چه همه تواریخ می نویسند که خلف از حج باز آمد و او را به سیستان راه ندادند او به خدمت ابوصالح منصور بن نوح سامانی التجا برد و به مدد وی به سیستان برگشت.

۳. در اصل نسخه، طلعت و سیاه...

۴. کامل (ج ۸ ص ۱۸۵) می نویسد که طاهر خلف را به سیستان راه نداد و خلف از بخارا مدد گرفت و چون طاهر آن را حس کرد بی جنگ سیستان را خالی کرد و به اسفزار رفت و این اخبار را ابن اثیر عیناً با اختصاری از تاریخ عتبی گرفته است و تاریخ عتبی این وقعت را در سنه ۳۵۴ ذکر کرده است. و این تاریخ آن را در ۳۵۸ آورده و چون به حج رفتن خلف در این تاریخ و تاریخ کامل در ۳۵۳ ذکر شده مراجعتش از حج بایستی قاعده در ۳۵۴ یا ۳۵۵ یعنی یک یا دو سال بعد باشد نه پنجسال بعد و ظاهراً قول عتبی صحیح تر به نظر می رسد.

۵. کده به معنی قلعه و عمارت است و اصل آن در پهلوی کتک بوده و کدخدای را کتک خوتای می گفته اند.

۶. تاریخ عتبی می نویسد که امیر خلف به بادغیس گریخت: فانحاز طاهر حین احسن بالمدد و کثرة العدد الی اسفزار حتی قر خلف قراره و صرف اعوانه و انصاره ثم کر علیه کرة اجلته عن داره و طرحته الی بادغیس فیمن نادی بشعاره.

فرمان یافت و امیر حسین به پادشاهی نشست، و کنیت حسین ابواحمد بود -
الحسین بن طاهر - وفات امیر طاهر شب یکشنبه بود ده روز مانده از ذی القعدة سنه
تسع و خمسين و ثلثمائه^۱، و امیر حسین به فراه بود و مرگی طاهر آشکاره نکردند، تا
به تاختن جمّازه^۲ شد و حسین بیامد. چون امیر خلف بدانست که طاهر رفت و
حسین بنشست، سپاه جمع کرد و بیامد چون به هستن (کذا) برسید، حسین با سپاه
بیرون شد و آنجا حربی سخت بکردند و ظفر امیر خلف را بود.

باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان

و فتحی بزرگوار بیافت، و بارس دیلم و احمد بوالفتح و بو محمد بوالاظهر و
بزرگان سپاه حسین همه آن روز کشته شدند، و امیر خلف اندر شهر آمد روز
پنجشنبه سه روز گذشته از جمادی الاخر سنه ستین و ثلثمائه، و اولیاء طاهر و آن
حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان برگرفت، و در پارس غارت کرد و ویران
کرد، و محمد غالب را از اوق و بزرگان را همه بیاورد و به ریگ فرستاد و مال هاشان
برگرفت و چنان کرد که هیچ حسینی اندر سیستان نماند، تا به خراسان رفتند و یا به
غربت، یا بکشت ایشان را، و نشست خویش^۳ به داشن^۴ کرد^۴ و کارها مستقیم گشت؛
و هیچ کس را خبر نبود تا امیر حسین از گه^۵ بیامد به لب هیرمند و آب سیل آمده بود،
سپاه اندر آب بگذاشت روز آدینه شش روز گذشته از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه.

هزیمت کردن امیر خلف

و امیر خلف به هزیمت شد و به جوین^۶ رفت، و حسین اندر شهر آمد و به

۱. دو سطر بالاگفت که خلف به بست بیود تاثمان و خمسين که طاهر وفات کرد... و اینجا مرگ طاهر را در تسع
و خمسين یعنی یک سال بعد ذکر می‌کند و باید این دو تاریخ مقدم و مؤخر شده باشد و یا هر دو یکی باشند.
۲. جمازه شد - یعنی جمازه رفت و جمازه به تشدید میم به معنی تند رو است - جمز یجمز فهر جماز و
اختصاص به مرد و مرکب خاصی ندارد و در لغت عرب به هر تند روی جماز گویند لیکن در اینجا مراد کسی
است که با مرکبی به سرعت رفته و خبری برساند و امروز به شترهای سواری در حدود سیستان و قاینات
جمازه می‌گویند. و به جای جمازه بیهقی «مجمز» استعمال کرده است.
۳. نشست خویش، مراد نشستن گاه و مقر خویش است.
۴. داشن محلی بوده است بیرون شارستان زرنگ و ظاهراً از محلات ریض بوده.
۵. گه، با کاف، مخفف کوه است و در سیستان جایی به نام «قوهه» که معرب «گهه» است بوده و شاید مقصود
همان کوه باشد و در اصل نسخه این کلمه معرب نوشته شده است.
۶. این جوین چنانکه سابقاً هم اشارت شده غیر از جوین خراسان است و از رساتیق سیستان بوده است.

مسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه برو کردند، چون هفت روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و برره بگذاشت^۱ و به رامهرآباد (؟) فرود آمد، و بر حسین لشکر انبوه بود و چهار پیل داشت؛ چون امیر خلف خبر حسین بشنید، و بر امیر خلف سوار و پیاده نحوسه هزار مرد بود، به در شهر شد و مردمان شارستان او را درنگذاشتند، امیر خلف به داشتن شد فرود آمد، و حسین بیامد و بر حصار شد و دره‌ها حصار بیستند، و فتنه میان سَمک و صدق برخاست، و عبدالله صابونی دره‌ها حصار به خشت برآورد، پنج روز مانده بود از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه.

پس نامه امیر خراسان رسید سوی امیر خلف - از نوح بن منصور^۲ - که بگذار تا حسین طاهر و عبدالله صابونی از حصار فرود آیند و نزدیک من آیند تا من سخن ایشان بشنوم، و آن تو شنیده‌ام، تا که را واجب کند که سیستان بدارد. امیر خلف فرمان را پیش رفت، و ایشان را بگذار[د] تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع الاوّل سنه اثنی و ستین و ثلثمائه، و به بخارا شدند و امیر خراسان را پذیرش‌ها کردند به مال‌ها بزرگ، و عبدالله صابونی آنجا بایستاد، و حسین طاهر را لشکر داد و امیر خراسان. امیر خلف چون بشنید به گوین^۳ شد پذیره او، و آنجا حربی صعب کردند تا شب، و از هر دو گروه مردم بسیار کشته شد روز آدینه چهارم از محرم سنه تسع و ستین و ثلثمائه^۴، باز به شهر آمد امیر خلف و بر حصار شد، و امیر حسین به در فارس فرود آمد و لشکر خراسان بر^۵ وی، و در طعام و شارستان امیر خلف داشت، روز سه‌شنبه هفتم صفر حصار محکم گرفت و منجنیق‌ها و مردان بر کارکرد سه سال.

۱. کذا، و ظاهراً «زره بگذاشت» یعنی سپاه را از (پیش زره) یا از حدود زره بگذرانید.

۲. کذا - و باید منصور بن نوح باشد، چه منصور بن نوح به قول گردیزی (ص ۴۷) در سنه ۳۶۵ و به قول ابن اثیر در ۳۶۶ وفات یافته است و در سال ۶۱۶-۶۲ زنده بوده. به علاوه کامل و غیره نیز آن واقعات را صریحاً به زمان منصور نسبت می‌دهند، کامل: (ج ۸ ص ۱۸۵).

۳. این همان جوین است که در اول این فصل ذکر آن رفت و بدین قاعده بایستی با کاف فارسی خوانده شود.
۴. از سایر تواریخ هم برمی‌آید که حسین طاهر مدتی به بخارا متوقف بوده و در عهد نوح بن منصور (۳۶۹) لشکر گرفته و به حرب خلف آمده است و به قول صاحب تاریخ عتبی این لشکرکشی سامانیان به سیستان به نام حمایت از حسین طاهر و مقاومت‌های هفت ساله امیر خلف مقدمه ضعف سامانیان شد و دیگران خاصه خانان ترک به آن دولت طمع کردند.
۵. ظ: بر معنی (با) نه به معنی (همراه).

گرفتن امیر خلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان

تا هرچه اندر خراسان امیر بود یا سپهسالار بود و اندر ماوراءالنهر، همه اینجا آمدند به فرمان امیر خراسان [و] هر روز لشگری نوآمدی، و امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی کشتی، [و] پنجاه سوار از آن او از یک سو [ی] سپاه خراسان اندر آمدندی و غارت کردند و بکشتندی و به دیگر سو بیرون شدند [و] تا حسین طاهر تاختن آوردی ایشان باز بر حصار شدند؛ تا همه بزرگان خراسان اینجا هلاک شدند، و از امیر خلف عاجز آمدند، و حسین طاهر همی خندیدی و شادی کردی از مردی لشکر خلف؛ تا آمدن امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بود به ناظری^۱ و نامه‌ها امیر خراسان به نزدیک امیر خلف؛ چون امیر ابوالحسن بیامد و نامه و پیغام‌ها امیر خراسان بداد، امیر خلف از حصار فرود آمد و به حصار طاق شد روز پنجشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه، پس ابوالحسن سیمجور نزدیک امیر خلف اندر سز پیغام کرد که امیر خراسان اندر حدیث تو عاجز ماند، و همه امرا و بزرگان خراسان اینجا بر دست تو هلاک گشتند، اکنون مرا فرستاد، زانچه داند [از] دوستی میان من و آن تو، چیزی مکن تا من بازگردم و خط حسین طاهر بستانم و لشکر بازگردانم، آنگاه تو به دانسی [ی] بر حسین^۲. امیر خلف به طاق شد و ابوالحسن به گوشه دید^۳ فرود آمد، و رسولان در میانه کردند تا بر امیر خلف فرو نهادند^۴ که توبه طاق همی باش و ضیاع ترا، و حسین شهر و دیگر نواحی می‌دارد، و در طعام و خراج آن بر تو.

برین صلح بکردند و حسین اندر حصار شد و بنشست، و امیر ابوالحسن - تا او کارها تمام کرد باقی شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة تا هفدهم ذی الحجّه - اینجا بماند، پس خط‌ها مشایخ و آن حسین بستند که: سپاه سالار اینجا آمد و شهر و

۱. به ناظری - یعنی به تفتیش و نظارت و آوردن نامه‌ها، و در تواریخ می‌نویسند که چون لشکر خراسان از حصار سیستان عاجز ماندند ابوالحسن سیمجور مأمور سیستان شد و کارها را به استادی و ساختن در سز با امیر خلف به اصلاح باز آورد.

۲. بر به معنی: (با) یعنی آنگاه تو بهتر دانی با حسین. (رک ص ۱۱۵ ح ۱).

۳. رید هم خوانده می‌شود، زید (؟) و معلومست نام قصری بوده و گوشه چنانکه قبلاً هم اشاره شد به معنی (گوشک) است و شاید هم «کرشک زید» باشد.

۴. بر به معنی (با) و فرو نهادند، یعنی با خلف پیمان فرو نهادند و عهد بستند.

حصار بستد و به من سپرد و کار من تمام گشت. و خود برفت. امیرخلف با سپاه آمد و به داشتن فرود آمد هفت روز باقی از ذی‌الحجه سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه و هر روز حرب آغاز کردند و در پارس حسین داشت و شارستان، پس آخر محرم سنه ثلث امیرخلف در پارس بستد و حسین و مردمان در پارس اندر حصار شدند، و [با وی] مردم انبوه بود، و امیرخلف اندر حصار هیچ علفه^۱ نگذاشته بود و سپاه وی^۲، الا حصارى بود خالی از همه چیزی، والا فرشى دست فرو کرده بودند^۳ اندر صفة قلعه ارک، الا هیچ چیز دیگر گذاشته نبود به عمد^۴ را، که دانست که حسین بر حصار خواهد آمد. پس قحط افتاد اندر حصار، و امیرخلف به لب پارگین ریطی^۴ کرد تا هیچ کسی اندر حصار طعامی نیارد برد، و سپاه پیرامون ریط فرو گرفت تا خرواری گندم به دویست و چهل دینار شد بر آنجا، و مردمان بیشتری از گرسنه^۵ بمردند، و حسین از سبکتکین مدد می‌خواست و چیز همی پذیرفت، و سبکتکین بیامد تا خان^۶ به یاری حسین، امیرخلف کس فرستاد و دینار داد بسیار، و گفت: حسین زندیق است و هوادار^۷... و سبکتکین مردی کرامی^۸ بود بازگشت به سوی بست شد [و] برادر بای‌بور^۹، امیر بوالقسم و بومنصور

۱. ظاهراً علفه را در اینجا جمع علف گرفته به معنی اعم یعنی آذوقه و علف دواب و غیره و این جمع در قاموس فیروزآبادی و اساس البلاغة زمخشری و المنجد دیده نشد و معلوم شد تصرف فارسی در آن شده و قبلاً هم درین کتاب آمده است.

۲. یعنی خلف و سپاه وی هیچ علف در آن حصار باقی نگذاشته بودند.

۳. فرشی دست، ظ: دستی فرش، یعنی فقط مختصر فرشی در صفة ارگ فرو گذاشته بودند و شاید گمان شود که لفظ «دست» مربوط به فرش نیست زیرا آن زمان فرش را بیشتر تخت یا تخته یا خانه می‌گفته‌اند چنان که بیهقی گوید «دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری» بیهقی چاپ تهران (ص ۴۲۵) لیکن اطلاق دست بر فرش غلط نیست چه دست به معنی مسند است و چیزی که بگسترانند چنان که سفره شطرنج را هم دست می‌گفته‌اند والله اعلم.

۴. ریط به معنی بستن چیزی و بستن چارپایان و مربوط محل بستن چیز مزبور است و ملازمت سرحد ملک خصم را نیز مرابطه گویند و آن لشکر را که به ملازمت ثغور دشمن نشیند رابطه خوانند و این «ریط» مصدر به معنی اخیر یعنی ملازم و ساخلو گماشتن در اطراف حصار است.

۵. کذا و به قاعده بایستی «گرسنگی» باشد، چه یاء مصدری که بعد از هاء مفعول درآید آن هاء مبدل به کاف فارسی می‌شود همچون بنده و بندگی و خسته و خستگی و گرسنه و گرسنگی.

۶. در حدود سیستان تا غزنه و بست جایی به این نام نیست، لیکن در آن حدود نقاطی به اسم خاش یا خابسار - و خاست یا خاسان بوده - و محل دیگر در راه کرمان به نام کرمانخا ضبط شده است - و نیز بین راه‌ها ریباطات زیادی بوده و ریباط را خان هم می‌گفته‌اند و ممکن است این خان یکی از آنها باشد که در آن عهد معروف شده و خان مطلق به آن گفته می‌شده است.

۷. از اینجا کلمه‌ای افتاده است مانند [قرامطه - باطنیان - زنادقه] و غیره.

۸. ظ: کرامی و یا منسوب به کرامیان. ۹. کذا و ظاهراً باید بای‌توز باشد: (رک ص ۲۱۳ ح ۱).

کوشمال وزیر او [از] پیش سبکتکین با هزار سوار نزدیک امیر خلف آمدند، و ایشان را بنواخت و نیکوئی کرد، و بدیشان قوت پیش گرفت، حسین دانست و مردمان شارسنان، که با وی طاقت نداریم^۱، صلح پیش گرفت؛ و امیر خلف بیامد و اندر مقابر در نیشک بنشست، و حسین اندر مسجد در نیشک، و رسولان همی شدند و همی آمدند و محضرها همی نشستند، و سوگندان همی خوردند و عهدها همی گرفتند، تا تمام گشت، و این روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه.

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار

و امیر حسین از حصار فرود آمد، و امیر خلف از مقابر بیرون آمد، و او را اندر بر گرفت و هر دو بسیار بگریستند و امیر خلف این آیت بر خواند: وَقَدْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي^۲، پس گفت: شکر الله تعالی که زنده بودم تا این موافقت بدیدم و چشم حاسدان و بدگویان بدین نیکوئی دردناک! ای سبحان الله العظیم تو و من امروز برادرانیم و زان خاندان بزرگ تو مانده‌ئی مرا، و پشت مرا قوت به تو [است]، ولایت را چه خاطر^۳ باشد، اکنون که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد، پیش گیریم^۴ که همه ولایت عالم میراث ماست و بیگانگان دارند، اکنون که دل‌ها راست شد و ایزد - تعالی و تقدس - این کار نیکو گردانید اثر فتح و نصرت همه عالم است به برکات تو! و او را برنشاند و خود برنشست^۵ و هر دو لشکر و غلامان به یک جمع برفتند، و امیران هر دو برابر، عنان زنان؛ و او را به کوی فراه فرود آورد، و نُزِّلَ نیکو^۶ و خلعت‌ها بسیار فرستاد، و غلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صلث داد و بیستگانی داد، و شراب و مطریان فرستاد، و گفت: امیر

۱. این رسم درین کتاب تکرار شده است که در بعض موارد به جای ضمیر غایب ضمیر متکلم می‌آورد و به هر یک در جای خود اشارتی رفته است.
۲. اصل: نزغ.
۳. اصل آیه: من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی (قرآن سوره یوسف، عشر ۱۰).
۴. کذا... و الخاطر ما یخطر فی القلب، الهاجس. و به اصطلاح امروز «چه خیال» و نیز شاید: چه خطر - یعنی: چه اهمیت.
۵. یعنی: مصمم شویم.
۶. برنشستن همه‌جا به معنی سوار شدن است و این فعلی است مرکب و نظایر دیگر هم دارد همچون: در نشست یعنی جای‌گیر شد و فرو رفت - فرو نشست یعنی رسوب کرد و یا خاموش شد و یا غبار و دود و غیره مرتفع شد.
۷. نزل به ضم نون و سکون زاء معجمه «النزل ما هُیئ للضیف - المنجد» تدارکی است که برای مهمان دیده می‌شود.

حسین شراب دوست دارد؛ تا ده روز برآمد پیغام داد که دانم که دلت گرفته است از تنگی و بؤیس^۱ حصار، چون آید که روزی چند به در طعام رویم تنزه و صید و تماشا را، تا دلت بگشاید و از آن کودکان^۲؟ امیر حسین گفت: سخت صواب آمد؛ بساختند و برفتند و به هر کده ای مهمانی ساخته بودند نیکوتر از دیگر، تا به طاق رسید، آنجا مهمانی نیکوتر بساخت و به بیست روز او را مهمان داشت، آخر امیر حسین فرمان یافت! و امیر خلف او را ماتم داشت و بسیار بگریست! و غلامان او را بخواند و گفت: چه خواهید تا کنم اندر کار [شما] اکنون که قضا [کار] کرد، لا مَرَدَّ لِقضاءِ الله، ایشان زمین بوسه کردند، گفتند: ما میراث خداوندیم [و] بنده اوئیم، اگر خدمت را بشائیم بدارد، اگر نه بفروشد، پس همه را نیکو بناخت و همه را خانه و ضیاع و زن داد به سزا، و کار امیر خلف مستقیم شد اندر پادشاهی سیستان.

نشستن امیر خلف ابواحمد بن احمد بن محمد خلف

پس از آن که دشمنان قهر کرد، و حج کرد و خدمت امیرالمؤمنین کرد و لوا آورد و عهد و منشور، و حصارها گرفت^۳ و ستد، و حربها کرد، و خون پدر باز آورد، و تاختنها کرد، و ازین سالها درگذشت، تا یک راه [که] قرار گرفت^۴. و او خلف بن^۵ ابی جعفر [احمد] بن ابی اللیث [محمد] بن خلف بن اللیث^۶ بن فرقد ابن سلیم بن

۱. بؤس، شدت و حزن: «بئس الرجل بیاس بؤساً و بئساً اشتدت حاجته فهو بائس - صحاح».
 ۲. کلمه «آن» عطف است به کلمه «دلت» یعنی و دل کودکان و این عبارت به عینه همان است که امروز می گوئیم: احوال بچه ها - کوچولوها چطور است؟ و از کودکان یا بچه ها زن و بچه و اهل بیت شخص مخاطب مراد باشد. و قصد کتاب آنکه «چه باشد تا چند روزی به گردش و تفریح رویم تا دل تو و اهل بیت تو باز شود».

۳. حصار گرفتن، به معنی حصار سازی شدن و از پس قلعه و حصار جنگ کردن است، در قدیم کسی که در قلعه ای محصور شده و با دشمن جنگ از پشت حصار می کرده می گفتند فلان کس فلان قلعه را حصار گرفت، این است که در متن (حصارها گرفت و ستد) نوشته - یعنی در حصارها جنگ کرد و نیز حصارها فتح کرد، و خلف به شهادت تواریخ در جنگ حصار معروف ترین جنگیان عصر بوده و آبروی سامانیان را در حصار داری هائی که کرد بر خاک ریخت (رک: تاریخ عتبی).

۴. یک راه که قرار گرفت - یعنی تا آن که به آخر کارش محکم شد و دولتش مقرر گشت.

۵. اصل: بر.

۶. ابن خلف بن اللیث عموی ازهر و پدر محمد مکنی به ابی اللیث است و محمد پدر امیر احمد مکنی به ابو جعفر و او پدر خلف است. و خلف بن لیث مذکور نبیره سلیم یا سلیمان بن ماهان است و ابن سلیمان و حاتم برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی و طاهر بود و سلیم یا سلیمان جد خلف بن اللیث و ازهر بن یحیی بود و این معنی در نسبت ازهر (ص ۱۲۶) شرح داده شد.

ماهان بود. و مادر امیر حسین عایشه^۱ بنت ابی یوسف بن محمد بن عمرو بن اللیث بود.

امیر خلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تا خراج درمی در می ستدند، و بساط عدل بگسترید، و جامعه لشکری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید و طاق و طیلسان و مجلس علم [نهاد] و علما را نزدیک کرد، و سفها را خوار کرد، و مجلس سماع نهاد، و علم دانست از هر نوعی، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیک او آمدند چون خطیب فوشنج^۲ و بدیع الزمان^۳ و فقها و علماء بغداد و عراقین چنانک بدیع گوید:

شعر

قَصَدْتُ السَّيِّدَ الْمَلِكَ الْمُؤَيَّدَ وَ خَدُّ الْمَكْرُمَاتِ بِهِ مُؤَوَّدُ
بَارِضٍ تَنْبُتُ الْأَمَالُ فِيهَا لِأَنَّ سَحَابَهَا خَلْفَ بِنِ أَحْمَدُ
و هم بدیع گوید:

شعر

اَكْفُفْ بِحَقِّي اللَّهُ عَن هَذَا الصَّلْفِ بِحَيَوَةٍ مَن جَمَعَ الْمَكَارِمَ وَالْكَؤُفَ
مَلِكِ الْمُلُوكِ بَنِي الْمُلُوكِ عَنِ السَّلْفِ خَلْفَ بِنِ أَحْمَدَ بِنِ أَبِي لَيْثٍ خَلْفَ^۴

و اگر قصه سیاست و بزرگی همّت و رزانت و کفایت او گویم قصه درازگرد [د] و او را همه بزرگان عالم: الامیر السید الملک العالم العادل ولیّ الدولة، نبشتند،

۱. ظاهراً این عایشه غیر از عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث است که مادر طاهر پدر امیر حسین باشد و معلوم می شود که مادر طاهر و زن وی هر دو عایشه بوده اند. - در تاریخ گزیده امیر حسین را خواهرزاده خلف بن احمد می نویسد و معلوم نیست از روی چه مأخذ است زیرا تاریخ عتبی که مأخذ سایر تواریخ - جز تاریخ سیستان - می باشد طاهر پدر حسین را فقط خویشاوند خلف نوشته، و این تاریخ آن را روشن ساخته است چنان که از مقابله نسبها معلوم است.

۲. او احمد بن الحسن الخطیب، خطیب کراه است و کراه از نواحی فوشنج، از دهاقین و فضلا و خوشنویسان عصر بوده و به فارسی و عربی شعر می گفته (دمیة القصر باخرزی نسخه مجلس خطی).

۳. ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید الهمدانی المعروف به بدیع الزمان ساکن هرات بوده و در سنه ۳۹۸ در هرات مسموم شده و به روایتی سکنه کرده، مقامات بدیع الزمان که حریری از آن تقلید نموده از اوست.

۴. ابوالفتح بستی و ابومنصور ثعالبی هم او را مدحها گفته اند و در تاریخ عتبی ذکر شده است و اشعار دیگری هم از بدیع الزمان در تاریخ مزبور در مدح خلف بن احمد است ولی اشعاری که درین تاریخ آمده در آن تاریخ ذکر نشده است.

زانچه هیچکسی اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد؛ و اهل علم و دین راکس ازو نیکوتر نداشت؛ و قمع اعدا و سفها و مخالفان و اهل شرکس چنو نکرد؛ اندر ولایت او میان بیابان سیوک سایه^۱ بیش بود از آنک بر بساط او، و فرزندان او [را] یارگی نبود که بر چاکری از آن خویش بانگی زدندی [که] سیاست و فرمان او را بود؛ هزار مرد جاسوس او را بود اندر همه عالم که آنچه رفتی به ترکستان و چین و هند و روم او را خبر بودی؛ چنین بیدار بود؛ و مقدار هزار سوار بود او را، تاختنی سوی بُست بردندی و زابلستان، و یکی سوی فارس و کرمان، و یکی سوی هری و فوشنج و قاین، و بگرفتی، و سالاران ایشان را به ارگ بازداشتی، تا هیچکسی را یارگی قصد ولایت او نبود؛ تا باز که دولت برگشت و روزگار سپری شد. اکنون قصه او و پسران گوئیم.

امیر بانصر و امیر بوالفضل هردو فرمان یافتند بی سببی، و امیر عمرو را به روزگار منصور بن نوح^۲ به بخارا گروکان کرده بود، به سبب لشکرها که آورد و مال پذیرفت، چون منصور بن نوح^۳ فرمان یافت، نوح بن منصور^۴ نشست [و] با امیر خلف دوست بود، امیر عمرو را آنجا خلعت داد و به سیستان فرستاد و فرمان داد امیر خلف تا شهر آیین بستند.

۱. کذا... و ظاهراً این «سایه» یا عبارتی که بدین شکل درآمده است، به معنی «امنیت» بوده است، یعنی در بیابان ولایت او امنیت بیش از خانه و بساط او بود. و در این کتاب چند جا لفظ «سامه» که به معنی پناه گاه و محل امن است، آمده و محتمل است اصل این عبارت سیوک و سامه باشد ولی «سیوک» در کتب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف می‌رود که سیوک اصل همان لنتی باشد که بعدها آن را (سبیه) گفتند به معنی جان پناه و خندق‌هایی که سربازان برای جلو رفتن به سوی دیوار قلعه به طریق ماریج می‌کنده‌اند، درین صورت بایستی با یای مجهول و واو مفتوح خوانده شود.

۲. در اصل «بوحمد بن منصور» است و صحیح منصور بن نوح است و اتفاقاً در چند صفحه قبل هم منصور بن نوح را بوحمد بن منصور نوشته و مناسبتی بین این کینه و کینه سامانیان نیست و از قرینه سطور بعد معلومست که مراد کاتب از بوحمد «نوح بن منصور» بوده در حالی که اشتباه است زیرا امیر خلف در عهد منصور بن نوح بن سامانی (۳۶۶-۳۵۰) از بخارا لشکر گرفت و بعد از فوت منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور پادشاه شد که به امیر رضی مشهور است، و با خلف دوست بوده است، (۳۸۷-۳۶۶).

۳. در اصل (نوح بن منصور) است.

۴. در اصل «منصور نوح» است، و صحیح «نوح بن منصور» چه در چند سطر بعد گوید که بازگشتن امیر عمرو به سیستان در سنه ۳۸۷ بوده و این در سال سیزدهم سلطنت امیر رضی نوح بن منصور بوده است - بعلاوه بعد از نوح بن منصور، منصور بن نوح پادشاه نشده بلکه برعکس بعد از منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور به امارت رسیده چنان که اشاره شد - و پدر منصور نوح بن نصر بن احمد بوده است، و مطابق سنین وارده در این تاریخ و ضبط سایر تواریخ اصلاحات متن خالی از تردید می‌باشد.

بازآمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان

و امیر عمرو روز چهارشنبه پنجم محرم سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه با نیکوتر هیأتی به شهر اندر آمد و به داشتن او را فرود آورد، و بزرگان شهر و مشایخ و اجلا و قضاة همه به خدمت او آمدند با نثارها^۱، و باز فرمود تا روز آدینه مسجد جامع آیین بستند، و به وقت درآمدن همه تا یک منزل پذیره^۲ او شدند^۳، و امیر عمرو را دستوری داد تا به خوردن و شکستن مشغول شد؛ چون یک چندی بیود، اندر پدر عاصی شد، و مکجول حاجب و بعضی غلامان پدر با او به هم برفتند، چون امیر خلف خبر شد امیر بانصر را با فوجی سوار بفرستاد تا به گوین روز پنجشنبه پنجم از ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه او را اسیر گرفتند و محبوس کرد او را، و به حبس اندر فرمان یافت روز دوشنبه نوزدهم از محرم سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه! و امیر خلف هم بر یک حال شغل خویش همی راند، تا امیر عمرو و بانصر و بوالفضل برفتند، و امیر طاهر که شیر باریک^۴ خوانند ماند^۵ دبکرم^۶ رستم دستان برآمد و عالم همه از ورنگ^۷ گرفت، دوراه^۸ بست بگرفت و دوراه قاین و یک راه کرمان، و به حرب امیر بوعلی شد به یاری سبکتکین، چون حرب کردند و ظفر یافتند قصد امیر طاهر کردند [و] بغراجوگ^۹ با دوازده هزار سوار از پس او به پوشنج آمدند، [طاهر] با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد و بغراجوگ را بکشت و سر آوی بیارود

۱. در اصل «مانثارها».

۲. کذا... با این که بالانترگفت «با نیکوتر هیأتی به شهر اندر آمد» اینجا می‌گوید «همه تا یک منزل پذیره او شدند» - مگر این که عبارت از «و بوقت درآمدن» را باز جمله مستقلی بدانیم که از ابتدای امر ورود امیر عمرو حکایت کند، و این هم دور از صحت انشاء به نظر می‌رسد.

۳. شیر باریک لقبی بود که طاهر پسر خلف را بدان خواندند از مردی و شجاعت که او را بود.

۴. اصل: مانند، و باید صحیح «مانند» باشد - یعنی آن سه پسران خلف مردند و امیر طاهر باقی ماند.

۵. کذا، و ظاهراً «و به گرم»؟ در لفظ عوام گرم، گردن خاصه گردن کلفت را گویند.

۶. رنگ گرفتن، زینت گرفتن، و این وصف درباره کسی که شهرت نیکو گرفته باشد اطلاق کرده شود.

۷. باید با واو مجهول باشد چه دیگران این شخص را «بغراجق» نوشته‌اند، در تاریخ عتبی آورده که: «خلف در ایام فترت و حدود واقعه مرگ ناصرالدین سبکتکین (۳۸۷) پسر خود طاهر را به قهستان فرستاد و قهستان و پوشنج را به تصرف گرفت و پوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراجق عم سلطان بود... بغراجق از سلطان دستوری خواست که ولایت خود از دست طاهر بیرون کند و سلطان وی را اجازت داد...» و درین جنگ به قول عتبی، اول طاهر شکست خورد و پس عطفه کرده در حالی که بغراجق مستان مستان در پی وی همی تاخت بر بغراجق زده او را بیفکند و سرش ببرید و به قهستان باز شد... الخ. لیکن درین تاریخ این واقعه را در سال (۳۸۵) شمرده و ظاهراً نوشته عتبی به صحت مقرون تر است چه در وقتی که طاهر به مدد سبکتکین آمده و پدرش هم در پوشنج نشسته است معنی ندارد که سپاهیان سبکتکین بر وی طمع کنند والله اعلم.

[و] هفت پیل از آن لشگر بیاورد و بسیار اسبان و سلاح و خزینه، و مردی شد که همه جهان خیر او بشد از مردی و مردمی و مروّت و خرد و سخاوت، و امیر خلف بدو شاد بود و او به پدر شاد بود، تا روزگار برآمد و چشم زدگی رسید، و امیر خلف به کوه اسپهبد شد با حَرَم و خدمتکاران به شغلی، و سبب افتاد که سلطان محمود بن سبکتکین آنجا بگذشت با سپاهی انبوه و پیلان بسیار^۱ و خبر شنید که امیر خلف اینجا با حَرَم و زنان به کوهست، و سپاه امیر طاهر به سیستان است، سلطان محمود به پای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الآخره سنه تسعین و ثلثمائه، و بر^۲ امیر خلف هیچکسی نبود الاّ زنان و خادمان سپاه^۳.

آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله به پای کوه اسپهبد

و عُدّت سلطان را قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند چنان که هیچکس^۴ چراغ نتوانستی افروخت به شب، که اندر ساعت آن خانه پرتیر کردند، و منجنیقها بر ساخت، آخر [امیر خلف] بر صلح فرو ایستاد [و] صد هزار درم^۵ او را بپذیرفت، و خطبه... و نام محمود بر یک روی نشست^۶... و سلطان ز آنجا بازگشت روز شنبه چهار روز گذشته از رجب سنه تسعین؛ و امیر خلف چشم داشت که امیر طاهر و سپاه سیستان شبیخون آرند بر سپاه سلطان، و ایشان غفلت کرده بودند [و] تا ساخته شدند سلطان رفته بود؛ امیر طاهر از پدر هراسان گشت، عاصی شد و پیلان پدر و سپاه برگرفت و به کرمان شد و همچنان بشد تا به پارس و هیچکسی [با] او نایستاد.

رفتن امیر طاهر به کرمان در شعبان سنه تسعین [و ثلثمائه]

و امیر خلف از کوه چون خیر شنید، دل شکسته بیامد هم اندر شعبان به

۱. در تاریخ عتبی این واقعه را در همین سنه (۳۹۰) و بر اثر اقدام طاهر در واقعه پوشنج قتل بفراجق دانسته که سلطان محمود به قصد انتقام از خلف وی را در قلعه اسپهبد محصور ساخت.

۲. بر، به معنی: با. ۳. در اصل «وسپاه».

۴. در اصل چنین بوده و بعد مصححی نادان لفظ «را» بالای «هیچکس» الحاق کرده است.

۵. عتبی این مال الصلح را صد هزار دینار نوشته است و گردیزی صاحب زین الاخبار هم صد هزار دینار ذکر نموده است و گوید: «و خلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بر وی کند» زین الاخبار چاپ برلن ص ۶۳.

۶. این عبارت ناقص است و ظاهراً بایستی مضمون آن چنین باشد که: «و خطبه بر نام محمود کردن و نام محمود بر یک روی سکه نبشتن...». چه این معانی وقوع نیافته و قراری داده اند.

خورندیز^۱ آمد و آن مردمان [که] سپاه محمود را علف داده بودند چون دولت بازگشته بود بفرمود تا غله ایشان بسوختند، و آن ناهمایون دارند، ایزد سبب کرد اندران سال تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد^۲ که هر مردی را از آن هزار من به دست آمد، تا خرد و بزرگی آن غنی گشتند. و امیرخلف به قلعه طاق شد، و بر مردمان سیستان و مشایخ و عیاران خشم گرفت، و ایشان ازو ترسان گشتند و هیچ کس را یارگی آن نبود که سوی وی شدی، الا فقیه بوبکر نیهی^۳ را. و امیرخلف به طاق بیود، ماه روزه آنجا بداشت، و عید را به شهر آمد و هیچ کسی را به خویشان راه نداد، مگر فقیه بوبکر را و به زودی بازگشت و باز طاق شد^۴، باز اندر ذی القعدة به شهر آمد، و مشایخ را دستوری داد تا پذیره او شدند، و سلام کردند به کده دریشگ^۵، و ز آنجا به شهر اندر آمد، چون عید اضحی بگذشت، روزی چند برآمد، امیرطاهر از کرمان باز آمد با گروهی اندک و حالی تباه^۶.

۱. کذا... و ظاهراً «خوراندیز» و اگر چه این محل در کتب مسالک دیده نشد لیکن حدساً بایستی خورندیز باشد و «دیز» به لهجه خراسان و سیستان همان «دز» است که با اشباع یاء خوانند مثل «شندیز» و «دیزباد» که شاهان دز و دزباد باشد و کلمه قبل از دیز «خورن - خوران» از کلمات دیگر اقرب به احتمال است.

۲. ترنجبین افتاد - یعنی ترنجبین عمل آمد و ترنجبین نوعی صمغ است شیرین که از بیخ خار شتری بیرون جوشد و امروز هم در حدود سیستان و قایبات و هرات ترنجبین و شیر خشت بسیاری عمل می آید.

۳. ظاهراً «نیهی» منسوب به روستای «نیه» باشد از رساتیق سیستان که با یاء مجهول تلفظ می شود و از محال سیستان حالیه است.

۴. باز طاق شد، یعنی به طاق رفت، و این «باز» بدین معنی در اشعار و سخنان قدما بسیار آمده است.
۵. ظاهراً «بگده ذر نیشک» ذر نیشک یکی از دروازه های زرنج بوده - و قبلاً اشاره شده است - و گویا در آن دروازه کده و خانه دولتی بوده است که در آنجا از مردم پذیرائی کرده است.

۶. هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در جزء نهم از تاریخ خود که ظاهراً همان تاریخ تاجی باشد، در حوادث اواخر سال ۳۹۰ شرح حمله طاهر و گرفتن کرمان را می نویسد و عبارت وی چنین است: «و فی هذه السنه ورد طاهر بن خلف المعروف به شیر باریک کرمان منافراً لیخلف ایبه ثم تغلب علیها و ملکها و انضوی الیه کثیر من عساکرها و انتهی امره الی الهزیمه و العمود الی سجستان» و سپس حمله طاهر را به کرمان تا وقتی که به سیستان برگشت و به دست خلف به قتل رسید در صفحات (۴۰۳-۴۱۴) مشروحاً نوشته است و در آخر گوید: طاهر از بم به سجستان بازگشت و گروهی از اعازم دیالمه از قواد و کتاب بزرگ را به اسیری با خود ببرد مانند ابوموسی خواجه بن سیاهجنگ و ابو محمد القسم بن مهدر فرخ و الدیلم المأسورون... و نیز می گوید که این شجیمان دیلم طاهر را در حرب با پدر یاری کردند به شرط آزادی و بازگشت به کرمان او نیز آنان را آزاد ساخت و مرخص گردانید، (تاریخ الوزرای صابی و جزء نهم از تاریخ همو چاپ بیروت) کامل این اثر هم عین روایت صابی را آورده است. ولی عتبی وقعه رفتن طاهر را به کرمان و باز آمدنش را چنان که این تاریخ و تاریخ صابی به عینه نوشته اند ننوشته و گوید: خلف از بیم سلطان محمود امارت را به طاهر وا گذاشته و خود منزوی شد و پس از چندی پشیمان شده پسر را به عنوان وصیت کردن طلبیده و او را بگرفت و بکشت و گفت که او خود را هلاک کرد.

بازآمدن امیر طاهر از کرمان

و رسولی فرستاد سوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که از سایه وی بترسیدم، اکنون رفت آنچه رفت، من بنده اویم و جان فداء او دارم، باز آمدم، مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم، مرا نفقاتی باشد بدان قناعت کنم. امیر خلیف دشنام داد رسول را و او را گفت: فرزند من نیست و کردنی با او نکنم! چون رسول پیغام بازآورد امیر طاهر قصد شهر کرد، امیر خلیف خبر شنید سپاه بیرون کرد و سپاه سالار امیر طاهر [طاهر] زینب بود [که] آنگاه سرهنگ خواندندی او را؛ سپاه امیر طاهر و امیر خلیف به لب هیرمند هردو برابر افتادند و حرب کردند، امیر طاهر سپاه پدر را هزیمت داد، ترسناک پیش امیر خلیف آمدند، شکسته و خسته و بعضی کشته، و امیر خلیف دانست که محنت رسیده است که پیش فرزند همی باید گریخت، و برفت با خواص خویش به طاق شد، و امیر طاهر به شهر اندر آمد بامداد روز سه شنبه غره محرم سنه احدی و تسعین. و مردمان قصبه به فرمان امیر خلیف دره‌ها حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد و بنشست و سپاه او قوی و بانوا و غنی گشته بودند از سپاه پدر، آنجا فرود آمدند و عیاران سیستان سوی او شدند، چون وقت نماز پیشین بود دره‌ها حصار بگشادند، و شهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها به هر جای، مگر طاق که پدر آن حصار گرفته بود.

درآمدن امیر طاهر اندر شهر و گرفتن ولایت

پس دیرگاه برنیامد تا امیر طاهر سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاء شهر جمع کرد و به پای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجنیق‌ها از زیر و زیر بر کار کردند، بی هیچ حشمت و محابا؛ باز امیر طاهر پس از مدتی ز آنجا بازگشت و به شهر آمد و رسولان اندر میان ایستادند و صلح کردند، و امیر خلیف همه خواص خویش را پیش او فرستاد، تا خدمت‌ها کردند، و امیر طاهر فریفته گشت، تا برخاست با گروهی اندک [که پیش پدر شود] و کسانی که گستاخ بودند گفتند: نباید شد که امیر خلیف مگارست و محنت او را دریافته است، و فرزند تو مانده‌ای، نباید که خطاء [ی] رود و مادّت این ملکت و دولت ازین خاندان به سبب کینه کشیدن او منقطع گردد، چه هرکس که دولت از او بگردد او را راه‌ها کژ نماید تا آن ملکت و

دولت برود؛ امیر طاهر فرمان نکرد و بر گروهی اندک برفت، و به پای حصار فرود آمد و به پدر کس فرستاد که اینک من آمدم، و برنشست و به در حصار شد، پدر چون او را بدید از دور، هم از آنجا فرود و پیاده شد، و تتبوی مهتر و تتبوی کهتر دو زنگی بودند از مبارزان، امیر خلف هر دو را از پس در حصار متواری کرده بود که چون من او را اندر برگیرم [و گویم] که الحمدلله، شما بیرون آئید و با من یاری کنید تا او را اندر حصار آرم؛ امیر طاهر چون پدر را پیاده دید و شکوه پدری در دل او بود، از اسب فرو جست و زمین بوسه داد و سبک فراز وی شد، و پدر او را اندر برگرفت و الحمدلله بگفت؛ تتبویان بیرون جستند و او را محکم کردند که هیچ سلاح با وی نبود و به دل هیچ غش نداشت و عهدها گرفته بود و سوگندان خورده، و امیر خلف هم عهد کرده بود و سوگندان مغلظه خورده، اما خلاف کرد و او را بر قلعه برد و بند بر نهاد و سپاه که برو بودند به هزیمت به قصبه آمدند، و او رحمة الله علیه اندران بند فرمان یافت - روز دوشنبه بود چهار روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه - و تمام شدن و گذشتن آل عمرو و یعقوب اندرین روز بود، که هنوز پس از آن هیچ کسی را از ایشان دولتی [نبوده است] و ایزد - تعالی - داند هر که باشد؛ و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیاران، شهر حصار گرفتند و از بیم امیر خلف شعار سلطان محمود پیدا کردند و بانگ محمود کردند^۱.

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود، عیاران سیستان

و باسعید حسین سرهنگی بود به در طعام طبل بر باره برد و همی زد و بانگ محمود همی کرد، و خطبه آل عمرو به آؤ کنندند^۲ و مفرد خطبه کردند به نام محمود^۳. و طاهر زینب^۴ اندر شارسن نام نهشت و جمّازه فرستاد سوی سلطان محمود که حال چنین افتاد و شهر ترا صافی گشت. سلطان حسین عبدالله قاری را که

۱. بر به معنی: با.

۲. بانگ محمود کردند، به اصطلاح امروز یعنی «زنده باد سلطان محمود» گفتند و هواداری وی آشکار کردند، و مراد محمود سبکتکین است.

۳. ظاهراً «او کنندند» بر وزن افکنندند، لهجه ایست از «افکنندند» چنان که امروز هم مردم قندهار و سیستان و هرات «افگار» را «اوگار» گویند - او فکنندند هم محتمل است که «فاه فکنند» در کتابت ساقط شده باشد - لیکن حدس اول به صحت اقربست.

۴. مفرد خطبه کردند - اشاره بدانست که قبل ازین خطبه به نام امیر خلف و سلطان محمود توأمأ جاری بوده و اکنون آن خطبه مفرد به نام محمود شده است. (رک ص ۳۲۶).

۵. تاریخ یمنی خطی که نزد نگارنده است، طاهربن ربیب نوشته است.

معروف بود به عبدالله ملول، به رسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیّاران تعرّف کند، و او را به درستی^۱ آگاه کند، چون حسن عبدالله اینجا آمد، امیر طاهر زینب به تاختن به نزدیک سلطان شد و او را به درستی باز نمود که صورت حال چیست و طاهر تزیّد و اندرین حدیث هیچ خلاف نیست، الاّ دولت از آن مرد بگشت، و هم به دست خود درخت دولت خویش برکنند؛ چون محمود را یقین شد، او را خلعت داد و قبجی^۲ حاجب را با او بفرستاد که او را غلاغوش گفتندی، با هزار سوار، و طاهر زینب^۳ با او بیامد و او را به کوشه داشتن فرود آورد، و امیر خلف هم به طاق نشسته بود متمکن؛ و این همه اندر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود. و سوار به در طعام به طلایه همی شد ز لشگر سلطانی، و با لیث با جعفر با سهل زرنجی مقدمه ایشان، آخر امیر خلف تاختن آورد و با لیث [را] نیز بگرفت و به طاق برد و فرمود تا بکشند، و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت، چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمی‌گردد، به نفس خویش با سپاهی بزرگ به راه کش بیامد، و به در حصار طاق فرود آمد، و امیر خلف حرب آغاز کرد، و مشایخ و مردمان شهر همه به نزدیک محمود شدند، و قصد گشادن حصار کرد، و ربض بیرونی از حصار طاق بستند، و قصد ربض میان کردند؛ امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص و عام سیستان از وی، صلح اندر میان آورد، سلطان محمود او را اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی و چندانک خواهی، هیچ کس را بر مال و اهل تو کار نیست و به هر جا که خواهی خویش را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که به هیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نمی‌گیرند، و این شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام، تو کرده‌ای بر خویش، چه بتوان کرد [بر] چنین حالی را که پیش آمده است؟ پس نماز خفتن شب یکشنبه دوازدهم از صفر سنه ثلث و تسعین، امیر خلف فرود آمد بر طاق و طبلسان^۴، به رسم علما و زهاد، بر خری مصری نشسته و شمع‌ها فروخته اندر پیش وی.

۱. در اصل «بد رشتی».

۲. اصل: قبجی، نسخه خطی عتبی وی را «فتحی» حاجب با فا و تاء مثناه آورده است و می‌گوید: «احدالمحتشمین من قوّاد ناصرالدین سبکتکین» و این اثر چاپ مصر وی را «قنجی» حاجب نوشته است (ج ۹ ص ۶۰) و در این کتاب جای دیگر «قبجی» آورده و محتمل است در اصل «قابجی» که لقب ترکی حاجب است باشد زیرا باز هم این لفظ را درباره «بوعلی بوالحسن باقجی» آورده و به جای خود خواهد آمد.

۳. تاریخ یمینی خطی که نزد نگارنده است، طاهرین ربیب نوشته است.

۴. بر طاق و طبلسان - به معنی باطاقه و دستار و طبلسان - و این «بر» به معنی «با» درین کتاب و کلمات متقدمین بسیار آمده است.

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق به صلح و رفتن از سیستان به خراسان

و پیش سلطان محمود اندر شد، چون به نزدیک وی رسید، محمود برخاست، و او را اندر کنار گرفت، و به جانب خویش بنشاند، و نیکو بهر رسید، و دل او گرم کرد و امیدها نیکو کرد، و به آخر پرسید که: امیر چون اینجا به سیستان حال برین جمله شد - کجا خواهد و اختیار کجا کند خویشتن را؟ امیر خلف گفت: مرا با پسر کاکوی^۱ دوستی است اگر مرا آنجا مُسمی کند آن دوستر دارم، وگرنه آنجا که سلطان صواب بیند، پس او را بازگردانید و گفت: به قلعه رو به نزدیک عیال خویش، دگر روز کس فرستاد که مرا ثقل و بنه [است و ستوری بایست که کالا و] حرم من برگیرد، سلطان بفرمود تا پنجاه استر و پنجاه شتر او را دادند تا آنچه خواست از زر و سیم و جواهر برگرفت و برفت سوی خراسان، و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند او را و علفه و آنچه باید راست دارد تا به مقصد رسد انشاء الله^۲.

صافی شدن پادشاهی سیستان

سلطان عالم عادل یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین را

روز یکشنبه در صفر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه^۳

و محمود ز آنجا برگرفت و به شهر آمد و به کرکنک فرود آمد، و مقصود آن بود که شهر و عمل سیستان طاهر زینب را دهد، و از طاهر پرسیده بود که اندر سیستان

۱. علاءالدوله پسر کاکویه از امرای دیلم و صاحب اصفهان است و کنیه اش ابو جعفر و پدرش دشمنزبار خال سیده مادر مجدالدوله است و خال را به فارسی دیلمی کاکو و کاکوی گویند.

۲. عتبی در اینجا به ملاحظه حشمت یمین الدوله که ولی نعمت وی بوده راه اغراق پیموده و گوید: «واقبل خلف بن احمد علی بذله الجایزه حتی استوذن له علی السلطان ففعل واهوی الی الارض شبینة البیضاء... الخ» لیکن ابن اثیر (۹ ص ۶۰) با اینکه این اخبار را به قول خودش از قول عتبی نقل کرده این قسمت که خلف به خاک افتاده و ریش سپید به خاک سوده باشد ننوشته. دیگر عتبی قضیه پسر کاکوی را ذکر نمی کند و می نویسد که: خلف رفتن به جوزجانان را اختیار کرد و او را بدانجا فرستادند و پس از چندی مراسلات وی به ایلکخان به دست افتاد و خلف بن احمد را به قلعه جردین فرستادند... الخ و عجب اینست که عتبی با وجودی که خود معترف است که طاهر آخرین فرزند خلف بوده، می گوید پس از آنکه خلف در رجب ۳۹۹ در قلعه جردین فرمان یافت سلطان ماترک او را به فرزندش ابی حفص بگذاشت، و ابن اثیر هم عین این خبر را از عتبی نقل کرده است!

۳. اینجا در حاشیه با خط اصل کتاب نوشته شده است: ودرین وقت کواکب بدین مواضع بوده اند: زحل [محو شده...][۱۵ درجه] مشتری - حوت (۱۸ درجه) مریخ - دلو (۲۶ درجه) شمس [محو شده...][...] میزان (توضیح آنکه درجات در اصل کتاب رمز بود).

کیست که بر قول او اعتمادست؟ طاهر گفته بود: فقیه بوبکر نیهی. چون کارها قرار گرفت و عهد طاهر خواست که فرمان دهد تا نبشته آید به ولایت سیستان، بوبکر نیهی را بخواند و گفت: ازین کس ها طاهر زینب را اختیار کرده ام که سیستان بدارد از جهت ما، چگوئی که می گویند تو هیچ محابا نکنی و سخن به ریا نگوئی؟ گفت: طاهر نشاید این شغل را، [سلطان] طاهر را بخواند و گفت: ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم، اما بوبکر نیهی می گوید که تو این شغل را نشائی، طاهر جلدی کرد و خردمندی، چون گفته بود که او معتمدست، قول او را خلاف نیاورد و گفت: راست گوید؛ پس شهر و ولایت به قبجی^۱ حاجب سپرد و کدخدای او بوعلی شاد را داد به اختیار مشایخ و فرمود تا قبجی را خطبه کردند. و این همه اندر صفر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [بود]. و سلطان محمود به راه بُست بازگشت و به رفت.

ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان

و چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود، و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت، و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ شهری آبادان تر از سیستان نبود، و دارالدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان ببردند به خلاف که مردمان بروکردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند، و ایزد - تعالی - داند که چند روزگار برگیرد؛ و این کار هم بر این جمله بود تا جمادی الآخر [ه] هم این سال، شبی که هیچ خبر نبود، تا غوغاء شهر و عیاران و نحوح^۲ بانک برآوردند و شهر بیاشفت، که آن سرهنگان و عیاران که سلطان محمود ایشان را بر خویشان برده بود باز آمدند که ایشان را به بست و غزنین گذاشته بود، و خود به هندوستان فرو شد چندان که هیچ خبر او نیامد، ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت و سپری شد، طمع فساد ایشان را برگرفت، و بوبکر عبدالله که نبیره امیر خلف بود از سوی دختر و بوالحسن حاجب، آن عیاران را بیاوردند، و مردم جمع کردند و طبل نیافتند دبه بزرگ برگرفتند و بزدند و بانک بوبکر کردند، و شارسنان برگرفتند و قصد قبجی کردند، و قبجی و لشگر

۱. اصل: قبجی - قبجی (رک ص ۳۳۴ ح ۱).

۲. کذا و ظاهراً «و» زاید است و چنانکه قبلاً هم اشارت شد (خوخ - خوج - جوخ؟) نام محلتی در زرنج یا ناحیتی متصل به شهر بوده و اینجا می گویند: عیاران بخوج بانک برآوردند.

برنشستند اندر شب و به هزیمت از شهر بیرون شدند و به کرکنک و کوی میار فرود آمدند، و امیر بوبکر به قلعه ارگ اندر شد و آنجا بنشست و مردم با او جمع شد، روز آدینه او را خطبه کردند، و محمود فرمان داده بود تا باره شهر را رخنه‌ها بسیار کرده بودند به گاه بازگشتن از سیستان، تا فسادى تولد نکند، بوبکر بفرمود تا راست کردند^۱، و سپاه سلطان به کرکنک فرود آمد [ه بود]، و مردم بسیار از ایشان نحو هزار سوار به مشیتى^۲ رفته بودند اندر نواحى سیستان، و بیشتر هندوان کافر بودند؛ بیشتری از ایشان بکشتند و اسب و کالا بستند اندر پیش زره، [و] بآدار^۳ بوالفضل و بآدار مظفر پسران بانصر بوالعباس [و] باسحق عروه و سواری صد از آن^۴ به زینهار امیر بوالحسن کاشنى شدند، که او با مردى دو هزار پیش زره^۵ بود، و اندر سلطان عاصى نشد بل که یاری سپاه او کرد، و امیر بوبکر نامه‌ها و رسولان فرستاد سوى وى، قبول نکرد و نیامد، و گفت: بد کردى که این دولتى است شده، و ممکن نیست که این کار پیش شود^۶، و غلامان امیر خلفى سواری صد نزدیک امیر احمد آمدند - [بوالحسن کاشنى] - چون ارسلان زنگى که نقیب بود و سرهنگان معروف، و او به رندان^۷ اقامت کرد تا اولیاء سلطان از فراه و اوق و پیش‌زره با او جمع شدند، پس قصید قصبه کرد و برفت با لشکر سلطانى یک جا قرار گرفت، و بوبکر حرب فرو گرفت و سپهسالارى وى بوالحسن حاجب داشت؛ و فریه گران^۸ بر باره شدند، و هر روز حرب همى کردند، چون خبر به غزنین شد با سعید حسین و بوعلی بوالحسن با

۱. راست کردند، یعنی رخنه‌ها را چون اول ساختند و مرمت کردند.

۲. در اصل «مسی» و ظاهراً «بمشیتى» صحیح است. المشیه عوض عن مشیته، الاراده (المنجد) و «بمشیتى» هم محتمل است، در چند صفحه بعد نیز می‌نویسد: با شرم و با سخاوت بود و اندر تمشیت کافی - و بالجمله یعنی سه هزار سوار از مردم سلطان در پی کارى به نواحى سیستان رفته بودند و بیشتر آنها هندو بودند و سیستانیان بیشتری از ایشان را بکشتند.

۳. جای دیگر هم «بآدار بوجعفر» آورده است. و ظاهراً بآدار لقبی بوده که اعیان و صاحبان ضیاع را بدان می‌خواندند. (رک: ص ۲۲۳ ح ۱).

۴. یعنی از مردم سلطان که به مشیتى رفته بودند.

۵. پیش زره روستائی بوده است در سیستان.

۶. یعنی: پیش برود.

۷. رندان - ریدان - زندان؟ نام جائی بوده است و نیز محتمل است مصحف (روذان) باشد که درین کتاب مکرر آمده است.

۸. فریه به کسر اول و به فتح ثالث به معنی نفرین و لعنت است چنان که گویند فریه خدای بر شیطان و به عربی به معنی بهتان باشد (برهان) و فریه به فتح و به کسر عربی است و فریه گران کسانی بوده‌اند که در جنگ‌ها خاصه جنگ‌های حصار دشمن را دشنام داده و لعنت می‌کرده‌اند یا سنگ منجنیق می‌انداخته‌اند - الفریه (به کسر فا) الکذب و اختلاقه. القذف ج فری (المنجد).

قبجی^۱ دو سرهنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی ز آنجا بیامدند. و خیر بازگشتن سلطان یافته بودند از هندوستان، و سپاه محمود از درِ نوایست^۲ آن روز درآمد، و مردم انبوه بود از پیاده با امیر احمد بوالحسن کاشنی و بسیار مردم عام کشته شد از مردم سیستان؛ و بوالحسن بوعلی باقبجی (کذا) هم اندران روز درِ پارس و درِ کرکوی بگرفت، و با سعید حسین درِ طعام؛ و بوبکر را و مردم او را اندر حصار کردند، و ایشان حصار بگرفتند^۳، و شهر و قصبه سپاه سلطان و عیاران، [و] امیر احمد بوالحسن کاشنی به درِ فارس فرود آمد، و بوالحسن بوعلی باقبجی به درِ کرکوی، و با سعید حسین به درِ طعام، و در حصار محکم فروگرفتند، و این همه آخر شعبان سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود، و هر روز بر کورها^۴ حرب کردند، تا دگر روز عید گوسپندکشان^۵ سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار و به خلفاباد^۶ فرود آمد، و دگر روز برنشست و به لب پارگین پیرامن حصار همه بگشت و نگاه کرد و تدبیر حرب و حصار ستدن آغاز کرد و منجنیق‌ها بر نهاد و کورها بیستن فرو گرفت [و] اندر پارگین بر هر روی برابر ارک منجنیقی عروس^۷ بر نهاد و بینداخت، و پاره‌ای از خضراء ارگ فرود افکندند؛ محمود گفت: به فال نیک آمد، ظفر ما راست؛ چون پنج روز از عید بگذشت روز آدینه بود اندر مسجد جامع سیستان هیچ کس نماز نگزارد از شکسته دلی مردمان شهر و حصار؛ چون شب شنبه بود گاه نماز خفتن، بوالحسن کهنتر گفتندی عیاری دوست با سعید حسین بود^۸، درِ طعام بگشاد و بانگی

۱. اصل: باقیحی و ظ بوعلی بوالحسن باقبجی یا بوالحسن بو علی نام یک نفر است از آن دو سرهنگ و این نیز حدس ما را در معنی «قبجی» تأیید می‌کند و احتمال قوی می‌رود که «باقبجی» مخفف «باش قابجی» باشد یعنی رئیس درب خانه یا حاجب و نیز محتمل است لفظ «بابا قابجی» که امروز متداولست از ماده «بابا» به معنی پیر نباشد و از «باش قابجی» گرفته شده باشد، و ظاهراً این شخص غیر از «قبجی» اولست که او را از سیستان رانده بودند. ۲. رجوع شود به تعلیقات.

۳. ایشان حصار بگرفتند - یعنی بوبکر و مردم او حصاری شدند. چه حصار گرفتن چنان که قبلاً هم گفتیم به معنی فتح کردن حصار نیست بل به معنی محصور شدن و جنگ از درون حصار کردن است و حصار ستدن و گشادن به معنی فتح است.

۴. کور به فتح اول و کوره به فتح و ضم اول به معنی زمین شکسته و پست و بلند است و در اینجا مراد سنگرها و خاکریزهای اطراف حصار است.

۵. ظ: دگر روز عید گوسپندکشان یعنی فردای عید اضحی، و این‌اثیر هم این جنگ و فتح حصار را در ماه ذی‌الحجه ۳۹۳ می‌داند (کامل ج ۹ ص ۶۰). ۶. جای دیگر: خلفاباد.

۷. منجنیق عروس، منجنیقی بود است نزد حجاج بن یوسف که نام آن (عروس) بوده و گویند پانصد مرد آن را می‌کشیده‌اند و محمد بن قاسم در سنه ۸۹ هجری در محاریات با هند آن منجنیق را استعمال کرد (تسدن اسلامی تألیف جرجی زیدان جلد ۱ ص ۱۴۳).

۸. یعنی عیاری که او را بوالحسن کهنتر گفتندی دوست ابر سعید بود...

محمود کرد و بوبکر را و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سرای محمود به قلعه برشد [ند] و بر باره برآمدند و طبل زدند و بانگی محمود کردند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرای‌ها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلوا گران بسوختند و علوی خباز را بکشتند اندر در مسجد آدینه، و اندر کلیسا ترسا کُشتند، و مرد مسلمان را اندر خانه او بکشتند، و بیش کسی نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن، چون روز خواست بود، منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست، و بوبکر و بوالحسن حاجب برارک بودند، دیگر روز به جانشان زنهار داد، فرود آمدند و مدتی یسیر بود اینجا، [پس] برفت و امارت و خطبه دیگر راه قبجی را دادند، و عامل محمد باحفص کلانه را کردند، شش روز مانده از ذی‌الحجه سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه.

عمل امیر محمد باحفص کلانه

باز چون سال سنهٔ (کذا) خمس و تسعین اندر آمد حاجب بهشتی بیامد و خطبه باز برو کردند، تا به جمادی‌الأولی سنهٔ ست و تسعین او را باز طلبیدند و سیستان بر کلانیان قرار گرفت، و محمد باحفص را پسران بود باحفص و بونصر و بواحمد و بوالقسم، هر سال یکی به حضرت^۱ رفتی و یک سال بودی، دیگر برفتی او باز آمدی، و ایشان مردمانی جایر بودند، سیستان ویران کردند؛ و اندر سال سنهٔ (کذا) اربعمائه غله تنگ شد و قحط افتاد، و خرواری گندم به دویست و چهل درم^۲ شد، و مردمان را رنج رسید، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه بر سپاه سالار کردند امیر نصر بن سبکتکین رحمه‌الله، نرخ به حال خویش بازگشت و کارها نیکوتر گشت^۳.

آمدن خواجه بومنصور خوافی به عمل داری سیستان

و اندر سؤال این سال خواجه عمید بومنصور خوافی^۴ به سیستان آمد از جهت

۱. به حضرت، یعنی به پایتخت و درگاه سلطان که آن روز غزنین بوده است.

۲. درم، واحد نقد نقرهٔ آن زمان بوده و یک مثقال وزن داشته است.

۳. عتبی گوید: در سنهٔ احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً در نیشابور قحط افتاد و بلا نازل شد.

۴. خواف، با او معدوله روستاق بزرگی است که از مضافات نیشابور بوده و امروز از مضافات مشهد است و آن را روی و خواف می‌گفتند و قصبهٔ آن قبل ازین خرگرد و اکنون خواف است و قصبهٔ دیگر هم داشته است

امیر نصر و عمل و شهر فرو گرفت و محمد باحفص را و پسران را بند کرد، و مطالبت کرد، و مال ایشان بستد، و محمد باحفص زهر خورد و با حفص به حضرت^۱ شد، پیش پیل افکندند، و دیگران برستند. و اندر سنه احدی و اربعمائه و بء بزرگ افتاد به سیستان و مردم بسیار مردند، باز چون سنه اثنی و اربعمائه اندر آمد، امیر نصر به نفس خویش به سیستان آمد و از غور نفیر آوردند^۲ و مشایخ سیستان آنجا شدند، و سلطان محمود به نفس خویش آنجا شد. و به کوه فسلنگ^۳ حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته و اسیر ماندند. و خواجه بو العباس خلیلی رحمه الله زان اسیران یکی بود، باز رهائی یافت.

آمدن پسر بهاءالدوله به سیستان

چون سال سنه اربع و اربعمائه [بود] امیر امیران ابو الفوارس پسر بهاءالدوله به سیستان آمد و اندر سرای بادار^۴ بوجعفر قوسی فرود آمد، و بهاءالدوله پسر عضدالدوله فنا خسرو^۵ بود، و از سیستان به حضرت سلطان محمود شد و او را

مسماة به سلومند که بعد سلامت نوشته شده و حال سلامی گویند و قدیمترین قصبه خوف اینجاست.

۱. رجوع شود به حاشیه ۱ ص ۳۳۵.

۲. در اصل «نفر» بی نقطه است - نفیر آوردند یعنی فریاد و استغاثه کردند.

۳. پشلنگ به ضم اول و فتح لام قلمتی را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد (برهان) و این شلنگ و فسلنگ یکی از قلاع معتبره غور است که در تخوم زمین داور واقع شده و اصطخری گوید: «و بلادالداور اقلیم خصب و هو ثغر للغور و بغنین و خلج و پشلنگ [به کسر با و فتح لام] و خواش...» (ص ۲۴۵) و همو در باب غور گوید: «اما الغور فانها دار کفر و انما ذکرناه فی الاسلام لان به مسلمین و هی جبال عامرة ذات عیون و بساتین و انهار... و یحتف بالغور عمل هراة الی فره و من فره الی بلدی داور و من بلدی داور الی ریاط کروان و من ریاط کروان الی غرج الشار و منها الی هراة...» (ص ۲۷۲) و امروز مملکت غور مجموعاً جزء خاک افغانستان واقعست. فرخی در باب حصار طاق و ارگ زرنگ و حصار فسلنگ گوید:

آنکه برکنند به یک حمله در قلعه طاق و آنکه بگشاد به یک تیر در ارگ زرنگ
آنکه زیر سم اسپان سپه خرد بسود و به زمانی در و دیوار حصار پشلنگ

(نسخه خطی نگارنده ص ۱۷۴)

و عجیبست که عتبی در تاریخ خود اشاره به خسرا نی که مطابق این تاریخ درین جنگ به لشکر سلطان محمود وارد آمده است ننموده و ابن اثیر هم بدو افتفا کرده و همچنین ذکری از حصار پشلنگ که این تاریخ و شعر فرخی شاهد آنست نمیکند و ابن اثیر نام قلعه آهنگران را که از قلاع عمده غور است می برد و این جنگ را در ۴۰۱ می داند (کامل ج ۹ ص ۷۶).

۴. بادار - لقبی بوده که غالباً دهقانان را می خوانده اند و امروز هم در قاینات و افغانستان متداولست.

۵. عضدالدوله فنا خسرو ملقب به شاهنشاه و مکتبی به ابی شجاع پسر رکنالدوله حسن بن بویه است. قبرش در نجف است و فنا خسرو را برخی به تشدید نون آورده اند و بعض دیگر خاصه ایرانیان به سکون نون ذکر کرده اند.

بنواخت و سپاه داد، و امیر بوالعباس طاهر^۱ را با او به کرمان فرستاد تا جاه و ملک بازیافت به یاری سپاه سلطان. و اندر آن سال برفی صعب آمد به سیستان چنانکه بسیار درختان و خرما بُنان و کِشت‌ها خشک گشت، و سرای‌ها ویران شد از آن برف، و این همه اندر عمل خواجه بومنصور خوافی بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار گشت به سیستان، اما همه مفسدان را کشت، اهل خیر و صلاح را نیک بود، و مردی با شرم و با سخاوت بود، و اندر تمشیت عمل کافی، اما در روزگاری بسیار مردم عاصی شد، چون بولیث بوالقصر ملک، و طاهر بو محمد احمد طاهر حدیف (کذا)، و با ایشان همیشه بسیار مردم در آب^۲ بود و عصیان آورده بودند، این هر دو کشته شدند، و همیشه هزار مرد اندر سیستان به روزگاری عاصی بودند، و او همی گرفت و کشت، و اگر همه قصه بگویم دراز شود؛ باز از پس ایشان ناصر محمد کاژن (کذا) عاصی بود، و او به دست او نیامد، باز چون عزل او بود و عزیز بن محمد الفوشنجی آمد، به زینهار او [شد] و به مرگ خویش مرد^۳؛ چون روزگار بومنصور اندر گشت و بسیار او را برداشت کردند^۴ و امیر سپهسالار اندر گذشته بود^۵، اندرین سنه ثمان عشره و اربع مائه حسنک نشابوری^۶ به فرمان سلطان محمود به سیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشتن [آورد] لیلۃ السبت الثانی من

۱. عتبی «ابوسعید طائی» آورده و این روایت صحیح است.

۲. کذا... و شاید «بسیار مردم و دو آب».

۳. یعنی: ناصر محمد کاژن.

۴. برداشت کردند، به عقیده نگارنده به معنی شکایت و تظلم کردن از کسی است به سلطان، و آن در اصل از ماده «قصه برداشتن» بوده است، چه موافق اطلاعات و تتبعات تاریخی از عهد ساسانیان تا بعد از اسلام، پادشاهان و امرای بزرگ روزهای مظالم و دادرسی عمومی بر بلندی یا غرغه یا تختی نشسته و بار عام داده و آن را روز مظالم می‌گفتند و مردم شکایت و قصه‌های خود را نوشته و بر سر دست یا سر چوبی برمی‌داشتند تا شاه آن را دیده و بستاند یا حاجب آن را گرفته به امیر یا شاه بدهد - در عربی این نوع دادخواهی را «رفع قصه» و در فارسی «قصه برداشتن» می‌نامیدند و در کتب قدیم این اصطلاح بسیار است، و اینجا هم اشاره بدان مطلب است که گوید: چون روزگار بومنصور اندر گشت، یعنی روزگاری روی به تراجع نهاد - و بسیار او را برداشت کردند - یعنی از وی قصه و شکایت و اخبار بسیار به غزنین نوشتند. حسنک نشابوری به سیستان آمد و عزیز فوشنجی را آنجا نصب کرد و بومنصور را به حضرت بردند... و در حقیقت اسم خاص رفته‌رفته عام‌الاطلاق شد، و اگرچه مورد ترافع و برداشتن قصه به شرحی که گفته شد موردی خاص داشته، لیکن بعدها هر شکوه‌ای را ترافع و مرافعه و رفع قصه و قصه برداشتن و بالاخره برداشت کردن نام داده‌اند.

۵. مراد از امیر سپهسالار - امیر نصرین ناصرالدین سبکتکین برادر محمود است که در حیوة برادرش درگذشت.

۶. و هو ابوعلی حسن بن محمد المیکالی معروف به (امیر حسنک) آخرین وزرای سلطان محمود است و سلطان ابتدا ریاست نشابور را به وی داد و او در انتظام آن خطه هنر و جربرزه و کفایت از خود بروز داد و بدین عمل در چشم سلطان عزیز شد و کارهای دیوان غزنین به وی ارجاع گردید و عتبی در آخر کتاب خود وصفی بلیغ از وی کرده، عاقبت در بین سنه ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ به دست سلطان مسعود و به تحریک و اغراء ابوسهل روزنی مصلوب شد.

جمید [ی] [الأولی اندرین سال به قصبه اندر آمد، و بومنصور را معزول کرد و عزیز را به عاملی بنشانند.

عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بومنصور خوافی

روز سه‌شنبه نهم رجب سنه ثمان و عشرة و اربعمائه

و بومنصور را به حضرت بردند؛ و اندر شوال این سال نرخ گران شد، کیلی گندم به هفت درم شد؛ و بو منصور خوافی فرمان یافت اندر سنه تسع عشرة و اربعمائه؛ و اندر سنه عشرين تگرگ بسیار آمد به سیستان چنانک مرغان اندر زره بسیار بمردند و بگرفتند که بال ایشان شکسته بود، و یکی از تگرگ برکشیدند ده درم سنگ بود؛ و عزیز مردی راست بود اندر عمل، اما گشاده دست شایگان^۱ نبود و کارها بر خویشان و بر مردمان تنگ گردانید، چون محرم سنه احدی و عشرين و اربعمائه اندر آمد، عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سید ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمؤمنین را داد و عزیز معزول گشت.

آمدن امیر ابوالفضل نصر بن احمد به عمل سیستان

و او به سیستان آمد، و مردمان را دل قوی گشت، که دولت روی به نیکوئی کرد چون از شهر ما مهتری بر ما سالار گشت، باز قضاء ایزد - تعالی - کار کرد، و سلطان محمود سبکتکین فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنه احدی و عشرين و اربعمائه.

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه

و اندر جهان قیامتی به پای گشت، و جهان برآشفتم، و امیر بوالفضل یک چند بیود، تا نامه سلطان مسعود آمد از عراق، امیر بوالفضل پیلان و لشگر برگرفت و پذیره او شد، و شهر عیاران گرفتند و حرب و تعصب پیوستند، و در پارس غارت کردند و سرای امام فاخرین معاذ و از پسران او بسوختند و غارت کردند، اندر رمضان این سال؛ و خطبه به سیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند، و

۱. ظ: و شایگان - شایگان را چندین معنی کرده‌اند و یکی از آن گشادگی و فراخی و فراوانی است و ظاهراً در اینجا این معنی مراد است.

برادر وی امیر محمد به غزنین به امیری نشسته بود، تا امیر بوالفضل به نساپور رسید امیر مسعود از عراق آنجا آمد، و برادر وی از غزنین برفت که به سیستان آید و کینهٔ خلاف ازیشان باز خواهد آید - تعالی - چنان قضا کرد که سپاه او را بنشانند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند، چون نزدیک او شدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد و بکشت؛ و امیر بوالفضل سیستان به چندان که او گفت قبول نکرد، باز سیستان عزیز فوشنجه را دادند.

آمدن عزیز فوشنجی از دست^۲ سلطان مسعود به عمل سبستان

و اندر آمد شب چهارشنبه نیمهٔ محرم سنهٔ اثنی و عشرين و اربعمائه و امارت و خطبه بکتفدی^۳ حاجب را دادند، چون سنهٔ ثلث و عشرين اندر آمد، خبر وفات امیرالمؤمنین آمد از بغداد - القادر بالله - و امیرالمؤمنین القائم بامرالله را خطبه کردند روز آدینه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ ثلث و عشرين و اربعمائه و عزیز باز به سیستان آمد [و] از پیش وی حاجب قضاء آمده بود - بوسعد جیمرتی - و شورش عیاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدو نیم کرد، باز عزیز سرهنگان را باز گرفت و به تازیانه بزد و نقیبان را^۴ گردن بزد و دو نیمه کرد، و کاری به سیاست فرو گرفت و مصادرها ستد بسیار از سرهنگان قصبه و مهتران روستا و ناصر کارش^۵ اندرین سال فرمان یافت، و مال او از زن او بستد، و او را باز داشت. و چون سنهٔ خمس و عشرين و اربعمائه [اندر آمد] بوالمظفر فوشنجه^۶ اینجا آمد، و عزیز [را] به فراه برد^۷، و سیستان امیر بوالفضل را داد و عزیز [را] با خویشان برد و بوسعد^۸ جیمرتی اینجا بود چون خبر شنید بگریخت، و امیر بوالفضل غرهٔ رجب سنهٔ خمس و عشرين و اربعمائه بر عمل اندر آمد به سیستان و کار فرو گرفت تا سنهٔ سبع و

۱. این روایت که امیر محمد قصد سیستان داشته است، قدری خودمانی به نظر می‌رسد و تکیه‌گاه معلومی ندارد، چه به اتفاق تواریخ وی به قصد حرب مسعود از غزنین حرکت کرد و معقول هم نیست که مسعود قصد نیشابور و خراسان کند و برادرش او را گذاشته به جنگ سیتانیان برود - و هو اعلم.

۲. از دست سلطان یعنی از طرف سلطان.

۳. بکتفدی، باغین هم ضبط کرده‌اند.

۴. در اوایل کتاب گفته‌ایم که جماعت عیاران به سیستان بوده‌اند و سرهنگان و مهتران داشته‌اند و اینجا نقیبان هم مربوط به تشکیلات عیاران است.

۵. ظاهراً نام یکی از سرهنگان - یعنی رؤسای عیاران است.

۶. این فوشنجه، به جای فوشنجی مکرر استعمال شده است.

۷. بزد هم خوانده می‌شود.

۸. اصل: بوسعید.

عشرین و اربعمائه، باز عمل، بوسعد جیمرتی را و بوسعد قهستانی را دادند به شرکت، و اینجا آمدند.

عمل بوسعد جیمرتی

و اندر عمل ایشان ترکمان^۱ تاختن کردن گرفت به سیستان. باز بوسعد قهستانی به برونج^۲ شد و او را بکشتند، و امیر بوالفضل اندر ارگ محبوس بود، و عمل بر بوسعد جیمرت قرار گرفت، روز دوشنبه ده روز مانده از ذی الحجّه سنه ثمان و عشرین و اربعمائه. باز چون سنه تسع اندر آمد امیر بوالفضل را به حضرت خواندند و عمل سیستان بدو دادند.

آمدن امیر بوالفضل روز پنجشنبه ذی الحجّه سنه تسع و عشرین و اربعمائه

و به شهر اندر آمد روز آدینه، [پس] احمد بن طاهر و سحاق کاژین^۳ و شنکلیان بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان^۴ آمدند به حرب امیر بوالفضل، [و امیر بوالفضل] از داشتن برفت و عیاران شهر و سرهنگان و شحنگان، و آنجا حرب کردند، و ایشان را غلبه کردند، و بسیار سالاران ایشان را بگرفت، و احمد طاهر و سحاق کاژین^۵ بگریختند که کسی ایشان را ندید، و همه را به ارگ محبوس کرد، و اندرین سال بند کندک بشکست [و] در کرکوی آب ببرد، روز شنبه یازدهم از محرم این سال، و با عمر با لیث و پسرش و با تاجر بر^۶ شنکلیان یکی بودند و همه گرفته

۱. ترکمان، در اینجا مراد طایفه معروف به سلاجقه‌اند که در بعض تواریخ آنان را غز می‌نویسند، و این ترکمانان از اواخر قرن سوم هجری دسته‌دسته از ترکستان به طریق خانه کوچ با حشم و خرگاه‌ها وارد ماوراءالنهر شده و مسلمان می‌شدند و بدین دستاویز مرتع و جایگاه می‌گرفتند و چون امرای ماوراءالنهر با ترکان خطای و دشت قبچاق که کفار بودند در این وقت همواره جنگ داشته‌اند مقدم این طوایف را مفتنم می‌شمردند، و از این جمله یک دسته در حدود سنه ۳۷۵ و به قولی ۳۳۴ به ماوراءالنهر و از آنجا به خراسان افتادند و از خراسان هم دسته دو هزار نفری معروف به ترکمانان ارسلانی به کرمان و عراق و آذربایجان رفتند، خلاصه طوایف ترکمان در خراسان به فساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند و تاریخ آنان معروفست و مراد از ترکمانان در اینجا همین طوایف‌اند که رؤسای آنان طغرل - بیغو - جغری و ابراهیم ینال بودند، و اینها در ۴۳۱ مسعود بن محمود را بشکستند و خراسان را پاک متصرف شدند و چیزی نگذشت که عراق را تا بغداد گرفتند ۴۴۷. و باز دسته دیگر از همین طوایف از ماوراءالنهر پیش آمدند موسوم به غزو آنها بودند که در سنه ۵۴۸ سنجر را گرفتند و در قفس کردند و خراسان را بغارتیدند و خراب ساختند.

۲. کذا؟ برونج. ۳، ۲، ۳. کذا؟ ۶. بر، به معنی: با.

شدند؛ و اندر سنهٔ ثلاثین و اربعمائه^۱ غله گران شد، تا خرواری گندم به صد و سی درم شد، و امیر بوالفضل فرمود تا بارهٔ سیستان نو برآوردن گرفتند، و اندر سنهٔ اثنی و ثلاثین باره شارستان تمام شد بر دست امیر بوالفضل؛ باز احمد طاهر مردم بسیار جمع کرد و با ترکان یکی شد و به درِ کرکوی فرود آمد و پیش زره غارت کردن گرفت، و دخلها به سبب وی بسته گشت، و امیر بوالفضل از سلطان مسعود لشگر خواست و نفرستاد، اندران حدیث فروماند، چاره ندید تا هم از ترکمان تقویت جست، و کس فرستاد، و آخر امیر بانصر برفت و ارتاش^۲ را با پنج هزار سوار بیاورد، اندر ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلاثین و اربعمائه و ترکما[نا] هر روز به در شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند، آخر احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکمان همه برگرفت و به درِ طعام شد، چون ارتاش بیامد به پای ارک فرود آمد، امیر بوالفضل نزدیک او شد.

آمدن ارتاش و خطبه کردن بر بیغو^۳

و عهدها بستند و خطبه بر بیغو کردند، و ارتاش کس فرستاد و آن ترکمانان را فرمود که با احمد طاهر بودند تا او را و یاران او را همه به نزدیک او آوردند به در شهر، و احمد طاهر را بند برنهاد و همه اولیاء او را، و به ارگ آورد و ارتاش و امیر با نصر و سپاه برفتند و به در بُست شدند، و بوالفضل، احمد طاهر را و منوچهر را و

۱. اینجا در حاشیه با خطی قدیمی و درشت نوشته شده «بودن قحط».

۲. این ارتاش برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل سلجوقی است.

۳. در شجره نامهٔ راحة الصدور بیغو نام غیر از موسی بیغو پسر سلجوق و عم سلطان طغرل و جغری به نظر نمی‌رسد. و در تاریخ سلاجقه لعمادالدین محمد بن محمد بن حامد، بیغو ارسلان را یکی از رؤسای سلاجقه که با مسعود می‌جنگیدند نوشته و اشاره به اسارت وی به دست سلطان مسعود کرده است. در تاریخ بیهقی نام بیغو در ضمن رؤساست لیکن از اسارت وی ذکری نیست. ابن اثیر می‌گوید که از سلجوق سه پسر ماند: ارسلان و میکائیل و موسی، لیکن بعد می‌گوید: بیغو و طغرل بک محمد و جغری بک داود پسران میکائیل بن سلجوق‌اند و بیغو را برادر طغرل و جغری می‌شمارد. و غلبهٔ تاریخ در اینست که بیغو همان موسی پسر سلجوق است که بعد از قسمت شدن خراسان بین سلاجقه مملکت سیستان و هراة و پوشنج و غور به نام او افتاد و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خیر این بیغو یکباره منقطع می‌شود پیداست که مردی پیر و فرتوت بوده و دیر نمانده است، راوندی صاحب راحة الصدور که شجره نامهٔ سلاجقه مذکور در فوق از اوست در صفحه ۱۰۳ بعد از فتح خراسان به دست سلاجقه گوید: «پس هردو برادر جغری و طغرل و عم ایشان موسی بن سلجوق که او را بیغو (کذا) به تقدیم یا بر بیا) کلان گفتند و عم زادگان و... به هم نشستند و عهدی بستند... الخ» و باز در صفحه ۱۰۴ در تقسیم ممالک گوید: «و موسی بیغو کلان به ولایت بست و هراة و سیستان و نواحی آن چندان که تواند کشود نامزد شد... الخ» و خواجه فضل الله رشیدالدین نیز در جامع عین ابن اخبار را کلمه به کلمه از راحة الصدور گرفته و روایت کرده است.

مظفر خصین را و با جعفر حمدان درقی و همه اولیاء و سرهنگان ایشان را فرمود امیر شهر را بونصر کولکی را تا برآویخت.

آمدن بیغو به سیستان

و بیغو بیامد اندر یازدهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با او یکجا برفت و به در بست شدند و آن نواحی همه بگرفتند و غارت کردند؛ باز میان بیغو و ارتاش خلاف افتاد، و ارتاش ناگاه بازگشت و سپاه با او و بیغو نیز بازگشت و به سیستان آمد، و حدیث سیستان با امیر بوالفضل قرار گرفت و لشکر ترکمان همه بازگشت سوی خراسان.

کشته شدن سلطان مسعود

و امیر مسعود کشته شد هم اندر سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه و مودود بن مسعود به امیری نشست، و بوسعد جیمرتی و با عمر بالیث لشکر آوردند به سیستان جهت امیر مودود، و سالار ایشان قیماس الحاجب بود، و به در نوایست^۱ فرود آمدند، و پسر بوعمر بالیث بانصر، و پسر بوسعد جیمرتی هر دو به ارگ اندر محبوس بودند، بگریختند که هیچکسی را ممکن نشد دانستن آن که چگونه گریختند.

آمدن قیماس با لشکر به جانب سیستان

و آمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان^۲

و امیر بوالفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد، با قیماس جنگ کردند و ایشان را بشکستند و ایشان بازگشتند سوی غزنین، و آن همه اندر سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه بود؛ باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامه‌ها نمان فرستادن گرفت به

۱. این درنوایست بار دوم است که دیده می‌شود و شاید دروازه تازه‌ای بوده است که احداث شده زیرا درهای قدیم شهر زرنج را می‌شناسیم چه از این کتاب و چه از کتاب اصطخری و چنین نامی در آن میان نیست مگر اینکه از حاشیه نسخه اصطخری استفاده کنیم در مورد «باب نوخیزک» چه در حاشیه آن چند نسخه بدل آورده که یکی از آن «نوخیزک» است که به «نوخیزک» خیلی شبیه می‌باشد، و هرگاه نوخیزک برآید، بین نوخیزک و نوایست از ماده ایستادن، شباهت تام خواهد بود. (رک: اصطخری ص ۲۴۰).

۲. این سرفصل در اصل متعلق به صفحه بعد بین سطر دهم و یازدهم بود و چون بی‌مورد بود اینجا قرار داده شد.

سیستان و امیر بوالفضل را از آن آگاهی بود، و ایشان ندانستند، تا روز چهارشنبه بیست و سیوم از جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه قاضی باسعید محمد بن عبدالله را و فقیهین عبدالحمید و عبدالسلام دو پسر امام فاخر را، و امیر کنک را و امیر احمد کوتوال را، امیر بوالفضل محبوس کرد به ارگ، باز لشگر مودود فراسید با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار و ده هزار مرد پیاده از شنکلیان با ایشان جمع شدند، و بوسعد جیمرتی و با عمر بالیث با ایشان و برادر احمد طاهر و بومنصور و با حاتم - پسران ستکان جوینی - روز یکشنبه بیست و پنجم از رجب سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با سپاه بیرون شد و حربی سخت بکردند و بسیار مردم از هر دو گروه کشته شد و یاران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند، و بونصری و سپاه مودودی اندر آمدند، امیر بوالفضل بر حصار شد، و ایشان غارت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و آن کردند که اندر دارالکفر نکنند! اول حصار ازین روز بود و هر روز به دره‌ها حصار حرب سخت می‌کردند، و همی [کشته] گشت از هر دو گروه چهار ماه - صد و بیست روز - تا امیر بوالفضل به خراسان نامه کرد نزدیک ارتاش، و او رفته بود به ماوراءالنهر که آنجا ترکمانان را حربی بود، ز آنجا برفت و آخر ذی القعدة سنه ثلث، هیچ‌کس را خبر نبود - نه بر حصار و نه فرود - تا او با سپاه فرا رسید، و سپاه مودود به در شهر شده بودند و لشکر جای آنجا برده، بامداد ارتاش و سپاه فرا رسیدند، و یک ساعت حرب کردند، و مردم شارستان با امیر بوالفضل فرود آمد، و سپاه مودود به هزیمت برفت، و گرفته شدند و کشته، و مردند از تشنگی اندر بیابان، تا از آن مردم اندکی به بست رسید و قیماس و حاجبان گروهی از زرین کمران، و بوسعد جیمرتی را امیر بوالفضل بردار کرد بر قصر یعقوبی، و ارتاش سپاه برگرفت و سوی بست رفت، بر پی سپاه [مودودی] و امیر بوالفضل با او برفت و مردم پیاده، و حصارها بست بستند و غارت بسیار کردند و اندر ربیع الاوّل سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بازگشتند از آنجا.

گرفته شدن امیر بانصر^۱ بر دست طغرل

و بیغو دیگر راه به سیستان آمد اندر ماه ربیع الآخر و ز آنجا بازگشت و به

۱. امیر بانصر منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین برادر امیر ابوالفضل نصر بن احمد صاحب سیستان است.

خراسان شد و امیر بانصر به خراسان شد و خاتون را به زنی کرد و یک چند بیود ز آنجا بازگشت، طغرل^۱ حاجب مودود جاسوس بڑوی داشت، از بُست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد و او را به دره هندقانان بگرفت؛ و اندر جمادی الآخر [ی] هم اندرین سال بیامدند هم از سپاه به سیستان زیان‌ها کردند، و درِ کرکوی بستند، و بسیار مردم بکشتند گبر و مسلمان و غارت کردند، و به کاشن شدند، خانه^۲ کاشن حصار داشتند، بستند و گروهی مردم کشتند و گرفتند و غارت کردند، باز به پای حصار آمدند، و با امیر بوالفضل دیدار کردند و گروهی به حصار برآمدند و صلح‌گونه ساختند، آخر برفتند و امیر بانصر را ببردند به غزنین و آنجا محبوس کردند.

کشته شدن ارتاش

و اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که به غزنین شوم، و سپاه مودود بیامدند و حرب کردند و ارتاش به هزیمت بازگشت و به شارسنان آمد و آنجا فرود آمد، و اندر سنه ثمان و ثلثین بیغو بازآمد و ارتاش به سیستان؛ و باز اندر سنه تسع و ثلثین فقیهین عبدالحمید و عبدالسلام را امیر بوالفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دویم از رجب سنه تسع و ثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یک ماه بود، و امیر احمد کوتوال را اندر روزگار حصار خلاص کرد و امیر کنک را فرمود تا برکشیدند بر قلعه ارگ [و] قاضی باسعید پسر قاضی بوالحسن بگریخت و به مکران شد و آنجا فرمان یافت، و ارتاش اندر سنه اربعین و اربعمائه کشته شد به طیس بر دست غلامان از آن امیر بوالعباس دُرهی.

خلاص یافتن امیر بانصر

و امیر بانصر خلاص یافت، به سبب خواجه سعید پسر^۳ احمد حسن میمندی

۱. ابن اثیر در کامل می‌نویسد که طغرل غلام و حاجب امیر مودود از امیر مودود هرچه درخواست کرد که سپاه بدو دهند تا به ترکمانان حمله کند نپذیرفت و عاقبت بعد از فوت مودود ۴۴۱ و نشستن امیر عبدالرشید به امارت باز طغرل خواهش خود را تجدید کرد و عبدالرشید هزار سوار بدو داد و او به سیستان درآمد و بیغو و ابوالفضل را بر در شهر سیستان هزیمت کرد (کامل ج ۹ ص ۲۰۲-۲۰۱) ولی از این تاریخ معلوم می‌شود که روایت کامل کامل نیست.
 ۲. افتادگی دارد. یا: مردم کاشن خانه حصار داشتند.
 ۳. در اصل کتاب بین «خواجه سعید» و جمله بعد عنوان فصل قرار داده شده: «کشته شدن ارتاش و خلاص»

که او به سیستان محبوس بود و حاجبی چند که امیر جغری گرفته بود بدل کردند، و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنه احدى و اربعین به شهر اندر آمد، و شهر آئین بستند و مردمان سیستان نشاط کردند بسیار و صدقه‌ها دادند؛ باز سوی هری بازگشت، روز چهارشنبه سدیگر^۲ جمادی‌الأولی هم اندرین سال، و باز از هری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی‌القعدة سنه احدى [و] اربعین و اربعمائه به شهر اندر آمد. و یوسف یعقوب صابر کمری، باجعفر صابر را و پسران را بکشت، و سرای ایشان غارت کرد، و امیر بوالفضل تاختن کرد و او را بگرفت^۳ روز آدینه هفدهم ربیع‌الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه، و اندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند.

خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین نورالله

حفرته

این امیر احمد پسر امیر بانصر بود، مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی به شجاعت و سخاوت و تواضع و نیکو عهدی وی نبود، با صورت تمام، که چنو بخشنده و نان‌ده اگر گوئی که هرگز به سیستان بر نیامد پس از امیر طاهر بوعلی؛ چنین قضا کرد، [که] شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع‌الآخر سنه اثنی و اربعین و اربعمائه فرمان یافت، و نه روز همه سیستان به دلی دردمند و چشمی گریان، خاص و عام او را ماتم داشتند، زانکه عدیم‌المثل بود رحمة‌الله علیه - و پدر او امیر بانصر [منصور] روز دوشنبه هژدهم از جمادی‌الأولی سنه اثنی [و] اربعین و اربعمائه برفت سوی هراة، و امیر بوالفضل روزی چند غمگین بود به سبب وی، باز

یافتن امیر بانصر» و فصل بعد بدین طریق آغاز شده: «پس احمد حسن میمندی» و معلومست که جمله آخر فصل بالا و جمله اول فصل بعد به هم متصل است، و لفظ «پس» نیز غلط است و بایستی «پسر» باشد، چه احمد حسن میمندی در این وقت زنده نبوده و در سنه ۴۲۳ وفات یافته است و گویا اصل جمله: «خواجه سعید عبدالرزاق پسر احمد حسن میمندی» بوده است، چه این خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن در آخر روزگار مودود به وزارت نشست و سفری جنگی هم حسب‌الامر امیر مودود به سیستان کرد که سلاجقه را از آن ولایت بیرون کند (کامل ج ۹ ص ۱۹۳) و در همان سفر بود که مودود به درد قولنج در غزنین بمرد (۴۴۱) و معلوم می‌شود خواجه در آن محاربت اسیر افتاده و بعد با ابونصر مبادله شده است - بالجمله عنوان فصل مذکور را دو حصه کرده هر یک را به جای خود قرار دادیم.

۱. در اصل، امیر جعفری نوشته شده ولی شک نیست که جغریست، و او داود برادر طغرل بیک و صاحب مرو و بلخ است.

۲. سدیگر - یعنی سوم.

۳. یعنی یوسف یعقوب صابر را بگرفت نه بونصر را، چه بونصر را بعدها زنده بینیم.

طرب باز شد به رسم ملوک، و هیچ آسیب نبود اندرین روزگار به سیستان تا آمدن طغرل ملعون نامبارک بر خود.

آمدن طغرل

به روز یکشنبه سیوم از رجب سنه ثلث و اربعین به حصار طاق فرود آمد و رسولان فرستادن گرفت و امیر بوالفضل زرق وی نخريد تا آخر حرب آغاز کرد بر حصار، و کوتوال هلال درقی بود و بسیار مردی ها کرد، آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بوالفضل آنجا امیر بوسعید سموری بود، آن کار فرو گرفت و مردی کرد، و سرهنگان که آنجا بودند و عیاران چون با لیث یوزی و بومحمد منصور و یاران ایشان وفاداری کردند، تا پنج هزار سوار محمودی با پنج پیل ساخته و مقدار دو هزار پیاده سجزی و غزنوی و بومحمد عسکر با ایشان بود، و آن حصار به همه حیل ها که کردند نیارستند ستدن، آخر قضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده نیک اختیار کرد^۱ و به در شهر آمد، و امیر بیغو از هراة بیامد با لشکری که با سپاه طغرل حرب کنند، و کسی را از طغرل خبر نه، تدبیری کردند و طغرل را خبر کردند که اکنون بیغو همی اندر آید، تا او به کمین اندر نشست، تا از شهر امیر اجل سید ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمؤمنین - رحمه الله - بیرون شد و بیغو به لب آب فرود آمد که تا بینه و لشکر فرارسند، و جمع گردند، و اندر شهر آیند، و این روز شنبه بود بیست و دویم رجب هم اندرین تاریخ، [ناگاه] طغرل خویشتن بر عامه شهر زد و نعره برخاست و بیغو به هزیمت شد بی لشگر و بی سلاح، و امیر بوالفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت و به هری شد که آنجا لشکر جمع کند و به حرب آید؛ پس طغرل به حصار طاق شد و آنجا روزی چند دیگر حرب کرد، و هیچ نیامد وی را و محمود گندمک و برادران بگشتند [و] به نزدیک وی شدند، و هم چیزی

۱. این طغرل غلام امیر مودود غزنوی است که مودود وی را بر کشید و عزیز داشت و خواهر خود را به وی داد و او را حاجب خویش کرد و عاقبت در سنه ۴۴۴ (به قول ابن اثیر) از امیر عبدالرشید هزار سوار گرفت و به سیستان رفت و جنگ کرد و باز مدد خواست و با آن لشگر به غزنین بازگشت و عبدالرشید و تمام فرزندان و شاهزادگان محمودی و مسمودی را بکشت. و عاقبت در روز بار به تیغ همدستان خود کشته شد و خبر حمله اول و اسیر کردن ابونصر در کامل نیست.

۱. نیک اختیار کرد - جمله ای است مستعمل در هر مورد که کسی موقع مناسبی یا ساعتی سعد یا محلی مستعد از برای جنگ و غیره اختیار کند و در غالب نوشته های قدیم فارسی این جمله در محل خودش دیده می شود.

نرفت با مردمان حصار، آخر به عجز بازگشت روز آدینه سیزدهم شعبان، و به غزنین شد، و غزنین بگرفت و عبدالرشید بن محمود را و بیشترین از آن ملک زادگان را بکشت، و خدای تعالی او را نیز هلاک کرد چنانکه مستوجب او بود.

و امیر بوالفضل چون خبر رفتن او شنید لشگر بگذاشت، و جریده باز مملکت^۱ خویش آمد به طالع سعد [و] شب سه شنبه پانزدهم رمضان هم این سال اندر شهر آمد، و پسر امیر بیغو را با خویشان بیاورد و به داشتن فرود آورد: امیر اجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری بن معزالدوله مولی امیرالمؤمنین^۲ و یک سال اینجا بود با بزرگی و جاه و پیروزی و امیر اجل مؤید ابوالفضل او را نیکو داشت؛ باز پدرش از هری رسولان و حُجَّاب فرستاد تا او را ببرند، و رفتن او سوی هری روز دوشنبه هشتم شوال سنه اربع و اربعین و اربعمائه [بود].

خطبه کردن امیر طغرل محمد^۳ بن میکال ادام الله ملکه به سجستان یوم الجمعه الثامن من المحرم سنه خمس و اربعین و اربعمائه^۴.....

.....

وقعت بده

.....^۵ مردمان سیستان به روستاق بده از جهت قراتاش بن طغان بک عسی^۶

۱. در اصل چنین بوده و بعد با مرکب الحاقی «به مملکت» شده و ما اصل را مراعات می‌کنیم و «باز مملکت خویش آمد» یعنی به مملکت خویش بازگشت.

۲. قرا ارسلان بوری بن معزالدوله مولی امیرالمؤمنین - پسر امیر موسی بیغو است در این کتاب، لیکن در شجرهٔ راوندی فرزندان بیغو را به قرار ذیل ضبط کرده است: یوسف - ارتاش ینال - مسعود ینال - الامیر فرخ‌زاد، و فقط در خاندان الب ارسلان دو تن بدین نام هستند یکی بوری بارس پسرش و دیگر بوری تکین نبیره‌اش پسر نکش - و نیز در حاشیه (۳) صفحه ۱۹ راحة الصدور نام «قرا ارسلان غازی» برده شده لیکن وی را پسر قتلش بن اسرائیل می‌شمارد نه موسی بیغو.

۳. بعد از لفظ طغرل به قدر دو کلمه در متن اصل کتاب سفید است و معلوم می‌شود در اصل کتاب آنجا را برای نوشتن لقب خالی گذاشته‌اند، و نیز به جای «محمد» در اصل «احمد» بود.

۴. این جمله مانند آغاز فصل است لیکن در متن اصل جزء مطلب درآمده است - و پس از آن هم تفصیلی ندارد - و کتاب تاریخ سیستان از اینجا رفته رفته سیاقش عوض می‌شود، و چنان که از چند صفحه بعد خواهیم دید جملات متن کوتاه می‌شود و به جمله‌های مصدری شبیه به همین جمله که به عنوان فصول شبیه‌تر است تا به ادای تاریخ مبدل می‌گردد - و ازین رویه و به مناسبت لفظ «ادام الله ملکه» که نسبت به سلطان طغرل سلجوقی نوشته می‌توان حدس زد که اصل کتاب در این زمان - یعنی در زمان ریاست امیر ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمؤمنین تألیف شده است.

۵. از اول این فصل چیزی افتاده است مانند «غارت شدن... یا: کشتن...»

۶. علسی، هم خوانده می‌شود.

- لعنه الله - روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه وقت قران نحسین اندر حوت.

و آنچه آن بود که او به سیستان آمد و قصد آن کرده بود که به مکران رود، روزی چند او را مهمان داشتند و گفتند اکنون بیاید رفتن از بسیار الوافی (کذا) که می کردند لشکر او، گفت: مرا پنج روز دیگر علف دهید تا عید سیستان ببینیم، پس بروم، ندادند، پس به خشم برفت و به بده فرود آمد، و با رعیتان جنگ آغاز کرد، و خانه هاء ایشان خراب کردن گرفت و ایشان را کشتن؛ شب دوشنبه امیر اجل سید بوالفضل امیر بوری را با فوجی ترکمانان نامزد کرد، و امیر اسمعیل قوقهی و امیر بوجعفر قوقهی و امیر احمد برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد، و سرکشان و مردمان پیش زره را به امیر اجل طاهر اسپرد و او را به ایشان نامزد کرد، و غلامان خویش را هم با وی نامزد کرد - چون قریب سواری دویت از ترکمانان و غلامان خویش و مردی پانصد با سلاح تمام، [و خود] با ایشان برفت تا به در شهر، و همه را وصیت می کرد که نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و خون از سر نیارد (کذا) بانگ بر زید تا بشوند؛ ایشان برفتند، و این ترکمانان که با امیر بوری بودند پیش از آنکه به لشکر رسیدند بانگ کردند، ترکمانان لشکرگاه خویش بگذاشتند و خود برفتند، ایشان بیامدند و غارت کردند، و خویشان را کالای بار کردند، و همه متفرق شدند، و هرکسی جداگانه روی به شهر نهادند، چون بامداد روشن شد، ترکمانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند، و تا نماز پیشین جنگ می کردند، ترکمانان میبوری بگریختند، و امیر بوری و امیر طاهر پشت بدادند، و پیادگان را به دست ایشان بگذاشتند و امیر اسمعیل و امیر بوجعفر به خانه اندر شدند و حصار گرفتند و جنگ کردند یک دو روز دیگر [و] روز سیم ایشان را فرود آوردند و بگرفتند، و قریب دویت مرد آنجا کشته شد، و امیر اسمعیل را بیست هزار دینار باز فروختند، و امیر جلیل سید با نصر آنجا رفت و گروکان وی می بود تا زر بدادند و او برفت والسلام.

بند کردن خواجه بزرگ^۱، امیر بیغو به قلعه اسپهبد از میان لشکری که بر خود آورده بود، و امیر بوری پسر بیغو پنجم شعبان سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه، و دیگر روز لشکر که با وی بود و امیر بوری^۲ قصد رفتن کردند باز هراة، و او را بیاوردند

۱. معلوم نیست این خواجه بزرگ کیست، و این جمله تا سر فصل بسیار درهم و ناتمامست.

۲. ط: بیغو.

به قلعه ارک و پنجم رمضان این سال کشته شد.

آمدن یاقوتی^۱ دفعت اول به سیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنه ست و اربعین و اربعمائه. و نه روز بود به سیستان با دو هزار سوار مهمان امیر اجل سید ملک مؤید ابوالفضل - رحمة الله - که البته اندر همه سیستان از هیچکس یک من گاه نستند و هیچکس را به یک دانگ زیان نکردند، و روز شنبه هفدهم رجب برفت به سوی مکران و به مکران وی را خطبه کردند و خواهر امیر مهیا را به زنی به وی دادند، و بازگشت و خود به راه بیابان کرمان به قاین رفت و لشکر وی بیشتری به سیستان باز آمدند و روزی چند آنجا بودند، و ابوالمظفر حضر (کذا) که نقیب درگاه^۲ بود با [آن] لشکر فرستاد، باز در سیستان وی را بگرفتند و بند کردند^۳ و با خویشان به قاین^۴ بردند و بیرون نگذاشتند تا به شکنجه و مطالبت از و شش هزار دینار ستدند، و از [اینجا] مکاشفت میان وی و آن امیر ابوالفضل بیفتاد، تا او^۵ به خراسان رفت و منشور سیستان طلبید از امیر حضری^۶ پدر خویش [و کسی] را به عراق فرستاد و نامه‌ها نبشت به نزدیک امیر طغرل و منشور سیستان بستد و بیامد به سیستان و به رون و جول^۷ فرود آمد روز یکشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و اربعین و اربعمائه.

آمدن یاقوتی بار دیگر

و روز آذر^۸ سال بر چهار صد و بیست و چهار از یزد جرد [بیامد]، و روزی چند

۱. امیر یاقوتی پسر داود جفیری بیک و برادرزاده سلطان طغرل سلجوقی است.
۲. یعنی نقیب درگاه امیر ابوالفضل بود و برای مهمان داری و رسیدگی به مایحتاج لشکر یاقوتی فرستاده شده بود.
۳. یعنی کسان یاقوتی بوالمظفر حضر یا حضر را بگرفتند.
۴. قصبه قدیم و امروزی قهستان است.
۵. یعنی، یاقوتی.
۶. ظ: جفیری زیرا پدر یاقوتی امیر جفیریست.
۷. رون و جول - در اول کتاب «رَوْن» به فتح اول و ثانی ضبط شده و ظاهراً از اعمال سیستان است لیکن در کتب مسالک ذکری از آن نیست.
۸. روز آذر یعنی روز نهم ماه پارسی... و عجب است که بدون رسم و عادت این تاریخ و با این که تا این جای روزها و ماهها و سالها عربی و هجری مقرر بوده یک باره، روز آذر و سال چهارصد و بیست و چهار یزدجردی به یاد مورخ آمده است - گمان این است که تاریخ باز آمدن یاقوتی را از روی حافظه بزرگان و دهقانان یادداشت کرده باشد، چه درین سفر یاقوتی در سیستان قتل و غارت فراوان کرده و در جوین به تنهایی که قصبه‌ای بیش نبود هزار و دویست مرد کشته و در سایر روستاها مردان کشته و زنان برده کرده است - و روستائیان و بزرگان هنوز تاریخ روز و ماه و سال را از تقویم قدیم فارسی نگاه می‌داشته‌اند - چنان که اکنون

آنجا بیبود و مردمان رون و جول با وی شدند و هیچکس را از آنجا نیاززد و رسولان فرستاد و منشور خویش عرضه کرد نپذیرفتند و قبول نکردند، و امیر بوالفضل گفت: مرا بر قول تو هیچ اعتماد نیست ترا نخواهم و ترا خطبه نکنم، سیستان از دست من به شمشیر بیرون توان کردن؛ وی از آنجا برخاست و به جوین آمد، و دیگر راه رسول فرستاد، رسول وی را باز فرستادند و گفتند: تو هنوز به سیستان قلعه نستی و حصار نگرفتی و مردی نکشتی، ترا به حجّت طاعت دهیم، تا رسول وی برفت او به درق آمده بود، چون سخن بشنید بازگشت، روز یکشنبه بیست و ششم شعبان به جوین نماز دیگر ناگاه خویش اندر انداخت، و مردمان غافل بودند و به خانه هاء خویش بازآمده از آنچه برایشان گذشته بود و نیاززده، جنگ اندر گرفت و مردمان را از حصار بازداشت.

وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام^۱ حصار بستند و غارت فرو گرفتند و چاشتگاه را امیر شاهنشاه را اندر جوین^۲ بگرفتند و به لشکرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از آن شهر کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند و بند کردند و بیردند، و به خراسان فرستاد، و آنجا بنشست تا عید روزه بگذشت، به برونج آمد و اندر جانب مغرب به کلموه فرود آمد و مردمان قوقه چند بار با وی [او] یختن بردند^۳ و بسیاری گوسفند و اسب و کالای از آن وی بیردند، و درق را باز فروخت و قریب سیصد هزار درم ازیشان بستند و ایشان را ایمن کرد، و از کلموه بوالقسم ینال را که سپاه سالار لشکر وی بود با سواری دویست به رسولی فرستاد، و گفت: هین حصار بستدم و مرد گشتم و گرفتم، هیچ بهانه ماند؟ و امیر بوالفضل باز ایی^۴ کرد و سر در نیارود و گفت: با چنین معاملت که تو می کنی ولایت خواستن نباشد! بوالقسم ینال^۵ بازگشت و به

هم در قسمت زیادی از عراق ایران نام ماه های زراعتی همان ماه های روستائی قدیم است.
 ۱. نماز بام، یعنی نماز صبح - چه بام صبح و مقابل با شام است و بامداد مرکب از آن است، سعدی گوید:
 امشب سبکتر می زنند این طبل بی هنگام را یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را
 ۲. در اصل «اندر جوی بگرفتند».
 ۳. آویختن بردند - یعنی طرفیت کردند چه آویزه و آویزش به معنی نبرد و زد و خورد است، و «تاختن بردند» هم محتمل است ولی از کلمه «با وی» آویختن به نظر می رسد.
 ۴. ایی به کسر اول و یاء مجهول به معنی اباء و سر بر تافتن است و از باب اماله الف بدل به یاء شده است.
 ۵. اصل: ینال.

نزدیک وی شد و امیر بوالمظفر و امیر بوالحسن بر امیر بانصر به قلعه برونج بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام، آنجا یک روز جنگ آغاز کرد و هیچ نیامد وی را، چندکس از آن وی بگرفتند [و] خسته کردند، باز رسول فرستاد بوالقسم نیشابوری را، و امیر بوالفضل گفت: که اگر دست از کشتن و غارت کردن برداری فرمان برداری کنم، هفت روز هیچ کس را نیاززد، و به هر دهی پیش رزه حنباشکی (؟) فرستاد، و مردمان را همه ایمن کرد.

وقعت پیش زره

باز روز پنجشنبه بیستم شوال ناگاه به کمر^۱ آمد و اصرم یعقوب صابر پیش وی رفت با مرد کمر^۲، و خدمت کرد و او را مهمان داشت، و دیگر روز از آنجا وی را به مارجویه آورد، و جنگ آغاز کرد با حصار مارجویه و دیگر روز چاشتگاه را حصار بستند، و صد و هفتاد مرد را از آن حصار بکشت، و زنان را ایمن کرد، و پیش وی کس فرستادند، و هم آن روز به رندن آمد و رود زرق و حصارها آن بستند، و جمله مرد کشته شد، و زنان اسیر گرفتند، و بعضی ببردند و بعضی بیرون گذاشتند^۳ و دیگر روز به حصار مهربان و براون رفتند و بستند^۴ و خانه براوند و خانه شهرزادی به رندن و خانه بیش سر رندن [خراب کردند] و بسیاری مردم به براون کشته شد. و این وقت قرآن نحسین بود اندر حمل^۵ و هم آن روز به کدح^۶ عمری حصار بستند و چهل مرد از آن بکشتند، و بیست و پنجم شوال بازگشت و به فرسغان برونج فرود آمد. و دیگر روز به درق شد و جنگ آغاز کرد و دو روز جنگ کرد و فرود قلعه^۷ بستد و راه قاین گرفت. و این همه بیشتر به قوت مردان سیستان کرد که پانصد مرد پیش از آن

۱. کمر، ظاهراً همان است که قبلاً در این کتاب آن را کمر زهیر نوشته است.

۲. با مرد کمر - یعنی هرچه در آن روستا مرد بود - شاید هم «مردان کمر» بوده است.

۳. بیرون گذاشتند، یعنی آزاد کردند.

۴. نام این حصارها: کمر - مارجویه - رندن - رود زرق - مهربان - براون، را در جایی جز این کتاب نیافته‌ام و امروز هم اثری از آنها نیست. لیکن پیش زره را حدساً می‌توان گفت همان بلوک پیش آب امروزه سیستان است و آن وقت معلوم می‌شود که حصارهای فرق و آنچه درین فصل است همه از دهات پیش آب آن روزی بوده است (رک: تعلیقات). ۵. در اصل «جهل» بوده با مرکب اصلی «حمل» شده است.

۶. ظ: کده.

۷. در شهرها و قلعه‌های قدیم چنان که امروز هم آثار آنها دیده می‌شود همیشه دو قلعه داشته‌اند - یکی زبرین و دیگر فرودین، که هرگاه در یکی عاجز می‌شده‌اند به حصار بالائی می‌رفته‌اند و اینجا فرود قلعه مراد قلعه پائین است.

کوی^۱ آمد از سیستان رفته بود [ند] و محمود کندمک با ایشان که به طغرل خواستند شد^۲ چون وی به سیستان آمد محمود کندمک بازگشت و پسر بوبکر شادی و مردی سیصد با وی بیامدند، و از رون و جول و دیگر جای‌ها نیز مردی سیصد دیگر همراه، [و] این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود].

آمدن رسول میر جغری^۳

روز سه‌شنبه بیست و دوئم ماه ربیع‌الآخر سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر طالع سعد بیست و سه درجه، و آن روز [آنان را] در خانه میر ارتاشی که اندر شارسستان سیستان است به در لب آب بران^۴ برد [ند] و بر راه سه هزار مرد نشسته بودند با خود و جوشن و زره و ساقه^۵ و سپر [و نا] جنج و نیزه قنه^۶، و چندانک کنگره قلعه ارک بود از هر کنگره جوشنی سواری^۷ و خودی و سپری کرگ، و ساز سواری تمام، نهاده بودند از سر تا پای آراسته، و هنوز هیچ در سلاح خانه باز نکرده بودند، و این آن بود که اندر دست مردان بود؛ رسولان چون از آن سو بر لب آب رسیدند، کشتی‌ها به بر ایشان بردند و ایشان را به کشتی گذاره آوردند، و حاجبی با سواری پنجاه به بر ایشان رفت، و بران سون (کذا) شهر تا به لب آب هیرمند که به در شهر می‌رفت از آن سوی آب بزیان، و با ایشان همی آمدند تا به در شارسستان، چون رسولان و حاجب که با ایشان از لب آب آمده بودند اندر رفتند، در سخت کردند^۸، و آن دیگران را اندر نگذاشتند، تا آن وقت که رسولان پیش امیر اجل بوالفضل رفتند، اندر باغ میمون، و او اندر خنب کرکین (؟) نشسته بود، و غلامی صد و پنجاه خُرد پیش وی به خدمت، و مردی دویست از خاصگان وی با سلاح تمام؛ رسولان اندر

۱. مخفف (که اوی) است.

۲. یعنی نزد طغرل خواستند رفتن.

۳. و هوا بوسلیمان دورد جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق برادر سلطان طغرل بیک سلجوقی.

۴. صفحه بعد (بزیان).

۵. کذا، و این لغت با یکی از معانی اسلحه در کتب لغت یافته نشد و شاید «ساقه» به معنی ساعدبند و ساق‌بند باشد و آن صفحاتی فولادی بوده که در زیر ساعد و پیش ساق تا زیر زانو می‌بسته‌اند.

۶. در اصل «نیره قنه» با راء مهمله است و معنی آن مفهوم نشد و حدساً اولی را «نیزه» دانستیم و دومی لاینحل ماند - شاید: قمه (؟)

۷. در اصل: «جوشی سواری» و ازین عبارت معلوم می‌شود که در ایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده با یکدیگر فرق داشته است.

۸. در اصل «و در سخت کردند» و او زائد به نظر رسید - یعنی در شارسستان را بستند و کسان رسولان را به داخل حصار اصلی راه ندادند.

آمدند و نماز بردند چون برخاستند خاست^۱ جوهری بزرگ قیمتی [و] دیناری هزار پیش وی نثار کردند و برفتند و به خانه ارتاشی فرود آمدند.

خطبه کردن امیر جغری

پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه، شهر آذین^۲ بستند از در سرای ارتاشی تا در بتان^۳، و همه به خود و مغفر و زره و جوشن و دیبا بیاراستند، و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جغریک^۴ تا به مسجد آدینه اندر رفت، و چون خطبه کردند به نام امیر جغری، چندانی درم و دینار ریخته بودند که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد، بیست و سی دینار یافته بودند، و اندران وقت طالع عقرب بود، قریب [به] بیست درجه، و مریخ اندر اسد به سه درجه، و خورشید اندر سرطان [به] بیست و پنج درجه، و ماه اندر جوزا به نوزده درجه، و زحل اندر حمل [به] بیست و هشت درجه و مشتری اندر آن [به] بیست و نه درجه، و زهره اندر جوزا به یازده درجه، و عطارد اندر اسد به چهارده درجه.

آمدن امیر بیغو به سیستان

چون حال بدین جمله بود، امیر بیغو به نزدیک امیر طغرل به عراق نامه کرد و بسیاری گله کرد از میر جغری، و عهدها^۵ که اندران وقت کرده بود که از لب آب

۱. کذا فی الأصل، و قاعده بایستی «برخواستند خاست» باشد یعنی «خواستند که برخیزند» چه در اینجا خواستند از ماده خواهش و خاست از ماده خاستن و برپا ایستادن است و املائی معنی اول با خاء و واو معدوله و املائی دوم بدون واو معدوله است.

۲. آذین به معنی آئین بستن است، و از ریشه «آذونیک» پهلویست به معنی رسوم و شعایر و آداب ملی و آئین، و ازین یک ریشه پهلوی چند لغت منشعب شده است: آئین - آذین - آئینه - آینه - آدینه (جمعه) و هرکدام به یک معنی خاص استعمال می‌شود و اصل آن معانی همه از یک معنی واحد است که «آذون» به معنی آیین و شعایر ملی باشد.

۳. در اصل «بتان» بوده و بعد یک نقطه اضافه کرده‌اند و چنین دری در فهرست درهای‌شان چنانکه در اول کتاب ذکر کرده‌ایم نیست مگر این که مصحف «باب بارستان» و یا «نستان» حاشیه اصطخری ص ۲۴۰ باشد.

۴. در پهلوی همه جا یاء نسبت با کاف همراه است مانند «آسوریک» به جای: آسوری، و خراسانیک به جای خراسانی و لفظ «ضرب جغریک» به نظر می‌رسد که کافش از آن بابت باشد، و این تنها موردیست که این املاء کهنه بعد از اسلام دیده می‌شود - و نمی‌شود گفت مراد «ضرب جغریک» است که مقصود جغری بیک باشد - چه در این کتاب هیچ جا جغری بیک ذکر نکرده و همه جا جغری تنها و طغرل تنها یا به ضمیمه امیر ذکر می‌کند و به نظر حقیر اینجا محققاً «جغریک» به معنی مذکور در فوق است و ظاهراً چون کلمه جغری خود دارای یائی در آخر بوده در مورد نسبت از کاف قدیم که با یاهای نسبت همراه بوده استفاده شده است. والله اعلم. ۵. درین کتاب مکرر دیده شده است که بعد از جمع‌های هائی فارسی همزه‌ای گذاشته شده مانند «عهدها» و

جیحون گذاره آمدند، و خراسان بگرفتند، همه یاد کرد، و بسیار عتاب کرد. نامه جواب باز آمد، و منشوری نبشته وی را به نزدیک امیر بوالفضل و مردمان سجستان، و گفته که: ما به نزدیک میر جغری نبشتیم تا دیگر چنین بی ادبی نکنند، و منشور سیستان میر بیغو را نبشتیم، چنان باید که پس ازین او را خلاف نکنید، و گوش به فرمان وی دارید و خطبه او را کنید، و مهرِ درم و دینار به نام وی کنید، و اگر لشکر جغری بدان جانب آید او را فرمانبرداری نکنید، تا این جمله بدانید.^۱

چون نامه و منشور به نزدیک میر بیغو رسید پسر خویش را بوری را با حاجبان و لشکر به سیستان فرستاد و نامه نبشت، که اینک منشور میر طغرل فرستادم، چنان باید که خطبه به نام من کنید و مهر^۲ بگردانید، و حمل^۳ بفرستید و شحنة که از آن میر جغری به نزدیک شماست به دست لشکر من دهید، و لشکر خویش را فرمود که به هیچ جای زیان نکنید، تا آن وقت که آنچه گفتم نکنند، آن وقت دست^۴ آتش گیرید و یکی شمشیر، و می کشید و می سوزید تا آن وقت که به فرمان آیند. امیر بوری بیامد به سیستان روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر [ی] سنه ثمان و اربعین و اربعمائه، بآمداد بر طالع میزان سه درجه، چون به لب آب دیوانه رسید به در شهر، امیر [بوالفضل] حاجب بزرگ خویش را با سواری ده پذیره وی فرستاد، چون به در شارسستان برسیدند، دیگر کسی ندید که پذیره شد، و بوری همچنان براند و به داشن فرود آمد، و خود با سواری ده پانزده به شارسستان آمد به نزدیک امیر بوالفضل به باغ میمون، و سلام کرد، و نماز پیشین خلعت‌ها که از امیر بیغو آورده بود به دست حاجب بفرستاد و نامه‌ها بر آن، چون امیر بوالفضل نامه برخواند گفت: این نتوانم

تصور نشود که این خطائی در املاء نویسنده کتاب است، بلکه این همزه به جای یائی است که ما امروز در مورد اضافه بعد از کلمات فارسی مختوم به الف و یا به جای یاء نکره که استعمال می‌شود می‌نوشته‌اند و در واقع این همزه نیست و یائی کوچکست و این کلمه «عهده‌ها» همان «عهده‌های» است.

۱. این عبارت: «تا این جمله بدانید» پایان منشور امیر طغرل است، و این همانست که در پایان فرامین قدیم می‌نوشته‌اند: «حکام ذوی‌العز و الاحترام و مستوفیان عظام در عهده شناسند».

۲. مهر بگردانید، مراد همان مهر درم و دینار است که سکه باشد.

۳. حمل، مراد مالیات نقدی و اجناسی است که از مصنوعات یا مال‌التجاره هر ولایت و مملکت به نزد شاه می‌فرستاده‌اند و امروز آن را بارخانه گویند و سابقاً به آن «حملان» هم می‌گفته‌اند که مصدری از باب حمل یحمل بوده است.

۴. دست آتش - یعنی دستی آتش - و چون یاء نکره در خراسان مانند کسره تلفظ می‌شده است چنانکه امروز هم همان قسم تلفظ می‌شود - ظاهراً در این کلمه املاء را از عین تلفظ گرفته و آن یا را انداخته‌اند.

کرد، شما را این^۱.....

.....

.....

.....

وفات امیر اجل بوالفضل بیست و سیوم جمادی الاخر به سال چهارصد و شست و پنج، و نشستن امیر اجل بهاءالدوله والدين طاهر بن نصر بن احمد بیست و هفتم جمادی الاخر هم بدین سال.

آمدن امیر بدرالدوله والدين شمس الملوك بوالعباس، اول بار که به اوق آمد، غره شوال به سال چهارصد و شست و هفت؛ آمدن وی به حصار سمور، گرفتن آن هم اندرین ماه؛ و آمدن امیر طاهر^۲ به درق، و امیر بوالعباس را در حصار بشردن^۳ خود [و] لشکر سیستان، پنج هزار مرد و سوار، به روز آدینه هفدهم ماه و بازگشتن امیر طاهر از حصار درق به روز یکشنبه نوزدهم این ماه. و بودن امیر بوالعباس در حصار درق، و پیوسته بودن این جنگ و خصومت هشت ماه، تا بازگشت به خراسان شد^۴، بعد از آن بکشت امیر بوالعباس، امیر حرب را نوزدهم شوال به سال چهارصد و هفتاد و نه؛ و آمدن امیر بوالعباس به قلعه کاه، پانزدهم ماه محرم به سال چهارصد و هشتاد، و گرفتن اسماعیل ابن ابرم به روز آدینه هم هشتم صفر هم بدین سال، و کشتن امیر اسمعیل را به قلعه کاه، شب چهارشنبه سیزدهم ماه صفر، و مردن

۱. در اصل: اینجا قریب نصف صفحه تا آخر سفید است و مطلب تاریخ هم بریده است و ۱۷ سال افتاده و ظاهراً قضیه آمدن بیغو از هراة به سیستان و چگونگی حالات در ضمن ۱۷ سال بقیة احوال امیر بوالفضل نصر بن احمد امیر سیستان ازین تاریخ افتاده است و یا اصلاً مؤلف به نگاشتن آن موفق نشده و عجب است که مطلب کتاب چنانکه در صفحه بعد دیده می شود به ناگاه بریده شده است، و از صفحه بعد مطالب تاریخ به شکل جملات مصدری و فهرست نوشته می شود و مانند این است که نویسنده اصل کتاب وفات کرده است و باقی تاریخ را دیگری به طریقی که ملاحظه می شود به ختام رسانیده است چه از جمله «امیر طغرل خلدالله ملکه» که در صفحات قبل دیده شد و نیز از ناتمام ماندن فصل «آمدن امیر بیغو» معلوم می شود که مؤلف اصلی یا قسمت ماقبل این صفحه خود معاصر طغرل و بیغو و ابوالفضل بوده و درین صورت پیداست که باقی کتاب را دیگری تمام کرده است. اتفاقاً در قسمت آخر کتاب کلمات و لغاتیست که در قسمت اول به نظر نمی رسد و عبارات هم به آن استحکام نمانده است.

۲. این بهاءالدوله امیر طاهر پسر امیر ابوالفضل نصر بن احمدست.

۳. بشردن - یا بشردن به معنی فشردن و تنگ گرفتن کسی را در حصار - در چند سطر بعد فشردن با فاء استعمال کرده است به همین معنی و این لغت در قسمت اوایل کتاب دیده نشد.

۴. تا بازگشت به خراسان شد - ظاهراً یعنی هر دو فریق به امرای خراسان در رفع خصومت و احقاق حق مراجعه کردند.

امیر باجعفر قوقهی شب چهارشنبه هژدهم ربیع الاخر هم درین سال. و خطبه کردن [به] قلعه برونج، امیر یونصر شهنشاه روز چهارشنبه دویم جمادی الاولی هم اندرین سال. و خطبه کردن به برونج بر نام امیر بدرالدوله شمس الملوک بو العباس به روز آدینه چهارم این ماه. و اندر آمدن او در برونج، و فرود آمدن در کوشه^۱ برونج روز شنبه دوازدهم این ماه، و شدن او به در شهر و امیر طاهر را در حصار فشردن در شارسران، غره ماه جمادی الاخر تا نزدیک ماه رمضان هم اندرین سال، و جنگ‌ها و کشتن‌ها بسیار رفت آنجا و نرخ‌ها عزیز شد، یک من گندم به هشت درم شد در شارسران هم درین سال. و برداشتن امیر بو العباس از پای شهر در ماه شعبان و آمدن وی به برونج، [و] بودن در برونج هژدهم ماه شعبان، و آنجا بود تا به ماه ذی القعدة، باز برخاست، دیگر باره به شهر شد، [و] بگرفتند قلعه ارک فرودتر^۲ را، شب شنبه بیست و دویم این ماه، و جنگ کرد بسیار به در ارک، و کشتن کرد فراوانی^۳ به در شارسران، در کرکوی عاقبت بستند، و ارک را و قلعه زورین^۴ را بعد از آن دیوال انرا^۵ ببرید و خرک پیش نهاد^۶ مرست کو (؟) نهاد آن را و زینهار خواست با دار عمار کوتوال ارک، خود [و] آن مردی بیست که با وی بودند آنجا [و] زینهار داد و بر او^۷ فرود آورد ایشان را، و خود بر قلعه شد امیر بو العباس^۸ امیر یونصر قوقه، اول ماه ذی الحجّه هم بدین سال.

و بیرون شدن امیر طاهر از شارسران در شب پنهان، و کس شدن بر وی، و گرفتن او را و در ارک نشانیدن او را دویم ماه ذی الحجّه.
و نشستن امیر بو العباس در شارسران و امیری گرفتن همه شهر را وقت زوال سیئوم ذی الحجّه، و کشتن امیر طاهر شب پنجم ذی الحجّه، امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود^۹.

۱. کوشه به معنی کوشک - سابقه هم دارد.

۲. ظاهرأ: فرودین، ببینید دو سطر بعد را که در مقابل فرودین زورین می‌نویسد - یعنی زورین.

۳. ظ: فراوانی. ۴. زورین - یعنی زورین، و مراد قلعه بالای شارسران و حصار میانین شهر است.

۵. دیوال آن را ببرید - دیوال همان دیوار است و راء و لام در فارسی مکرر بدل می‌شود چنان که در همین کتاب غراغوش را غلاغوش نوشته بود، و مراد این است که دیوار قلعه زورین و ارگ را ببرید.

۶. خرک، چیزی که بران دیوار را رخنه کنند.

۷. و بر او فرود آورد - یعنی، و بر آن زینهار ایشان را از قلعه فرو آورد و خود یعنی امیر بو العباس بر قلعه شد.

۸. بنظر می‌رسد که امیر یونصر پدر بو العباس باشد چه درین اوراق ذکری ازین دومی نیست.

۹. روضة الصفا چاپ تهران ج ۴ ص ۴۶۰ در ذیل (ملوک نیمروز) نخستین آنان را طاهر ابن محمد نگاشته و ظاهرأ همین طاهر بن نصر بن احمد باشد - و نامی از امیر ابو الفضل نصر بن احمد که پدر ملوک مزبور باشد

و شدن امیر مأمون از سیستان شب دوشنبه سیوم ذی‌الحجه هم بر این ماه و سال، و شدن امیر بوالعباس به قلعه نه، و لشکر سیستان بردن آنجا، شب چهارشنبه غرّه رجب به سال چهارصد هشتاد و یک، و برداشتن وی را از پای قلعه نه به صلح، به سلخ این ماه، و کس آمدن از پس وی^۱ از حضرت سلطان خراسان، و شدن امیر بوالعباس از سیستان اول بار به درگاه سلطان ملک‌شاه پس ازین وقعت‌ها غرّه شوال هم برین سال و باز آمدن وی از درگاه سلطان ملک‌شاه [و] به امیری نشستن در ماه جمادی‌الأولی به سال چهارصد و هشتاد و دو، وفات امیر بوالعباس بوالفضل^۲ شب شنبه ششم ماه ذی‌الحجه هم برین سال.

نشستن امیر اجل بهاء‌الدوله خلف بن ابی‌الفضل به امیری هشتم ماه ذی‌الحجه، هم بدین تاریخ شدن بهاء‌الدوله به خراسان و در سیستان نشانیدن امیر بامنصور با جعفر قوقهی را به امیری، و اتفاق کردن مردمان سیستان بر امیر منصور، و عاصی شدن وی بر بهاء‌الدوله به روز آدینه هفدهم ذی‌القعدة به سال چهارصد و هشتاد و سه.

باز آمدن بهاء‌الدوله از خراسان [به] برونج، و آمدن امیر بومنصور قوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیر بومنصور، بهاء‌الدوله را روز چهارشنبه دوازدهم ذی‌الحجه هم بدین سال، و برونج حصار گرفتن بهاء‌الدوله پیش امیر بومنصور از دوازدهم ذی‌الحجه تا به روز چهارم ماه محرم به سال چهارصد و هشتاد و چهار، و صلح کردند بر آنکه بهاء‌الدوله بشود از برونج به طبس، و امیر بومنصور برود به سیستان، و درین سال بود که من گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم^۳، و منی جو^۴ به پانزده درم به نقد، و منی خرما به دوازده درم نقد، [و] به اوق^۵ [و] همه رودها [ء] سیستان آب پر بود [و] باران‌ها [ی] نیکو آمده بود؛ و هم بدین سال غارت

نمی‌برد و اطلاعاتی مختصر ازین خاندان می‌دهد (رک: تعلیقات).

۱. از پس وی، یعنی به دنبال وی از دربار ملک‌شاه کسی آمدن.

۲. باید به طور اضافه خوانده شود، زیرا یک نفر دارای دو کتبه نتواند بود و ازین رو معلوم می‌شود این بوالعباس هم پسر ابوالفضل نصر بن احمد است.

۳. سه من گندم به نسیه به علاوه بیست درم نقد قیمت یک من گندم بوده است، و ظاهراً این سه من گندم به رسم سلف بوده که سال دیگر یا در سر خرمن تحویل داده شود.

۴. در اصل «گندم» نوشته شده است ولی معلوم است که باید جو باشد.

۵. «اوق» در سیستان بلوکی و رودیست، زیرا که در صفحات بعد هم در همین معنی ذکری از اوق شده است.

فرمودنِ درق را بردست امیر بومنصور احمد قوقهی [و] باز خریدن درق^۱ را به صد هزار درم، روز آدینه غرّه ماه صفر بدین سال.

و آمدن بهاءالدوله دیگر باره به برونج، و آمدن امیر بوالعباس قوقه هم درین ماه، و شدن امیر بوالعباس و امیر بومنصور بن احمد و لشکر او با ایشان به در شهر، و کشتن امیر بوالعباس امیر بومنصور بوجعفر سپهسالار را، و خلق بسیار، و حرب هاء بسیار به در شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند، بیست و یکم صفر هم درین سال.

و گشتن امیر اجل بهاءالدوله دیگر باره به امیری روز دوشنبه بیست و پنجم صفر [و] کشتن امیر بومنصور احمد قوقهی را بهاءالدوله به روز پنجشنبه به یازدهم ذی القعدة همین سال.

آمدن امیر مؤید به سیستان، و شارستان حصار گرفتن بهاءالدوله پیش وی، غرّه جمادی الأولى به سال چهارصد و هشتاد و پنج، نشستن وی بر پای شارستان تا به غرّه ماه رمضان همین سال. به عاقبت امیر بهاءالدوله از شارستان بیرون شد و امیر مؤید بنشست به امیری، و بشد بهاءالدوله به قلعه دره^۲ با یاری قزل سارح^۳، کبور کندن^۴ قرامطه آمده بود آنجا بودند تا بوفات^۵ سلطان ملکشاه بود، و از آنجا به سیستان آمدند هر دو به هم، در ماه رمضان برین تاریخ. باز آمدن بهاءالدوله: پس بیرون شد، به سیستان، خود و امیر قزل سارح به پای شارستان [و] ده هزار مرد از شارستان بر وی جمع شد از اطراف، چون همه بیامدند به پای سیستان جمع شدند از دهم ماه ذی الحجّه سال چهارصد و هشتاد و شش تا دهم ماه محرم، یک ماه آنجا بودند، شب دوشنبه هزیمت کردند ده روز گذشته از ماه محرم.

آمدن لشکر غزنین و امیر بهاءالدوله با ایشان، دیگر باره به پای شارستان

۱. نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد.

۲. حصار دره متصل به سیستان از مضاف مؤمن آباد محل ملاحظه. (جهانگشای جوینی ۲ چاپ طهران ص ۱۱۰).

۳. اینجا و پائین، سارح در اصل کتاب با عین است و در بعضی نسخ وی را قزل سارح با قاف نویسند و مشارالیه از امرای سلطان ملکشاه سلجوقی است که به قلع و قمع اسمعیلیان قهستان که رئیس آنان حسین قایینی و در قلعه دره از مضافات مؤمن آباد تحصن بسته بود (۴۸۵) مأمور گردید و هم درین سال ملکشاه بمرد و ملاحظه قوت گرفتند و جوینی وی را قزل سارح با عین ضبط کرده است (۳ ص ۱۱۰).

۴. کذا... و ظاهراً: که به ورکندن قرامطه آمده بودند - یعنی به قلع و قمع آنان، و ورکندن همان برکندن است و عبارت سرهم نوشته شده و کبور کندن شده. ۵. کذا... و الظاهر، وفات. ۶. این جمله باید عنوان باشد.

سیستان، و حصار گرفتن امیر مؤید شارستان را به روز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین سال، و این نوبت آنجا بنشستند و مردمان را در شهر پشردند، که زین ایام که آنجا بودند قلیل و کثیر فرو نگذاشتند از شهر، و نگذاشتند که [کسی] در شد الا ماشاءالله [و] آنجا بودند تا یازدهم ربیع الآخر، روز سه شنبه همین سال، و همه [بناگاه] برکنندند که چنین گفتند که هیچ کس ندانست که چه شده است.

شدن امیر مؤید از شارستان، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین ماه به شارستان^۱ به امیر بونصر شهنشاہ شیرن ما^۲ و در شهر بنشست به امیری، و امیر اجل بهاء الدوله حصار طاق بگرفت و در طعام، و بادار محمود قلعه برونج بگرفت بر نام بهاء الدوله، و نامه کردند اهل شهر و امیر بوالفضل^۳، بر امیر مأمون، تا از هراة بیاوردند، و در شارستان بنشانند نیمه ماه رجب همین سال [و] حرب‌ها می‌رفت میان ایشان درین سال تا روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الآخر به سال چهارصد و هشتاد و هفت. بعضی مردمان سیستان از شارستان به بهاء الدوله میل کردند و دری را بدادند، و بهاء الدوله بر شهر برآمد، و چنین گویند که سیصد مرد را از شارستان بکشت، از وقت روز برآمد^۴ تا نیمروز، و غارت کردند و رفت آنچه رفت، و امیر بهاء الدوله در شارستان بنشست و بادار محمود ارگ را بگرفت و نایب امیر بونصر شهنشاہ بود، و کوتوال ارگ بود از جهت امیر بومنصور، آخر الامر بادار محمود فرود آمد، پنجم ماه رجب [و] در باغ شارستان او را در حبس کردند و موکلان بزوی کردند تا بیستم ماه رجب آنکه وی را بکشتند و [سپاه] به برونج فرستادند و بزوی کوتوال قلعه به برونج^۵ بود قلعه بگرفت^۶ و جنگ می‌کرد امیر مودود (کذا) از قوقه بر^۷ وی بود، در قلعه شدند هردو، قریب سه ماه آنجا بودند، تا به صلح فرود آمدند [و] قلعه بر دست امیر بهاء الدوله کردند^۸.

۱. از اینجا عبارت چنین که دیده می‌شود بسیار پریشان و درهم است و ظاهراً این عبارت چنین است: «و شارستان به امیر بونصر شهنشاہ سپردن، و او در شهر بنشست به امیری» یعنی بونصر شهنشاہ به امیری نشست و امیر مؤید که شارستان به وی سپرده بود برفت. ۲. به پاورقی قبلی رجوع شود. ۳. یعنی امیر بوالفضل و اهل شهر به امیر مأمون که در هراة بود نامه نوشتند و او را طلب داشتند. ۴. روز برآمد، یعنی برآمدن روز و طلوع آفتاب. ۵. ظ: قلعه برونج. ۶. یعنی کوتوال قلعه برونج قلعه را حصار گرفت و جنگ می‌کرد. ۷. این کلمه «بر» با فتح اول و کسر ثانی هم خوانده می‌شود ولی اصلاً «بر» بیست که «با» معنی می‌دهد، مثل این که قبلاً هم مکرر آمده و گاهی بدان اشاره شده است و امیر مودود بر وی - یعنی: با وی. ۸. یعنی به دست او دادند.

هم در این سال آمدن لشکر قرامطه - خذله‌م‌الله و لعنهم - به پای نه فرسنگ ماه (کذا؟) و شدن لشکر سیستان به جنگ ایشان به نه، و پس ایشان بشدند تا به مختاران خوانند^۱ حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر^۲ هزار و چهارصد مرد از قرامطه - خذله‌م‌الله - به دوزخ فرستادند، چنین صفت کردند^۳ که یک مرد از لشکر سیستان بر دست قرامطه کشته شد و بس، آن جنگ در ماه جمادی‌الأولی بود به سال چهارصد و هشتاد و نه. و آمدن امیر الت عاری^۴ به درق چهاردهم جمادی‌الأخر چهارصد و نود، و مقیم شدن اوی به درق و پیرامون آن بدهم‌ولین^۵ و به دستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، و غارت کردن او نیمی درق را و باز فروختن او نیمی درق را به پانزده هزار دینار [که] بستند در مدتی خُجاره^۶، و آن هم بدین تاریخ بود.

آمدن امیر بومنصور شهنشاه از خراسان و امیر فرخ شاه با وی و امیر مأمون بوالعباس از نه، همه به هم شدند و امیر اجل بهاء‌الدوله را در شارسران پشردند^۷ در ماه شعبان به سال چهارصد و نود و دو، و حرب‌ها می‌رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر به سال چهارصد و نود و سه، هفت ماه پیوسته.

درین سال بود که نرخ‌ها عزیز شد، گندم منی به دویست درم نقد شد، و جو به صد و هشتاد درم، و خرما به صد و بیست درم، و آب آمده بود پس نوز، یک ماه در جوی برونج برفت و به چهل روز بر همه اوق فراخ شد، این همه در سال چهارصد و هشتاد و سه بود، و همچنان غله عزیز می‌شد تا منی گندم در ناحیه سیستان به هزار و دویست درم رسمی شد، و جو و گاورس و خرما هم بدین نرخ شد، تا خدای عزّ و جل نیکو کرد.

آمدن لشکر قرامطه - خذله‌م‌الله - به درق و کشتن دانشمند بوالحسن قاضی را

۱. یعنی دنبال قرامطه برفتند تا به جائی که آن را مختاران یا مختاران خوانند (درین باب، رک: تعلیقات).
 ۲. در معنی حرب بدر - یعنی مانند حرب بدر، چنانکه امروز هم در خراسان وقتی که تشبیه کنند گویند: حکم فلان چیز - یعنی مثل آن.
 ۳. صفت کردند، یعنی تعریف کردند و وصف نمودند، چه صفت به معنی وصف و تعریف آمده است.
 ۴. کذا و ظ: الب غازی... و الب غازی یکی از امرای سلاطین غوراست و حکومت هراة را داشته و محتمل است این همان «الب غازی» باشد چه هر دو تاریخ هم عصر هستند.
 ۵. کذا... و شاید «به دیه مولین و به دستکرده» که دو ده باشند.
 ۶. خجاره، به ضم خاء و فتح آن، کم و اندک را گویند (پرهان).
 ۷. یعنی، فشردند، رجوع به ص ۲۳۸ حاشیه (۲).

روز سه‌شنبه هفت شب مانده از صفر به سال چهارصد و نود و پنج. آمدن امیر مأمون به برونج در ماه جمادی‌الأولی به سال چهارصد و نود و شش؛ آمدن امیر برغش^۱ سفهسالار سلطان سنجر به سیستان در آخر ماه صفر و شدن او به پای شارستان و صلح کردن بر آنک امیر بهاءالدوله خلف و امیر اجل تاج‌الدین ابوالفضل^۲ بدو فرو شدند^۳ و امیر تاج‌الدین را بر خویشان ببرد تا به بلخ و تَرَمُد، و آنجا بیود شش ماه تا ماه رمضان همین سال در اوّل ماه جمادی‌الآخر [ه] به سال چهارصد و نود و نه در آسمان علامتی پدید آمد هر شبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر^۴، از روی زمین تا به کبِد آسمان، آن سرکه بر زمین بودی پیوسته بایستاده بودی، رنگ آن سفید بودی، یک ماه پیوسته همچنین بودی تا گم شد.

و عاصی شدن امیر اجل تاج‌الدین ابوالفضل بر پدر خود غرّه ماه رجب همین سال، و خصومت‌ها می‌رفت میان ایشان تا آخر الامر تاج‌الدین بشد [و] مرد اوق و سیستان بیشتر بڑوی گشتند، و همه سالاران سیستان بڑوی گشتند، و از اوق [و] پیش زره و نواحی‌ها دیگر، و بشدند در غرّه ماه رمضان، در شارستان بگرفتند و جنگ آغاز کردند پیوسته، تا روز دوشنبه بیست و دوم ماه رمضان همین سال، به عاقبت امیر اجل تاج‌الدین ابوالفضل در شد در شارستان [و] به امیری بنشست بدین تاریخ، و امیر شاهنشاه برادر وی بگریخت و عاصی شد بر وی و حصار طاق بگرفت و کوتوالی آن را بکشت و تاختن‌ها می‌کردند بر یکدیگر، و امیر بهاءالدوله درین وقت‌ها در شارستان بود، آخر الامر بگریخت بشد به حصار طاق بر امیر شهنشاه یکی شد، و امیر قلمش^۵ را و لشکر وی را بکشید به سیستان و او در ناحیت

۱. امیر برغش در سال ۴۹۴ مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان و طبس شد و در ۴۹۷ طبس را فتح کرد (کامل) ۱۰ ص ۱۱۲-۱۳۲).

۲. تاج‌الدین ابوالفضل پسر بهاءالدوله خلف بن ابوالفضل نصر بن احمد است و داستان‌های شجاعت و رشادت وی ضبط صحف تاریخ می‌باشد - رجوع به: (کامل: ج ۱۰ ص ۳۵۵-۳۵۲) و (راحة الصدور ص ۱۶۹ - ص ۱۷۳ - ص ۱۷۴) و (جامع رشیدی - غزنویه احوال بهرام شاه و ارسلان شاه غزنوی) و تعلیقات شود.

۳. یعنی: به اعتماد او از حصار پائین آمدند.

۴. یعنی: یا بزرگتر از آن، (کامل ج ۱۰ ص ۱۴۵) در حوادث ۴۹۹ گوید: و فیها فی ربیع‌الآخر ظهر کوب فی السماء له ذوابة کفوس قزح أخذة من المغرب الی وسط السماء... الخ.

۵. کذا... قاف و بعد آن لام در سه نوبت - لیکن در میان اسامی ترکمانان «قتلمش» هست و قلمش نیست و اولین کسی به این نام در آن زمان قتلش پسر اسرائیل و برادر بیغوی کلان و میکائیل و عم طغرل و جغری بوده که بعد از فتح ممالک خراسان مملکت جرجان و استرآباد در حصه وی افتاد و دیگری قتلش پسر قتلش

اسفزار بود.

آمدن امیر قلمش به سیستان غرّه ماه ذی القعدة به سال پانصد، اندر سیستان [و] در نواحی آن پیوسته بودند، تا نیمه ماه محرم به سال پانصد و یکی، امیر بهاءالدوله بشد بر لشکر قلمش تا به رون و جول^۱ تا آخر الامر امیر اجل ملک مؤید تاج الدین ابوالفضل با پدر خود صلح کرد بهاءالدوله، [و] او را بیاورد بر آنکه بیاید به سیستان و همه مرادها او به حاصل، الامیری او را ندهم، این من باشم.

آمدن امیر فرخ شاه دیگر باره به سیستان بیستم ماه شعبان به سال پانصد و یکی^۲، و آمدن لشکر ملاحده^۳ به سال پانصد و بیست و سه، و شدن تاج الدین به سمرقند به سال پانصد و سی و پنج^۴ و آمدن از سمرقند در شوال به سال پانصد و سی و هشت، و حادثه و بیماری در ماه شعبان به سال پانصد و پنجاه و نه.

و آمدن شمس الدین از نیه غره رمضان هم بدین سال [و] یخ بستن خرماء سیستان در صفر به سال پانصد و شصت و دو، و خورشید گرفتن به جمله [و] روز چون شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست و هفتم جمادی الآخر [ه] هم بدین سال.

گرفتن پادشاهی امیر تاج الدین حرب^۵ یازدهم شعبان به سال پانصد و شصت و چهار، و آمدن عزالملوک از نیه هم بدین سال.

[و] در میان دو عید آمدن غرّه - لعنهم الله - و مصاف شکستن روز عید اضحی

مذکور است، و محتمل است که این شخص همان باشد و قلمش سومین مجدالدین قلمش پسر سلجوق شاه بن قلمش دوم است (شجره سلاجقه - راحة الصدور ص ۸۴-۸۵).
۱. در اصل کتاب «رور و حول» نوشته لیکن در اوایل کتاب «رور و جول» ذکر شده و یکی از بلوک سیستان است.

۲. اینجا ۲۲ سال از تاریخ افتاده و ذکر نشده است و بعد از دو سطر دیگر باز ۱۲ سال افتاده است.

۳. ملاحده و قرامطه مراد اتباع حسن صباح است، و در اوایل امر آنان را قرامطه نوشته و اینک ملاحده می نویسد - از نوشته مورخان معلوم است که اسمعیلیان ایران تا آخر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید ملحد نبوده اند و به سنن اسلامی پای بند بوده ولی از حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید که او را علی ذکرة السلام می خوانده اند و در سنه ۵۶۱ کشته شد، کیش الحاد آشکارا کرده اند.

۴. تاج الدین در سنه ۵۳۶ و به قولی ۵۳۵ در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان سمرقند با لشکر خطا حاضر بوده و شجاعت عجیبی بروز داده و همانجا اسیر شده و مدت یک سال با احترام تمام نزد خان خطا بوده و بعد آزاد شده است (کامل ۱۱ ص ۳۳) (راحة الصدور ص ۱۸۳).

۵. تاج الدین حرب پسر عزالملک و نبیره پسر تاج الدین ابوالفضل بزرگ است و قبل از او به گفته روضة الصفا و طبقات ناصری - ملک شمس الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه ص ۴۶۰).

نشر الکترونیک به ورت اختصا ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن عز نیر دهم^۱ محرم به سال پانصد و هفتاد و چهار، و آمدن لشکر ملاحده - لعنهم الله - به دیه حورق (؟) و کشتن ادیب با جعفر را به روز چهارشنبه غره رجب سال بر پانصد و نود، و شدن لشکر سیستان به قهستان پانزدهم این ماه، و هزیمت لشکر سیستان به روز چهارشنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال، دیگر باره آمدن ملاحده به دیه رجن (؟) و حصار بستدن و بردن قاضی طاهر [و] قاضی مسعود را به روز چهارشنبه پنجم جمادی الآخر [ه] به سال پانصد و نود و یکی، شدن لشکر سیستان و غور و خراسان به در قاین [و] کشتن ملحدان^۲.

.....
.....
آمدن تاج الدین یلدوز^۳ به سیستان، و نصیرالدین حسین^۴، و خراب کردن، و خلاف کردن با یکدیگر و بازگشتن به سوی خراسان به سال ششصد و دو، و رفتن لشکر سیستان به مدد سلطان محمد^۵ خوارزمشاه به در هراة و فتح هراة به سال ششصد و چهار، وفات یافتن خداوند ناصرالدین عثمان بن حرب بن محمد - نورالله قبری - هم درین سال، و رفتن خواجه زوزن^۶ به جانب کرمان و مدد طلبیدن، و رفتن شهاب الدین محمود با لشکر سیستان به مدد وی و فتح کرمان بر دست ایشان به سال ششصد و شش.

وفات یافتن خداوند ملک معظم تاج الحق والدین حرب بن محمد - نورالله مرقده - در سوّم رجب سال بر ششصد و ده.

۱. ظ: غز نیز دهم - یا: غز سیزدهم.

۲. چند سطر قبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است - و در اصل کتاب مطلب در اینجا ناتمامست و تا آخر صفحه سفید است، و این واقعه رفتن عساکر خراسان و غور و سیستان به در قاین و جنگ با ملاحده در حدود سنه ۵۹۶ بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه به امر سلطان تکش خوارزمشاه پدرش لشکر به قلع و قمع ملاحده ترشیز قهستان کشیده و بدون نیل مراد بازگشت و تکش در آن اوان به مرض خناق درگذشت.

۳. صحیح «یلدوز» است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدین محمد سام غوری است، که بعد از کشته شدن معزالدین محمد پادشاهی غزنین به تاج الدین یلدوز رسید و مدت نه سال پادشاهی کرد و طبقات ناصری آمدن او را به سیستان و حرب کردنش با ملک تاج الدین حرب و خلاف کردن ملک نصیرالدین حسین امیر شکار که از امرای وی بود با او که هم اینجا بدان اشارتی رفته ذکر می کند (رجوع شود به طبقات ناصری ص ۱۳۴).
۴. به پاورقی قبلی رجوع شود.

۵. در اصل «محمود». و صحیح: محمد و هو قطب الدین محمد بن تکش.

۶. و هو خواجه رضی الدین ملک زوزن (رجوع شود به تاریخ سلاجقه کرمان ص ۲۰۰-۱۹۹).

قرار گرفتن تمامی ملک سیستان بر خداوند یمین‌الدین^۱ بهرامشاه بن حرب هم درین روز؛ لشکر طلبیدن سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان، و فرستادن خداوند یمین‌الدوله شمس‌الدین زنگی بن^۲ امیر باحفص جوینی را و سرهنگ اصرم کمری^۳ را با شش هزار مرد به مدد وی به لب آب تَرمد به سال ششصد و پانزده، و قرب صد و پنجاه هزار سوار لشکر سلطان عرض داده بودند، بیرون پیاده که صد هزار دیگر بودند، چون لشکر منغول^۴ به لب آب تَرمد [رسید]، سلطان محمد خوارزمشاه هزیمت کرد و لشکر سیستان به جمله کشته شدند یا بر آب غرق شدند و این بود به سال ششصد و شانزده؛ و گرفتن لشکر منغول زمین خراسان را هم درین سال، و کشته شدن یمین‌الدوله بهرام شاه بن حرب بر دست ملاحده که به اسم فدائی بودند در بازار سَرّاجان روز آدینه پنجم ماه ربیع‌الآخر به سال ششصد و هژده، و نشستن خداوند زاده تاج‌الدین نصر[ت] بن بهرامشاه^۵ به امارت سیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع‌الآخر هم درین سال؛ خلاف کردن شاه شمس‌الدین زنگی [و] شجاع‌الدین سام اصرم کمری و بادار نصر علی برونجی، و بیرون آوردن خداوندزاده رکن‌الدین بومنصور بهرامشاه از ارک حبس و طبل به نام وی زدن، و هزیمت کردن خداوندزاده نصرت به جانب بُست، در روز چهارشنبه بیست و چهارم جمادی‌الأولی هم درین سال، و نشانیدن امیر شهاب‌الدین محمود ابن حرب را، و در حبس کردن خداوند زاده رکن‌الدین هم درین روز [و] باز آمدن خداوندزاده نصرت از جانب بُست و مصاف کردن شهاب‌الدین محمود با وی، و بیرون آمدن رکن‌الدین از قلعه ارک و بر ملک نشستن وی در اول رجب هم درین سال، و مدد طلبیدن خداوندزاده رکن‌الدین از لشکر منغول که از جانب بُست می‌آمدند و رفتن خداوندزاده نصرت از

۱. احياء الملوك (ورق آ ۳۵) شمس‌الدین و روضة‌الصفاء او را یمین‌الدوله نوشته و گوید: ابونصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته است، و این چهار بیت از آن ابیات بر سیبیل تبرک ثبت افتاد.
 شہ نیمروزی و در روز ملکوت
 درین حرب کساندر قهستان نمودی
 بمان در جهان تا جهان را طراوت
 نماند فراموش بر یاد خسرو
 خجسته هنوز اول بامدادست
 جهانی پر از عدل و انصاف و دادست
 ز آب و ز آتش ز خاک و زیادست
 نساء فراهی اگر هیچ یادست
۲. احياء: و امیر باحفص. ۳. احياء: کمری.
۴. در تمام نسخ فارسی و عربی (منغول) یا (مغل) ضبط شده، لیکن در کتب اروپائی منغول می‌نویسند، و این کتاب هم منغول و هم منغول ضبط کرده است.
۵. روضة‌الصفاء به نقل از طبقات ناصری، نصرت‌الدین بن بهرامشاه ضبط کرده و درین کتاب نیز بعد ازین همه جا وی را «خداوند زاده نصرت» می‌نویسد.

نشر الکترونیک به □ و □ و □ توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

پیش ایشان به جانب خراسان در ماه صفر به سال ششصد و نوزده، و کشته شدن رکن الدین بومنیصور بهرامشاه بر دست غلام ترک خود، پانزدهم ربیع الاول هم درین سال؛ و نشستن خداوندزاده امیر بوالمظفر حرب هم درین روز، [و] باز آمدن خداوندزاده نصرت از جانب خراسان و بر ملک نشستن پانزدهم جمادی الاولی هم درین سال؛ آمدن لشکر کافر بار اول به سیستان در عهد دولت خداوندزاده نصرت غره ذی القعدة هم درین سال و گرفتن شهر سیستان و خراب کردن [و کشتن خداوندزاده نصرت]^۱ روز آدینه بود، دهم ذی الحجّه به سال ششصد و نوزده.

آمدن علاءالدین احمد بن عثمان بن حرب از جانب نیه به سال ششصد و بیست، و کشته شدن علاءالدین احمد بر دست امیر سام^۲ جوجندیزی بیست و نهم ماه رمضان هم درین سال، و نشستن خداوندزاده امیر علی بن حرب بن محمد در ماه شوال هم درین سال؛ و خلاف کردن بزرگان سیستان و رفتن بادار طاهر مأمون درقی به نیه و آوردن ملک تاج الدین ینالتکین^۳ شاه محمود را، و نشستن وی در ملک سیستان و کشتن امیر علی را در جمادی الاخر به سال ششصد و بیست و دو، و عمارت کردن ارک و خندق زدن میان شهر و ارک هم درین سال، و رفتن ملک ینالتکین به جانب نیه، و آمدن لشکر ملاحده به مصاف وی و هزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال، و نشانیدن اسد منجنیقی به نیابت، و به جانب فراه روانه شدن، و خلاف کردن بزرگان سیستان، و آوردن پسر امیر خلف و دریندان کردن^۴ ارک به سال ششصد و بیست و چهار، و آمدن ملک ینالتکین از جانب فراه و آوردن بیرکل ملک (؟) را با خود، و هزیمت کردن لشکر از پای ارک، و شدن به اوق و قوقه را حصار گرفتن، و آمدن ملک ینالتکین به شهر؛ و بردن لشکر به مصاف قوقه و شکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بر دست وی، هم درین سال؛ و رفتن ملک ینالتکین به جانب گرمسیر و غور تا حدّ تولک و اسفزار، و بردن لشکر سیستان و

۱. از اعیان: ورق آ ۳۵. ۲. سابم - بی نقطه هم خوانده می شود.

۳. کذا ط: افتاده دارد... ینالتکین هم دیده شده و این شخص به قول میر خوانند به نقل از طبقات ناصری از ابناء عم محمد خوارزمشاه است که به هندوستان افتاده از آنجا در رکاب جلال الدین خوارزمشاه به کرمان آمده و سپس شاه عثمان (؟) از براق حاجب استمداد نمود و براق حاجب تاج الدین ینالتکین را به مدد وی فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده و کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شد... الخ (روضه الصفا ج ۴ ص ۴۵۱) (رک: تعلیقات).

۴. در بندان کردن، همان حصار گرفتن است که تحصن و قلعه بندان باشد.

گرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت به خدمت، به سال ششصد و بیست و شش؛ و آمدن جُزْماغون و لشکر مغول و شدن ملک ینالتکین به کوه اسپهبد و در بندان کردن کوه، چهل روز، و خلاص یافتن ملک ینالتکین از کوه به سال ششصد و بیست و هفت، و آمدن قراجه^۱ و یغان سنقر، و پناه آوردن به سیستان به سال ششصد و سی، و آمدن لشکر ملاعین^۲ - خذلهم الله - در عقب ایشان در عهد دولت ملک ینالتکین، پانزدهم ماه ذی القعدة هم درین سال، و گرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان به سال ششصد و سی و یکی، و گرفتن قلعه ارک و اسیر کردن [ملک ینالتکین، و کشتن] باقی مردم که مرده^۳ بودند در چهاردهم جمادی الأولى به سال ششصد و سی و دو. درین مدت که در بندان بود به قدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پای و دهان و دندان، هلاک شدند، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه و مأكولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود:

فانید ^۴	شکر	عسل	روغن ستور	گوشت گوسپند
یک من	یک من	یک من	یک من	یک من
ده دینار	پانزده دینار	دوازده دینار ^۵	پنج دینار ^۶	چهار دینار
گوشت گاو پیه	سرکه	سیرخشک ^۷	حنا	
یک من	یک من	یک من	از برای درد دهان و پای که مفید بود	

دو دینار چهار دینار شانزده دینار بیست و پنج دینار یک سیر هفت دینار
 آمله آر — د (کذا)
 هم جهت این ادویه دویست من

۱. در اصل «قراجه» و این دو از خوارزمیان اند. ۲. یعنی لشکر مغول.
 ۳. میر خواند می نویسد: لشکر مغول بار دیگر در ۶۲۵ به ولایة سیستان رفتند و تاج الدین نیالتکین در قلعه محصور بود و قریب به دو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و توالکی و سگری و غیرهم از اتراک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تبری به چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیالتکین را به قلعه اسپهبد برده کشتند... الخ (ج ۴ ص ۴۶۱).
 ۴. فانید بر وزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (پوهان).
 ۵. از اینجا به بعد «دینار» به شکل سیاقی نوشته شده و «مار» خوانده می شود.
 ۶. ستور را بدون نقطه نوشته ولی به قرینه بایستی همان باشد، و مراد روغن چارپایان است از گاو و گوسفند و بز.
 ۷. در اصل «سیرحسک» است و کسی با خطی خیلی تازه در حاشیه «پنیر خشک» توضیح کرده. و «سیر خشک» که گویا برای دوا یا مصرف خوردن به کار می رفته به حقیقت نزدیکتر است.

یک سیر هفت دینار یک دینار

بیعت کردن معارف سیستان با ملک شمس‌الدین علی بن مسعود خلف مهربانی، در ماه رمضان در سال ششصد و سی و سه. جلوس وی به مملکت سیستان سیزدهم ماه ذوالقعدة هم درین سال، و توجه نمودن وی به حضرت قآن^۱ در سال ششصد و سی و شش و به نیابت نشانیدن برادر خویش مبارزالدین ابوالفتح بن مسعود را. آمدن علاءالدین دره^۲ کز^۳ به شماره^۳ سیستان کز^۳ اول در سال ششصد و سی و نه و رسم قلان و قبجور^۴ نهادن، و خراب کردن قلعه اسپهد را امیر ترمغی^۵ و ملک مجدالدین کالیونی در غره ماه محرم در سال ششصد و چهل. آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانک در کناره خندق و حوالی شهر یک نیزه بالا آب می‌رفت و در طرف مغرب تا بیابان سرکننده کرمان آب داشت، و در طرف مشرق تا پای کوه دزدان، و در شمال تا پای کوه فراه، و در جنوب تا حدود مکران بدین منوال آب بود و از شهر مدت سه ماه برکشتی می‌باید شد، و درین مدت در خندق هشت مرد غرق شدند، و در حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی از مرد و زن و بسیار چهار پای هلاک گشتند، و اغلب غله سیستان را آب برد، در روز آدینه نوزدهم ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی. وفات کردن خداوند مبارزالدین ابوالفتح بن مسعود - نورالله قبره - در ماه

۱. مراد اوکتای قآن است که بعد از چنگیزخان ایلخان شد.
۲. احیاء، ورق ۳۵. از دره کز.
۳. شماره سیستان - مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است - در روضة الصفا مسطور است که منکر قآن هر یک از گماشتگان را فرمود که در ولایات شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند. (ج ۵ ص ۵۳۳ چاپ تهران).
۴. اصل: قلان و قبجور (قوبجور - قبجور یا قبجو) دو کلمه مغولی است و هر یک به معنی نوعی از مال مقرر دیوانی است که نزد رعایا می‌باشد و رسم مغول بوده است که مال هر جای را مقرر کرده و سپس آن را به مقاطعه می‌داده‌اند و غازان خان این رسم را برانداخت و اصول کتابچه تحصیلدار و جمع و خرج نهاد و از تواریخ برمی‌آید که قوبجور مالیات جنس از چارپایان بوده و احیاء الملوک گوید: رسم سرگله گذاشت (رک: - حبیب‌السیر حالات غازان خان - ج ۴).
۵. این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد در صورتی که آن را به ضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف مقصوره بخوانیم و تمغا از امرای مغول است که با هلاکو به ایران آمد - همچنین شاید مصحف (طایر بوقا) باشد چه طایر [بوقا] بهادر نامی در همین تاریخ مأمور دفع قراچه که از نوکران جلال‌الدین بود شده و در یکی از قلاع سیستان مدت دو سال با وی جنگیده است. در جامع رشیدی می‌نویسد: «چون خبر فساد قراچه در خراسان به قآن رسید فرمود ظاهر (طایر؟) بهادر از بادغیس لشکر کشیده و قراچه را دفع کند و آب در منازل و مساکن ایشان اندازد... و بعد می‌گوید که قراچه پناه با قلعه ارگ سیستان داده طاهر به محاصره آن رفت... (جامع نسخه خطی - اوکتای).

ربیع الاوّل به سال ششصد و چهل و هفت.

درین‌دان کردن نیه را امیر نکودر^۱ با سه هزار سوار و رفتن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود به نیه، و بیرون آوردن اهل نیه را به ایلی، و به سیستان آوردن به سال ششصد و پنجاه و یکی، و نهضت فرمودن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود با لشکر سیستان به جانب شمال و مستونک، و ستدن حصار قضا^۲ و مشکی و آن طرف، به سال ششصد و پنجاه و دو، و توجه نمودن وی به خدمت امیر لشکر، نام: کدبغانویین^۳ هم درین سال.

آمدن ملک شمس‌الدین کرت^۴ به حکم فرمان پادشاه وقت منکوقاآن به سیستان، و خلاف کردن بزرگان سیستان در غیبت ملک خود، و فرود آوردن او را در قصر ملک خود شمس‌الدین علی بن مسعود در ماه محرم سال بر ششصد و پنجاه و سه، و باز آمدن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود از خدمت کدبغانویین و خانه بزرگی وی فروگرفتن و در خانه در شدن و اعتماد کردن بریشان، و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین سال، و رفتن ملک شمس‌الدین کرت به خدمت پادشاه زاده هلاؤ^۵ [و] نشانیدن ارسی شاه ینالتکین را به نیابت خود درین ماه.

رفتن برادرزاده ملک علی مسعود، اسم او ملک نصیرالدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود به خدمت امیران مغول و فرمان ستدن، و فرستادن سپهسالار اجل شجاع‌الدین نصرین خلف مهربانی^۶ به نیابت خویش به امارت سیستان، و خود رفتن در عقب ملک شمس‌الدین کرت به طلب خون عم خود ملک شمس‌الدین علی [بن] مسعود بن خلف مهربانی به خدمت پادشاهزاده هلاؤ هم درین سال و باز

۱. جهانگشا چاپ طهران ص ۵۷ (تکودر اغول) با تاء و امیر تکودر یکی از پسران (جوجی اغول) و نوه چنگیز است که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با تون) هم پسر هلاکو است.
۲. غالباً قصدار با صاد نوشته شده و فزدار هم دیده شد و احتمال قوی دارد که همان قصدار باشد و آن یکی از ولایات جنوبی سیستان قدیم است که آن را طوران هم می‌خوانده‌اند و امروز جزء مملکت افغانه است.
۳. کتبوقانویان - کدبغانویین و کیتبوقا و کیدبوقا و کیتبوقا... یکی از امرای مغول است که در رکاب هولاکو خان در خمسین و ستمانه مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان شده بود و در احدی و خمسین وارد قهستان شده است. (جامع رشیدی خطی) و (جهانگشاج ۳ ص ۶۲).
۴. و هو ملک شمس‌الدین محمد بن ابی بکر (۶۴۴-۶۷۶).
۵. کذا... و اصل آنچه معروف است هولاکو و هلاکو است و ری برادر منکر قاآن است و پسر تولو یا تولی خان بن چنگیز خان. قبل از هولاکو امیر ارغون از طرف اوکتای قاآن امیر خراسان و ایران بود و پیش از وی کورکور یا غرغر (؟) نام و قبل از او جیتمور و قبل از جیتمور چندگاه امیر جرماغون در خراسان بوده است و هولاکو به امر برادرش منکوقاآن که ایلخان بزرگ بود در سنه (۶۵۱) مأمور ایران و دیار مغربی گردید (جامع رشیدی جلد معروف به مغول خطی نسخه نگارنده) (جهانگشاج ۳ ص ۵۹). ۶. احیاء، ورق آ ۳۶. مهربان.

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

آمدن و فرمان آوردن هم درین سال، و آمدن ملک شمس‌الدین [کرت] کَرَّتِ دویم به سیستان، و رفتن ملک نصیرالدین به خدمت پادشاه هلاؤ و مدتی بودن در خدمت، در سال ششصد و پنجاه و هفت.

باز آمدن ملک نصیرالدین از خدمت پادشاهان، و فرمان آوردن به امارت سیستان، و نشستن به مملکت سیستان، در سال ششصد و پنجاه و نه، منتصف جمادی‌الاولی و بیرون کردن نواب ملک شمس‌الدین کرت را از سیستان، و کشتن آن کسان که با وی یار شده بودند به کشتن عمّ وی ملک شمس‌الدین علی بن مسعود، چون نوبت سالار^۱ طاهر بن ابی‌الاسد^۲ قوقهی را، و نقیب عمید [و] مبارزالدین محمد بن حرب بن مقاتل^۳ برونجی را، در سال ششصد و شصت و یکی. [و] فرار نمودن ابناء ایشان به فراه در ماه رجب هم درین سال.

اساس نهادن ملک معظم نصیرالحق والدین عمارت قلعه ارک و باره شهر، که مدت چهل سال بود تا لشکر ملاعین خراب و هامون کرده بودند، در اوایل رمضان هم درین سال.

جمع کردن لشکر، ملک شمس‌الدین کرت، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه، و با چندین ملوک کبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان به در شهر آمدن، و شبیخون آوردن، و جنگ کردن، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت، و هزیمت شدن و بازگشتن از در شهر، روز آدینه در سیزدهم ذی‌الحجه هم درین سال.

آمدن ملک کبیر عمادالدین کجوران^۴، و التجا ساختن به خدمت ملک معظم نصیرالحق والدین در هژدهم شعبان هم درین سال، و مراجعت کردن به جانب ولایت خود به خوش‌دلی تمام شهر^۵، درین سال.
آمدن امیر جنجو در نوین به سیستان و سپاه آوردن، و بر روی زیره لشکرگاه

۱. نوبت سالار منصبی بوده است، یعنی سالار نوبت و نوبتیان، و نوبت در اصل لغوی معلوم است، و در اصطلاح علم شده است بر طبلی که به سه یا پنج نوبت بر در سرای یا خرگاه پادشاه می‌زده‌اند و طبل زنده را نوبتی می‌گفته‌اند چنان که استادی گوید:

گو پنج نوبه زن که شه هفت کشورست

آن راکه چار گوشه عزلت میسرست

۳. احیاء: و میرمقابل برونجی (ورق ۳۶ ب).

۲. احیاء (ورق ب ۳۶): طاهر بن اسد.

۴. احیاء: کجوران. ۵. چیزی افتاده است.

نشر الکترونیک به ورت‌اختصاصی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

کردن، و به هیرمند بزرگ برگه^۱ ساختن بر کنار آب، سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه.

آمدن امراء کبار، باغو و ارس نویین^۲ با دوازده هزار سوار، و ملک شمس‌الدین کرت با جملگی لشکر غور و خراسان و اسفزار فراه و نیه و غیره، و تمامت ملوک و امراء این دیار، و مخالفان سیستان، و مصاف کردن با امیر بزرگ جنجو در نویین، و شکسته شدن مصاف وی و منهزم به شهر آمدن، و التجا ساختن به خدمت خداوند ملک معظم نصیرالحق والدین - خلدالله ملکه - و رفتن لشکرها تمام به جانب زره، و دوازده روز توقف کردن، و خرابی نمودن، و به قتل آوردن بسیاری مردم را از سجزی و بلوچ^۳ و مجوسی؛ و بیشتر مردم سوادکی بیرون بودند با ایشان یار شدن، و آمدن به در شهر، غره ربیع الاول هم درین سال، و چهل روز دریندن کردن، و شبیخون آوردن از درون شهر بریشان در شب آدینه و بسیاری از لشکر ایشان را قتل کردن، و سرها و علم‌ها^۴ و اسبان و سلاح‌ها [ی] ایشان را در شهر آوردن، و ایلی خواستن امراء بزرگ با ملک معظم نصیرالحق والدین، و در میان آمدن ملک نیه، و بیعت کردن و بیرون شدن ملک معظم به در شهر - دروازه طبق گران - و دیداری کردن، و سخن گفتن با امراء بزرگ، و برخواستن لشکر از در شهر، منتصف ربیع الاخر هم درین سال و نشانیدن ملک تاج‌الدین ارسی شاه را به اوق با یک هزار مرد از سوار و پیاده از غور و هراة و اسفزار و نیه و فراه و جدا گرفتن اوق از پیش زره، و قلعه برونج و دزها را عمارت کردن هم درین سال.

آمدن ملک عزالدین تولک^۵ با چندین امراء بزرگ از غور و خراسان و اسفزار و فراه به مقدار پانصد سوار به مدد ملک کبیر تاج‌الدین ارسی شاه، در اوایل رجب

۱. برگه، شاید مراد جرگه باشد که نوعی است از شکار کردن، چه مغولان هر سالی لشکر را به شکار جرگه وادار می‌کردند که در تیراندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند. جهانگشا چاپ طهران: نرگه با تون ضبط کرده است.

۲. اسامی سه سطر بالاتر و این اسامی و آمدن این جماعت به سیستان در تواریخ دیده نشد. احیاء: ملک کبیر حنحو درنوس (بی‌نقطه) و ماغولاش (۴).

۳. در اصل کتاب «بلوچ». ۴. اصل: سره‌ها و علم‌ها و این همزه بعد از الف‌های جمع فارسی در حالت اضافه درست است لیکن در غیر این مورد صحیح نیست.

۵. تولک نام قلعه‌ایست در حدود غور و غرستان - منهاج السراج. مؤلف طبقات ناصری شرحی از آن قلعه وصف کرده و جنگ‌های مردم آن را با سپاه مغول آورده و خود هم در آن جنگ‌ها همراه بوده و گوید تا امروز (۶۵۹) آن قلعه در دست هزیرالدین محمد بن مبارک است که در شهر ثلث و عشرين و ستمانه امیر تولک بوده است (طبقات ناصری چاپ کلکته ص ۳۶۴).

نشر الکترونیک به ورت‌اختصاصی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

سال بر ششصد و شست و شش، آمدن ایشان با تمامت لشکر به فشته ترکان^۱، و جنگ کردن با نقیبان کلما [ر]ود و چند نفر مردم از ایشان و از نقیبان کلما [ر]ود به قتل آمدن؛ و بیرون رفتن لشکر [ملک] از شهر، و فرستادن برادر خویش ملک الامراء و الکبار علاء الملت والدین^۲ را با لشکر ساخته، و رفتن ایشان از پیش وی به هزیمت، تا رباط دشت، و جنگ کردن و شکسته شدن مصاف ایشان، و چند کس از ایشان را به قتل آوردن و اسیر کردن، و منهزم شدن ایشان، و بازگشتن لشکر از عقب ایشان در شانزدهم شعبان هم درین سال.

نهضت فرمودن رکاب مبارک ملک معظم به اوق، و در بندان کردن قلعه قوقه راه، و نه روز جنگ کردن و سِتْدَنِ فصیل، و چند کس را زخم کردن، و عاجز شدن ایشان، و از سر عجز بیرون آمدن، و دست عهد سندن، و امان خواستن و چند کس را از ایشان با خود آوردن از مهتران، و بازگریختن ایشان از راه، و بند کردن یکی را از مهتران ایشان، و بار دیگر [آن گروه] اساس نهادن و قلعه راست کردن و آغاز جنگ را مستعد بودن، در دوم ذی الحجه هم درین سال.

رفتن ملک الامراء و الکبار ملک علاء الدولة والدین^۳ صفدر نیمروز، - دام دولته - با لشکر، و خبر یافتن ملک تاج الدین ارسی شاه، و ایشان جمع^۴ کردن لشکر در دیه سمور^۵ و بیرون شدن به صحرا، و مصاف کردن و شکسته شدن ایشان، و پناه بردن به قلعه سمور [و] در عقب ایشان راندن ملک الامراء و الکبار علاء الدولة والدین، و چند کس را از ایشان در خندق حصار سمور انداختن، و زخم و قتل کردن، و به فیروزی بازگشتن، در بیست و چهارم محرم سال بر ششصد و شست و هفت. دارالملک ساختن ملک نصیرالحق والدین خسرو نیمروز - خلدالله ملکه - در ارک، و تمام کردن عمارت قلعه ارک، هم درین ماه و سال.

دفعه دیگر نهضت فرمودن رکاب ملک معظم خسرو نیمروز، با لشکر مغول به

۱. در اصل «فشه» بی نقطه تاء است. و با مراجعه به صفحه ۲۵۱ س یکی به آخر و احیاء الملوک معلوم شده که «فشته» است به معنی «پشته» که نام بلندی و اسم محلی بوده است احیاء (ورق ب ۳۷) لشته ترکان.

۲. در اصل، الملتوالدین - و در چند سطر بعد «دولت والدین» ذکر کرده و احیاء: علاءالدین برادر ملک نصیرالدین.

۳. در اصل، دولتوالدین - و در سطور سابق کسی را با همین القاب، علاءالملتوالدین نوشته بود و هر دو یکی است و او علاءالدین برادر ملک نصیرالدین است. ۴. در اصل: و ایشان و جمع کردن.

۵. فی الاصل (وه سمور)، و ظاهراً: دیه سمور. احیاء با مردم ثمور بیرون آمد.

اوق و بردن چند منجنیق و دریندان کردن حصار قوقه را، و رکنی از باره را به منجنیق خراب کردن، و مضطر شدن ایشان و به عجز بیرون آمدن از صغار و کبار، و قصد کردن لشکر مغول به زن و فرزند ایشان، و منازعت کردن ملک معظم جهت ایشان با مغولان، و برهانیدن ایشان از حصار و از پیش مغولان، و بازگشتن ملک معظم از پای حصار قوقه، و لشکرگاه کردن برکنار رود فراه، و چند روز توقف کردن، و بعد از آن به پای قلعه برونج رفتن، و منجنیق بر نهادن، و چند روز جنگ کردن، و عهد خواستن ایشان، و بازگشتن از پای قلعه به عهد و بیست و یک روز توقف شدن (کذا) و بازگشتن به جانب شهر و آوردن چند کس را از مهتران ایشان، و بند کردن، و خرابی فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم ماه ربیع الآخر درین سال؛ و تاخت کردن ملک تاج الدین ارسی شاه، و امراء که در اوق بودند پیش زره را، و اموال مسلمانان بردن و دیه‌ها را غارت کردن، و بندها و خرمن‌ها سوختن در اوایل شوال هم درین سال.

نهضت فرمودن رکاب ملک معظم، کربت دوم به اوق، و بردن لشکر پیش زره و سوختن چرخ‌های باد، و خرابی کردن در اواخر شوال هم درین سال، و بیرون شدن ملک تاج الدین، و در بندان کردن قلعه برونج، و خالی کردن قلعه را از مردم، و آمدن تمامت امراء و نقبا به خدمت ملک معظم نصیرالحق والدین، و مطیع و منقاد شدن تمامت ولایت، و خراب کردن همه قلعه‌های اوق، و آوردن مهتران ایشان را با خان‌ها در نوزدهم جمادی الآخر هم درین سال.

فرستادن ملک نیه پسر خود شمس الدین محمد شاه را به خدمت، با چند کس از بزرگان، در سیم شوال هم درین سال.

فرستادن ملک کبیر ارسی شاه، سپهسالار کبیر قطب الدین محمود را، که خواهرزاده او بود، در هفتم ماه ذی القعدة هم درین سال.

فرستادن سپهسالار کبیر شجاع الدین افتخار نیمروز، قاسم بن محمود را - دام اقباله - به حکومت قلعه کاه در بیستم ذوالحجه هم درین سال.

معمور گردانیدن مواضع برزیره^۱ و جوب برگ^۲ شکسته را در زراعت آوردن، و

۱. برزیره - قسمتی است از بلوک اطراف دریاچه زره - و در سایر کتب هم، پشت زره و دشت زره آمده و بزیره به معنی دشت یا دریاچه زره هم محتمل است. احیاء، ورق آ ۳۸: برزیره.

۲. در اصل «جوب» یا دو نقطه زیر و بالا است و باید «جوب» به معنی جوی باشد، چه جای دیگر هم این املاء درین کتاب دیده شده است. و جوب برگ شکسته - یعنی جوی برگ که بایر شده بود دایر ساخت و اعراب «برگ» معلوم نیست چه هم برگ به فتحین و کاف و هم برگ به فتحه اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوانده

جوی‌ها و رودها بدان طرف بردن و آبادان شدن، که قرب دویست سال بود که خراب و معطل مانده بود، چنان آبادان گشت که خلقی مرقه‌الحال در آن مواضع و مقام سکنی ساختند، سال بر ششصد و شست و سه.

معمورگردانیدن قلعه سفید دز، کی معروفست به لاش، در اوق، به دست گرفتن و عمارت فرمودن، که از هنگام بهمن اسفندیار خراب و ویران مانده بود، و استظهار ولایت و رفاهیت رعایا را آبادان کردن و به مؤنات و احوال آن طرف صرف کردن، سال بر ششصد و هفتاد و پنج.

معمورگردانیدن [ولایت خشک رود] مواضعی که در مشرق قصبه است چون کده بلبلی^۱ و باره نو نهادن و خندق زدن کده بلبلی را، که در قدیم نبوده است اصلاً، و آبادان کردن دیه‌ها [ی] بهیحن^۲ و ملکاباد و حوالی آن طرف، و از هیرمند تجنی^۳ نو نهادن، و عمارت و زراعت در آن مواضع رفتن هم درین سال، و چند موضع دیگر از سیستان خراب بیود^۴ که از تخریب^۵ کفار و استیلاء آن گروه آبادان نشده بود، چون لنبو، و پای کوشک طاهری، و فشته سلطانی، و هیسونج، و مارجویه؛ و از هیرمند رودی نهادن، و آب روان کردن، و آبادان گشتن آن طرف، سال بر ششصد و هفتاد و پنج.

آمدن سلطان مظفرالدین حجاج^۶ از کرمان، و التجا ساختن به خدمت خداوند ملک معظم نصیرالحق والدین، و یک سال در سیستان مقام کردن، و اعزاز و اکرام در حق او فرمودن، و به استبداد رأی عزیمت هندوستان کردن، و رفتن هم درین سال. آمدن لشکر ابقا^۷ پادشاه وقت به سیستان، و مقدمه ایشان امیر جاردو، و دنعره^۸، و طغان، و چند امیر هزار دیگر از لشکر پادشاه ابقا، و خرابی کردن در سواد ولایت، و تلف و تاراج کردن غله و چهار پای بانج^۹ دست دادشان^{۱۰}، و به در شهر

می‌شود. احیاء: جنوب ترکک (۲) - رک تعلیقات. ۱. احیاء: کوه دنبلی. ۲. احیاء: نهجنس (۲).
 ۳. در کتب لغت، معنی این لغت دیده نشد، لیکن این لغت در خراسان به رود سرخس اطلاق می‌شود و در مازندران هم به رودی که نزدیک ساری است و ظاهراً مراد از تجن شعبه نهریست که از نهر بزرگ کشیده شود. احیاء: از هیرمند بندها بستند. ۴. در اصل «نبود». ۵. در اصل: تحریت.
 ۶. مظفرالدین حجاج از بقایای امرای کرمان است که بعد از غزان به آنجا استیلاء یافته بودند و او در حدود ۶۶۸ - ۶۶۹ در خراسان در اردوی اباقآن و جنگ شاهزاده براق حضور داشته است (روضه‌الصفاء).
 ۷. ابقا در اصل با اعراب دو زیر، همان است که اباقاخان نویسنده، و او پسر هلاکوخان است که در رمضان ۶۶۳ در تبریز به تخت نشست. ۸. احیاء: چار دو نقره (ص ب ۳۸).
 ۹. در اصل، بانج - و بانج صحیح است مخفف، بانچه. ۱۰. اصل: نشان.

آمدن، و بیرون رفتن لشکر منصور و بریشان زدن، و بسیاری مغول را از ایشان به قتل آوردن، و اسبان و اسلحه بسیار گرفتن، و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال. خلاف کردن امیر بار و هومکین الدین عمر بن ابی منصور مهربانی^۱، و ملک سابق محمد رئیس، و جماعتی از عشایر و قبایل ایشان و خروج کردن، و از ولایت ایشان را بیرون کردن، و به نیه رفتن ایشان، و لشکر منصور - نصرهم الله - متعاقب شدن، و از آنجا هزیمت به قهستان بردن، و وفات امیر بار در جوسف به سال ششصد و هشتاد و دو، و قوم وی باز گریختن و به سیستان آمدن، و سر در ريقه خدمت و طاعت آوردن، و چنانچه مراد و مرام رأی ملک معظم بود به صلاح انجامیدن هم درین سال.

آمدن رسول احمد سلطان^۲ که از نسل چنگیزخان بود، و جلوس او به تخت ایران، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او، و تشریف‌ها گرانمایه فرستادن جهت خداوند ملک معظم نصیرالحق والدین - خلدالله ملکه - چون فرمان و پایزه^۳ و چتر و علم و طبل و شمشیر و قبا خاص مرصع، و نوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه و فراه و قلعه کاه و بستان و تکناباد، و تمامی نواحی رود، و اعزاز و اکرام فرمودن، در سال ششصد و هشتاد و سه.

معمور گردانیدن مواضع حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار از در طعام و رود زدن، و آب بردن بدین مواضع مذکور، و عمار حصار به اتمام رسانیدن، و مردم بسیار جمع شدن در آن طرف و روی به آبادانی نهادن، در سال ششصد و هشتاد و چهار.

آمدن برادر طغان - و هو ترشیر ملک^۴، با لشکر انبوه از مغول به نیه و جنگ کردن بر در نیه و فرو آوردن شمس الدین محمد شاه را با رعایا، و خانه خیز^۵ بردن ایشان را به قهستان در سال ششصد و هشتاد و هشت.

فرستادن خدام ملک نصیرالدین - خلدالله ملکه - فرزند خود شاه شمس الدین علی را به نیه، و آبادان کردن آن بقعه و از آنجا به جانب قهستان رفتن و گرفتن

۱. احیاء: عمرو محمد منصور و سابق رئیس.

۲. مراد شاهزاده نکودر پسر هلاکو خان است که بعد از ایاقا خان پادشاه شد و چون دین اسلام گرفته بود به سلطان احمد نامیده شد.

۳. پایزه و پایزه به معنی دستخط و منشور پادشاهی است.

۴. کذا. احیاء: با ملک ترشیر (؟)

۵. خانه خیز - به معنی خانه کوچ حالیه است. (رک تعلیقات).

جوسف و بیرجند و باقی شیب طرف قهستان، و مقام ساختن آنجا هم درین سال. آمدن کمشو، از نسل پادشاهان مغول با پنج هزار سوار به ولایت اوق و سوختن چند چرخ باد، و رفتن به پای قلعه سفیدکوه که معروفست به لاش، و مشاهده کردن [سپاه] بسیار با عُدّت تمام، و از آنجا مخوف بازگشتن به جانب خراسان هم درین سال مذکور.

آمدن اتابک یزد و هو اتابک معظم قطب الملت والذین اتابک علاءالدوله و مقام ساختن در مدینه سجستان مدت یک سال، و ازینجا رفتن به خراسان به خدمت امیر نوروز^۱ هم درین سال.

آمدن امیر بزرگ نوروز به فراه، و شبیخون آوردن، و تاخت کردن، و اهالی آن بقعه را اسیر کردن، و نهب و قتل آن ولایت؛ و گرفتن ملک جلال الدین بن ملک تاج الدین را، و بردن به هراة، و گرفتن قلعه داوری، و نشانیدن ملک رکن الدین را به آن قلعه به امارت در سال ششصد و نود و سه.

آمدن رسولان ملک شمس الدین کرت، و هما قاضیان مولانا شمس الدین محمد قاضی غور، و مولانا زین الدین قاضی اسفزار به اصلاح ذات البین و تمهید عذرهای گذشته کردن هم درین سال.

آمدن شاه شمس الدین علی، از قهستان به بندگی خدّام ملک، و لشکر طلبیدن، و به مصاحبت اولشکری به قهستان فرستادن، و مستخلص گردانیدن شهر قاین و باقی ممالک قهستان تا به ترشیز، در سال ششصد و نود و چهار.

آمدن ملک ینالتکین بن ملک تاج الدین ارسی شاه از^۲ جانب عراق به راه قهستان به ولایت فراه، و گرفتن درج^۳ را، و جمع کردن جماعتی مردم فراه را، و التجا ساختن به بندگی درگاه نیمروز و مدد طلبیدن، و فرستادن مخدوم ملک اسلام - خُلْدَ ملکه - لشکر و استعداد و معاونت کردن ملک را و مستخلص گردانیدن آن ولایت، و نشستن در دز داوری و قحط و تنگی در آن بقعه، آمدن ملک ینالتکین به بندگی خداوند ملک اسلام - خُلْدَ ملکه - و تشریفات و انعامات فرمودن در حق او و

۱. امیر نوروز یکی از امرای بزرگ عهد سلطان غازان خان است و از مغولانیست که اسلام آورد و دارای صفات بزرگ و شجاعت و اطوار پسندیده بوده است در ۶۹۶ در نتیجه غدر فخرالدین کرت به دست قتل شاه در پای حصار هراة به قتل رسید.

۲. در اصل، و از.

۳. کذا. احیاء: دربرج. و ظ: دزبرج (۹).

غله فرستادن به فراه به جهت تخم و علوفه اهالی آن بقعه - واجب یکساله^۱ هم درین سال. آمدن ملوک کرمان و بم، ملک معظم غیاث‌الدین نصره ملک، و ملک معظم معزالدین علی ملک، و دیگر ملک‌زادگان و امراء و اکابر آن دیار به حضرت خداوند ملک اسلام - خُلدَ ملکه - به سبب منازعتی و وحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان ظاهر شده بود و مقام ساختن در شهر و عنایت و تربیت در حق ایشان فرمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال.

آمدن نکودریان^۲ به ولایت اوق به عزیمت تاخت سیستان عدد چهار هزار سوار و سوختن چند چرخ باد و از سر خوف و رعب منهزم شدن هم از آنجا و مراجعت ایشان به هراة هم درین سال.

آمدن خداوند شاه شمس‌الدین علی کزب دویم به بندگی مخدوم ملک اسلام - خُلدَ ملکه - جهت آمدن ده هزار سوار به قهستان و هم امیر بابیک و تودکان^۳ و آنجا مقام ساختن، و از بندگی مخدوم ملک - خُلدَ ملکه - لشکر طلبیدن، و فرستادن لشکر به مصاحبت او و آن ده هزار سوار را از قهستان بیرون کردن هم درین سال.

فرستادن لشکر منصور به ولایت گرمسیر و حوالی - بُست - و تکناباد و جماعتی دزدان و رنود را بر انداختن و بعضی را قتل کردن و آن ولایت را از آن جماعت خالی گردانیدن و آوردن سرخیلان و مقدمان و مردمان آن بقاع را به سیستان و راه‌ها را از شر و فساد ایشان ایمن گردانیدن در سال ششصد و نود و پنج. آبادان کردن قریه محروسه دیورک و آب آوردن به آن موضع و آغاز عمارت که بعد از استیلاء و وقعت کفار - خذله‌م الله - خراب و معطل مانده بود هم درین سال.

قصه احوال مخدوم شاه‌اعظم شهریار نیمروز رکن‌الحق والدین

شاه محمود - خلدالله ملکه -^۴

که پسر مهتر ملک معظم نصیرالحق والدین است، و چند گاه پدر به دیدار

۱. واجب یکساله، یعنی مایحتاج و مایلزم یکساله - و مواجب که امروز گفته می‌شود ازین بابت است.

۲. مراد از نکودریان ظاهراً سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغولست.

۳. اچیا، ورق ب ۲۹: «و سبب آن بود که به تحریک مفسدان امیریک تودکان با لشکر عظیم به قهستان آمده بود...» و ظ مفاد اچیا درستست و این شخص یکی از شحنة‌های مغولست.

۴. از اینجای کتاب بار دیگر تفصیل شروع می‌شود و فهرست‌نویسی منقطع می‌گردد ولی عبارت آن به عین به سبک قسمت‌های فهرست است و شباهتی به اوایل کتاب ندارد.

جهان آرای اوشاد^۱، و او در خدمت به در متفق اللفظ و المعنی ملازم، تا چنان افتاد که به جهت جمعی از عشایر و قبایل مادر، در میان او و پدر آزاری ظاهر گشت، و چشم زخم افتاد، و شاه معظم رکن الدین محمود از سیستان به خشم برفت و عزیمت ما سزبآباد^۲ کرد و آنجا رفت، و مردم آن نواحی با او بیعت کردند و سر در ربقه طاعت وی آوردند، مدت یک سال در آنجا مقام کرد، بعد از آن لشکر برگرفت و بهداین^۳ رفت، و مردم آنجا به حرب او بیرون آمدند، و شاه معظم رکن الدین محمود ایشان را هزیمت داد، و چند مرد ازیشان به قتل آورد و تمامت مال و منال ایشان برگرفت، بعد از آن مردم آن قصبه چون خود را طاقت مقاومت او ندیدند کس در میان کردند، و سر به طاعت او درآوردند، و حصار را تسلیم داشتند، بعد از آن لشکر از آنجا برگرفت و به سلامت^۴ برد [و] جماعتی از خداوندزادگان خواف و قهستان در حصار سلامت رفتند، و با شاه معظم رکن الدین محمود جنگ آغاز کردند، سه روز در میان ایشان حرب قائم گشت، تا عاقبت در مانده شدند، و حصار بدادند، و خود به عجز پیش او آمدند، و شاه معظم رکن الدین محمود ایشان را زنهار داد و ایمن کرد، و آن قصبه را در تحت تصرف خود درآورد، و از آنجا بحرشد^۵ رفت، و آنجا هم جنگ کرد، و آن قصبه را نیز بستد و چند روز در آنجا مقام افتاد و از آنجا لشکر برگرفت و به سنگان رفت، و امیر شهاب الدین سنگان منهزم شد، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند و مطیع و منقاد گشتند، و از آنجا به قصبه بروزان^۶ [شد] و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند و خدمت ها کردند، و شهر و قلعه تسلیم کردند، و چند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد، و از آنجا به سنگان برآباد^۷ شد و چون مردم آن قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند، و

۱. اصل: شد «شاد بود» چه در مورد خلف بن احمد و طاهر هم گوید: امیر خلف بدوشاد بود و او به پدر شاد بود تا روز برآمد و چشم زدگی رسید.

۲. کذا فی الاصل و در احیاء الملوک، ورق ب ۳۹ بیژن آباد. و ممکن است «مژناباد» باشد، چه هم امروز در خواف بلوک معتبرست و به این نام خوانده می شود. و از فحوای مطالب بعد معلوم می دارد که شاهزاده به سوی خواف رهسپار شده بوده است.

۳. احیاء: سهداون (۴)

۴. این قریه هم از بلوک خواف است و اصطخری آن را در متن «سلومک» و در حاشیه «سلومد» ضبط کرده (ص ۲۵۶) و در حاشیه کتاب تاریخ سیستان نوشته شده «درین زمان سلاه سلومد می خوانند» و این خط هم بالنسبه کهنه است. و در این زمان که ما هستیم آن قریه را «سلامی» می خوانند. احیاء: سلامه.

۵. این نام هم شبیه است به «خرجرد» که قصبه یا یکی از قصبات عمده خواف بوده است. احیاء: خواف. ۶. در حاشیه با خطی بالنسبه کهنه نوشته شده «قصبه زوزن» و زوزن هم یکی از قصبات خواف است. احیاء هم زوزن ضبط کرده (ورق آ ۴۰). ۷. کذا؟ احیا ندارد.

همچنین تمامت ولایت خوفا را مسخر گردانید و مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادمان می‌بودند.

بعد از آن به ولایت باخرز رفت، تمامت مردم آن ولایت پیش او آمدند و با او بیعت کردند، و خدمت‌ها پذیرفتند، و امیر نوروز که میر خراسان بود در پنهان لشکری جمع کرده آنجا فرستاد، چنان که هیچ‌کس را بران حال اطلاع نبود، و شاه معظم رکن‌الدین محمود بر دیهی از ولایت باخرز فرود آمده بود، و لشکر خود را متفرق گردانیده، تا ناگاه لشکر امیر نوروز شبیخون کردند، و شاه معظم رکن‌الدین محمود از لشکر خود جدا افتاده بود [و] با ده مرد از خواص خود بر جایی مختصر مانده بود، لشکر امیر نوروز به گرد آن خانه درآمدند و همه شب جنگ کردند، چون روز شد، تا نماز پیشین حرب میان ایشان قائم بود، بعد از آن بزرگان لشکر ایشان به پای خانه نزدیک آمدند، و با شاه معظم رکن‌الدین محمود گفتند که با تو عهد و میثاق می‌کنیم که به هیچ نوع بر تو گزند نرسانیم و نقض عهدی ننمائیم، و به خدمت تو پیش امیر نوروز رویم، شاه معظم رکن‌الدین محمود بر سخن ایشان اعتماد کرده بیرون آمد، و با هم پیش امیر نوروز رفتند، و امیر نوروز او را در بند کرد و به غرjestان به قلعه و یژویژ فرستاد، و مدت یک سال در بند بماند، بعد از آن امیر نوروز او را خلاص کرد و پیش خود طلبید، و خلعت داد و به انواع تربیت مخصوص گردانید، و مدت یک سال دیگر پیش امیر نوروز بود، بعد از آن او را با برادر خود امیر حاجی به قهستان فرستاد، و اتفاق چنان افتاد که لشکر قهستان را هزیمت دادند و منهزم گردانیدند، و غنائم بسیار گرفتند، و امیر حاجی از آنجا بازگشت.

باز آمدن شاه معظم رکن‌الدین محمود از پیش امیر نوروز به ولایت نیه
و شاه معظم رکن‌الدین محمود از آنجا به ولایت نیه آمد و آن ولایت را لشکر مغول^۱ - خذله‌الله - خراب و ویران کرده بودند و مردم متفرق گشته، در آنجا مقام ساخت و آن قصبه را آبادان گردانید، و قلعه بساخت و گاریزه‌ها آن را صالحه^۲ کرد، و در شهر و مواضع باغ‌ها و درختان مثمر در رسانید، و در قدیم در شهر نیه درخت و باغ‌ها نبود، بعد از آن چون قومی برو جمع گشتند به ولایت خبیص رفت.

۱. در اصل: موال. اچیه، ورق آ ۴۰: مغول ضبط کرده، و موال معنی ندارد.

۲. ظاهراً صالحه ضد بایره است.

رفتن شاه معظم رکن‌الدین محمود به ولایت خبیص

و شهر خبیص را بگرفت، و مردم آن ولایت را مستظهر و ایمن گردانید، و از آنجا به دیه کرد رفت و قلعه آن را بگرفت، و از آنجا به حق^۱ رفت و آن نواحی را مسخرگردانید. بعد از آن به پای حصار [هشتاد] طاق^۲ شد، و منجنیق‌ها بر کارکرد و حرب آغاز کرد، تا مردم آن قلعه فریاد عجز برآوردند و به جان امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند و مالی که در آن قلعه بود به تمامی به دست آمد و در همه مواضع مردان و معتمدان بنشانند، و آن نواحی هرچه ازین طرف کوه بود همه او را مسلم گشت، و مردمان بدو شاد و خرم بودند، و از شهر کرمان سلطان محمود شاه از خویشان و متعلقان خود با اسبان تازی و هدیه‌ها بسیار جمعی را به خدمت شاه معظم رکن‌الدین محمود فرستاد، و او مدت یک سال در آنجا مقام کرد، و شهر خبیص را باره‌ای بساخت و خندقی فرو برد، در آن سال به سبب عفونت گرمسیر در آن ولایت بیماری صعب روی نمود، و خلقی بیمار گشت، و بیشتر مردم بمردند، و شاه معظم رکن‌الدین محمود نیز بیمار شد و تمامت یاران او همه بیمار گشتند، و چون چنین بود او را در محقه به ولایت نیه آوردند و یک سال در آن بیماری حلیف فراش بماند، چون صحت یافت به نزدیک پدر کس فرستاد که مدت چندین گاهست تا این فرزند جلاء وطن نموده است، و به انواع مشقت غربت و تجربه روزگار مشاهده کرده، امروز خدمت پدر پیر شده است، واجب آن است که این فرزند را از ولایت نصیبه‌ای پیدا کند، این معنی را جوابی نیافت، دو سه کزت دیگر کس فرستاد و همین نوع عرضه داشت هیچ جوابی به صواب نفرمودند، تا بنوئی^۳ عداوت میان ایشان ظاهر گشت، و چند نوبت شاه معظم رکن‌الدین محمود با نوکران^۴ خود در نواحی سجستان می‌آمد، و در اطراف سیستان خرابی می‌کرد، تا یک نوبت با صد سوار نوکران خود به پشت شهر آمد، و به خدمت ملک معظم نصیرالحق والدین کس فرستاد و عرضه داشت، که در بندگی تو از سوار و پیاده

۱. احياء: حبق و سبق - نبق (۴).

۲. در اصل طاق، و این طاق غیر از طاق سیستان است، چه از فحوای فصل پیداست که این واقعه در کرمان روی داده و اتفاقاً در کرمان هم حصارى به این نام به نظر نرسید و بعد از مراجعه به احياءالملوک معلوم شد اصل:

هشتاد طاق است. و آن از گرمسیرات کرمان بوده است.

۳. یعنی به نوبت و تازگی.

۴. این اول دفعه است که درین کتاب کلمه «نوکر» که از لغات مغولیت دیده می‌شود.

چندین هزار مرد لشگری اند، و خدمت ترا معلومست که مصاحب این فرزند قرب صد سوار بیش نیست، حرمت پدری و عزت مخدومی تو نگاه می دارم و خود را در معرض تو نمی آرم، باقی تمامت لشکر را و بزرگان و برادران من که هستند همه را نامزد فرمای تا مصاف کنیم، اگر همه را جواب گویم بدان که از همه بهترم و چون که ایشان مرا هزیمت دادند ترک از سیستان گیرم و به همان گوشانه^۱ راضی شوم، ملک معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد، اثر غضب در بشره او متمکن گشت، و آتش غیرت بالا گرفت، و تمامت لشکر سجستان را بیرون آورد و تا قریه مارجوبه بیامد.

جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود با لشکر ملک نصیرالحق

والدین و مظفر گشتن او بر لشکر ملک

و شاه معظم رکن الدین محمود آنجا بود پیش پدر کس فرستاد که از جهت نگاه داشت تو نمی خواهم که با تو مواجهه کنم و شمشیر کشم، دیگران همه را بفرست، او تمامت شاهان و بزرگان سجستان را پیش خواند و سخن شاه معظم رکن الدین محمود با ایشان تقریر کرد همه گفتند تن و جان ما فدای نام تو بادا، اگر فرمان دهد جنگ کنیم. ملک معظم نصیرالحق والدین در حال یک هزار سوار با تمامت شاهان و بزرگان سیستان به مصاف شاه معظم رکن الدین محمود روانه فرمود؛ چون به یکدیگر رسیدند او با صد سوار از نوکران خود برین یک هزار سوار حمله کرد، و ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید^۲، و شاهان و بزرگان ایشان را بگرفت، و چون تنی چند به قتل آمده بودند بعد از آن بفرمود تا دیگر کسی را نکشند، و هرکه را گرفته بودند بگذاشت، و آن لشکر شکسته و خسته و بیچاره حال پیش ملک معظم نصیرالحق والدین آمدند، و در حال لشکر از آنجا بازگشت و به شهر رفتند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز منصور و مظفر روی به نیه نهاد.

تا بعد از مدتی ملک معظم نصیرالحق والدین کسان به نیه فرستاد و شاه معظم رکن الدین محمود را باز طلبید و ملک را بدو تسلیم داشت و خود به شهر بنشست،

۱. گوشانه با کاف فارسی به معنی گوشه است (برهان). احیاء: گوشه قناعت.

۲. معلوم نیست، چرا دو فعل به یک معنی آورده، چه هزیمت داد، و منهزم گردانید، هر دو به یک معنی است و در صفحه ۳۷۸ نیز عیناً همین جمله را آورده است!

و قلعه ارک و دیگر قلعه‌ها مواضع سجستان را بدو تفویض داشت. چون بدین سخن یک سال بگذشت، ملک معظم نصیرالحق والدین از سپردن مملکت به شاه معظم رکن‌الدین محمود پشیمان شد، و شبی غوغاء شهر را جمع کرد و به درارک آمد و محاربت آغاز نهاد و تمامت مردم شهر با او جمع شدند و ده روز جنگ کردند و قرب دو بیست مرد کشته و خسته شدند، بعد از آن شاه معظم رکن‌الدین محمود کسان [نزدیک] پدر فرستاد، و گفت مرا به ایراد^۱ خود طلب داشتی، و مُلک به من ارزانی فرمودی، امروز چون پشیمان گشته‌ای، راه باز ده تا من به ولایت خود روم. همچنین کردند، و شاه معظم رکن‌الدین محمود قوم و اتباع خود برگرفت و بیرون آمد، و به ولایت نیه شد، و آنجا بود تا وقت ادراک غله نزدیک آمد و از آنجا به ولایت سیستان آمد و مردم زره بر وی جمع گشتند و به شهر رفتند و ملک معظم نصیرالحق والدین با ده هزار مرد از در شهرستان در طعام به حرب او بیرون آمد، و رویاروی^۲ شدند، و چون شاه معظم رکن‌الدین محمود از میان لشکر پدر را بدید تمامت لشکر خود را بگذاشت و یک سواره بر پدر حمله کرد، و در میان ده هزار مرد در شد، و پدر را از اسب بیفکند، و به شمشیر به سر او رفت، و پدر از او زنهار خواست، و آواز داد که: محمود مزین! شفقت پدر فرزندی در نهاد شاه معظم رکن‌الدین محمود اثر کرد دست از شمشیر بازداشت و ملک معظم نصیرالحق والدین را به گردن^۳ به شهر بردند و پیش بروزان که جنگ کرد^۴ مقرر کرده بودند که چون مصاف کنیم هر کدام که فیروز آیند مُلک از آن او باشد، چون شاه معظم رکن‌الدین محمود درین مصاف مظفر گشت و لشکر پدر را بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا بود، اکنون مُلک تسلیم باید کرد، ملک معظم نصیرالدین بدان سخن نرسید؛ لشکر پیرامون شهر فرا گرفت و به دره‌ها

۱. کذا؟ ص: اراده.

۲. رویاروی - همانست که امروز رو برو گویند، و در کلمات قدما برین وجه وارد شده همچون شعر حکیم
حنظله که گوید

یا بزرگی و عز و دولت و جاه یا که مرد است و مرگ رویاروی

رویاروی هم آمده است، و این در صورتیست که یک طرف عظیم و طرفی دیگر حقیر باشد و جنبش از یک طرف بود مانند اینکه: «چون روباه شیر را رویاروی آمد»، و ازین است که برخی قافیه شعر حنظله را رویاروی با باء مروده خوانده‌اند و چنین روایت کرده‌اند: یا چو مردانت مرگ رویاروی.

۳. احیا ورق آ ۴۱: پدر را به محفه نشانده محفه را به گردن گرفت و به شهر برد.

۴. کذا... و: و پیش تر از آن که جنگ کرده باشند. احیاء: و پیش از جنگ مقرر شده بود.

شارستان جنگ آغاز کردند، و هر روز بدو وقت حرب بود؛ و این در بندان مدت هشت ماه بماند، و قرب پانصد مرد فرو شد^۱ و تمامت غلات تلف گشت، و آنعام تاراج شد؛ بعد از آن ایّمه و مشایخ در میان آمدند، و قرار دادند که هیرمند در میان باشد - از این سو از حساب ملک معظم ملک نصیرالحق والدین باشد، و از آن سو [از حساب] شاه رکن الدین محمود. بدین عهد بازگشتند.

و شاه رکن الدین محمود به نیه بازگشت و در نواحی زره کسان و متعلقان خود را بگذاشت. دیگر باره ملک معظم ملک نصیرالحق والدین عهدهاء کرده همه خلاف کرد، و متعلقان و کسان خدام شاه معظم رکن الدین محمود را از ولایت معزول کرد، و در عقب او در نیه روانه کرد؛ شاه رکن الدین محمود بار دیگر به سیستان آمد و به طرف اوق و پیش زره بسیاری خرابی رفت، و بازرگانان اطراف منقطع گشتند، و باز به نیه شد؛ تا بعد از آن ملک معظم نصیرالحق والدین به جوار رحمت حق پیوست و در آن وقت شاه معظم شاه محمود در شکارگاه از اسب خطا شده بود و پای او شکسته، بدان سبب در سیستان نمی توانست آمدن در شهر یکی از برادران او شاه معظم شاه نصرالدین بود، بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث شده است اکنون شهر را نگاه باید داشت؛ چون یک سال بگذشت و پای شاه رکن الدین محمود نیکو شد، تمام اکابر و بزرگان ولایت زره به نزدیک او رفتند، و گفتند که البته به سیستان می باید رفت - و هنوز پای او قوت رکاب نداشت - او را به محقه به سیستان آوردند، و شاه معظم نصرالدین در شهر مستقیم گشته بود، و مردم را با خود متفق کرده، و خزاین پدر بدیشان مصروف گردانیده، و چون شاه معظم رکن الدین محمود بیامد تمامت مردم مواضع سیستان همه پیش او آمدند، الا که شهر بماند؛ به در شهر رفتند و حرب آغاز نهادند، و این مجادلت میان ایشان مدت دو ماه بکشید و بسیاری مردم هلاک شد، تا آخر به صلح قرار دادند، و دیگر باره ایّمه و مشایخ و بزرگان در میان آمدند، و همچنان که در عهد پدر مقرر گشته بود مقرر داشتند که هیرمند در میان باشد. برین قرار مدت هشت سال بگذشت و این ساعت همچنین مقرر می دارند، و فرزندان با هم مواصلت کردند، و به یک بار مقاومت و معاندت از میان برگرفتند، و با هم می گذرانند تا به آخر عمر. و بِاللّهِ التَّوْفِيقِ.

۱. فرو شدن یعنی نابود شدن - چنانکه فرو کردن به معنی نابود ساختن آمده است چنانکه فرخی گوید:
از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دو روی

تعليقات و مستدرکات

اگرچه تعليقات و تحقيقاتی که در اين کتاب بايستی بعمل آيد در هر صفحه به طريق حاشيه قيد گرديد و آنچه فوت آن موجب تأمل و اسباب سرگردانی خواننده بود به ترتيب در زير هر صفحه ای نوشته آمد. ليکن باز تحقيقات ديگری لازم بود که در بعضی لغات و اصطلاحات کتاب به عمل بياید و همچنين آنجا که نقصانی در تاريخ يا اختلاف فاحشی در وقایع به نظر می رسد پس از مطابقه با سایر تواریخ وانمود گردد، و نظر به آنکه شرح اين معانی در پایان هر صفحه موجب اطناب و باعث زحمت خوانندگان می شد و حواشی غالباً بر متن پیشی می گرفت، ناگزير تا جایی که از دانستن آن گزيری نبود و از فوت آن مطلبی و معنایی يا لغتی از متن نامفهوم و ناتمام می ماند در حاشيه قيد شد و آن قسمت که از فوت آن نقصانی متوجه کتاب نمی گردد علیحده يادداشت شده و در زير هر یک از حواشی با علامت (رک: تعليقات) خواننده را به مستدرکات مذکور حواله نموديم، و قرار داديم که بعد از اتمام کتاب تعليقات مزبور را با اشاره به صفحات مربوطه در یک جا به طبع برسانيم. پس از ختم کتاب دیده شد که اين يادداشت ها متجاوز از صد صفحه است. و با عجله ای که وزارت جليله معارف و ناشر کتاب در انتشار آن داشتند و نیز با مراعات حجم کتاب فعلاً از درج آن قسمت صرف نظر شد و امیدوار است بزودی با تحقيقات زيادتری به شکل کتابی مستقل برای تکميل بهره خوانندگان عزيز اين کتاب بی مانند به حيله طبع و نشر آراسته گردد تا زحمات چندساله حقير به هدر نرفته و اين نامه کهن سال به حد اعلاي کمال و آراستگی مطلوب خود برسد.

در خاتمه به خوانندگان گرامی این کتاب اطمینان می‌دهد که یادداشت‌های مذکور در فوق به هیچوجه مربوط به حواشی و تعلیقات متصل و لاینفک این کتاب نیست و نه چنان است که مطالعه کننده از دانستن آنها ناگزیر باشد؛ بلکه نوعی از تفنن و تفریح ادبی و تاریخی و لغوی است، و نیز بخشی از آن تکمیل قسمت‌هایی است از تاریخ یعقوب و عمرو که ازین کتاب فوت شده و ما از کتب دیگر به دست آورده‌ایم. - در این صورت یقین داریم که عذر ما را پذیرفته و از تأخیر انتشار آن بر ما خورده نخواهند گرفت.

م. بهار

واژگان و ترکیبات

آ

احتراق سوختن، سوخته شدن
 احتمال تحمل کردن
 احداث مصائب، حوادث ناگوار
 احصاء شماردن، شمارش کردن، حساب
 از آنچه از آن رو، به آن علت
 اس بنیاد، شالوده، اساس
 استخراج گرفتن و وصول مالیات
 استعانت یاری خواستن
 استمالت کردن دلجویی کردن
 استوار معتمد، مورد اعتماد

اسد ۱- شیر. ۲- از صورت‌های فلکی و
 پنجمین برج از بروج دوازدهگانه منطقه البروج
 که خورشید در حرکت ظاهری خود مرداد ماه
 در این برج دیده می‌شود
 أشجار ج شجر؛ درختان
 اصحاب فیل منظور یاران ابرهه است که قصد
 ویران کردن کعبه را داشتند
 أصنام ج صنم؛ بت‌ها
 اعتصام چنگ زدن
 اعلام ج عَلم؛ درفش‌ها، رایت‌ها
 افتتال فریفتن، ریا کردن
 افزونی اضافه، مازاد
 أقون قوج، گوسفند شاخ‌دار
 اقضاء دور، دورترین

آب آبرو، رونق
 آباد کردن مهیا کردن، آباد کردن
 آدینه جمعه
 آرام دادن آرام کردن، شورش را خواباندن
 آس کردن نرم کردن، آرد کردن
 آلاف ج آلف؛ هزاران
 آمدن برآمدن، مقابله کردن

ا

ابتداء گرفتن آغاز کردن
 إبریق معرب آبریز؛ کوزه، ظرف سفالی
 لوله‌دار
 ابناء سبیل ج ابن سبیل، در راه مانده
 ابناء نعم بزرگ‌زادگان، اشراف
 الررد، ردپا، جای پا
 اجری راندن مقرری تعیین کردن
 اجلا بزرگان
 اجل رسیدن فرا رسیدن زمان مرگ
 احبار ج حیبر. پیشوایان روحانی یهود
 احتراس خود را حفظ کردن

بُختی بُختی؛ شتر دو کوهانه قوی
 بُخرد خردمند، اندیشمند
 بخشش کردن تقسیم کردن، بخش کردن
 بخور هر ماده سمعی که در آتش بریزند و بوی
 خوش دهد
 بدر ماه کامل
 بدوود کردن خدا حافظی کردن
 بدره همیان، کیسه زر
 بدست و جَب
 بدو شروع، ابتداء
 بدیع تازه، نو، شگفت
 برآمدن بر کسی توانایی مقابله با آن کس را
 داشتن
 برابرافتادن روبرو شدن
 برابراگشتن روبرو شدن، رو در رو قرار گرفتن
 بو بغل، پهلو
 بُرد نوعی پارچه کتانی راه راه
 بو زدن هجوم بردن، یورش بردن
 بوطاق نهادن (چیزی) کنار گذاشتن آن چیز
 بو نشستن سوار شدن
 بو نشسته سوار، سوارکار
 بساک بساک؛ تاجی از گل که پادشاهان و
 بزرگان در جشن ها بر سر می گذاشتند
 بستیده گرفته، دریافت شده
 بشوه ۱- پوست. ۲- روی، چهره
 بخی کردن سرکشی کردن، نافرمانی کردن
 بند بر نهادن به بند کشیدن، اسیر کردن
 بند نهادن ترک بندگی و اطاعت کردن
 بنه بار، اثاث، اسباب
 بودنی سرنوشت، تقدیر
 بول شاش، ادرار
 بهاء نور، روشنائی
 به دست کردن به دست آوردن
 بهرام سیاره مریخ، خدای جنگ آوری
 به زینهار آمدن پناه آوردن، کمک خواستن

اقطاع بخشیدن ملک از طرف سلطان یا
 خلیفه به کسی تا از درآمد آن امرار معاش کند
 انجا پناه بردن
 آف هزار (عدد)
 آلم رنج، اندوه
 الوان گونه گون
 اماس گرفتن ورم کردن
 امرانات مبالغه ها
 امیر شرط فرمانده نظمی
 انبان کیسه، کیسه بزرگ
 اندایش اندودن، آغشته کردن
 اندر وقت فوراً
 انساب ج نسب، خویشاوندی ها
 انس مردم، بشر
 آنکود صمغ، صمغی تلخ و بد بو که از درخت
 انگدان گرفته شود
 انگیزش تحریک
 اوانی ج آئیه؛ ظرف ها
 اهل تهلیل مسلمان
 ایدر اینجا
 ایستائیدن گماشتن
 ایمان ج یمین؛ سوگندها، قسم ها

ب

بار دادن رخصت دیدار دادن
 بارود ۱- سرد، خنک. ۲- بی مزه، بی معنی
 بار گرفتن حامله شدن
 باره بارو، دیوار قلعه
 بازار نهادن شهرت دادن، مشهور کردن
 باز کردن بریدن، جدا کردن
 بان ماده معطری که از درختی به همین نام
 می گیرند
 باس قوت، شدت
 بیخ بیخ خوشا، آفرین

تابعین کسانی که صحابه پیامبر (ص) را دیده
باشد
تا تک، یک عدد
تاختن تازاندن، رماندن، دور کردن
تارک فرق سر
تافته گشتن خشمگین شدن
تائف دوست شدن، الفت یافتن
تانی درنگ
تبجیل بزرگ شمردن، گرامی داشتن
تبدیو بیهوده خرج کردن
تبرا کردن دوری جستن
تخت تخته؛ واحدی برای شمارش جامه و

پارچه

تخم نژاد

تو تازه

توفیه آسایش داشتن، رفاه

توکی نوعی اسب

توئجین ماده ایست شیرین که از گیاه خار شتر
به دست می آید، مسهل است و برای درد
سینه و سرفه مفید است

تو نیک، عالی

ترویه روز هشتم از ماه ذیحجه که حج آغاز
می شود و حجاج از مکه به مدینه می روند

تسبیح نیایش کردن

تسنیم نام چشمه ای در بهشت

تسویه برابر کردن، برابر هم قرار گرفتن صفوف

تشیع بدرقه کردن

تضوع زاری کردن، فروتنی کردن

تطویل طولانی کردن

تقرّف کردن شناسایی کردن

تعریض کنایه زدن، سخنی را به کنایه گفتن

تعزیت کردن تسلی دادن، تسلیت گفتن

تفرقه کردن توزیع کردن، تقسیم کردن

تفویض کردن واگذار کردن

تقدیو کردن سرنوشت مقرر کردن

به سر شدن سرانجام یافتن
بیرون آمدن ظهور کردن
بیرون آمدن عصیان کردن، نافرمانی کردن
بیرون کردن بریدن، جدا کردن
بیرون گذاشتن آزاد کردن
بیرونی غلامان غیرسرایبی، غلامانی که به
اندرونی کاری نداشتند
بیستگانی جیره سپاهیان
بیضا سفید
بیعت عهد و پیمان، پیمان با خلیفه
بی تکرش بی ملاحظه
بوس سختی، شدت

پ

پادشاهی مملکت، کشور

پارگین ۱- منجلاّب، گودالی که در آن آب های

کثیف جمع می شود. ۲- خندق

پالانی اسب پالانی، اسب باربری

پالهنک کمند یا ریسمانی که با آن انسان یا
حیوانی را ببندند و دنبال خود بکشند

پایان پائین، فرود

پایزه پایزه؛ دستخط و منشور پادشاهان

پدیره استقبال، پیشواز

پژند نوعی سبزی صحرائی

پس نشستن عقب نشینی کردن

پشت خویش گرفتن عقب نشینی کردن

پشردن بشردن؛ فشردن، در تنگنا قرار دادن

پسلاس جامه پشمی خشن که درویشان

می پوشیدند

پیوسته کردن منسوب کردن، وابسته کردن

ت

تابعه جن و پری همزاد انسان

تقصیر کردن کوتاهی کردن

تلبیه کردن لبیک گفتن، اجابت کردن

تلفّف مهربانی کردن

تمشّیت به راه انداختن، روان ساختن

تنوّه تفریح، گردش

تویّت سرپرستی، عهده داری

تهلیل لاله الا الله گفتن

ث

ثغر سرحد، مرز

ثقل اسباب و اثاثیه سنگین

ثور ۱- گاو. ۲- از صورت های فلکی و دومین

برج از بروج دوازدهگانه منطقه البروج که

خورشید در حرکت ظاهری خود، اردیبهشت

ماه در این برج دیده می شود

ج

جابر ستمگر

جائلیق پیشوای روحانی ترسایان

جادو جادوگر، ساحر

جانب پهلو، نزدیک

جبایت گرفتن باج و خراج

جبر کردن و ادا کردن

جبّلت طبیعت، سرشت

جُبه ردا، جامه بلند

جبین پیشانی

جَدّ نیا، پدر بزرگ

جزع سنگی سیاه با خال های سفید و زرد و

سرخ

جزیه خراج، مالیات که در قدیم اهل کتاب به

مسلمانان می دادند

جعد زلف، موی تاب داده

جلاء وطن کوچ کردن، دور بودن از خان و مان

جلدی چابکی

جمازه تندرو، شتر تندرو، پیک تندرو

جنازه تخت، تابوت

جنّ پری، موجودات نادیدنی

جنّیبت اسب یدک

جنّی واحد جنّ

جود بخشش، کرم

جوذا دوپیکر؛ از صورت های فلکی و سومین

برج از برج های دوازدهگانه که خورشید در

حرکت ظاهری خود، خرداد ماه در آن قرار

می گیرد

جوف درون، داخل چیزی

چ

چخیدن ستیزه کردن

چرخ باد هر چرخشی که با باد کار کند

چشم داشتن انتظار داشتن، توقع داشتن

چشم داشتن توقع داشتن

چشم دیدی ریا، تظاهر

چشم زخم آسیبی که از چشم بد به کسی رسد

چشم زدگی از چشم بد آسیب دیدن، چشم

خوردن

چوبه واحدی برای شمارش تیر

ح

حاجب پرده دار، دریان، غلام مخصوص

حاجبی پرده داری، دریانی

حاقن کسی که ادرارش زیاد شده و تنگش

گرفته باشد

حَبْل ریسمان

حَبْل ریسمان

حُجّاب پرده داران، دریانان

حُجّام حجامت کننده، خون گیر

حجّت بر گرفتن اتمام حجّت کردن

حجره غرفه، اطاق

خداخان سختی‌ها، بلاها

حرب جنگ، نبرد

حربی جنگجو

خرس داشتن نگهبانی، حفاظت

خرسیان نگهبانان

خزم جای اهل و عیال مرد

خزم گرداگرد کعبه

خزمیان زن و فرزندان، اهل و عیال

خزمین مکه و مدینه

حروب ج حرب؛ جنگ‌ها

حویو ابریشم

خسر بیگار، سپاهی داوطلب

خسر لشکر، سپاه

حصار بستن قلعه و دژ فتح کردن

حصار قلعه، دژ

حصار گرفتن در قلعه شدن، سنگر گرفتن

حصن قلعه، دژ

حصین محکم، استوار

حفاظ شرم، حیا

حکمت داورى، داورى کردن

خلای ج حلوا

چل کردن حلال کردن

خلل ج حله؛ جامه، لباس نو

چلم بردبارى، شکیبایی

خله جامه نو

خلی زیور، زینت

حلیف فراش بستری

حمرا سرخ رنگ

حملان ستور باربر، بار کالا و متاع

حمل بار، مالی که به خزانه می‌فرستادند

حمل بره؛ از صورت‌های فلکی و اولین برج از

بروج دوازدهگانه منطقه البروج که خورشید در

حرکت ظاهری خود فروردین ماه در این برج

دیده می‌شود

حَمیت غیرت، مروّت

حواجر حافر؛ شم، شم چهارپایان

حوانیت ج حانوت؛ دکان، مغازه

خ

خاتم انگشتی، مهر

خاتم پایان، عاقبت

خارجی منسوب به خوارج، کسی که بر خلیفه

وقت عصیان کند

خازن الجنان خزانه‌دار بهشت

خاص برگزیده، ویژه

خامل الذکر گمنام، کسی که سرشناس نیست

خَبط خطا، لغزش

خُجاره یا خَجاره کم، اندک

خُدّام خدمتکاران

خداوندان نعمت ثروتمندان

خداوند صاحب، دارنده

خُراج آگاه، به حساب و کتاب امور مالی

خُرشید خورشید

خروج کردن سرکشی کردن، عصیان کردن

خسته زخمی

خسته کردن زخمی کردن

خَصی خواجه

خضاب کردن رنگ کردن موی سر و صورت

خط بستن نوشته گرفتن، امضاء گرفتن

خطبه کردن ندا در دادن، اعلام کردن

خط دادن تعهد دادن، امضاء دادن

خطر ارزش

خفتان زره، لباس جنگی

خلاف آوردن مخالفت کردن

خلاف پیدا کردن دشمنی و مخالفت را آشکار

کردن

خلعت هدیه

دهقان معرب دهگان؛ ۱- صاحب ملک،
رئیس ده. ۲- ایرانی، رجوع به حاشیه ۵ ص
۵۰
دیبا پارچه ابریشمی رنگین
دیدار دیدن، ملاقات
دیگر بقیه، باقی
دیگر گشتن تغییر کردن، دگرگون شدن
دیوان خراج دفتر مالیات
دیوان راندن
دیوان عرض دفتری که اسامی لشکریان را در
آن می نوشتند
دیوان عرض دفتری که در آن اسامی سپاهیان
نوشته می شد
دیوان نهادن دفتر محاسبات برقرار کردن

ذ

ذات البین دوجانبه، خوبی یا بدی که بین دو
شخص یا دو گروه وجود داشته باشد
ذبیحت کردن بریدن سر حیوان حلال گوشت
ذنب دم، دنبال

ر

راجع بازگردنده، رجوع کننده
راست درست، عیناً
راست گشتن انجام شدن، به انجام رسیدن
راویه مشک یا دلو بزرگ آبکشی
رأس سر
رَبَض حصار دور شهر و خانه های اطراف آن
رَبَقَه حلقه طناب، گره ریسمان
رجیم سنگسار شده، رانده شده
رحله کوچ، سفر
رَزَانَت وقار، گرانیگی
رزان چ رز؛ درخت انگور

خَف جانشین، کسی که از پس کس دیگری
می آید
خوارج فرقه ای از مسلمانان که پس از جنگ
صفین از بیعت امام علی (ع) خارج شدند و
به جنگ با آن حضرت پرداختند
خوان سالار آشپز، سرآشپز
خوان سفره
خونی قاتل، قتل
خوید خید؛ گیاه تازه
خیلان سواران

د

دارالاماره قصر، مقر حکومت
دانستن توانستن
دانستن شناختن
دخل برخاستن تُهی شدن خزانه
دخل شدن کسب شدن، به دست آمدن
در بندان کردن در حصار شدن، پناه گرفتن
دَزَع زره
دَرَفشان درخشان
دَر مروارید درشت
در میان آمدن میانجی شدن، واسطه شدن
درتگ کردن صبر کردن
دَرَه مروارید درشت
دست اندر نهادن دست به یکی کردن، متحد
شدن
دست برداشتن دست برداشتن، ترک کردن
دست کردن اشاره کردن
دستوری رخصت، اجازه
دمامه زشت رویی، زشتی
دواهی چ داهیه؛ کار سخت، بلا
دون غیر، سوا، جز
دَویت ممال دوات؛ ظرف مرکب
دها زیرکی، هوشمندی

زهره ناهید؛ دومین سیاره از سیارات منظومه
شمسی از لحاظ دوری از خورشید
زینهار امان، پناه

س

ساجد سجده کننده
ساحر جادوگر
ساخته آماده
ساخته آماده
ساخته سازگار، هماهنگ
ساکن شدن نک ساکن گشتن
ساکن گشتن آرام شدن، آرامش یافتن
سامه پناه، پناهگاه
ساو ۱- ریزه زر، سوده زر. ۲- زر خالص
سباع حیوانات درنده
سبیل راه، طریق
سپر کرم سپری که از پوست کرگدن درست
می‌کردند

سجزی سگری؛ اهل سیستان
سخره ج ساحر
سخی جوانمرد، بخشنده
سدنه ج سادن، حاجب، خادم کعبه
سراج چراغ
سرو تافتن سرکشی کردن
سرخویش گرفتن دنبال کار خود رفتن
سرطان خرچنگ؛ از صورت فلکی و
چهارمین برج از دوازده برج منطقه البروج که
خورشید در حرکت ظاهری خود تیر ماه در
این برج دیده می‌شود
سرور شادی، نشاط
سزو شاخ
سویکی داشتن متحد بودن
سویکی کردن متحد شدن
سنگان ج ساکن

وسائل ج رساله؛ نامه، مکتوب
وسایق ج رستاق؛ معرف روستا
وشل ج رسول؛ فرستادگان
وسول فرستاده
رضوان فرشته نگهبان بهشت
رطل واحدی برای وزن برابر با ۸۴ مثقال
زعب ترس، وحشت
زغم علی‌رغم؛ برخلاف، برخلاف میل
زفق نرمی، مهربان
زفة رحمت، مهربانی
زفک رمه، گله
زنودج رند؛ طرار، حيله گر
روزگار کردن صبر کردن
روسپی روسپی؛ زن بدکاره
روی گرفتن روی کردن، توجه کردن
رهی بنده، چاکر

ز

زالا خوردنی، طعام
زال پیر، فرتوت
زیب کشمش، انگور خشک شده
زجر کردن منع کردن، بازداشتن
زحل ششمین سیاره از سیارات منظومه
شمسی از لحاظ دوری از خورشید
زر زده زر خالص
زرق خریدن فریب خوردن
زفت خسیس، بخیل
زفرین حلقه آهنی روی در که زنجیر را در آن
می‌انداختند
زمان کردن فرصت دادن، وقت دادن
زمان کردن وقت صرف کردن
زنده پیل پیل بزرگ
زن کردن زن گرفتن
زهار خواستن امان خواستن

سکزی سیستانی، اهل سیستان
 سکونت آرامش، نرمی
 سَلَب جامه، لباس
 سَلَخ روز آخر ماه قمری
 سلسله زنجیر
 سلطان راندن خشمگین شدن
 سلیح سلاح
 سمع و طامت حرف شنوی و فرمانبرداری
 سنت کردن ختنه کردن
 سَنَت نماز نافله که اهل سنت دو رکعت پیش
 از ظهر و دو رکعت بعد از آن می خوانند
 سواد سیاهی شهر و آبادی که از دور دیده
 می شود

سوایم گله گاو، گوسفند، شتر
 شور دیوار گرداگرد شهر
 شوط تازیانه

سهیل ستاره آلفا از صورت فلکی کشتی
 (سفینه) که در نیمکره جنوبی آسمان قرار
 دارد، بعد از تیشتر (شعرای یمانی) دومین
 ستاره پر نور آسمان است در شب های
 زمستان در جنوبی ترین نواحی ایران دیده
 می شود

سیاق اسلوب، روش
 سید سرور، رئیس
 سیتوج سیرت؛ خُلق، خو، روش
 سیف شمشیر

ش

شتا زمستان
 شجرة الیمن درخت توت
 شجعان دلیران
 شدن رفتن
 شدیدالباس بسیار خشمگین، بسیار سخت گیر
 شراع بادبان

شرطی مأمور حکومتی
 شعار نشان و علامت در جنگ یا سفر
 شغل راندن حکومت کردن
 شغل گرفتاری، دردسر
 شفقت مهربانی
 شُکوه ترس، بیم
 شکوهیدن ترسیدن
 شماره حساب رسی و جمع بستن مالیات
 شوریده شدن آشفته شدن، آشوب شدن
 شیو مست فربه، چاق، بره ای که شیر فراوان
 خورده باشد
 شیعت پیرو

ص

صاحب الجیش فرمانده لشکر
 صاحب شُوط رئیس نظمیّه
 صاحب قِوان نیک بخت، خوش اقبال
 صاحب مظالم مقامات قضایی و دادرسی
 صاحب یار، همدم
 صافی شدن بی خلل شدن استوار شدن
 صامتی صامت؛ زر و سیم
 صباحت زیبایی، خوبرویی
 صباوت کودکی، طفولیت
 صحابه یاران پیامبر، کسانی که در خدمت
 پیامبر بودند
 صحبت همراهی، ملازمت
 صرف کردن عزل کردن
 صعب سخت، دشوار
 صفدر صف شکن، دلیر
 صفوت پاکیزه و برگزیده
 ضُقع ناحیه، کرانه
 صلّت صله؛ انعام، جایزه
 سنادید ج سندید؛ مهتر، بزرگ، دلاور
 صنعت ساخته شده، مصنوع

صنم بُت

صوف پشم، پشم گوسفند

صیف تابستان

ض

ضمان کردن تعهد دادن

ضیاع ملک، زمین زراعتی

ط

طَبَاح آشپز

طَوَّه زلف

طعام ساختن غذا درست کردن

طعنه بانیزه زدن

طواحین ج طاحونه، آسیاب‌ها

طواف دور چیزی گشتن، دور خانه خدا گشتن

طوبی خوشا، آفرین

طوع اطاعت کردن، فرمان بردن

طهارت کردن شستشو کردن

طیب خوشبو، خوشبو شدن

طیور پرندگان

ظ

ظریف نکته‌دان، خوش سخن

ظفر پیروزی

ظن شدن شک کردن، گمان شدن

ع

عارض لشکر نویس، کسی که اسامی لشکریان

را می‌نوشت

عاصی شدن عصیان کردن، نافرمانی کردن

عامل کارگزار

عجم ۱. غیر عرب، ۲. ایرانی

عُدَّت ۱. استعداد، آمادگی، ۲. ساز و برگ

جنگ

عِدَّت جماعت، گروه

عِدَّت جماعت، گروه

عَدْن بهشت جاوید

عُدوان دشمنی کردن، ستم کردن

عَدیل نظیر، مانند، همراه

عَدیم المثل بی مانند

عرض کردن به نمایش گذاشتن، سان دیدن

عِزَّ سربلندی، ارجمندی

عصابه دستار، سرپند

عُطَّارِد تیر؛ معروف به دبیر فلک، نزدیک‌ترین

سیاره به خورشید

عَطِیَّت بخشش، انعام

عقرب کُودم؛ از صورت‌های فلکی جنوبی به

شکل عقرب و هشتمین برج از دوازده برج

منطقه البروج که خورشید در حرکت ظاهری

خود آبان ماه در این برج دیده می‌شود

عُتَّازَه عصا

علامت عَلَم، رایت، درفش

عَلَّت بیماری

عماری کجاوه، محمل

عماری کجاوه، محمل

عمل ۱. حکومت، فرمانروایی، ۲. حکم،

فرمان

عمل شغل

عمودگُرز

عود درختی است که چوب آن قهوه‌ای و

خوشبو می‌باشد

عون کمک، یاری

غ

غازی جنگجو

غالبه دارویی خوشبو مرکب از مشک و عنبر
 غایط مدفوع
 غبن زیان، زیان در معامله
 غدیر کردن خیانت کردن
 غمزه ۱- نیکو شدن؛ زیبا شدن ۲- ماه نو، اول
 هر چیزی
 غزات نک، غزا
 غزاجنگ با دشمنان دین
 غزوجنگ مذهبی
 غمزان آموزش، آموزدن
 غلس تاریکی آخر شب
 غلظ ستبری

غُل گردن بندی از آهن و زنجیر که برگردن یا
 دست و پای اسیران می‌بندند
 غوغاه از دحام، مردم بسیار، مردم آشوب طلب
 غیرت رشک، حسد

ف

فارس اسب سوار، جنگجو
 فانید پانید؛ ۱- قند سفید ۲- نوعی حلوا
 فصل جنس نر از هر حیوان
 فرا پیشوندی است که بر سر کلمه می‌آید و
 معنای، سوی، طرف، پیش، نزد می‌دهد
 فراست زیرکی، تیزهوشی
 فراگردن پیش بردن، نزدیک بردن
 فراویض ج فریضه، امور شرعی که انجام آن
 واجب است
 فردوس بهشت
 فَر شوکت، جاه
 فرض واجب
 فَرَضه جایی در کنار دریا که از آنجا سوار
 کشتی شوند
 فَرقان قران
 فرقدان دو برادران؛ دو ستاره نزدیک به هم در

صورت فلکی خرس کوچک
 فرمان سماوی کلام خداوند، تقدیر
 فرمان کردن اطاعت کردن
 فرمان یافتن مردن
 فرو نهادن بر قرار کردن، ایجاد کردن
 فریقین دو گروه، دو فرقه، شیعه و سنی
 فریه نفرین، لعنت
 فرودن رشد کردن
 فصیح خوش سخن، شیوا
 فصل دیوار کوتاه درون قلعه
 فوج گروه، دسته

ق

قاطع قطع کننده
 قبض کردن گرفتن
 قبضه یک مشت، یک مشت از چیزی
 قُبّه گنبد
 قدمان
 قدهه پیشوا، مقتدا
 قزاقان خویشاوندان نزدیک، اهل حرم
 قزپوس قزپوس؛ برآمدگی جلو و عقب زین
 قسام بخش کننده، بهره دهنده
 قصبه دهستان، آبادی بزرگ که از چند آبادی و
 دهکده تشکیل شده باشد
 قصر نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواندن در
 سفر
 قضیب تازیانه
 قلان و قبقور نک، توضیح حاشیه ۴ صفحه
 ۲۴۷
 قمع سرکوب کردن
 قوادج قائد، پیشوایان، رهبران
 قوت کردن نیرو دادن، حمایت کردن
 قهر کردن مغلوب کردن
 قهنندز معرّب کهن دز؛ قلعه کهن، دژ کهن

است

ک

ک

کابین مهر، مهریه
 کار نادیده بی تجربه، ناآزموده
 کاری کارآمد، توانا
 کافر نعمتی ناسپاسی، نمک شناسی
 کانا بله، احمق
 کاهنه مؤنث کاهن؛ غیب گو
 کباش ج کبش
 کبند میان، میانه هر چیزی
 کبش قوچ، گوسفند شاخ دار
 کتاب دبیران، منشیان
 کده عمارت، قلعه
 کردن ساختن، بنا کردن
 کز و فو شکوه، دبدبه، حشمت
 کوه ناپسند داشتن
 کوزه دفعه، مرتبه، بار
 کس در میان کردن میانجی کردن، واسطه گرفتن
 کنار گرفتن در آغوش گرفتن
 کنده خندق
 کنده کردن خندق درست کردن
 کثیبت کینه؛ لقب
 کوتوال نگهبان قلعه
 کوزرت کوزره؛ بخش، دهستان، شهر کوچک
 کوزر خاکریز، سنگر
 کوشک قصر، کاخ
 کوشه کوشک، قصر
 کوشیدن مقابله کردن، ستیز کردن
 کوکب ستاره
 کهان ج کاهن، ۱- غیب گو، ۲- روحانیان
 مصر قدیم
 تهل مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد
 کیوان سیاره زحل که در طالع بینی نحس

کاریز کاریز؛ قنات، کانال آب در زیر زمین
 کاووز گیاهی است شبیه جو که دانه‌هایی تلخ
 و خاکستری رنگ از نوع ارزن میدهد
 کبرکان ج کبر؛ زرتشتی
 کبری زرتشتی
 کمدارن طی کردن
 کمداشتن رها کردن
 کژم ۱- اندوه، غم. ۲- زخم، جراحت
 کویز کردن گریختن، فرار کردن
 کویوه گردنه کوه
 کمشادن بند باز کردن، آزاد کردن
 کمشتن رو گردانیدن، روی گردان شدن
 کمشودن فتح کردن، تسخیر کردن
 کموشت گوش؛ گفتار، گویش
 کوی زدن چوگان بازی کردن

ل

لباده بارانی، لباس بلند و گشاد
 لقره ۱- پاره، پاره. ۲- رانده و دور کرده شده
 لت ۱- ضربه، سیلی. ۲- گرد
 لعین لعنت شده
 لوا پرچم، علم
 لواطه لواط، جماع کردن مرد با پسر
 لون گونه، نوع
 لؤلؤ مروارید

م

ماهی محوکننده
 ماهی به باور قدما، زمین بر شاخ گاوی قرار

مستخرج بیرون آورنده، در اینجا به معنای زندانبان	داشت و آن گاو هم بر پشت ماهی در دریا، زیر ماهی، قعر زمین
مستظهر پشت گرم، دل گرم	مُبَشِّر بشارت دهنده
مستقیم شدن استوار شدن، سامان یافتن	مبعث مکان یا زمان بعثت
مستوخش وحشت کرده، وحشت زده	متعلقان زن و فرزند، آنچه که به شخص تعلق دارد
مستوی برابر، یکسان	متغلب غلبه کننده، چیره خونده
مُسَخَّر تسخیر شده	متفکر ناشناس، کسی که ظاهر خود را به شکلی درآورد که شناخته نشود
مسما کردن معین کردن	مجرد برهنه، عریان
مشتری پنجمین سیاره از سیارات منظومه شمسی از لحاظ دوری از خورشید	محابا ملاحظه، رعایت
مصاحب همراه	محاربه جنگ
مصالحه با یکدیگر صلح کردن	محروسه حراست شده، حفظ شده
مصَلّی جای مخصوص نماز خواندن	مِحَنَه هودج، تخت روان که با آن مریض یا مسافر را حمل می کردند
مَطَر باران	محيط اقیانوس
مطر ۱- عَلم، درفش. ۲- نیزه کوتاه	مخالطت با هم آمیزش و معاشرت داشتن
مَطَرِي تازه کننده	مخدوم خدمت کرده شده، آقا، سرور
مَطَهَرَة آفتابه، ابرق	مخدول سرافکننده
مظالم کردن دادرسی کردن	مُخ مغز، خالص هر چیزی
مظفر پیروز	مَدَاهِنَت دورویی کردن، فریب دادن
معادی دشمن، دشمنی کردن	مدینه شهر
معاهد هم پیمان، هم سوگند	مذموم نکوهیده
مُعْجَب خودبین، خودپستند	مرتب
معزول کردن از کار برکنار کردن	مرتد از دین برگشته
معصوم پاک، بی گناه	مرتفع گران بها
معَلل علت دار، آنچه که باعث و علت دارد	مرصع جواهرنشان
مُعَوَّد خو گرفته، عادت کرده	مَرَكَب اسب، هر آنچه که بر آن سوار شوند
معین مددکننده، کمک کننده	مرگی مرگ و میر، مردن
مغازی بیان اوصاف جنگجویان	مربخ چهارمین سیاره از سیارات منظومه شمسی از لحاظ دوری از خورشید
مغفر کلاهخود	مَرَّاح شوخ، بذله گو
مُغَلَّظه سخت، شدید	مَرَوَّر ساختگی، دروغی
مفاتیح ج مفتاح؛ کلید	مَسَاوِي بدی ها، کارهای زشت
مَفَازَه بیابان بی آب و علف، جای هلاک شدن	مستجاب اجابت شده، قبول شده
مفروز جدا کرده شده	
مفسد فسادکار، بدکار	

ه

هامون دشت
هانف سروش؛ آواز دهنده‌ای که صدایش
شنیده شود اما خودش دیده نشود
هزیمت رفتن، شکست خوردن و گریختن
هزیمتی شکست خورده
هفوات خطاها، لغزش‌ها
همایون مبارک، خجسته
همگنان همگی
هوام حشرات زهردار
هوا میل، هوس
هیبت شکوه، جلال

ی

یارستن توانایی داشتن
یارگی توانایی
یاوه گذاشتن رها کردن، بی سرپرست گذاشتن
یاوه یاوه؛ بیهوده، بی معنی
یسار سمت چپ
یسیر اندک
یله کردن رها کردن، وا گذاشتن
یمین سمت راست
یوز حیوانی درنده که در گذشته آن را برای
شکار تربیت می‌کردند

نعم آری، بله

نققات ج نفقه؛ هزینه، هزینه زندگی عیال و
فرزندان

نقور رمیدن، دور شدن

نماز بام نماز صبح

نماز پیشین نماز ظهر

نماز خفتن نماز شب

نماز دیگر نماز عصر

نواختن دلجویی کردن، محبت کردن

نواختن نک. نواختن

نهب تاراج، چپاول

نیکو هیات خوش ظاهر، آراسته

و

وافی ۱- وفا کننده. ۲- تمام و کمال

والی حاکم

والی شرط

وام آمدن بدهکار شدن

وجوه بزرگان قوم، لشخاص دارای جاه و مقام

وخل گل و لای، منجلاب

وحوش ج وحش؛ جانوران بیابانی

ودیعت کردن سپردن، به امانت دادن

وزع زهد، پرهیزگاری

وسمه لنگ کردن ابرو

وصیف غلام، پسر نابالغ

وظیفه مقرر، حقوق

وَعید وعده شرّ و بدی

وَفد رسول، پیک، هیئت اعزامی

وَفدها سفیران، فرستادگان

وَقعت حادثه، واقعه

وَد فرزند

وهلت و هله، اول، اول هر چیزی

وَهْن ضعف، سُستی

فهرست اعلام

- آل عمرو، ۳۲۹
 آل لیث، ۲۵۷
 آلمان هندی، ۲۵۲
 آل یعقوب، ۲۳، ۲۸۴
 آمنه، ۹۲، ۹۳، ۹۸
 آمویه، ۶۸، ۲۵۱
 آنغوزه، ۲۹۶
- آبتین، ۲۰۸
 آب دیوانه، ۳۵۴
 آدم، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۷، ۱۸۳، ۲۱۷، ۳۰۵
 آدم، ۱۷۹
 آذر، ۸۱
 آذربادجان، ۱۰۸
 آذربادگان، ۷۵
 آذربایجان، ۷۵، ۱۶۲، ۳۴۰
 آذرگشسب، ۷۵
 آذروهالمجوسی، ۱۶۱
 آزاد، ۱۰۶
 آزادخو، ۱۱۲
 آزادمرد، ۵۴
 آشجر، ۶۸
 آکار، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۸۳
 آل برامکه، ۲۶۲
 آل سامان، ۲۵۳، ۲۸۴
 آل سیمجور، ۲۸۳
 آل صفار، ۲۲، ۲۳
 آل صفار، ۲۴
 آل طاهر، ۱۸۵
 آل طاهر، ۲۲۲
 آل عباس، ۲۵۷
 آل علی علیه السلام، ۲۶۲
- ابالحارث، ۹۲
 اباسعیدالانصاری، ۲۲۰
 اباعبدالملک، ۱۵۴
 اباعوف بن عبدالرحمن ابن نریع، ۱۹۲
 اباقان، ۳۷۳
 ابالعباس، ۲۴۳
 ابانعامه، ۱۵۲
 ایر، ۷۰
 ابراهیم، ۸۱، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷
 ابراهیم القوسی، ۲۰۳، ۲۰۵
 ابراهیم بن ابی حفص، ۲۲۷
 ابراهیم بن اخضر، ۲۲۱
 ابراهیم بن الحضین، ۱۹۵، ۲۰۵
 ابراهیم بن الحضین، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
 ابراهیم بن الحضین القوسی، ۱۹۸
 ابراهیم بن الحضین القوسی، ۲۰۵
 ابراهیم بن العباس، ۱۵۶

- ابراهیم بن الیاس بن اسد، ۲۱۴، ۲۲۷
 ابراهیم بن بسام، ۶۲
 ابراهیم بن بشر بن فرقد، ۲۰۳
 ابراهیم بن جبرئیل، ۱۷۱
 ابراهیم بن حمید المرورودی، ۱۵۹
 ابراهیم بن خالد، ۲۰۲
 ابراهیم بن داود البمی، ۲۱۹
 ابراهیم بن سیماء، ۲۳۳
 ابراهیم بن عاصم العقیلی، ۱۴۶
 ابراهیم بن عاصم العقیلی، ۱۵۰
 ابراهیم بن علی، ۲۰۰
 ابراهیم بن مسلم، ۲۲۷
 ابراهیم بن ولید، ۱۵۱
 ابراهیم بن یحیی [بن] محمد، ۱۶۶
 ابراهیم بن یوسف العریف، ۲۸۲
 ابراهیم سرخ، ۳۱۰
 ابراهیم ولید عبدالملک، ۱۵۲
 ابراهیم ینال، ۳۴۰، ۳۴۱
 ابراهیم [بن] الولید، ۱۵۴
 ابر شهر، ۶۸
 ابرهه، ۳۲، ۹۰
 ابرهه الصباح، ۹۰
 ابله، ۱۰۷
 ابلیس، ۹۴
 ابن اثیر، ۴۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶
 ابن اثیر، ۲۲۲
 ابن اسفندیار، ۲۲۶
 ابن اشعث، ۶۲
 ابن الحفار، ۲۸۷
 ابن الکلبی، ۱۶۲
 ابن تومس، ۱۸۶
 ابن خرداد، ۲۲۹
 ابن خردادبه، ۵۶، ۶۶
 ابن خردادبه، ۶۷، ۲۴۳
 ابن خلکان، ۴۸، ۶۳
 ابن خلکان، ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۵۱
 ابن دهشتی، ۶۰
 ابن رسته، ۱۴۲
 ابن رسته، ۱۶۶
 ابن ضباره، ۱۵۱
 ابن عامر، ۱۱۳
 ابن عباس، ۹۷، ۱۰۰
 ابن عباس، ۹۸
 ابن فقیه، ۴۸، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۲۹، ۲۴۳
 ابن مقفع، ۱۲۴
 ابن مفرغ، ۱۳۶
 ابن هبیره، ۱۵۱
 ابن هبیره الفزاری، ۱۴۶
 ابن یامین، ۷۴
 ابو احمد، ۶۳
 ابو احمد الموفق، ۲۳۵
 ابو احمد بن احمد بن محمد خلف، ۳۲۲
 ابو احمد دیرانی، ۲۳۱
 ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی، ۱۹۲
 ابو اسحق الجاشنی، ۶۳
 ابو اسحق المعتصم بالله، ۱۹۵
 ابو الحرث احمد بن محمد الفریغونی، ۲۴۸
 ابو الحسن، ۶۳
 ابو الحسن الهاشمی، ۱۱۵
 ابو الحسن بن محمد بن احمد بن یحیی، ۶۳
 ابو الساج، ۲۳۲
 ابو السرایا، ۱۸۵
 ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، ۱۸۵
 ابو العباس، ۶۳
 ابو العباس، ۱۴۳
 ابو العباس، ۱۵۰
 ابو العباس الساج، ۱۵۶
 ابو العباس المعتضد بالله، ۲۴۷
 ابو العباس عبدالله المأمون، ۱۸۵
 ابو العباس مبرد، ۶۲
 ابو العباس محمد بن الفضل بن عباس الفازی، ۱۹۷
 ابو العباس مروزی، ۲۱۶
 ابو العباس معتضد، ۲۴۴
 ابو العریان، ۱۷۶
 ابو الفتح بستی، ۳۲۳
 ابو الفتح عبدالرزاق، ۳۴۴
 ابو الفتح علی بن محمد البستی، ۳۱۶
 ابو الفتح قرا ارسلان بوری بن معزالدوله، ۳۴۷
 ابو الفرج اصفهانی، ۱۲۴
 ابو الفرج قدامة، ۵۶
 ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی، ۲۱
 ابو الفضل، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۴۷، ۳۴۹

- ابو الفضل الميكالى، ٢٥٤
 ابو الفضل اول، ٢٢
 ابو الفضل بن نصر بن احمد، ٣٤٣
 ابو الفضل تاج الدين اول، ٢٤
 ابو الفضل جعفر بن محمد بن هرون الرشيد، ٢٠١
 ابو الفضل دوم، ٢٥
 ابو الفضل محمد بن اسحاق العربي، ٢٩٩
 ابو الفضل نصر بن احمد، ٢٣، ٢٥
 ابو الفوارس، ٣٣٦
 ابو القاسم الخيري، ٦٣
 ابو القاسم جنيد بغداد، ١٨٦
 ابو القاسم، ٩٥
 ابو المؤيد بلخي، ٤٣، ٤٩
 ابو المؤيد بلخي، ٦٤
 ابو النجم عمار بن اسمعيل، ١٥٧
 ابو الوليد، ١٤٨
 ابو ايوب، ١٤٥
 ابوبكر، ١٠٥، ١٠٩، ٢٣٢
 ابوبكر الصديق، ٧٧
 ابوبكر الصديق، ٨٢
 ابوبكر بن ابي داود، ٦٣
 ابو بلال الخارجي، ٢٢٧
 ابو جعفر، ١٦٨
 ابو جعفر احمد بن محمد، ٢٤
 ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن ابي جعفر بن
 ليث بن فرقد، ٢٢
 ابو جعفر النرشخي، ٢٤٨
 ابو جعفر النرشخي، ٢٥٢
 ابو جعفر فاخير بن معاذ، ٦٣
 ابو حاتم السجستاني، ٦٣
 ابو حاتم بن حسان، ٦٣
 ابو حفص، ١٤٥، ٢٨٧
 ابو حفص العدوي، ١٠٦
 ابو حفص عمرو بن يعقوب، ٢٨٦، ٣٠٠
 ابو خلدة الخارجي، ١٤٢
 ابو داود، ٦٣
 ابو دلف، ٧٥
 ابو ذر، ١١١
 ابوريحان، ٢٠٨
 ابو زكريا يحيى بن عمار، ٦٣
 ابوساج، ٢٣٥
 ابوسحبن ربيع القشري، ١٣١
 ابوسعيد الدرغاني، ٢٥٠
 ابو سعيد بن ابي عمر، ٦٣
 ابوسعيد طائي، ٣٣٧
 ابوسلمة خلال، ٢٦٢
 ابوسهل زوزني، ٣٣٧
 ابو عامر بن ابي جان، ٦٣
 ابو عبدالله، ١٠٩، ١٦٦
 ابو عبدالله سلف، ٢٠
 ابو عبدالله نامي، ١٨
 ابو عبيدة بن الجراح، ١٠٧
 ابو عفراء عمير المازني، ١٣٢
 ابو علي مسكويه، ٢١
 ابو عمر النوقاتي، ٦٣
 ابو عمرو، ١٠٩
 ابو عمرو عامر بن شراحيل، ١٤٠
 ابوليلي، ١٠٩
 ابو محمد، ١٨
 ابو محمد، ٢٠
 ابو محمد الترنقي، ٨٤
 ابو محمد نامي، ١٨، ٢٠
 ابو مخنف، ١١٨
 ابو مسلم، ٤٤، ١٥٧
 ابو معاذ بلال بن الازهر، ٢٣١
 ابو منصور بن مخلص، ٢٤٨
 ابو منصور ثعالي، ٣٢٣
 ابو موسى خوارزمي، ٢٤
 ابو نصر، ٢٥، ٢٤٨
 ابو نصر القبايري، ٢٤٩
 ابو نصر فراهي، ٣٦٤
 ابو نصر مالك بن هيثم الخزاعي، ١٥١
 ابو نصر منصور بن احمد، ٤٥
 ابو يعقوب الزاهد، ٦٣
 ابي ابن الحضين، ١٩٥
 ابي اسحق المؤيد، ٢٠٢
 ابي الساج، ٢٤٤
 ابي الفدا، ١٦٧
 ابي الفضل تاج الدين، ٢٤
 ابي بكر، ١٨٠
 ابي بن سفين بن ثور السدوسي، ١٤٠
 ابي جعفر احمد بن منصور بن احمد، ٣٤٥
 ابي جعفر بن ابي منصور، ٦٤
 ابي ذؤيب، ٩٨
 ابي ذؤيب، ١٠٠
 ابي سعيد الوزير، ٦٤

- احمد بن طولون، ۲۴۴
 احمد بن عبدالعزیز، ۲۱، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
 احمد بن عبدالعزیز، ۲۳۵
 احمد بن عبدالله الخجستانی، ۲۲۸، ۲۲۷
 احمد بن عبدالله الخجستانی، ۲۳۶
 احمد بن عثمان بن حرب، ۳۶۵
 احمد بن عمرو ابن مسلم الباهلی، ۱۹۴
 احمد بن عمیره، ۱۹۸
 احمد بن قدام، ۲۹۵، ۲۹۷
 احمد بن محمد بن اللیث، ۲۶۶
 احمد بن محمد بن اللیث، ۲۷۲
 احمد بن محمد بن اللیث، ۲۹۹
 احمد بن محمد بن ترکه، ۱۹۵
 احمد بن محمد بن جعفر، ۲۷، ۲۱۰
 احمد بن محمد بن خلف، ۲۷۰
 احمد بن محمد بن خلف بن اللیث، ۲۹۷
 احمد بن محمد بن سلیمان، ۲۷۱
 احمد بن محمد بن عمرو، ۲۹۰
 احمد بن محمد عمرو، ۲۸۱
 احمد بن محمد [بن] اللیث، ۲۴۷
 احمد بن موجب، ۲۲۱
 احمد بن [ابی] الاصبغ، ۲۴۰
 احمد توانگر، ۲۰۳
 احمد حسن میندی، ۳۴۴
 احمد خجستانی، ۲۳۷
 احمد درازرا، ۲۸۹
 احمد شهفور، ۲۵۵
 احمد طاهر، ۳۴۱
 احمد عزیز، ۳۱۶
 احمد فریفون، ۲۴۸
 احمد قدام، ۲۹۵
 احمد قولی، ۲۰۰
 احمد نکودر، ۳۷۶
 احمد یعقوب رزدانی، ۳۰۰
 احمر، ۶۴
 احنق قیس، ۱۲۰
 احياء الملوك، ۱۸
 اخبار سیستان، ۱۷
 آخنوخ، ۸۰
 ادب طایخه، ۸۷
 آدذ، ۸۶
 ادریس، ۸۰
 ادریسی، ۴۹، ۱۹۴
 ابی سفین، ۱۲۰
 ابی صفره، ۱۱۶
 ابی طالب، ۱۲۶
 ابی عمر النوقاتی، ۶۳
 ابی قحافه، ۱۰۵
 ابی مسلم، ۱۴۹
 ابی مسلم صاحب الذعوه، ۱۵۱
 ابی نصر بن حمدان الجوینی، ۶۳
 ابیورد، ۶۹، ۲۴۹
 ابی هاشم بن محمد بن حنقیه، ۱۵۰
 اپرویز، ۱۱۲
 اثرت، ۴۹
 آجره، ۸۰
 احرسی، ۲۱۲
 احرون، ۶۹
 احمد، ۳۴۸
 احمد ابوالفتح، ۳۱۷
 احمد السموری، ۶۳
 احمد المولد، ۲۳۱
 احمد بن ابراهیم، ۳۱۰، ۳۱۶
 احمد بن ابراهیم القوسی، ۲۰۰
 احمد بن ابی الاصبغ، ۲۴۴
 احمد بن ابی ربیع، ۲۴۷
 احمد بن اسماعیل، ۲۸۹
 احمد بن اسماعیل، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲
 احمد بن اسماعیل القرنیتی، ۲۷۱
 احمد بن اسماعیل بن احمد، ۲۸۱
 احمد بن الحضین، ۱۹۵
 احمد بن العباس بن هاشم، ۲۲۷
 احمد بن الفضل، ۱۸۷
 احمد بن اللیث کردی، ۲۳۹
 احمد بن بهمن، ۲۹۵
 احمد بن ترکه، ۲۹۶
 احمد بن جعفر، ۲۱۹
 احمد بن حسن، ۳۴۴
 احمد بن حنبل، ۱۹۶
 احمد بن خالد، ۱۹۱
 احمد بن سمن، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹
 احمد بن سمی، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۷۴
 احمد بن شهفور، ۲۵۳
 احمد بن شهفور بن موسی، ۲۴۵
 احمد بن صالح، ۶۴
 احمد بن طاهر، ۱۹۱، ۳۴۰

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

اسفزار، ۶۸، ۶۹، ۳۱۶، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۵	ادیب پیشاوری، ۲۲۰
اسفندیار، ۷۳، ۷۴، ۲۳۱	ازان، ۱۱۰
اسکندر، ۵۶، ۹۶	ارید، ۱۴۸
اسکندریه، ۱۰۸، ۱۰۹	ارتاش، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴
اسلام، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۹	ارتاشی، ۳۵۲، ۳۵۳
۱۵۷، ۱۷۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۶	ازجان، ۱۱۰، ۲۴۳
۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۷۴، ۳۷۵	اردبیل، ۷۵
اسما، ۱۳۱	اردشیر، ۶۸
اسماعیل، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸	اردشیر بابکان، ۳۶، ۵۶
اسماعیل بن ابریم، ۳۵۵	اردشیر خُره، ۱۱۱
اسماعیل بن احمد، ۲۴۲	اردشیر خوره، ۲۶۶
اسماعیل بن اسحاق القاضی، ۲۲۰	اردن، ۱۴۶
اسماعیل بن موسی، ۲۱۷	اُردُن، ۱۴۸
اسماعیلید، ۸۹	ارسلان زنگی، ۳۳۳
اسمعیل، ۳۳، ۲۵۴، ۳۴۸	ارس نوین، ۲۷۰
اسمعیل احمد، ۲۵۱	ارغون، ۳۶۸
اسمعیل بن ابراهیم، ۲۲۰	ارفخشند، ۸۰
اسمعیل بن ابراهیم البمی، ۲۸۵	ارمنیه، ۱۱۰، ۱۶۲
اسمعیل بن احمد، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶	ارومیه، ۷۵
اسمعیل بن احمد السامانی، ۲۵۱	ازبک، ۶۵
اسمعیل بن احمد سامانی، ۲۴۸	ازهر، ۲۱۸
اسمعیل بن اسحاق القاضی، ۲۲۹	ازهر ابن یحیی، ۲۴۵
اسمعیل بن اسحق القاضی، ۲۴۷	ازهر بن یحیی، ۴۵، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۶۳، ۳۲۲
اسمعیل بن بلال، ۲۴۶	اسیبجاب، ۶۹
اسمعیل بن بلبل، ۲۴۶	اسپهبد، ۵۴، ۲۲۵، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۶۶
اسمعیل بن صبیح، ۱۷۹	اسیبجاب، ۳۰۰
اسمعیل قوقهی، ۳۴۸	استاذسیس، ۱۶۱
اسمعیلیان، ۳۵۸، ۳۶۲	استخر، ۶۸
استاش، ۲۵۶	استرآباد، ۳۶۱
استوند، ۷۵	استریس، ۱۷۴
اسود بن ابی کریمه، ۲۱۷	اسحاق، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵
اسود سعید، ۱۳۰	اسحق، ۳۳، ۳۵
اسیران خلیج، ۲۴۴	اسحق ابراهیم حصین، ۱۹۶
اشاعره، ۱۹۶	اسحق بن سمن، ۱۸۳
اشرف بن یوسف، ۲۳۱	اسحق بن کند اجیق، ۲۴۴
اشروغ، ۸۱	اسد بن حبله، ۱۶۸
اشعث، ۱۴۳	اسدویه خارجی، ۲۱۱
اشعث بن بشر الیربوعی، ۱۴۳	اسدی، ۳۰، ۱۹۶، ۲۱۲
اشعث بن محمد بن الاشعث، ۱۸۵	اسدی طوسی، ۴۹
اشناس، ۲۵۷	اسرائیل، ۳۰، ۸۴
اشهب بن بشر الکلبی، ۱۴۳	اسعد بن زادن، ۱۸۵
اصرم بن سیف، ۲۲۷	اسفراین، ۲۴۸
اصرم بن عبدالحمید، ۱۶۹، ۱۷۲	اسفزار، ۲۹۳

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- اصرم كمري، ٣٤٤
اصرم يعقوب صابر، ٣٥١
اصطخر، ١١٠، ١١١، ٢٢٧، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٧٨
اصطخري، ٢١، ٤٩، ٤٤، ٤٦، ٧٥، ١١٠، ١١٢،
١٧٤، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢١٣، ٢٢٩، ٢٣١،
٢٣٩، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٩٢، ٣٣٦، ٣٤٢،
٣٧٧، ٣٥٣
اصفح بن عبدالله الكلبي، ١٤٩
اصفح بن عبدالله كلبي، ١٤٦
اصفح بن [عبدالله] الشيباني، ١٤٩
اصفهان، ٧٠، ١٢٩، ١٦٠، ٢٣٤، ٢٤٥، ٣٣١
اطرابلس، ١٠٨
اعتماد السلطنة، ٧٦، ٢٥٠
اعثم، ٤٨
اعلاق، ٤٨
أعین بن هرثمه، ١٨٨
أعین بن هرثمه، ١٨٨
افاغنه، ٣٦٨
افراسياب، ٥٣، ٥٩، ٦١
افريدون، ٥٣، ٥٣، ٦٠
افريقيه، ١١٠
افغان، ١١٥، ١٩١
افغانستان، ٢١٢، ٢٢٠، ٣٣٦
اکراد، ٢١٦
الاسلام، ١٨٠
الأشرف في الأطراف، ١١٧
الب ارسلان، ٣٤٧
البصره، ١٣٧
الب غازي، ٣٦٠
الجوهري، ٩٠
الحوث، ٩٢
الحسن بن علي بن ابي طالب، ١٢٠
الحسن بن عمرو الفقيه، ١٩٢
الحسين بن بلال بن الازهر، ٣٠٠
الحسين بن عبدالله السيارى، ١٩٥
الحسين بن علي، ١٢٠
الحسين بن علي بن عيسى، ١٧١
الحضين بن الربيع، ١٥٩
الحضين بن محمد القوسى، ١٧٣
الحكّم بن سنان، ١٧٧
الحيرث بن المثنى، ١٩٠
الخوازمي، ٩٥
الزمخشري، ٢٩٢
- المذافر الكندي، ٢١٧
القائم بامرأه، ٣٣٩
القادر بالله، ٣٣٩
القاسم بن الحسن بن علي، ١٢٦
الكان، ١٧٤
الكوفه، ١٣٧
الليث بن علي، ٢٤٨
المتوكل على الله، ٢٠١، ٢٢١
المتوكل على الله، ٢٠٩
المثنى بن سلم الباهلي، ١٨٦
المستمعين بالله، ٢٧
المعتصم بالله، ١٩٩
المقتدر بالله، ٢٧٣
المقفع، ٥٦
المكتفى، ٢٦٧، ٢٧٣
المكتفى بالله، ٢٦٦
المهتدي بالله، ٢١٨
المهلب بن ابي صفره، ١١٩
المنصور، ١٠٦، ١٠٩، ١١٥
الوائق بالله، ١٩٩، ٢٠٠
الياس، ٨٦، ١٠٦، ١٠٩، ١١٥
الياس اسد، ١٩٧
الياس بن اسد، ١٩٣
الياس بن أسد، ١٨٩
الياء، ٦٤
اليمن، ٩٠
أم الطيب، ٨٧
امام الصّراة، ٧٠
امام فاخر، ٣٤٣
امراى سلجوقى، ٢٤
امير ابو الفضل، ٣٢
امير احمد، ٣٣٣
امير احمد كوتوال، ٣٤٣، ٣٤٤
امير الت عارى، ٣٦٠
امير المؤمنين رشيد، ٢٣
امير المؤمنين علي، ١١٥
امير بانصره، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥
امير بن الاحمر اليشكري، ١١٥
امير بوالعباس، ٣٤
امير بوالعباس ذرهي، ٣٤٤
امير بوالفضل، ٣٢٤، ٣٢٩، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥
امير بوالفضل، ٣٥٠
امير بوالقسم، ٣٢٠

- امیر بوالمظفر حرب، ۳۶۵
 امیر بوجعفر، ۳۴۸
 امیر بوری، ۳۴۸
 امیر بوعلی، ۳۲۵
 امیر بونصر، ۳۵۶
 امیر بونصر قوقه، ۳۵۶
 امیر بهاءالدوله، ۳۰، ۳۲
 امیر حاجی، ۳۷۸
 امیر حرب، ۳۵۵
 امیر حسین، ۳۴
 امیر خراسان، ۳۲۵
 امیر خلف، ۳۵، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲
 امیر خلف بن احمد، ۲۲
 امیر طاهر، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۸
 امیر طاهر بوعلی، ۳۶
 امیر طاهر بوعلی، ۴۰
 امیر طغرل محمد بن میکال، ۲۲
 امیرک طوسی، ۳۱۳
 امیر کنک، ۳۴۳، ۳۴۴
 امیر مبارزالدین محمد، ۱۹
 امیر محمد بارز، ۱۹
 امیر مؤید، ۳۵۸، ۳۵۹
 امیر نصر بن سبکتکین، ۳۳۵
 امیر نورز، ۳۷۵
 امیر نوروز، ۳۷۵، ۳۷۸
 امیة، ۱۰۹
 امیة بن عبدالله، ۱۳۳
 انبار، ۱۲۰، ۱۵۷
 انصار، ۱۰۵
 انصاری، ۳۰۰
 انگلیس، ۲۱۲
 آنوش، ۸۰
 آنوش، ۸۰
 انوشروان، ۷۵
 اوشهنگ، ۵۰
 اوشهنگ، ۵۰
 اوق، ۴۹، ۶۹، ۱۳۱، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲
 اوقل، ۴۹
 اوک، ۱۹۴، ۲۰۰
 اوکنای قان، ۳۶۸
- اهل بدعت، ۱۹۵
 اهل بیوتات، ۱۹۷
 اهل سنت، ۲۰۰
 اهواز، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۶
 ایاز، ۲۵۹
 ایاس بن عبدالله، ۲۷۱، ۲۷۷
 ایران، ۱۵، ۵۳، ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۹۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۴
 ایران بن رستم، ۱۱۴
 ایران بن رستم مرزبان، ۴۴
 ایران شهر، ۶۶
 ایرانشهر، ۶۷
 ایران شهر، ۲۲۸
 ایرانی، ۵۱
 ایرانیان، ۱۱۲، ۱۶۱، ۱۹۲، ۳۳۶
 ایرج، ۴۰، ۵۳
 ابلکخان، ۳۳۱
 ایله، ۶۴
 ایلیا، ۶۴، ۱۲۰
 ایلیاء، ۶۴
 اینجد، ۵۰
 ایوب، ۹۷
 أشعریه، ۱۹۵
- ب**
- باب، ۱۱۶
 باب اعظم، ۱۰۳
 باب الزاد، ۲۴۹
 باب الصغیر، ۱۲۵، ۱۴۵
 باب بنی شیبیه، ۹۸
 باب طعام، ۲۱۶
 بابولان، ۲۸۲
 بابی تور، ۳۱۶
 بابیک، ۳۷۶
 باجعفر، ۳۶، ۴۰، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵
 باجعفر حمدان درقی، ۳۴۲
 باجعفر صابر، ۳۴۵
 باخرز، ۳۷۸
 بادار بوجعفر قوسی، ۳۳۶
 بادار بوفضل، ۳۳۳
 بادار طاهر مأمون درقی، ۳۶۵

بَدْر، ۲۸۴، ۲۹۳	بادار محمود، ۳۵۹
بَدْر الصَّغِير، ۲۶۷	بادار مظفر، ۳۳۳
بَدْر الصَّغِير، ۲۷۹	بادار نصر علی برونجی، ۳۶۴
بَدْر الکبیر، ۲۵۸، ۲۹۱	بادغیس، ۶۸، ۱۷۰، ۱۹۱، ۲۲۷، ۳۱۶، ۳۶۷
بدرین عبدالله الحامی، ۲۹۴	بارستان، ۱۷۴
بده، ۳۴۷	بارس دیلم، ۳۱۶، ۳۱۷
بدیع الزمان، ۳۲۳	بازئست، ۳۰۹
بدیع الزمان همدانی، ۲۴۸	بازکریان زیدوی، ۲۹۴
بدیل بن نعیم العدودی، ۱۲۸	بازکریان زیدوی، ۳۰۰
بذندون، ۱۹۴	باز محمد بن بشر، ۲۵۱
بَر، ۷۰	بازنجان، ۲۳۹
برآباد، ۳۷۷	باسحق عروه، ۳۳۳
بُرء بن عازب، ۱۰۹	باسعید حسین، ۳۲۹
براق حاحب، ۳۶۵	باشان، ۲۱۲
براون، ۳۵۱	باعوف، ۱۹۳، ۱۹۴
بریان، ۳۵۲	باغو، ۳۷۰
برجان، ۲۴۳، ۲۷۹، ۲۸۵	بالاسلام، ۱۸۲
بُرْجان، ۲۶۷	بالقرآن، ۱۸۲
برد عالی، ۲۵۲	باموسی اشعری، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۵
برده، ۱۱۰	بامیان، ۲۲۰
برزوه، ۳۷۲	بانصر، ۳۵۱
برزویه، ۱۸۶	بانصر بوالعباس، ۳۳۳
برزه، ۷۵	بانصر حمدان جوینی، ۲۸۷
برسحان، ۶۹	بایتوز، ۳۱۰، ۳۱۶
برغش، ۳۶۱	بایتوزی، ۳۱۰
برقه، ۱۰۸	بایزید بنکی، ۳۰۰
برکاتیل بن محوئیل، ۸۰	بایزید ننکر، ۳۰۰
برلن، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۳۰۳، ۳۲۶	با یعقوب، ۲۹۵
بَرزوحا، ۸۰	بیژاباد، ۳۷۷
بروزان، ۳۷۷	بتو، ۲۱۳، ۲۶۱
برونج، ۳۱۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸	بجنورد، ۲۴۸، ۲۸۷
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۲	بجیرین السلهب، ۱۴۶
برونج، ۳۴۰	بختری، ۱۵۳
بَرّه، ۹۳	بختری بن سلهب، ۱۵۳
بریل، ۸۰	بحرین، ۱۰۵، ۱۵۳
برفری، ۵۴	بخاراء، ۴۰، ۶۸، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۸۴، ۲۹۰
بزیان، ۳۵۲	۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸
بسام، ۶۲	بخاراتیان، ۲۱۴
بسام بن زیاد، ۱۷۱	بخت النصر، ۷۴
بسام کورد، ۲۱۶	بختیار، ۵۴، ۱۱۲
بسام کورد خارجی، ۴۵	بختیار الاصبهتیه، ۵۵
بُست، ۴۹، ۶۱، ۶۶، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳	بخشک، ۲۹۵
۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴	بدخشان، ۶۸، ۲۲۰، ۳۰۳

بکرین عبدالعزیز، ۲۴۱	۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۴۹
بکرین وائل، ۱۴۶	۱۹۶، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۷
بکرین وایل، ۱۵۲	۲۲۳، ۲۱۹، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۸
بکروایل، ۱۶۵	۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۲۴
بکرو، ۷۰	۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۲
بکری، ۲۶۸، ۱۵۳	۳۱۰، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۷
بکری، ۲۰۰	۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۳۲، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۰، ۳۱۵
بلاذری، ۴۸، ۶۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸	۳۶۴
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱	بست، ۶۸، ۶۹، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵
۱۶۲	۳۴۳، ۲۹۹
بلال ازهر، ۲۴۶	بُست آ، ۳۷۴
بلال بن ابی کبشه، ۱۴۸	بسحق، ۳۳
بلال بن الازهر، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۹۹	بسکر، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۰۳
بلال بن الازهر، ۲۴۵	۳۱۰، ۳۰۹، ۲۲۲
بلال بن الازهر، ۲۴۷	بَشْکُو، ۶۵
بلال بن الازهر، ۲۶۷	بسکو، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۰۳، ۳۰۹
بلال بن الازهر، ۲۴۰	بسیطیله، ۱۱۰
بلخ، ۶۸، ۷۴، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۰۰	بشارین سلیمان، ۲۰۱
۳۶۱، ۳۴۵، ۳۳۷، ۳۱۰	بشاری، ۱۱۰
بلسم، ۶۹	بشر الحواری، ۱۴۸
بلغمی، ۲۱، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۵۵، ۸۷، ۲۳۴	بشرین فرقد، ۱۶۹
بلغمی، ۳۰۴	بشرین مروان، ۱۳۴
بلقا، ۱۴۸	بشر فرقد، ۱۶۸
بلوچ، ۳۷۰	بشر مقسم، ۵۸
بلوچ، ۲۱۸	بشیرین احمد، ۲۲۸
بلوچستان، ۱۱۲، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۹۱، ۳۰۲	بصره، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳
بلی، ۵۹	۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۰، ۲۳۵
بم، ۲۱۷، ۲۹۴	۲۴۱
بم، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵	بصریان، ۱۴۹
۳۲۷، ۳۷۶	بطحاء، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰
بم، ۲۷۸	بَطْحَاء، ۱۰۲
بعبی، ۱۱۵، ۱۳۳	بعداآمین، ۱۷۶
بندان، ۲۵۶	بغداد، ۲۴، ۵۸، ۶۶، ۶۹، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۸
بُنْکُو، ۷۵	۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱
بنوشرب، ۲۲۷	۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶
بنی اسرائیل، ۷۴، ۸۶	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰
بنی العباس، ۲۳، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۳۲	۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۳۹
بنی النضیر، ۱۰۵	بغراجق، ۳۲۵
بنی امیه، ۱۴۹، ۱۵۲	بغراجوگ، ۳۲۵
بنی تمیم، ۱۵۲، ۱۵۶	بکان، ۲۹۶
بنی سعد، ۹۹، ۱۰۲	بکتقدی حاجب، ۳۳۹
بنی شرب، ۲۳۷	بکرین ابان، ۱۶۱
بنی شیبان، ۱۸۴	بکر بن جعد، ۶۳

یوکر شادی، ۳۵۲	بنی عباس، ۱۵۵
یوکر عبدالله، ۳۳۲	بنی عنبر، ۱۱۹
یوکر نیهمی، ۳۳۲، ۳۲۷	بنی مازن، ۱۱۳
یوجعفر، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۲	بنی هلال، ۱۸۶
یوجعفر قوقھی، ۳۴۸	بواسحق، ۲۰۹
یوجعفر منصور، ۱۵۷	بوالأسد، ۱۲۹
یوحزیر، ۱۴۹	بوالحرث، ۳۳
یوحنیفه، ۳۰۵، ۳۰۲	بوالحسن، ۳۱۹
یوداود، ۱۵۹	بوالحسن ابن طاهر بن ابی علی التمیمی، ۳۱۱
یوداود، ۲۴۹	بوالحسن یوعلی باقجی، ۳۳۴
یوری، ۳۵۴	بوالحسن حاجب، ۳۳۲
یوری بارس، ۳۴۷	بوالحسن حاجب، ۳۳۵
یوری تکین، ۳۴۷	بوالحسن کاشانی، ۳۱۵
بوزستان، ۶۶	بوالحسن کاشانی، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۳
بوساج، ۲۳۶	بوالحسن کاشانی، ۳۳۴
بوسحاق، ۱۹۲	بوالحسن کهتری، ۳۳۴
بوسحاق زیدی، ۲۹۳، ۲۹۴	بوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، ۳۱۹
بوسعد جیمرتی، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳	بوالحسین الماصلی، ۲۹۹
بوسعد قهستانی، ۳۴۰	بوالحسین انصاری، ۲۹۹
بوسعید سموری، ۳۴۶	بوالحسین خارجی، ۳۰۱
بوسعید شروطی، ۲۹۹	بوالعباس، ۳۰۹
بوشنج، ۶۸	بوالعباس بن طاهر بن عمرو، ۳۱۰
بوصالح منصور بن اسحاق، ۲۸۴	بوالعباس خلیلی، ۳۳۶
بوصالح منصور بن اسحق، ۲۸۶	بوالعباس طاهر، ۳۳۷
بوصیر، ۱۵۵	بوالعباس عمیر، ۳۰۹
بو طالب، ۹۲	بوالفتح، ۳۰۹، ۳۱۱
بو طلحه، ۲۴۰، ۲۴۲	بوالفرج بغدادی، ۶۶، ۶۷
بوعاصم، ۱۵۷، ۱۵۹	بوالفضل، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵
بوعبیده، ۱۲۸	بوالفضل حارث، ۲۹۹
بوعبیده زیاد، ۱۲۸	بوالفضل حصین، ۲۹۹
بوعقیل، ۱۸۴	بوالقسم، ۳۳
بوعلی بوالحسن باقجی، ۳۳۳	بوالقسم فردوسی، ۵۳
بوعلی شاد، ۳۳۲	بوالقسم نیشابوری، ۳۵۱
بوعمر، ۳۰۷	بوالقسم ینال، ۳۵۰
بوقبیس، ۹۴	بوالمظفر فوشنجه، ۳۳۹
بولاد، ۵۴	بوالمؤید، ۵۸، ۶۱، ۷۵
بولهب، ۹۲	بوالمؤید بلخی، ۶۰
بولیث بالقصر ملک، ۳۳۷	بو بردعه، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
بولؤلوه، ۱۰۸	بو بردعه، ۱۳۶
بومحمد بوالاظهر، ۳۱۷	بو بکر، ۱۱۴، ۳۳۴
بومحمد عسکر، ۳۴۶	بو بکر الصدیق، ۱۳۱
بومحمد منصور، ۳۴۶	بو بکر بن المظفر، ۲۸۹، ۲۹۰
بومسلم، ۳۹، ۱۵۴، ۱۵۵	بو بکر دبیر، ۲۹۰

بیلقان، ۱۱۰
بینک، ۲۸۹
بیہق، ۱۷۲
بیہقی، ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۲۰

پ

پارس، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۴،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱،
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۴،
۳۲۶
[پہ شام]، ۱۲۸
پارسی، ۲۱۵، ۲۱۷
پارسی، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۰، ۳۰۹
پاز، ۱۹۷
پال، ۷۰
پا [ر]س، ۱۴۹
پرچان، ۲۶۶
پسا، ۲۳۰
پشتکوه، ۱۶۷، ۲۳۴
پطرزبورغ، ۲۰۳
پنجاب، ۶۵
پوشنج، ۱۷۰، ۳۲۵، ۳۴۱
پوشنگ، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۴۲
پہرہ، ۲۸۵
پهلوان، ۵۴
پهلوی، ۴۰، ۴۱، ۴۳
پیراستہ، ۳۱۱
پیش، ۳۱۸
پیش آب، ۲۸۶، ۳۵۱
پیش رزہ، ۳۴۸
پیش زرہ، ۳۱۰
پیش زرہ، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۶۱

ت

تاج الدین، ۲۳، ۲۵
تاج الدین ابوالفضل، ۲۰
تاج الدین ارسی شاه، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
تاج الدین ایلدوز، ۳۶۳
تاج الدین حرب، ۳۶۲
تاج الدین نثر [ت] بن بہرامشاہ، ۳۶۴
تاجر، ۳۴۰

بومنصور، ۳۴۳، ۳۶۰
بومنصور جیہانی، ۲۹۰
بومنصور خوافی، ۳۳۵
بومنصور خوافی، ۳۳۷، ۳۳۸
بونصر، ۳۵۹
بونصر القباوی، ۲۵۲
بونصر کولکی، ۳۴۲
بونصری، ۳۴۳
بونواس، ۲۱۷
بہ آفرید، ۵۴
بہار، ۲۴۳
بہاء الدولہ، ۳۳۶
بہاء الدولہ، ۳۳۶
بہاء الدولہ خلیف بن ابی الفضل، ۳۵۷
بہ بست، ۲۷۵
بہرام، ۵۱
بہرامشاہ بن حرب، ۳۶۴
بہرام شاہ بن حرب، ۳۶۴
بہرام گور، ۲۵۴
بہشت، ۷۹، ۸۸
بہلان، ۳۰۸
بہلول بن معن، ۲۰۴
بہمن، ۷۴، ۱۰۶
بہمن اسفندیار، ۳۷۳
بہمن یار، ۲۲۷
بہو، ۵۲
بہیجن، ۳۷۳
بیت اللہ الحرام، ۳۱۲
بیت المقدس، ۶۴، ۸۴، ۱۰۸
بیداسب، ۵۰
بیدا کرد، ۶۷
بیراستہ، ۳۱۱
بیرجدویردج، ۸۰
بیروت، ۲۹۴، ۳۲۷
بیژن آباد، ۳۷۷
بیسان، ۱۰۶
بیشہ، ۱۰۵
بیضا، ۲۲۹، ۲۴۶
بیضا انوش، ۸۰
بیضای، ۲۳۹
بیغو، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۴۸، ۳۵۳
بیغو ارسلان، ۳۴۱

تولی خان بن چنگیز، ۳۶۸
 تهاسه، ۱۰۴
 تهران، ۲۲۰، ۳۲۰، ۳۵۶، ۳۶۷
 تهمورث، ۲۰۸
 تیم الله، ۱۶۵
 تیم الله بن ثعلبه، ۱۶۵
 تیماء، ۱۰۵
 تیمور، ۶۵

ث

ثبیر، ۸۵، ۸۹
 ثَمَرَة، ۸۱
 ثمور، ۳۷۱
 ثهلان، ۳۰۸

ج

جاییه، ۱۳۱
 جار دو نقره، ۳۷۳
 جالق، ۷۰، ۱۱۲، ۱۹۳
 جالق نو، ۱۹۳
 جاماسب، ۷۴
 جامان، ۲۸۲
 جبرئیل، ۵۵، ۷۸، ۷۹
 جبرئیل، ۳۳
 جُبیر بن مطعم، ۱۱۴
 جدّه، ۲۷۷
 جدید، ۱۷۴
 جَوَاحِر بن عبدالله الحَکَمی، ۱۴۶
 جرجان، ۱۶۸، ۱۷۴، ۳۶۱
 جرجیر، ۱۱۰
 جرجی زیدان، ۳۳۴
 جردین، ۳۳۱
 جُرزان، ۱۱۰
 جُرَش، ۱۰۵
 جُرْمَاغُون، ۳۶۶
 جوماغون، ۳۶۸
 جروانکن، ۷۰، ۱۹۳
 جروادکن، ۳۰۹
 جره، ۱۱۰
 جَرَه، ۱۱۰
 جَرَهَم، ۸۴

تارخ، ۸۱
 تاریخ سیستان، ۱۷، ۲۵
 تازی، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۶۴، ۳۰۹
 تازیان، ۲۱۵
 تباله، ۱۰۵
 تبریز، ۳۷۳
 تَبوی کهنتر، ۳۲۹
 تَبوی مهتر، ۳۲۹
 تخارستان، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۴۰
 ترسایان، ۱۲۲، ۱۲۶
 ترشیر ملک، ۳۷۴
 ترشیز، ۱۷۲، ۲۳۴، ۳۶۳، ۳۷۵
 ترک، ۱۸۳، ۲۴۰، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳
 ترکان، ۶۷، ۱۳۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۴۱
 ترکان خطای، ۳۴۰
 ترک بن العباس، ۲۴۲
 ترکستان، ۴۴، ۵۳، ۷۵، ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۵۰، ۳۰۶
 ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۴۰
 ترکمانان، ۲۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۶۱
 ترکمانان ارسلانی، ۳۴۰
 تَرْمُد، ۳۶۱
 تَرْمُد، ۳۶۴
 تَرْمُد، ۶۹
 ترمغی، ۳۶۷
 تَسْتَر، ۱۰۸
 تستر، ۲۴۶
 تفلیس، ۱۱۰
 تکش خوارزمشاه، ۳۶۳
 تکناباد، ۳۷۴، ۳۷۶
 تکودراغول، ۳۶۸
 تکین، ۲۹۵
 تکین آباد، ۲۱۳
 تمیم، ۱۴۶
 تمیم بن سعید، ۱۶۸
 تمیم بن عمر التیمی، ۱۶۵
 تمیم بن عمرو، ۱۶۵
 تمیمی، ۱۵۳، ۲۰۰، ۲۶۸
 توالکی، ۳۶۶
 تودکان، ۳۷۶
 تور، ۵۰
 توزکی، ۶۱
 تولک، ۳۶۵

چغانیان، ۶۸
 چغری بیگ، ۳۴۹
 چنگیزخان، ۲۵، ۳۶۷، ۳۷۴
 چیچست، ۷۵
 چین، ۵۲، ۶۷، ۷۵، ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۷۷، ۳۲۴

ح

حاتم، ۲۸۰، ۳۴۳
 حاتم بن عبدالله الشاسی، ۲۸۳
 حاجب بهشتی، ۳۳۵
 حاربان، ۲۸۲
 حارث، ۸۲، ۸۹
 حارث بن عبدالله، ۱۳۱، ۱۳۳
 حارمان، ۲۸۲
 حاسباب، ۲۱۹
 حافظ، ۳۹
 حامد بن عمرو، ۲۰۳
 حباطة الحمیرجی، ۹۰
 حبشیان، ۶۷
 حبق، ۳۷۹
 حبیب ابن ترکه، ۱۷۴
 حبیب بن مسلمه، ۱۱۰
 حججاج، ۶۲
 حججاج، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۶۲
 حججاج ابن یوسف، ۱۳۳
 حججاج بن همیان بن عدی السدوسی، ۱۳۸
 حججاج بن یوسف، ۱۳۵، ۳۳۴
 حجاز، ۶۴، ۱۲۴، ۱۸۵، ۱۹۴
 حجل، ۹۲
 حدیث، ۱۵۹
 حدیث فردوسی، ۲۷
 حدیث کرکوی، ۲۷
 حراج بن زیاد، ۱۶۵
 حران، ۱۵۴
 حرب بن عبیده، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
 حرب بن قطر، ۱۵۱
 حرب بن قطر الهالی، ۱۵۰
 حرب بن قطن، ۱۵۲
 حرب بن قطن بن مخارق الهالی، ۱۴۶، ۱۵۰
 حرم، ۸۷
 حرم، ۹۹

جریر بن عبدالله، ۶۴
 جریم، ۳۰۷
 جزنق، ۷۵
 جزیره، ۱۱۱
 جز، ۱۱۵
 جس، ۱۰۶، ۱۶۵
 جعفر بن علی بن ابی طالب، ۱۲۶
 جعفر بن قدامة البغدادی، ۵۶
 جعفر بن محمد الصادق، ۶۴
 جغری بک داود، ۳۴۱
 جفاره، ۲۸۸
 جلال الدین بن ملک بن تاج الدین، ۳۷۵
 جلال الدین خوارزمشاه، ۳۶۵
 جماجم، ۱۴۲
 جمازه بیهقی، ۳۱۷
 جمال الحسینی، ۱۰۴
 جمشید، ۲۰۸
 جمشید الملک، ۵۰
 جنجو در نوین، ۳۶۹
 جندی شاپور، ۱۰۷، ۲۳۳، ۲۳۶
 جو جی اغول، ۳۶۸
 جوخ، ۳۳۲
 جودی، ۳۰۸
 جور، ۱۱۰
 جور، ۱۱۱
 جوزجانان، ۳۳۱
 جوسف، ۳۷۴، ۳۷۵
 جوسم، ۷۰
 جول، ۵۹، ۱۶۰
 جوی کهن، ۷۰
 جوین، ۲۸۷، ۳۵۰
 جوینی، ۳۵۸
 جهرآزاد، ۵۴
 جهودان، ۱۲۲
 جینمور، ۳۶۸
 جیحون، ۲۵۰، ۲۹۰، ۳۵۴
 جیرفت، ۲۶۷، ۲۷۲
 جیش الطواویس، ۱۳۷

چ

چاج، ۲۸۳
 چشت، ۷۰

- حرمین، ۵۸، ۲۴۷
 حرّین، ۲۳۳
 حرّمین، ۲۳۴
 حروری، ۱۵۳
 حرّون، ۵۹
 حریری، ۳۲۳
 حریش، ۱۶۱
 حریش بن بسطام، ۱۳۶
 حریوه، ۸۶
 حسان، ۳۰۷
 حسن بصری، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱
 حسن بن زید، ۲۲۵
 حسن بن علی، ۱۲۰
 حسن بن علی السیاری، ۱۹۱
 حسن بن عمر، ۱۹۵
 حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۳۶۲
 حسن بن محمد بن مهر، ۲۵۷
 حسن بن الحسن بصری، ۱۱۸
 حسن صباح، ۳۶۲
 حسن بن عبدالله قاری، ۳۲۹
 حسن علی، ۱۳۵
 حسنینک نشابوری، ۳۳۷
 حسین آباد، ۱۶۷
 حسین ابن علی المرورودی، ۲۸۴
 حسین بن عبدالله بن طاهر، ۲۱۴
 حسین بن عبدالله [بن] طاهر، ۲۱۹
 حسین بن علی، ۱۲۶، ۲۸۳، ۲۹۰
 حسین بن علی المرورودی، ۲۸۹
 حسین بن علی المرورودی، ۲۹۳
 حسین بن علی بن الحسن المرورودی، ۲۸۱
 حسین بن مت، ۲۸۲
 حسین بن محمد بن فهم المحدث، ۲۵۷
 حسین علی، ۳۰، ۴۳، ۱۳۵
 حسین علی، ۱۲۶
 حسین علی ابی طالب، ۶۰
 حسین عمرو، ۱۹۷
 حسین قاینی، ۳۵۸
 حسین [بن] علی، ۲۸۱
 حصین، ۱۷۰
 حصین بن محمد، ۱۶۱
 حصین بن الحرث، ۱۱۳
 حضمین، ۱۷۰، ۱۷۲
 حضمین بن الحسین بن مصعب، ۱۹۳
- حضمین بن الحسین بن مصعب، ۱۹۳
 حضمین بن الرقاد، ۱۶۰
 حضمین بن بشر بن فرقد، ۱۷۷
 حضمین بن محمد، ۱۶۶
 حضمین بن محمد القوسی، ۱۷۴، ۱۷۵
 حظ، ۱۲۵
 حفص، ۲۵۶
 حفص بن اسماعیل، ۲۰۹
 حفص بن اسمعیل بن الفضل، ۲۰۷
 حفص بن ترکه، ۱۷۴
 حفص بن زونک، ۲۲۲
 حفص بن عمر، ۱۷۴
 حفص بن عمر الفراء، ۲۵۶
 حفص بن عمر بن ترکه، ۱۷۳
 حکم، ۱۵۴
 حکم بن عبدالله، ۱۴۷
 حلافاباد، ۱۷۳
 حلب، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۹۴
 حلفاباد، ۲۸۶، ۲۸۹
 حلواگران، ۳۳۵
 حلوان، ۱۵۸
 حلیمه، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
 حمدان بن عبدالله، ۲۱۹
 حمدان بن عبدالله بن احمد الجندی، ۲۳۹
 حمدان یحیی، ۲۰۵
 حمدونه بن الأشعث، ۱۸۶
 حمزه، ۲۸، ۴۴، ۴۵، ۹۲، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰
 حمزة خارجی، ۴۴
 حمزة خارجی، ۱۸۶، ۱۸۷
 حمزة بن آذک شاری سیستانی، ۴۴
 حمزة بن آذک، ۱۷۲
 حمزة بن آذک شاری، ۲۴
 حمزة بن اترک السجستانی، ۱۷۲
 حمزة بن عبدالله، ۲۷، ۴۵، ۲۰۹
 حمزة بن عبدالله، ۶۷
 حمزة بن عبدالله خارجی، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹
 حمزة بن عبدالله الشاری، ۲۱۵
 حمزة بن مالک الخزاعی، ۱۶۶
 حمزة خارجی، ۱۹۱
 حمص، ۱۰۷
 حمص، ۱۴۷
 حمص، ۱۵۴

خدایکان، ۵۴
 خدیجه، ۸۸
 خراسان، ۲۸، ۴۰، ۵۲، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۸۸،
 ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵،
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۸۱،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷،
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۵،
 ۳۷۸
 خراسان، ۱۷۸
 خراسانیان، ۱۹۲، ۲۷۷
 خرچرد، ۳۷۷
 خرگرد، ۳۳۵
 خرم‌دینان، ۱۵۰
 خرمه، ۲۳۱
 خرمه، ۸۷
 خزریان، ۶۷
 خزیمه، ۱۱۵
 خزیمه، ۱۰۶، ۱۰۹
 خسرو پرویز، ۵۴
 خشک‌رود، ۶۰
 خشک‌رود، ۳۷۳
 خفشان، ۶۸
 خلیج، ۲۱۹
 خلخال، ۷۵
 خلقاباد، ۳۳۴
 خلف‌بن احمد، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۵۷، ۳۰۸، ۳۳۱،
 ۳۷۷
 خلف بن احمد، ۵۸
 خلف‌بن‌اللیث، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۶۳
 خلف‌بن‌اللیث، ۲۳۰
 خلف‌بن‌اللیث بن فرقد، ۲۴۷
 خلم، ۶۸
 خلیفه السجستانی، ۶۴
 خلیل، ۸۱
 خلیل بن احمد، ۳۰۰
 خمارویه بن احمد، ۲۴۴

حمک بن نوح، ۲۹۸، ۳۰۰
 حَمَل، ۸۴
 حمل، ۸۵
 حمیدالطویل، ۱۱۶
 حمیده، ۹۲
 حناب، ۲۷۸
 حنظله، ۳۸۱
 حوّا، ۵۰، ۲۱۷
 حوّا، ۵۵، ۷۰، ۷۲، ۷۸
 حوارین، ۱۳۱
 حوران، ۱۴۸
 حوربندان، ۲۰۰
 حورق، ۳۶۳
 حورندیز، ۳۲۷
 حورفان شریک بن عمرو، ۱۶۲
 حیان خرم، ۲۰۲
 حیک بن مالک، ۲۰۴
 حیلہ بن هماد الفطغانی، ۱۴۸

خ

خابسار، ۳۲۰
 خازم بن خزیمه، ۱۶۱
 خاست، ۳۲۰
 خاستان، ۲۸۲
 خاش، ۷۰، ۳۲۰
 خاش‌رود، ۶۰
 خاش‌رود، ۱۹۱
 خاقان البخاری، ۲۰۱
 خالد الغطریف بن عطا، ۱۷۰
 خالد بن الولید، ۱۰۷
 خالد بن سوید، ۱۶۶
 خالد بن عبدالله القسری، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹
 خالد بن محمد بن یحیی، ۲۹۱
 خالد بن محمد یحیی، ۲۹۲
 خالد بن مضا الذهل، ۱۸۴
 خان، ۳۲۰
 خبوشان، ۶۸
 خبیص، ۳۷۸
 ختلان، ۶۸
 خجستان، ۶۸، ۲۲۷
 خجستانی، ۲۳۷، ۲۳۸
 خجند، ۶۸

- خواجه حافظ، ۳۹
 خواجه سعید، ۳۴۴
 خواجه زوزن، ۳۶۳
 خوارج، ۴۴، ۵۶، ۶۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰
 خوارزم، ۲۶۶، ۲۵۰، ۲۰۰، ۶۹
 خوارزمی، ۲۱۹
 خوارزمیان، ۳۶۶
 خواش، ۶۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۸۵، ۱۹۱
 خواش، ۲۰۵
 خواف، ۳۳۵، ۳۷۷
 خوج، ۲۸۷
 خوجان، ۶۸
 خوجاند، ۲۸۷
 خوجان، ۶۸
 خوخ، ۲۲۲، ۳۳۲
 خوراندیز، ۳۲۷
 خوزستان، ۲۴۳
 خویلد، ۸۸
 خیبر، ۱۰۵
 خیرک، ۲۱۲
- د**
- دابق، ۱۴۵
 دادآفرین، ۵۴
 دار آبجرد، ۲۹۴
 دارا، ۵۶
 داراب، ۵۶، ۶۸
 دارابجرد، ۱۱۰، ۱۱۱
 دار عمار، ۳۵۶
 داریوش، ۶۵
 دانش، ۳۱۷
 دانش، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۴
 دامغان، ۲۲۳، ۲۲۵
 داود، ۹۷
 داود بشرالمهلبی، ۱۷۰
 داودبن العباس، ۲۲۰
 داودبن یزید، ۱۷۰
- داود چغری، ۲۴
 داور، ۲۵۵
 داوری، ۳۷۵
 دجال، ۶۰
 دجله، ۱۰۰
 درآکار، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶
 دررج، ۳۷۵
 درطعام، ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۱۳
 درق، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۰
 در معدل، ۲۰۰
 دره، ۳۵۸
 درهم بن النضر، ۲۰۷
 درهم بن نضر، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹
 دریابار، ۱۱۱
 دریشگ، ۳۲۷
 دزیاد، ۳۲۷
 دژیمن، ۷۵
 دستان، ۵۳، ۵۴
 دشمنزیار، ۳۳۱
 دعلج بن علی السجزی، ۶۴
 دقیقی، ۲۸۴
 دکا، ۲۵۵
 دماوند، ۶۰
 دمشق، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۴۴
 دنعره، ۳۷۳
 دؤمة الجندل، ۱۰۵
 دهاقین، ۱۲۲، ۱۳۲
 دهخدا، ۲۶۴
 دهقان، ۱۱۲، ۱۳۲
 دغل، ۸۴
 دیالمه، ۳۲۷
 دیرالعاقل، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۷۵
 دیزباد، ۳۲۷
 دیلم، ۳۳۱
 دیلمان، ۲۲۶
 دینور، ۲۳۴
 دیورک، ۳۷۶
- ذ**
- ذوالقرنین، ۵۶، ۹۶
 ذوالتورین، ۸۲

رزدانی، ۳۱۰	ذوالیمینین، ۱۸۵
رستم، ۲۲، ۴۵، ۵۳، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴، ۳۰۷	ذهل، ۱۸۴
رستم الاکبر، ۵۴	ذی الجناحین، ۱۵۱
رستم بن آزادخو، ۵۴	
رستم بن مهر هرمزدالمجوسی، ۴۴، ۱۳۲	
رستم دستان، ۱۱۴، ۳۱۲، ۳۲۵	
رسول احمد بن [ابی] الاصبیح، ۲۳۴	
رسول الله، ۳۲	
رشید، ۱۷۱، ۱۷۴	
رصافه، ۱۵۰	
رضا، ۱۵۱، ۱۵۴	
رضوان، ۹۷	
رقه، ۱۵۰	
رقه بن نوفل، ۱۰۴	
رکن الدین، ۳۷۵	
رکن الدین بومنصور بهرامشاه، ۳۶۴	
رم بیزنجان، ۲۲۹	
رمله، ۱۰۸	
رمله، ۲۴۴	
رنجن، ۳۶۳	
رندان، ۳۳۳	
رندن، ۳۵۱	
رنده، ۲۷۸	
رودبار، ۶۹	
رود زرق، ۳۵۱	
رودکی، ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۳، ۴۵	
رودگران، ۲۰۵	
رودان، ۲۹۲، ۳۳۳	
رودگران، ۱۷۴	
روشنک، ۳۵، ۵۶	
روق بن حریش، ۱۷۳	
روم، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۷۷، ۳۲۴	
رومیان، ۶۷	
رومیة مداین، ۱۵۷	
زبون، ۵۹	
رون، ۱۶۰	
رون جول، ۳۶۲	
رونک القروی، ۶۳	
رون و جول، ۱۷۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲	
رهام، ۱۱۵	
زهاء، ۱۰۷	
	راحة الصدور، ۳۴۱
	راسو، ۱۱۵
	راشاک، ۲۴۳
	راشد، ۲۴۳
	راشدی، ۲۳۰
	رافع، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۶
	رافع بن هرمه، ۲۴۵، ۲۴۷
	رامهرآباد، ۳۱۸
	رامهرم، ۲۲۹
	رامهرمز، ۱۰۷، ۲۲۹، ۲۸۴
	راوندی، ۳۴۱، ۳۴۷
	راهب، ۱۲۷
	راه کش، ۲۹۹، ۳۳۰
	رباط دشت، ۳۷۱
	رباط ربیع، ۲۹۷
	ربعی، ۱۱۹
	ربعی بن الکاس الکوفی، ۱۱۹
	ربعی بن حانس العنبری، ۱۱۹
	ربیع، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱
	ربیع الحارثی، ۱۲۰
	ربیع بین زیاد بن اسد الذیال الحارثی، ۱۱۲
	رتبیل، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۶
	رخیج، ۶۷، ۶۹، ۱۳۷
	رخیج، ۱۲۱
	رُخُد، ۶۶، ۶۸، ۱۲۱، ۱۲۳
	رُخُد، ۱۱۵
	رُخُد، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۹۲
	رُخُد، ۱۵۹
	رُخُد، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۱۳
	رُخُد، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۴
	۲۹۹، ۲۹۶
	رُخُد، ۲۵۵
	رُخُد، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۹۷
	رُخُد، ۲۹۸
	رُخُد رود، ۶۰
	رخش، ۱۱۴
	رَزَّاح، ۱۰۶

سعیدابن عمرو، ۱۵۳	۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۴
سعیدبن العاص، ۱۵۳	سُبُکری، ۲۸۰
سعیدبن جبیر، ۱۴۱	سبکری، ۲۸۵
سعیدبن رجالحصاری، ۲۳۱	سپاهان، ۱۰۸، ۱۵۱، ۲۴۱، ۲۷۹
سعیدبن عمر بن یحیی، ۱۴۶	سپه، ۶۷
سعیدبن عمرو الانصاری، ۷۷	سپه، ۷۰، ۲۸۵
سعیدبن قثم السعدی، ۱۶۷	ستکان جوینی، ۳۴۳
سعید حسین، ۳۳۳، ۳۳۴	سجزی، ۲۴۲، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۷۰
سُغد، ۶۸	سجزیان، ۲۰۲، ۲۳۹
سَفَاح، ۱۵۷	سجستان، ۴۹، ۵۶، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۱۱۲، ۱۲۱
سَفَاح، ۲۶۲	۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹
سَفَاز، ۶۶، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۲۱	۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۵۸
سَفندیار، ۳۰۶	۲۶۶، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۷۵
سَفه، ۲۸۵	۳۸۰، ۳۷۹
سَفیان، ۳۰۵	سَجِسْتان، ۶۰
سَفیان بن عیینه، ۱۸۶	سِجِسْتان، ۱۷۰
سَفیان ثوری، ۱۸۶	سِجِسْتان، ۱۷۸
سَفید دز، ۳۷۳	سجستانیان، ۳۳۲
سَفیدکوه، ۳۷۵	سحاق کازین، ۳۴۰
سَقایة الحاج، ۸۸	سنجیک، ۲۷۷
سَقراط، ۳۰۵	سراف، ۲۳۰
سَقیفه بنی ساعده، ۱۰۵	سراندیب، ۵۲، ۵۵، ۱۸۳، ۲۳۲
سَکر، ۱۱۰	سربابک، ۲۰۹
سَکزی، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶	سرباتاگ، ۲۰۳، ۲۰۵
سَکه، ۶۵	سرباتاگ، ۲۰۶
سَگزی، ۳۶۶	سرباناگ، ۲۰۳
سَگستان، ۶۵	سربایک، ۲۰۳
سَلاجقه، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴	سرخس، ۱۶۵، ۲۳۸، ۲۴۹
سَلامت، ۳۷۷	سَرکب الکبیر، ۲۲۷
سَلامی، ۲۱	سَرکنده، ۳۶۷
سَلامی، ۳۷۷	سرلشکر، ۱۵۹، ۱۶۰
سَلاجوق، ۳۴۰، ۳۴۱	سرلشگر، ۱۷۷
سَلاجوقیان، ۲۵	سروشنه، ۶۸
سَلمان سنجر، ۳۶۲	سری بن عبدالله، ۱۴۷
سَلمان محمد خوارزمشاه، ۲۳	سری بن عبدالله بن عاصم، ۱۴۶
سَلمان محمود، ۵۳	سریر، ۱۶۷
سَلمان محمود غزنوی، ۲۴	سعد، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹
سَلطانیه، ۸۲	سعد بن ابی وقاص، ۱۰۷، ۱۰۹
سَلمان بن ربیعة الباهلی، ۱۱۰	سعد طالقانی، ۲۹۲، ۲۹۳
سَلم بن زیاد بن ابیه، ۱۲۸	سَعْدَه، ۸۶
سَلمی، ۸۸	سُغْدی، ۹۲
سَلمود، ۳۳۵	سعدی، ۲۲۶، ۲۶۹
سَلموک، ۳۷۷	سعیدآباد، ۲۳۱

- سیاوخش، ۵۳
سیاوش، ۷۵
سیتانیان، ۳۳۹
سیدابوالفضل نصرین احمد، ۳۳۸
سیده بانو، ۳۰۱
سیراف، ۲۴۳
سیرجان، ۲۸۵، ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۴۲، ۱۱۱
سیرگان، ۲۸۵
سیروان، ۱۶۷
سیستان، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲
سیستان نامہ، ۱۷
سیستانیان، ۳۳۳
سیسکر، ۲۰۳
سیف بن عثمان الطارابی، ۱۷۴
سیف بن عثمان الطارابی، ۱۷۶
سیف عثمان طارابی، ۱۷۳
سیمالحیاتی، ۲۵۵
سیمجور، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳
سیمجورزا، ۲۹۷
سینک، ۱۹۸
سلیمان، ۵۵، ۱۶۰، ۳۰۶
سلیمان ابن بشیر الحنفی، ۲۰۰
سلیمان ابن عبداللہ الکندی، ۱۵۹
سلیمان بن الشعب، ۶۳
سلیمان بن ربیعہ، ۱۱۰
سلیمان بن عبدالملک، ۱۴۵
سلیمان بن عرف، ۳۱۰
سلیمان بن ماہان، ۳۲۲
سلیمان بن ہشام، ۱۵۴
سلیمان عبدالملک، ۱۱۳
سمرقند، ۶۸، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۶۲
سمرقند الربیع، ۲۹۱
سمرقند جندب، ۱۲۳
سمنان، ۱۴۷
سمنک، ۳۱۱، ۳۱۸
سمنکی، ۲۶۸
سمنکی، ۲۷۰
سمور، ۶۱، ۳۵۵، ۳۷۱
سمو [ل] بن عاد، ۲۸۰
سمنیاسط، ۱۰۷
سمنیہ، ۱۲۴
سنائی، ۲۷۷
سناباد، ۱۸۲
سنجر، ۳۴۰، ۳۶۱
سند، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
سنگان، ۳۷۷
سوارین الاشعر، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲
سودان بن حمران، ۱۱۴
سوریہ، ۱۱۱
سوس، ۱۰۷
سوشیانس، ۶۱
سوکن، ۷۰
سومان رومان المرادی، ۱۱۴
سہداون، ۳۷۷
سہل بن حمدان، ۲۹۴
سہل بن حمزہ، ۱۸۴
سیارین نصر، ۱۹۸
سیاری، ۱۹۷
سیامست، ۳۰۶
سیامک، ۵۰

ش

شمس‌الدین علی، ۳۷۵، ۳۷۶
شمس‌الدین کرت، ۳۶۸، ۳۷۰
شمس‌الدین محمد بن ابی بکر، ۳۶۸
شمس‌الدین محمد شاه، ۳۷۲، ۳۷۴
شمس‌المعالی، ۲۵۹
شمکور، ۱۱۰
شنذیز، ۳۲۷
شنکلیان، ۳۴۳
شنکلیان بسکر، ۳۴۰
شوشتر، ۱۰۸
شهاب‌الدین سنگان، ۳۷۷
شهاب‌الدین محمود، ۳۶۳
شهاب‌الدین محمود بن ابن حرب، ۳۶۴
شه بورگان، ۵۱
شهر، ۴۹
شهرین باذان، ۱۰۶
شهرستانی، ۱۵۰
شهور، ۲۵۴
شهور ازاد مرد، ۲۴۵
شیبان‌الخارجی [ی]، ۱۵۳
شیبان بن عبدالعزیز ابودلف الیشکری، ۱۵۳
شیث، ۷۸، ۸۰
شیراز، ۱۱۰، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴
شیراوژن، ۵۴
شیرک، ۱۷۴
شیروان، ۱۱۰
شیرویه، ۱۸۶

ص

صابی، ۲۹۴
صاحب‌الزنج، ۲۳۵
صاعد بن مخلد، ۲۱
صاعد بن مخلد، ۲۳۶
صاعد بن مخلد، ۲۴۱
صاعد بن مخلد، ۲۴۲
صاعد بن مخلد‌الوزیر، ۲۳۸
صافی خرمن، ۲۵۸
صالح، ۲۰۳
صالح بن الحجر، ۲۱۲
صالح بن الفکاک، ۱۷۷
صالح بن النضر، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۲

شابران، ۱۱۰
شاپور، ۶۸
شادان بن مسرفه، ۲۴۳
شادان بن مسرور، ۲۳۷
شادان بن مسرور، ۲۴۵
شادیاخ، ۲۲۶
شارستان، ۳۴
شارک ابن‌النضر، ۱۹۲
شارک بن النصر، ۱۹۵
شارک بن النصر، ۲۰۳
شارک بن سلیمان حمیری، ۱۹۵
شارل شفر، ۲۴۹
شاش، ۶۸، ۲۸۳
شافعی، ۱۹۶، ۳۰۵
شام، ۵۸، ۶۴، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۴
شانخ، ۸۱
شاهان دز، ۳۲۷
شاه‌حسین، ۱۸
شاه‌حسین، ۱۸
شاه‌حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد، ۱۸
شاهرخ، ۷۱
شاه علی، ۱۸
شاه قطب‌الدین شاه علی، ۱۸
شاه کابل، ۱۱۷
شاهنامه، ۴۹
شاهین بتو، ۲۳۴
شاهین بن العنبر، ۶۳
شاهین بن روسن، ۲۱۲
شایگان، ۳۳۸
شبيب بن عبیدالله، ۱۶۹
شتاراق، ۱۷۴
شجاع‌الدین، ۳۷۲
شجاع‌الدین سام اصرم کمری، ۳۶۴
شجاع بن عطا، ۱۶۰
شریح بن هانی الحارثی، ۱۳۶
شعیب، ۱۷۴
شمیرن ذی‌الجوشن، ۱۲۶
شمس‌الدین زنگی، ۳۶۴
شمس‌الدین زنگی بن امیر باحفس جوینی، ۳۶۴

- طاهر اصرم، ۳۰۰، ۳۰۹
 طاهر أعور، ۱۸۵
 طاهر بن ابی الاسد قرقهی، ۳۶۹
 طاهر بن الحسین، ۱۸۹، ۲۰۰
 طاهر بن الحسین بن طاهر، ۲۲۲
 طاهر بن اللیث، ۲۰۶
 طاهر بن حفص، ۲۲۱
 طاهر بن ربیب، ۳۲۹، ۳۳۰
 طاهر بن عبدالله، ۲۰۵، ۲۱۰
 طاهر بن عبدالله بن طاهسر، ۲۰۰
 طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث، ۲۷۳، ۳۰۹
 طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم، ۳۰۹
 طاهر بوعلی، ۴۳، ۴۵
 طاهر بو محمد احمد طاهر حدیف، ۳۳۷
 طاهر زینب، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
 طاهر محمد سجزی، ۳۴۳
 طاهر محمد عمرو لیث، ۲۶۶
 طاهریان، ۲۲۳، ۲۲۷
 طاهریه، ۲۲۶
 طبرستان، ۱۵۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۱۳
 طبری، ۲۱، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۲
 طبریه، ۱۰۶
 طیس، ۲۳۴، ۳۴۴، ۳۵۷، ۳۶۱
 طیش، ۲۸۵
 طیشین، ۶۸
 طخارستان، ۲۱۹
 طرایبل، ۲۹۹
 طرایبل هندو، ۲۹۶
 طرایبل، ۲۹۵
 طرسوس، ۱۹۴
 طعام، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۱
 طغان، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۷۴
 طغرل، ۲۳، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۳
 طغرل بیگ، ۳۴۵
 طغرل سلجوقی، ۲۲، ۲۴، ۳۴۱، ۳۴۷
 طغیان، ۳۷۳
- صالح بن النضر، ۲۰۶، ۲۲۳
 صالح بن الوصیف، ۲۳۱
 صالح بن حجر، ۲۱۲، ۲۱۳
 صالح بن نضر، ۲۰۲
 صالح بن نوح سامانی، ۶۳
 صانع بلخی، ۳۰۸
 صایغ بلخی، ۲۱
 صخر بن حرب بن امیه، ۱۲۰
 صدق، ۳۱۱
 صدق، ۳۱۸
 صدق بن عثمان، ۱۶۹
 صدقی، ۲۶۸، ۲۷۰
 صفا، ۹۸
 صفار، ۷۰
 صفاریان، ۲۴، ۴۵، ۱۶۹
 صفویه، ۶۵
 صفیه، ۹۲
 صلابی، ۲۲۶
 صلح بن آشیم العمدودی، ۱۲۸
 صوافی، ۷۰
 صهب، ۱۰۹
 صیمره، ۱۶۷
- ض
- ضحاک، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۱۲۳
 ضحاک بن قیس، ۱۵۳
 ضحاک بن قیس الفهری، ۱۲۵
 ضلالی، ۲۲۶
 ضمنخام، ۱۲۵
 ضمیره، ۱۰۱
- ط
- طائف، ۱۰۵
 طائی، ۳۰۷
 طاشمور، ۲۲۷
 طاق، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۲۰۰، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷
 ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۴
 طالقان، ۶۸
 طاهر، ۳۶، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۴۸
 طاهربن عبدالله، ۲۱۱

عباس شفیق، ۲۹۴
 عباس عبدالمطلب، ۱۵۶
 عباسیان، ۲۶۱
 عبد الحمید، ۳۴۳، ۳۴۴
 عبد الحمید بن شیبیب، ۱۸۹
 عبد الرحمان، ۲۲۱
 عبد الرحمن، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶
 عبد الرحمن ابو الغیر، ۱۴۲
 عبد الرحمن اشعث، ۱۴۱
 عبد الرحمن بن العباس الهاشمی، ۱۴۱
 عبد الرحمن بن حروری الطای، ۱۱۹
 عبد الرحمن بن سلیم الکنانی، ۱۴۲
 عبد الرحمن بن سمره، ۱۱۴
 عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس، ۱۱۳
 عبد الرحمن بن عبد الله القشیری، ۱۴۶
 عبد الرحمن بن محمد الاشعث الکندی، ۱۳۷
 عبد الرحمن بن مقلح، ۲۲۷
 عبد الرحمن بن ملجم، ۱۱۹
 عبد الرحمن بن نعییم الغامدی، ۱۴۶
 عبد الرحمن جرو الطای، ۱۱۵
 عبد الرحمن سمره، ۱۱۵، ۱۳۵
 عبد الرحمن سمره، ۱۱۹
 عبد الرحمن عوف، ۱۰۸
 عبد الرحمن هاشمی، ۱۴۱
 عبد الرحمن الخارجمی، ۲۲۱
 عبد الرشید بن محمود، ۳۴۷
 عبد السلام، ۳۴۳، ۳۴۴
 عبد الشمس، ۸۹
 عبد الشمس، ۱۰۹
 عبد العزیز، ۹۲، ۱۰۶
 عبد العزیز، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴
 عبد العزیز بن الحجاج، ۱۵۴
 عبد العزیز بن عبد الله بن عامر، ۱۳۲
 عبد العزیز مروان، ۱۴۲
 عبد العظیم خان گرکانی، ۱۵
 عبد الغفار بن حلبس، ۲۴۵
 عبد الغفار بن حلبس، ۲۶۷
 عبد الله، ۳۲، ۵۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۴، ۳۴۳
 عبد الله بن العباس، ۱۳۶
 عبد الله بن الوائق، ۲۲۹

طلحه، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۸۹، ۲۲۰
 طلحه بن طاهر، ۲۰۰
 طلحة، ۱۰۶
 طلحة ابن سوار، ۲۹۶
 طلحة الطلحات الخزاعی، ۱۸۵
 طلحة بن طاهر، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
 طوران، ۲۱۲، ۲۹۵، ۳۶۸
 طوس، ۶۸، ۶۹، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۹۷
 طوق بن المغلس، ۲۱
 طوق بن المغلس، ۲۱۷، ۲۱۸
 طهران، ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۰۸، ۳۶۸، ۳۷۰
 طهماسب، ۵۳
 طهمورث، ۵۰

ظ

ظفارستان، ۶۸

ع

عابر، ۸۰
 عاتکه، ۹۲
 عامر، ۱۰۵
 عامر الشعبي، ۱۴۰
 عامر بن اسمعیل، ۱۵۵
 عامر بن یزید بن قحطان، ۸۴
 عایشه، ۱۰۹
 عایشه بنت ابی یوسف بن محمد بن عمرو بن اللیث، ۳۲۳
 عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث، ۳۱۱
 عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث، ۳۲۳
 عباده، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸
 عباده، ۱۲۵
 عباده بن الحصین الحیطی، ۱۱۸
 عباده بن الحصین الحیطی، ۱۱۹
 عباده بن زیاد بن [ابیه]، ۱۲۳
 عبادة [بن] الصامت، ۱۱۱
 عباس، ۹۲
 عباس بن اسحاق، ۲۴۳
 عباس بن علی بن ابی طالب، ۱۲۶
 عباس بن هاشم بن ابی حور، ۱۹۳

- عبدالله الجبلی، ۱۹۷
عبدالله الطلحات، ۱۴۱
عبدالله المأمون، ۱۶۹
عبدالله بن ابراهیم المسمعی، ۲۷۹
عبدالله بن ابی بردہ، ۱۴۶
عبدالله بن احمد، ۴۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
عبدالله بن الحسین، ۱۴۹
عبدالله بن الحسین بن علی، ۱۲۶
عبدالله بن الحصین، ۱۱۰
عبدالله بن الزبیر، ۱۳۳، ۱۳۵
عبدالله بن الزبیران العوام، ۱۳۱
عبدالله بن العباس، ۱۷۴
عبدالله بن القاسم، ۱۹۷، ۲۰۳
عبدالله بن المعتز، ۲۵۷
عبدالله بن المقفع
عبدالله بن امیہ، ۱۳۶
عبدالله بن امیہ، ۱۳۴
عبدالله بن بحر، ۲۷۲
عبدالله بن بلال، ۱۴۹، ۱۵۰
عبدالله بن جعفر، ۱۲۰
عبدالله بن حمید، ۱۶۹
عبدالله بن خازم، ۱۱۸
عبدالله بن زبیر، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۵۲
عبدالله بن زیاد، ۲۵۸
عبدالله بن زیاد القشیری، ۱۴۶
عبدالله بن سعد، ۱۱۱
عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ۱۰۹
عبدالله بن سلیمان، ۲۵۱
عبدالله بن صالح بن سکزی، ۲۲۲
عبدالله بن طاهر، ۶۸
عبدالله بن طاهر، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰
عبدالله بن طلحة الطلحات، ۱۳۰
عبدالله بن عامر، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۳۹
عبدالله بن عامر المجاشعی، ۱۳۸
عبدالله بن عامر بن زکریا بن ربیع بن حبیب بن عبدشمس، ۱۱۸
عبدالله بن عامر بن کرز، ۱۱۱
عبدالله بن عامر کرز، ۱۲۰
عبدالله بن عامر مجاشعی بن مسعود السلمی، ۱۱۱
عبدالله بن عباس، ۱۱۰
عبدالله بن عبدالعزیز، ۱۵۰
عبدالله بن علی، ۱۵۷
عبدالله بن عمر، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
عبدالله بن عون، ۱۶۹
عبدالله بن محمد، ۱۹۵
عبدالله بن محمد القتال، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۵
عبدالله بن محمد بن اسمعیل، ۳۱۰
عبدالله بن محمد بن سلیمان، ۲۶۷
عبدالله بن محمد بن صالح، ۲۲۰، ۲۲۵
عبدالله بن محمد بن صالح، ۲۲۲
عبدالله بن محمد بن علی، ۱۵۶
عبدالله بن محمد بن میکال، ۲۳۷
عبدالله بن محمد بن میکال، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۵
عبدالله بن محمد بن میکال، ۲۶۷
عبدالله بن محمد قتال، ۲۸۵
عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب، ۱۲۶
عبدالله بن معویہ، ۱۵۰
عبدالله بن معویہ ذی الجناحین، ۱۵۴
عبدالله بن میکال، ۲۵۶
عبدالله بن ناشره، ۱۳۱
عبدالله بن نافع، ۱۱۰
عبدالله جیهانی، ۲۹۰
عبدالله حفص، ۲۶۰
عبدالله خالد بن اسید، ۱۲۳
عبدالله سگزی، ۲۲۲، ۲۲۶
عبدالله صابونی، ۳۱۸
عبدالله طاهر، ۱۹۷
عبدالله عامر، ۱۱۰
عبدالله عباس، ۱۱۹
عبدالله فرغانی، ۳۱۳
عبدالله معاویہ، ۱۵۱
عبدالله ملول، ۳۳۰
عبدالمجید بن جمیل، ۱۳۱
عبدالمطلب، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۵
عبدالمطلب، ۱۰۳
عبدالمطلب، ۹۸
عبدالملک، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۷
عبدالملک بن مروان، ۱۳۳
عبدالملک مروان، ۱۳۵
عبدالملک مروان، ۱۴۰
عبدالملک مروان بن الحکم، ۱۳۳
عبدالواسع جبلی، ۲۵
عبدربّه، ۱۴۳، ۱۴۴
عبدربّه ابن عبدالله بن عمر اللیثی، ۱۴۴

- عبد ربه بن عبدالله، ۱۴۳
عبدمناف، ۸۸، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۵
عبدوس، ۱۹۵، ۱۹۷
عبید، ۱۱۶
عبیدالقوقه، ۶۳
عبیدالکشی، ۲۰۴
عبیدالله، ۱۳۷
عبیدالله بن ابی بکر، ۱۲۱، ۱۳۶
عبیدالله بن ابی بکر، ۱۳۶
عبیدالله بن العلاء، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶
عبیدالله بن العلاء، ۱۶۱، ۱۶۷
عبیدالله بن زیاد، ۱۲۶
عبیدالله بن سلیمان، ۲۵۳
عبیدالله بن سلیمان بن وهب، ۲۴۷
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر، ۲۳۵
عبیدالله بن فضالة الزهرانی، ۱۴۱
عبیدالله بن معمر التیمی، ۱۱۱
عبیدالله بن یحیی، ۲۲۴
عبیدالله حمید، ۱۶۹
عبید بن الجراح، ۱۰۵
عبید [الله] بن ابی بکر، ۱۲۳
عبید [الله] بن زیاد، ۱۲۷
عتاب بن العلاء، ۱۵۹
عتبة، ۱۰۷
عتیبی، ۲۱، ۲۴۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶
عتیبه، ۳۷
عتیبه بن موسی، ۱۶۰
عتیق، ۱۷۴
عتیق بن محمد، ۲۳۹
عثمان، ۸۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵
۱۸۰، ۱۳۵
عثمان ابن بسام الأزدی، ۱۶۶
عثمان ابن عفان، ۱۹۵
عثمان العاص، ۱۱۰
عثمان بن ابی العاص، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
عثمان بن العبد، ۶۳
عثمان بن ربیع، ۱۵۱
عثمان بن روح بن بسام، ۱۹۵
عثمان بن عفان، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۸
عثمان بن عفان، ۲۰۴
عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی، ۱۶۹
عثمان طارابی، ۱۶۱، ۱۶۶
- عثمان عفان، ۶۳
عثمان عفان، ۱۰۹
عثمان عفان، ۱۹۷
عثمان مختاری، ۲۵
عجلان الافطن، ۱۱۶
عجم، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۱۵، ۲۱۶
عدنان، ۸۶
عدنان، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۳۰۷
عدی، ۱۰۶
عدی بن اراطة الفزاری، ۱۴۶
عراق، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۳
عراق بن منصور، ۲۵۰
عراقین، ۵۸، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹
۱۵۲، ۱۵۴، ۲۲۰، ۳۲۳
عرب، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۰۷
۳۱۳
عرنین، ۱۱۴
عروة بن المغیره، ۱۳۴
عزاز، ۱۴۵
عزالدين تولک، ۳۷۰
عزالملوک، ۳۶۲
عزیز بن السری، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰
عزیز بن عبدالله، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۹۷
عزیز بن عبدالله مرزبان، ۲۱۰
عزیز بن محمد لفوشنجی، ۳۳۷
عزیز بن نوح، ۱۹۲، ۱۹۳
عزیز فوشنجی، ۳۳۹
عزیز محمد فوشنجی، ۳۳۸
عسجدی، ۲۶۴
عشمان بن الترابین مالک، ۲۰۰
عضدالدوله فنا خسرو، ۳۳۶
عطارد بن عمیر التیمی، ۱۳۷
عفان، ۱۷۵
عفان ابی العاص، ۱۰۹
عفان بن محمد، ۶۳
عفان بن محمد، ۱۷۵
عقیل اشعث، ۲۰۵
عقیل بن عمرو، ۲۴۰

- عكرمة الفقيه، ٦٢
 علاين عبيدالله الحجازي، ١٥٣
 علاءالدوله پسر كاكويه، ٣٣١
 علاءالدين درة كز، ٣٦٧
 علاءالملت والدين، ٣٧١
 علوي، ٢٥١
 علوي خباز، ٣٣٥
 علي، ٨٢
 علي، ١٠٨
 علي آباد، ٢٥٢
 علي ابن الحسن، ٢٧٨
 علي امير المؤمنين، ١١٩
 علي بن ابوطالب، ١١٩
 علي بن ابي طالب، ١٠٩، ١١٤، ١١٥، ١٣٥
 علي بن ابي علي، ١٨٤
 علي بن الحسن الدرهمي، ٢٧٣
 علي بن الحسن الدرهمي، ٢٧٤، ٢٧٨
 علي بن الحسين، ٢٥٠
 علي بن الحسين المرورودي، ٢٤٨
 علي بن الحسين بن علي، ١٢٤
 علي بن الحسين بن قريش، ٢١، ٢١٧، ٢٢٧، ٢٣٠
 علي بن الحسين بن قريش، ٢١٨
 علي بن الحسين مرورودي، ٢٤٨
 علي بن الحضيض قحطبه، ١٧١
 علي بن الليث، ٢٤٥
 علي بن المعتضد، ٢٦٧
 علي بن حسين، ١٧٥
 علي بن حمدون، ٦٣
 علي بن حمويه، ٢٧٩
 علي بن زيد، ١٢٨
 علي بن سروش، ٢٤٩، ٢٥١
 علي بن سهل بن عثمان الطارابي، ١٩٧
 علي بن شروين، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١
 علي بن عيسى، ١٧٤
 علي بن عيسى بن ماهان، ١٧١، ١٩١
 علي بن محمد ابن عبدالرحيم، ٢٣٥
 علي بن محمد الفرات، ٢٧٩
 علي بن محمد المدايني، ٥٥
 علي بن محمد بن الفرات، ٢٨٤
 علي بن محمد بن سليمان النوفري، ٥٥
 علي بن محمد بن طبري، ٢١
 علي بن محمد طبري، ٥٥
 علي بن موسى الرضا، ٤٣
 علي حسن، ٢٤١
 علي حسن درهم، ٢٣٦
 علي حسين درهم، ٢٥١
 علي محمد، ١٧٧
 علي موسى الرضا، ٤٣
 عمادالدين كجوران، ٣٦٩
 عمارة، ٢٧
 عمارة الخارجي، ٢٠٢
 عمارة الخارجي، ٢٠٤
 عمارة بن عيسى الشاعر، ١٨٤
 عمارة خارجي، ٢١٥، ٢٠٥
 عمارة خارجي، ٢١٢، ٢٠٩
 عمارة بن تميم، ١٤٢
 عمارة بن تميم القيسي، ١٤١
 عمارة بن تميم اللخسي، ١٤١
 عمان، ١٠٥، ٣٠٤
 عمان، ١٥٣
 عمر، ١٠٧، ١٢٨
 عمر بن ابي منصور مهرباني، ٣٧٤
 عمر بن العباس، ١٥٦
 عمر بن ام، ١٤٧
 عمر بن شان العاري، ١٣٢
 عمر بن عبدالعزيز، ١٤٦، ١٤٧
 عمر بن عبدالعزيز مروان، ١٤٥
 عمر بن عبدالله، ٢٣٠
 عمر بن عبدالله فخر، ١١٩
 عمر بن عطاء، ١٣٧
 عمر بن عمارة الفقيه، ١٨٦
 عمر بن نجير، ١٤٩
 عمر بن هبيرة، ١٤٧
 عمر جوج بن اللحى، ٨٦
 عمر دره، ١٣٩
 عمر سعد، ١٢٦
 عمر عبدالعزيز، ١٢٩
 عمر عمرو، ١٠٧
 عمرو، ٢٣، ٣٦، ٩٢، ١٠٥، ١١٦، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٨٤
 عمرو ابن واصل، ١٩٢
 عمرو بن ابي العاص، ١٠٩
 عمرو بن العاص، ١٠٧
 عمرو بن العاص، ١٠٨
 عمرو بن الليث، ٢٣٥
 عمرو بن الليث، ٢٣٩

غَزَّ، ۳۶۲
 غزنوی، ۲۹۵، ۳۴۶
 غزنویان، ۴۵، ۲۵
 غزنه، ۲۱۲، ۲۹۵، ۳۲۰
 غزنین، ۴۰، ۶۷، ۸۸، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴
 ۳۵۸، ۳۴۷، ۳۴۴
 غزوان، ۱۰۷
 غسان بن عباده، ۱۸۸
 غسان بن عباده، ۱۸۹
 غضایری، ۲۶۵
 غنجره، ۱۷۴، ۲۰۶
 غور، ۶۶، ۲۱۲، ۳۴۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹
 ۳۷۰، ۳۷۵
 غُور، ۱۸۹، ۳۳۶
 غوری، ۳۶۶
 غوطه، ۱۵۴
 غیاث، ۹۲

ف

فاخرین معاذ، ۳۳۸
 فارس، ۲۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۶
 فارس فرسان، ۱۱۷
 فاروق، ۱۰۶
 فاریاب، ۶۸، ۶۹
 فاز، ۱۹۷
 فاطمه، ۹۲
 فاطمه بنت عمرو، ۲۳۶
 فالخ، ۸۱
 فتح، ۱۸۴
 فتح بن مقبل، ۲۶۸، ۲۸۲
 فتیک خادم، ۳۱۳، ۳۱۵
 فخرالدین کورت، ۳۷۵
 فدک، ۱۰۵
 فرات، ۱۰۷
 فرامرز، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۷۴
 فراوک، ۵۰
 فراه، ۵۸، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۶

عمرو بن الیث، ۲۶۲، ۳۰۷
 عمرو بن الهیثم، ۱۸۸
 عمرو بن الهیثم، ۱۸۸
 عمرو بن بانه، ۱۸۵
 عمرو بن لیث، ۲۳۱
 عمرو بن مسلم، ۱۴۳، ۱۴۴
 عمرو بن معدی کرب، ۲۸۰
 عمرو لیث، ۲۱، ۲۴، ۴۵، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳
 ۲۸۷، ۲۶۳
 عمرو معتضد، ۳۱
 عمرویان، ۳۱۲
 عمَرِیَه، ۸۰
 عمر [و] بن العاص، ۱۳۵
 عمیر بن یحیی، ۶۳
 عنصر المعالی، ۲۵۹، ۲۶۳
 عون بن عبدالله، ۱۲۶
 عیسیٰ، ۲۸، ۶۰، ۹۷، ۱۰۶
 عیسیٰ آباد، ۱۶۸
 عیسیٰ النوشری، ۲۴۷
 عیسیٰ بن احمد، ۱۹۱
 عیسیٰ بن الموثری، ۲۶۶
 عیسیٰ بن علی، ۲۸، ۱۷۵
 عیسیٰ بن علی بن عیسیٰ، ۱۷۳
 عیسیٰ بن محمد المخزومی، ۲۳۵
 عیسیٰ بن معدان، ۲۷۲
 عیسیٰ بن موسیٰ، ۱۶۱
 عیسیٰ (ع)، ۱۲۷
 عیلام، ۱۶۷
 عین الشمس، ۱۵۵

غ

غازان خان، ۳۷۵
 غاضره، ۸۴
 غافقی، ۱۱۴
 غالب، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۲۷۷
 غالب بن شادک، ۶۳
 غانم بسکری، ۲۳۰
 غرجستان، ۳۷۸
 غَرَشِستان، ۶۸
 غرشستان، ۳۷۰
 غرغر، ۳۶۸
 غز، ۳۴۰

- فیروز، ۵۴، ۶۲، ۱۰۶
فیروزقند، ۲۹۲
- ق**
- قائین، ۶۷
قادسیه، ۱۰۷
قاسم بن عبیدالله، ۲۵۸
قاسم بن محمود، ۳۷۲
قاشان، ۱۰۸
قاضی ابی یوسف، ۷۱
قاضی یاسعید، ۳۴۴
قاضی یوالحسن، ۳۴۴
قال السمعانی، ۱۱۸
قاهره، ۴۸، ۱۱۴
قاین، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۷۵
قاینات، ۲۳۴، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۶
قیاد، ۶۸
قبجی، ۳۳۲، ۳۳۵
قبجی حاجب، ۳۳۰
قبجاق، ۳۴۰
قبرس، ۱۱۱
قتلق شاه، ۳۷۵
قتلمش بن اسرائیل، ۳۴۷
قتیبه، ۱۴۴
قتیبه بن مسلم، ۱۴۳
قحطبه بن شیب الطائی، ۱۵۵
قرآن، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۵۱، ۳۲۱
قرا ارسلان غازی، ۳۴۷
قراتاش بن طغان بک عسی، ۳۴۷
قراتکین، ۳۰۰، ۳۱۰
قراجه، ۳۶۶
قراجه، ۳۶۷
قرامطه، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲
قرظ، ۱۰۶
قرظہ بن کعب، ۱۰۹
قرعه، ۸۶
قرنین، ۷۰، ۲۷۱، ۲۹۲
قریش، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
قریش بن شیل، ۲۱۸
قزدار، ۳۶۸
قزل سارع، ۳۵۸
- ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵
فراه رود، ۶۰
فرب، ۲۴۸
فرجان، ۲۶۶
فرخ به، ۵۴
فرخ شاه، ۳۶۲
فرخی، ۶۹، ۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۳۶، ۳۸۲
فردجان، ۷۵
فردوسی، ۳۹، ۱۲۱، ۱۸۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵
فرسفان، ۳۵۱
فرغانه، ۶۸
قرقان، ۳۰۵
فرویدون، ۲۰۸
فریغونیان، ۲۴۸
فشتہ ترکان، ۳۷۱
فشتہ سلطانی، ۳۷۳
فشلنگ، ۳۳۶
فشنج، ۶۹
فضایل سیستان، ۱۷
فضل ابن عنبر، ۲۷۴
فضل الله رشیدالدین، ۳۴۱
فضل بن حمید، ۲۹۱، ۲۹۲
فضل بن سلیمان، ۱۶۸
فضل بن سلیمان، ۱۶۹
فضل بن یحیی، ۱۷۰
فضل بن یوسف، ۲۱۹، ۲۴۱
فضل بن یوسف، ۲۳۷، ۲۳۸
فضل سهل، ۲۶۲
فلاد، ۶۹
فلاطن، ۳۰۵
فورجه ابن الحسن، ۲۷۴
فورجه بن الحسن، ۲۶۷، ۲۷۸
فورجه بن الحسن، ۲۷۶
فورجه بن الحسین، ۲۶۸
فوشنج، ۳۲۴
قهر، ۸۷
قهر، ۸۹
قهر، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵
قهرج، ۱۱۲
قیاض بن یزید، ۱۶۷

قیدار، ۸۲، ۸۵
 قیدارالملک، ۸۲
 قیروان، ۱۱۰
 قیساریه، ۱۰۸
 قیس بن ثعلبه، ۱۷۰
 قیله، ۸۹
 قیماس، ۳۴۳
 قیماس الحاجب، ۳۴۲
 قیتان، ۸۰
 قینوش، ۸۰

ک

کابل، ۳۵، ۴۰، ۵۲، ۶۸، ۶۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۱،
 ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۵۵،
 ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۵
 کابل، ۶۶
 کابل شاه، ۱۱۷
 کابل شاه، ۱۱۸
 کازرون، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۷۹
 کاشن، ۳۴۴
 کامل، ۴۸
 کان، ۵۴
 کاه، ۳۷۲، ۳۷۴
 کثیرین احمدین شهنور، ۲۹۴
 کثیرین رقاد، ۲۰۲
 کثیرین سالم، ۱۶۸، ۱۶۹
 کثیرین شهنور، ۲۸۳
 کدبغانوین، ۳۶۸
 کرامخان، ۳۲۰
 کرامیان، ۳۲۰
 کریلا، ۱۰۷، ۱۲۶
 کرج، ۱۱۰
 کرد، ۳۷۹
 کردآفرین، ۵۴
 کردان، ۲۲۱، ۲۳۰
 کرکنک، ۳۳۱، ۳۳۳
 کرکوی، ۷۰، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۴۴
 کزکوی، ۷۵
 کرکوی مازن بن محمد، ۲۷۴
 کرکویه، ۱۷۴
 کرمان، ۲۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۳۷

کزین، ۱۰۹
 قس الناطف، ۱۰۶
 قسطنطین، ۸۸
 قصبه، ۱۳۱
 قصدار، ۱۱۸، ۲۱۲
 قصه ابوالفضل، ۲۵
 قَصَص، ۸۷
 قَصَى، ۱۰۹
 قصی، ۱۱۵
 قصدار، ۳۶۸
 قطب الدین ثالث، ۷۱
 قطب الدین علی، ۱۸، ۲۰
 قطب الدین محمد بن تکش، ۳۶۳
 قطران، ۳۰۴، ۳۰۸
 قطری ابن الفجاءه، ۱۳۵
 قطری بن الفجاءه، ۱۱۹
 قَطْرِي بن لفجاءه، ۱۷۲
 قَطْر [ی] ابن الفجاءه، ۱۵۲
 قطوان، ۳۶۲
 قعقاع بن سوید، ۱۴۸
 قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن، ۱۴۶
 قفقاز، ۲۷۷
 قلعه اسپهبد، ۲۵۳، ۳۶۷
 قلعه سپید، ۲۳۱
 قلعه کاه، ۳۵۵
 قلعه اسفندباد، ۲۳۱
 قلعه الشیوخ، ۱۱۰
 قلمش، ۳۶۱
 قم، ۷۵، ۱۰۸، ۲۳۴
 قندوس، ۲۲۰
 قندهار، ۱۲۴، ۲۹۵، ۳۲۹
 قنسرین، ۱۵۰
 قنسرین، ۱۰۷
 قنیره، ۱۱۴
 قوچان، ۶۸
 قوس، ۷۰، ۱۹۴
 قوقه، ۶۳، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۱
 قوهه، ۳۱۷
 قهستان، ۶۶، ۶۸، ۱۶۱، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۰،
 ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۲۵، ۳۴۹،
 ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷
 قهندز، ۳۰۰
 قید، ۸۴

- لاہی ریحان البیرونی، ۴۸
 لاش، ۳۷۳
 لرستان، ۱۶۷
 لشکر، ۲۰۳
 لعمادالدین محمد بن محمد بن حامد، ۳۴۱
 لغبریان، ۱۶۱
 لقمان، ۳۰۵
 لمک، ۸۰
 لنبو، ۳۷۳
 لوالستان، ۶۶
 لوی، ۸۷
 لوی، ۱۰۶، ۸۹
 لوی، ۱۰۹
 لوی، ۱۱۵
 لپیژیک، ۴۸
 لیث بن الفضل، ۱۸۷
 لیث بن ترسل، ۱۷۰
 لیث بن علی، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۶۷
 لیث بن علی بن لیث، ۲۵۳
 لیث بن فضل، ۱۸۸، ۱۸۶
 لیث علی، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۳
 لیث علی، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۷۸، ۲۷۴
 لیث علی مالہا، ۲۷۶
 لیث یوزی، ۳۴۶
 لیث [بن] علی، ۲۶۶
 لیدن، ۴۸، ۶۶، ۶۶، ۸۰، ۹۰، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۶،
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹
- م**
- ماچین، ۱۸۳، ۲۳۱
 مارچوبہ، ۳۸۰
 مارچوبہ، ۳۵۱، ۳۷۳
 مازن، ۱۵۲
 مازن بن مالک، ۱۵۲
 ماسبذان، ۲۳۴
 ماکان، ۳۶
 ماکان بن کاک، ۳۰۱
 ماکان کاک، ۴۵
 مالک، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵
 مالک بن الہیثم، ۱۵۵
 مالک بن اوس الازدی، ۱۲۸
 مالک بن مردویہ، ۲۰۶
- ماوراءالنہر، ۶۹، ۸۸، ۱۴۰، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۴۲،
 ۲۵۱، ۲۸۱، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۳
 ماوند، ۱۶۳
 ماوید، ۱۶۳
 ماہ بصرہ، ۲۳۴
 ماہ خدای، ۵۴
 ماہ کوفہ، ۲۳۴
 ماہیاباد، ۲۰۲
 مأمون، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴،
 ۱۹۶، ۲۱۶
 مبیہا، ۲۰۵
 متکران، ۳۱۶
 متوشلخ، ۸۰
 متون پهلوی، ۴۳
 مجدالدولہ، ۳۳۱
 مجدالدین کالیونی، ۳۶۷
 مختاران، ۳۶۰
 محروم، ۸۹
 محمد، ۳۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۴۱،
 محمد، ۵۰، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸،
 ۹۹، ۱۱۲، ۱۷۹
 محمد، ۱۸۲
 محمد بن بشر، ۲۴۹
 محمد بن زبیدہ، ۱۸۵
 محمد بن سنان بن مالک، ۱۴۳
 محمد بن صالح السیاری، ۳۱۶
 محمد بن واصل، ۲۲۹
 محمد الاخرص، ۱۹۰
 محمد المنتصر، ۲۰۱
 محمد بن خلف بن اللیث، ۲۷۴
 محمد، ۱۷۹
 محمد باحفص، ۳۳۵
 محمد باحفص کلانہ، ۳۳۵
 محمد بن ابراہیم القوسی، ۲۰۵
 محمد بن ابراہیم بن الحضین القوسی، ۲۰۷
 محمد بن ابی الساج، ۲۳۶
 محمد بن اسحق، ۱۹۱
 محمد بن اسحق بن بصرہ، ۱۹۰
 محمد بن اسماعیل الدہلی، ۱۹۱
 محمد بن الاخرص، ۱۹۲
 محمد بن الاخرص، ۱۹۳
 محمد بن الأشعث، ۱۸۶
 محمد بن الأشعث، ۱۸۸

- محمد بن الأشعث الطارابی، ۱۸۴
 محمد بن الحسن الذرهمی، ۲۳۷
 محمد بن الحسن درهمی، ۲۳۸
 محمد بن الحسین الذرهمی، ۲۳۶
 محمد بن الحضین، ۱۷۶، ۱۷۷
 محمد بن الحضین القوسی، ۱۸۴، ۱۸۹
 محمد بن الحضین، ۱۸۹
 محمد بن العباس، ۲۸۷
 محمد بن القاسم، ۲۹۴
 محمد بن القاسم، ۲۹۴
 محمد بن اللیث، ۲۳۸، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷
 محمد بن اللیث، ۲۵۱
 محمد بن اللیث بن روح، ۲۳۵
 محمد بن اللیث کُرد، ۲۴۰
 محمد بن المهتدی، ۲۳۹
 محمد بن بشر، ۲۵۱
 محمد بن بشیر، ۲۲۰
 محمد بن بکر بن الکریم، ۱۹۲
 محمد بن بهمن، ۲۹۹
 محمد بن جحش، ۱۴۹
 محمد بن جریر طبری، ۲۱، ۲۲۱، ۲۲۲
 محمد بن جریر طبری، ۵۵
 محمد بن جعفر العبرتانی، ۲۸۴
 محمد بن جعفر المنتصر بالله، ۲۰۹
 محمد بن حجر الکندی، ۱۴۹
 محمد بن حرب بن مقاتل برونجی، ۳۶۹
 محمد بن حمدان، ۲۵۱
 محمد بن حمدان، ۲۵۵
 محمد بن حمدان برنده، ۲۹۱
 محمد بن حمدان برنده، ۲۹۱
 محمد بن حمدون، ۲۹۵
 محمد بن حمدویه خواش، ۲۹۱
 محمد بن خلف، ۲۶۸
 محمد بن خلف بن اللیث، ۲۶۸
 محمد بن خلف بن اللیث، ۲۷۰
 محمد بن خلف بن اللیث، ۲۸۵
 محمد بن رامش، ۲۰۹
 محمد بن رویدی، ۲۴۷
 محمد بن زهیر، ۲۷۹
 محمد بن زهیر شهرد، ۲۷۶
 محمد بن زید، ۲۴۹
 محمد بن زیدویه، ۲۳۷
 محمد بن سیف الطارابی، ۱۹۸
 محمد بن سیف طارابی، ۱۹۶
 محمد بن شداد، ۱۶۱
 محمد بن شفقور، ۲۵۳
 محمد بن شفقور بن موسی، ۲۴۷
 محمد بن شیب، ۱۹۰
 محمد بن طاهر، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷
 محمد بن طاهر، ۲۲۲
 محمد بن طاهر بن عبدالله، ۲۱۱
 محمد بن طاهر خزاعی، ۲۳۵
 محمد بن طغریل، ۲۹۲، ۲۹۳
 محمد بن طولون، ۲۳۸
 محمد بن عباس کولکی، ۲۸۷
 محمد بن عبدالرحمن، ۳۰۱
 محمد بن عبدالله، ۲۳۹
 محمد بن عبدالله، ۲۷۸
 محمد بن عبدالله البلمعی، ۳۰۴
 محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، ۱۲۶
 محمد بن عبدالله بن طاهر، ۲۱۸، ۲۱۹
 محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، ۱۰۳
 محمد بن عبدالله بن میکال، ۲۴۵
 محمد بن عبیدالله الکردی، ۲۳۹
 محمد بن عبیدالله بن ازار مردالکردی، ۲۳۹
 محمد بن عبید بن وهب، ۲۰۲
 محمد بن عروان، ۱۵۱
 محمد بن علی، ۲۸۱
 محمد بن علی الاصغر، ۱۲۶
 محمد بن علی اللیث، ۲۸۰
 محمد بن عمرو، ۲۴۲، ۲۴۳
 محمد بن عمرو الخوارزمی، ۲۵۰، ۲۶۶
 محمد بن عمرو بن اللیث، ۲۴۲
 محمد بن عمرو لیث، ۳۰۱
 محمد بن غزّان، ۱۵۱
 محمد بن قاسم، ۲۹۵
 محمد بن کثیر، ۲۳۳، ۲۷۵
 محمد بن کیا بزرگ امید، ۳۶۲
 محمد بن لیث، ۲۵۱
 محمد بن مبارک، ۳۷۰
 محمد بن مخلد، ۲۱۶
 محمد بن محمد بن ابی تمیم، ۲۹۸
 محمد بن محمود، ۲۱۳
 محمد بن مخلد، ۴۵
 محمد بن موسی، ۲۹۹
 محمد بن موسی الخوارزمی، ۲۱

محمد بن نوله، ۲۲۱	مخه، ۸۶
محمد بن واصل، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۹	مدرك، ۱۴۵
۲۷۸	مُدركه، ۸۶
محمد بن واصل، ۲۳۷	مدركه، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵
محمد بن واصل، ۲۶۷	مدینه، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۲۹
محمد بن وصیف كاتب سجزی، ۴۵	مدینه، ۲۷۳، ۲۸۴
محمد بن وکیع بن دؤاس الفازی، ۱۹۷	مراغه، ۷۵
محمد بن هرمه، ۲۴۸	مراکش، ۳۰۴
محمد بن هرمز المولی، ۲۸۶	مرجان، ۲۷۹
محمد بن هرون، ۲۱۸	مرجیه، ۱۹۵
محمد بن یاسین، ۲۴۰	مرزبان، ۴۵
محمد بن یزید، ۱۹۰	مرزبان المجویسی، ۱۶۱
محمد بن یزید، ۱۹۷	مرغانه، ۸۰
محمد بن یعقوب زردانی، ۳۰۰	مرو، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۹۷
محمد حمدون، ۴۵	۱۹۸، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۵
محمد خان قزوینی، ۱۸	۳۴۵
محمد خوارزمشاه، ۳۶۳	مروالزود، ۶۸
محمد خوارزمشاه، ۳۶۵	مروالرود، ۲۴۸
محمد رئیس، ۳۷۴	مروان، ۱۵۱، ۱۵۳
محمد زاهر، ۱۹۴	مروان الحکم، ۱۳۱
محمد زهیر، ۲۷۹	مروان الحمار، ۱۵۴
محمد ست، ۱۰۳	مروان بن ابی حفصه، ۱۶۳
محمد شفقور، ۲۵۵	مروان بن ابی حفصه، ۴۴
محمد عبدالمطلب، ۹۶	مروان بن الحکم، ۱۳۳
محمد عزیز، ۳۱۶	مروان بن محمد، ۱۵۴، ۱۵۵
محمد غالب، ۳۱۷	مرو رود، ۲۴۰
محمد قاسم، ۲۹۵	مروشاهجان، ۶۹
محمد لیث، ۳۱۶	مروه، ۹۸
محمد لیث الکردی، ۲۷۱	مروه، ۸۷
محمد مصطفی، ۸۳، ۹۰، ۹۵	مُره، ۸۷
محمد مصطفی، ۷۷	مُره، ۱۰۵
محمد مصطفی، ۸۱، ۸۵	مره، ۱۰۹، ۱۱۵
محمد موالی، ۱۹	مزد، ۷۳
محمد وصیف، ۱۵	مزد، ۷۳
محمد و صیف سجزی، ۲۷۷	مزدکیه، ۱۵۰
محمود، ۳۳۶	مژناباد، ۳۷۷
محمود بن سبکتکین، ۳۲۶	مستونک، ۳۶۸
محمود بن یوسف اصفهانی، ۱۹، ۲۰	مسمود، ۳۳۷
محمود بن یوسف اصفهانی، ۱۹	مسمودی، ۲۱، ۲۸، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۶۱، ۸۰، ۹۶
محمود غزنوی، ۲۴۸	۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۰۸
محمود گندمک، ۳۵۲	مسکن، ۱۴۰
محمود گندمک، ۳۴۶	مسلم عقیل بو طالب، ۱۲۶
محوایله البیضا، ۷۹	مسمع بن مالک، ۱۴۲

معزى، ٢٥	مَسُو، ٥٩
معمرين عبدالله، ١٤٨	مُسَيْلِيَّة، ١٠٦
معن، ١٦٢، ١٦٤	مشكى، ٣٦٨
معن بن زايد، ١٥٩	مشهد، ١٢١، ١٨٢، ٢٩٧، ٣٣٥
معن بن زايد الشيباني، ١٦٢	مصر، ٥٦، ٦٤، ١٠٩، ١١٨، ١٣٧، ١٤٢، ١٤٤
معويه، ١٠٩، ١١١، ١١٥، ١١٩، ١٢٠، ١٢٥	١٤٩، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٢، ١٧٠، ١٩١، ٢١٩، ٢٣٢
معويته، ١٢٣	٢٣٨، ٢٤٤، ٢٥١، ٢٥٧، ٣٠٤، ٣١٦، ٣٣٠
معويه بن يزيد، ١٤٥، ١٣١	مصطفى، ٥١، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٨٩، ٩٥، ١٣٤
معين الدين، ٢٢	مصطفى، ٢٢، ٣٥، ٩٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١١١
معين الدين اسفزاری، ٢٢	١١٤، ١١٩، ١٤٦، ١٥١
مغرب، ١٠٩	مصعب، ١٠٩، ١٥٢
مغول، ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٨	مصعب بن الزبير، ١٣٣
مغيره، ١٣٦	مصعب بن الزبير، ١٣٥
مغيرة شعبه، ١٠٨، ١٠٩	مصعب بن طلحة بن زريق، ١٨٥
مغيرة بن شعبه، ١٠٨	مُضَرَّ، ٨٦
مُقَصِّل، ١٤١	مضر، ١٠٦، ١٠٩، ١١٥
مفضل بن المهلب، ١٤١	مطربن شريك، ١٦٢
مفلحيان، ٢٤٦	مطربن ميسره، ١٥٧
مقتدر، ٢٥٧، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٩١	مطربن ناحية الراجي، ١٤٠
٢٩٤، ٣٠٠	مطربن سمرة القاضي، ١٦٩، ١٧٢
مكتفى، ٢٥٨	مطربن طاهر، ٢٩٥، ٢٩٧
مكحول حاجب، ٣٢٥	مطيع بن زياد اللخمي، ١٦٧
مكحول السامي، ١١٦	مظفر الدين حجاج، ٣٧٣
مكران، ١٨٣، ١٨٧، ٢١٢، ٢٦٧، ٢٧٢، ٣٤٤	مظفر حصين، ٣٤٢
٣٤٨، ٣٤٩، ٣٦٧	معاذ بن مسلم، ٦٢
مكه، ٦٤، ٩٥، ١٣١، ١٣٥، ١٤١، ١٦٧، ١٩٥	معارك بن الصلت، ١٤٧
٢١٦، ٢٣٥، ٢٣٦	معاويه، ١١٥
مكّه، ٨٥، ٨٧، ٨٩، ٩٢، ٩٣، ٩٨، ٩٩، ١٠٠	معاويه بن ابي سفيان، ١٠٨
١٠٤، ١٠٥، ١٢٢، ٢٢٠، ٢٣٨	معتز، ٢١٠، ٢١٣
مكّه، ١٠٢	معتزله، ١٩٦، ١٩٩
ملاحظه، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٨	معتصم، ١٩٦، ٢٠١
ملاحظه، ٣٦١	معتضد، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٦، ٢٥٧
ملتان، ١١٨	٢٦٦
مليک، ٨٦	مُعَدَّ، ٨٦
ملکاباد، ٣٧٣	معدّ، ١٠٦، ١٠٩
ملك الموت، ٨٥	معد، ١١٥
ملك حسين، ٢٥	معدل، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٠
ملك حسين سيستاني، ٤٨	معدل الحضين، ١٩٥
ملك حسين شاه، ١٩	معدل بن الحضين القوسي، ١٨٩
ملك شمس الدين كرت، ٣٧٥	معدل بن حزين قوسي، ٢٠٠
ملك قطب الدين علي، ١٩	معدل بن علي، ٢٤٨، ٢٧٤، ٢٨٣، ٢٨٤
ملك قطب الدين محمد، ٢٢	معدل حزين قوسي، ١٩٤
ملك معظم نصير الحق والدين، ٢٥	معدل علي، ٢٨١

- ملک نظام‌الدین، ۱۹
 ملک نظام‌الدین یحیی، ۱۸، ۱۹، ۲۲
 ملک نیه، ۳۷۰
 ملک نیه، ۳۷۲
 ملیخ، ۲۹۱
 ملیکه، ۳۳
 منجینیق، ۳۶۵
 منصور، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
 منصورابن محمد نصرالطبری، ۲۴۸
 منصور اسحاق، ۲۸۹
 منصوربن اسحاق، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹
 منصوربن جردین، ۲۷۲
 منصوربن جمهور، ۱۴۶، ۱۵۱
 منصوربن خردین، ۲۶۷
 منصوربن خردین، ۲۶۷
 منصوربن مخلص، ۲۴۹
 منصوربن نصرالطبری، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
 منصوربن نوح، ۳۱۸، ۳۲۴
 منصوربن نوح سامانی، ۳۱۶
 منصور عباسی، ۱۵۱
 منصوره، ۱۱۸
 منقول، ۳۶۴
 منکو قآن، ۳۶۷
 منکو قآن، ۳۶۸
 منوچهر، ۴۰، ۵۳، ۲۰۸، ۳۴۱
 منوچهری، ۱۲۴، ۲۰۳، ۲۶۳، ۳۰۲
 منیع المنقری، ۱۴۴
 مودود، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
 مودودبن مسعود، ۳۴۲
 مورخین، ۱۶۷
 موسی، ۵۰
 موسی اشعری، ۱۰۷
 موسی المقلحی، ۲۴۵
 موسی بن طلحة، ۱۳۴
 موسی بن محمد، ۱۶۸
 موسی بن مهران الکردی، ۲۲۹
 موسی بیغو، ۲۴
 موسی عمران، ۳۰۴
 موصل، ۲۴۴
 موفق، ۲۴۳، ۲۴۴
 مولانا زین‌الدین، ۳۷۵
 مولانا شمس‌الدین محمد، ۳۷۵
 مولانا شمس‌الدین محمد موالی، ۱۹، ۲۰
- مولی، ۶۲
 مولی‌الصندلی، ۲۸۶
 مولی‌بن سعد، ۱۱۶
 مولی‌سنذلی، ۲۸۶، ۲۸۷
 مولین، ۳۶۰
 مونس خادم، ۲۷۹، ۲۸۴
 مهاجر، ۱۰۶
 مهدی، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶
 مهدی‌بن مجلس، ۲۴۰، ۲۴۲
 مهدی‌بن محسن، ۲۲۱، ۲۴۲
 مهرآزاد، ۵۴
 مهران، ۳۵۱
 مهلائیل، ۸۰
 مهلب، ۳۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۱
 مهلب، ۶۲، ۱۵۲
 مهلب‌ابی صفره، ۱۱۵
 مهلب‌بن ابی صفره، ۴۴
 مهلب‌بن ابی صفره، ۱۳۸، ۱۴۰
 مهیا، ۳۴۹
 میر خواند، ۳۶۵
 میرکان، ۲۱۱
 میسان، ۱۰۷
 میسان، ۱۱۸
 میسون، ۷۰
 میشاخا، ۸۱
 میشانه، ۵۰
 میشی، ۵۰
 مینوحنف، ۲۰۵، ۲۱۰
 میهم‌بن رونک، ۲۹۸، ۲۹۹
 مؤید مؤیدان، ۱۱۲، ۱۱۳
 مؤید، ۲۱۰
- ن**
- ناجورا، ۸۱
 ناو علی، ۶۵
 ناسد هندی، ۲۵۲
 ناشیرو، ۷۰
 ناصرالدین سبکتکین، ۳۲۵
 ناصرالدین عثمان بن حرب بن محمد، ۳۶۳
 ناصربن منصور، ۳۱۶
 ناصرخسرو، ۳۵، ۱۱۸، ۱۸۸، ۲۱۸، ۲۴۸، ۳۰۲
 ناصر کارش، ۳۳۹

نقیسی، ۲۱۱، ۳۰۸	ناصر محمد کازین، ۳۳۷
نقیل، ۱۰۶	نافع مولی، ۱۱۶
نقیب عمید، ۳۶۹	نای مالان، ۲۲۰
نکران، ۲۰۵	نَبِث، ۸۶
نکودر، ۳۶۸	نیشک، ۲۸۹
نکودریان، ۳۷۶	نجران، ۱۰۵
نگرنوسک، ۳۱۱	نجف، ۳۳۶
نوبند جان، ۱۱۰	نحج بن حانج، ۲۳۵
نوبندجان، ۲۷۹، ۲۲۸	نحیف بن عمیرالشاعر، ۱۵۰
نوجرد، ۷۰	ندهه، ۱۱۸
نوح، ۸۰، ۱۶۶	نورشخی، ۲۴۹، ۲۹۰، ۳۰۹
نوح بن منصور، ۳۲۴	نریمان، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۶
نوح بن نصر، ۲۵۲	نزار، ۸۶
نوحم، ۹۲	نزار، ۸۸، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵
نوخیک، ۱۷۴	نسا، ۶۹، ۲۳۰، ۲۴۹
نوذر، ۵۳	نَسْرین، ۵۲
نور مصطفی، ۸۶	نسف، ۶۹
نوزاد، ۶۸، ۶۹، ۳۰۰	نشابور، ۲۸، ۴۰، ۱۲۰، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۸۰
نوشاد بلخ، ۲۲۰	نشابور، ۳۳۹
نوشیروان، ۱۸۶، ۱۰۰	نصر، ۳۴۸
نوق، ۲۰۶	نصر ابن خلف بن نصرین احمد، ۲۵
نوقات، ۲۰۶	نصر ابن سیار، ۱۵۵
نوقان، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۹۷	نصرین احمد، ۲۵، ۴۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۰
نونجهان، ۵۰	نصرین احمد ابن اساد، ۲۲۹
نه، ۲۵۶	نصرین احمد بن اسد بن سامان، ۲۵۳
نه، ۲۷۳، ۳۵۷	نصرین انس بن مالک، ۱۴۱
نه، ۲۹۸	نصر بن جیک، ۶۳
نه، ۳۶۰	نصرین خلف مهربانی، ۳۶۸
نهاوند، ۱۰۸، ۲۳۴	نصرین سلیمان، ۱۷۱
نهروان، ۳۹، ۱۵۸	نصرین عبدالله، ۳۰۸
نهیزن، ۷۰	نصرین منصور بن عبدالله السیاری، ۱۹۷
نیروسنج، ۵۴	نصبین، ۱۵۷
نیشابور، ۲۸، ۱۱۰، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۲۵	نصیرالدین حسین، ۳۶۳
۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۳۵	نصر، ۸۷، ۸۹
نیشک، ۷۰، ۱۱۴، ۱۷۴، ۲۱۳	نظام الدین، ۲۰
نیروز، ۶۴، ۶۶، ۱۰۰، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۳	نظام الدین یحیی، ۲۰
۳۲۲، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶	نظامی عروضی، ۲۲۷، ۲۵۹
نیروزی، ۳۶۴	نعمان بن عوف التَشْکری، ۱۴۴
نیه، ۶۹، ۲۷۳، ۳۲۷، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹	نعمان بن عوف تَشْکری، ۱۴۴
۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲	نعمن بن مقرون، ۱۰۸

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

هرات، ۷۵، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹
 هراة، ۳۳، ۶۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۱۲،
 ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۸۲، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۵،
 ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۶
 هرتس فلد، ۲۹۹
 هرثمة بن أعین، ۱۷۶
 هرثمة بن اعین، ۱۷۷
 هرم بن حیان العبیدی، ۱۱۰
 هروت رود، ۶۰
 هرون الرشید، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۱
 هرون الرشید، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۲
 هری، ۳۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵،
 ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۷
 هستن، ۳۱۷
 هشام بن عبدالملک، ۱۵۰
 هشام بن عامر، ۱۱۱
 هشام بن عبدالملک مروان، ۱۴۶
 هشام عبدالملک، ۱۴۸
 هلاکو، ۳۶۷
 هلاکو خان، ۳۷۳
 هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی، ۳۲۷
 هلال بن حویص، ۶۳
 هلال درقی، ۳۴۶
 هلال یوسف اوقی، ۲۰، ۴۳، ۴۹
 هلند، ۶۶
 همابن سلمه، ۱۷۰، ۱۷۱
 همابن عدی السدوسی، ۱۳۸
 همدان، ۱۰۹، ۱۵۸، ۱۷۶، ۲۳۴
 همیان بن عدی السدوسی، ۱۳۷
 همینسج، ۸۶
 هنادی السری، ۱۵۹، ۱۶۰
 هند، ۵۶، ۶۹، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۸۳،
 ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۷۷،
 ۳۲۴، ۳۳۴
 هند قانان، ۶۹، ۲۱۳
 هند قانان، ۳۴۴
 هندو، ۳۳۳
 هندوان، ۱۲۱، ۲۹۶، ۳۳۳
 هندوستان، ۵۲، ۷۴، ۷۵، ۱۱۶، ۲۵۵، ۳۳۲
 ۳۳۴، ۳۶۵، ۳۷۳
 هود، ۸۰
 هوشنگ، ۵۴، ۷۴

9

وادی القری، ۱۰۵
 واسط، ۱۰۷، ۱۴۱، ۲۳۲
 واقدی، ۸۸
 والخلیل بن احمد، ۶۳
 والستان، ۲۱۲
 والشان، ۲۱۴
 والشتان، ۲۱۲
 ویڈر، ۲۹۲
 وبوالمظفر حضر، ۳۴۹
 ورکش، ۶۹
 وصیف الخادم، ۲۴۶
 وصیف کاتب، ۲۸۴
 وقتیبه، ۱۴۳
 وقتیبه، ۱۴۴
 وکیع بن اسود، ۱۳۱
 وکیع بن بکرین وایل، ۱۳۸
 ولید بن عقبه بن ابی معیط، ۱۱۰
 ولید بن یزید بن عبدالملک، ۱۵۱
 ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان، ۱۵۰
 ولید عبدالملک، ۱۴۳
 ولید عبدالملک، ۱۴۵
 ولید [بن] یزید بن عبدالملک، ۱۵۰
 ونوق، ۷۰
 وهب بن هلاک، ۱۹۴
 وهب عبدمناف، ۹۳
 ویژویز، ۳۷۸

5

هاجر، ۸۱
 هادی، ۱۶۸
 هارون، ۴۴
 هارون الرشید، ۱۶۲، ۱۹۵
 هاشم، ۸۸، ۱۱۵
 هاشم مقنع، ۳۰۶
 هاشمیه، ۱۵۰
 هاله، ۸۲، ۹۲
 هامون، ۶۵
 هانی بن عزة الوداعی، ۱۲۶
 هبیل، ۱۰۳
 هخامنشی، ۶۶

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک

- هوشیدر، ۶۱
هوشیدر ماه، ۶۱
هولاکوخان، ۳۶۸
هیاطله‌اند، ۲۱۹
هیشم بن عبدالله، ۱۵۵
هیشم بن عبدالله البغاث، ۱۵۳
هیرومند، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۳، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۹۶،
۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۲
هیسون، ۲۰۶، ۲۰۷
هیسونج، ۳۷۳
- ی**
- یاسر بن عمّار، ۶۳
یاسر بن عمّار، ۱۹۵
یاسر بن عمّار بن شجاع، ۱۹۲
یاقوت، ۴۸، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۱۱۰،
۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۹۱
یاقوت، ۶۸
یاقوتی، ۳۴۹
یحیی، ۷۴، ۹۲، ۹۷
یحیی بن احمد بن اسمعیل سامانی، ۳۰۰
یحیی بن عمرو، ۲۰۱
یحیی بن معاذ بن مسلم، ۶۲
یزدجرد، ۱۰۷
یزدجرد شهزیل، ۱۱۱
یزید، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۱
یزیدالناقص، ۱۵۲
یزید بن العریف الهمدانی، ۱۴۸
یزید بن بسطام، ۱۵۶
یزید بن جریر، ۱۷۱، ۱۷۲
یزید بن ربیع بن مفرّج الحمیری، ۱۲۴
یزید بن زیاد، ۱۲۷
یزید بن طلحة، ۱۴۱
یزید بن عبدالملک، ۱۴۶
یزید بن عزان، ۱۵۱
یزید بن عزان کلبی، ۱۴۶
یزید بن عمر بن هبیره، ۱۵۴
یزید بن غریف الهمدانی، ۱۴۶
یزید بن مزید، ۱۶۲
یزید بن مزید، ۱۶۵، ۱۶۷
یزید بن معویه، ۱۲۸، ۱۳۰
یزید بن مفرّج، ۴۴
- یزید بن مفرّج، ۲۱۷
یزید بن منصور، ۱۶۱
یزید بن مهلب، ۱۴۵
یزید بن مهلب، ۱۴۷
یزید بن ولید، ۱۵۱
یزید بن ولید بن عبدالملک، ۱۴۶
یزید بن یزید، ۱۶۷
یزید زیاد، ۱۲۸
یزید مزید، ۱۶۵
یزید مزید، ۱۶۵
یزید معویه، ۱۲۵، ۱۳۵
یزید معویه، ۱۳۰
یزید مهلب، ۶۲
یزید مهلب، ۱۴۱
یسعقوب، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۸۴، ۹۷، ۱۹۸، ۲۳۹،
۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۵
یعقوب بن اسماعیل، ۲۳۳
یعقوب بن اللیث، ۲۰۳
یعقوب راسبی، ۱۹۸
یعقوب علی بن الحسن الدرهمی، ۲۷۵
یعقوب لیث، ۲۱، ۲۴، ۲۰۵
یعقوب لیث، ۴۵
یسعقوبی، ۴۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۲۴
یعمربن مسلم، ۲۳۷
یغان سنقر، ۳۶۶
یمامه، ۱۰۵
یمان بن حذیف، ۲۹۸
یمن، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۴۰
ینالتکین بن ملک تاج الدین ارسی شاه، ۳۷۵
یوسف، ۹۳
یوسف ابن عمر، ۱۵۱
یوسف بن عمر، ۱۵۰، ۱۵۴
یوسف بن عمر الثقفی، ۱۴۶
یوسف بن یعقوب النقیب، ۲۵۴، ۲۶۷
یوسف یعقوب صابر کمری، ۳۴۵
یونان، ۳۰۵

نشر الکترونیک به □ ورت اختصا □ ی توسط تارنمای فرهنگی تاریخبوک